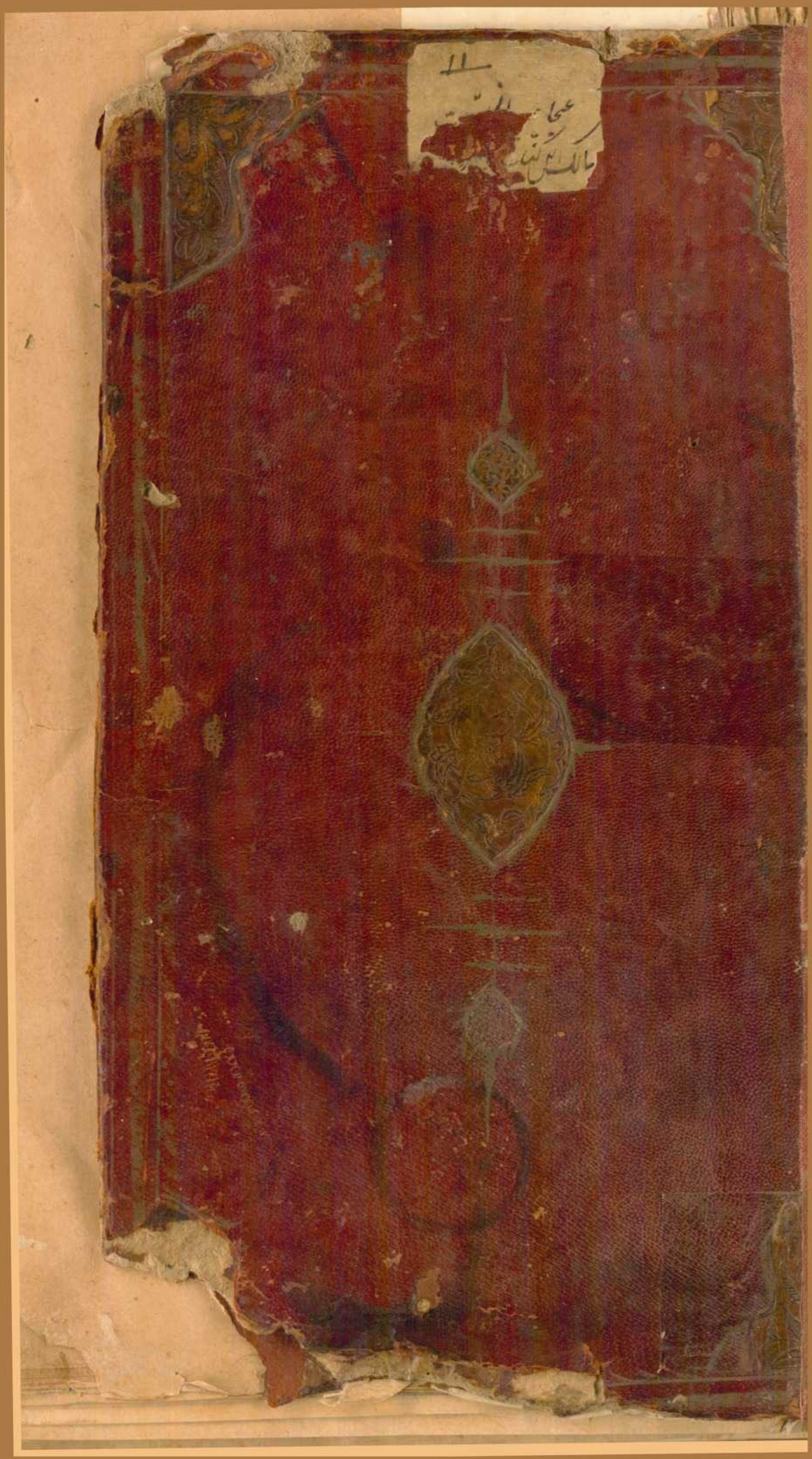

٤٦ - ٣٣٤٤

وزارت فرهنگ و آموزش عالی
کتابخانه ملی

حسین نوازی

مسؤل محرن

مهران ۶
۱۳۵۵

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

العظمة لک والکبریاء الجلالک اللهم یا قایم الذات و منقض الخیرات
واجب الوجود و واهب العقول فاطر الارض والسموات مبدء الحرکات
والزمان ومبدع الاخیر الامکان جاعل النور والظلمات محرکة
الافلاک المدبرات ومزینا بالنجوم الثوابت والسیارات مقرر
الارض الانواع الحیوانات واصناف المعادن والانباتات دام حمدک
وجل ثناؤک تعالی ذکرک وتقدست اسماؤک منک الابتداء والیک
الانتهاء وبقدرتک تکونت الاشیاء الاحصی ثناء علیک انت بما اثنیت
علی نفسک بافعال لما یشاء اقض علینا بانوار معرفتک

نفوسنا عن قدرات معصيتك وامطر علينا سحاب فضلك ورحمتك

واضرب علينا سرادقات عفوك ومغفرتك وادخلنا في حفظ عنايتك

ومكرمتك وصلى على ذوي النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات

خصوصا على سيد المرسلين وفايد غر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد

المطلب بن هاشم الذي اختر به النبوة وآدم بين الماء والطين وارسله

رحمة للعالمين ايده بنصرك وبالمومنين وختمت به الانبياء والمرسلين

على اخوانه من النبيين والصالحين وعلى آله واصحابه الطيبين الطاهرين

على الذي اتبعوهم باحسان رضي الله عنه اجمعين اما بعد در عهد خلافت

وايام سلطنت بادشاه عاليجاه عالم پناه گردون سلطنت وخلافت پناه

ظل الله في الارض وحمايته الله في خليفة خليفة الله في العالم السلطان العادل

الفاضل الكامل الاجل الاكرم مستخدم ارباب الملك العز والجاه والجلال وسيف

والقلم محيي مراسم النبوة حامي الشريعة الغر المصطفوية قسطاس مستقيم انتظام

وارتباط مناط امور محيط ومحاط رافع الوية وداد واضع قوانين ارشاد

من رفع الله بوجوده الشريف الواء السلطنة الاسلامية لطفا

على خلقه وكرما عليه الاعلاء شانه واجزع من مزاج الدهر مادة القينة

والفساد بضرب صیغه وطعن سنانه صاحب النفس القدسیه جامع
الفضایل الانسیه العارف فی الامور السلطنت والخلافه باسرار الحقیقی والمجازی
سمی خلیل الله ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ابن عادل شاه ابن عادل شاه
غازی ایده الله بنصره العزیز فی السلطنه والعدالته وصان مملکته بحمایته
قوی عن الریب والفتنه والفساد والاماله از حسنه خزانه عامره بیدکیحضرة
اعلی بادشاهی این کتاب بلاغت بضاعت از لغت عرب بلغت فرس نقل کرده شد
در مایه سریر همایون نفذ الله حکمه بعنایته فی ربع المسکون امید که منتظم سلک
کیمیا اثر بادشاه نه شد وسیله حصول امال وآمانی ونافل شود وکافه سعادة
شود ومسئول از ارباب فضیلت واصحاب معرفت که از هفوات اغماض نمایند
وعین الرضا عین کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا الان اوان
الشروع فی المقصود بعون الملک الواهب المعبود بدانکه میگوید مولانا
مولی النعم الکامل الالعلامه مفتی الفرق رئیس العلماء صفوة الحکما قدوة ا
لمحدثین امام المفسرین افقه الفقهاء والعالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین
اعلم العلماء الراسخین محمد علی الخلق اجمعین عماد الدین ذکریا بن محمد بن محمود
الکمولی القزوینی قدس الله نفسه القدسیه واز اولاد فقهای ام که متوطنان قزین بوده اند

دمشق

منتهی میشود بسبب او بانس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم چون
مبتلا شدم بدوری وطن وجدایی از منزل واهل ومسکن علاجی غیر ازان
ندیدم که بر مطالعه کتب اقبال نمایم بنا بر رای صواب نمای انگیسی که زبان مبارک
باین عبارت ناطق شده که خیر جلیس فی الزمان کتاب ومشغوف بودم بعجایب
صنع حضرت واجب الوجود وواهب العقول تعالی شانه وعظم سلطانه در مصنوعات
او وغرایب ابداع حضرت حق جل وعلا در مخلوقات ومبدعات او تا آنکه ارشاد
داد مرا حضرت رب العزت جل جلاله وعم نواله بنظر درین امور از روی تعقل وتفکر
بعنایت ازلی وفیض لم یزلی فقال عز من قایل اولم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها وزیناها وما لها من فروج والارض مددناها والقینا
فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة وذکری لکل عبد منیب وانزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید
رزقا للعباد واحیینا به بلده میتا کذلک الخروج ونفوس انسانی دوست میدارد
استیلا بر جمیع اشیا چون قادر نشود بر استیلا دوست میدارد که حقیقت
آن چیز را معلوم نماید زیرا که علم بر اشیا نوعیست از استیلا بران اشیا
وتحقیق آنچه معلوم شد باشد در زیر قدرت او وهمچنین دوست میدارد که

وفکر انسانی احاطه او کرده باشد حکم آن دارد که داخل شده باشد در زیر
قدرت او و همچنین دوست میدارد که آدمی که بشناسد حقیقت فلکها
وستاره ها و عجایب آسمانها و زمینها و آنچه در میانهٔ آسمان و زمین است از بادها
وبارانها و ابرها و عجایب دریاها و کوهها و جویها و معدنها و درختها جانوران
واین بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن صنعتی عجیب
از هندسه یا غیر آن و عاجز باشد از آن صنعت و بداند که نفس او از صنعت آن
ست قاصر است اما خواهد که بداند کیفیت عمل او را پس هرگاه که بداند زیادتی
نیت عمل او متحقق و ظفر یافته باشد ببعضی از مطلوب خود و بنا برین حق تعالی
عز شانه اشارت فرمود بر نظر درین عجایب و در کلام مجید آورده که قل
انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد خداوندی ازین نظر کردن
دیدن اینها چرا که جانوران همه درین نظر شریکند با بنی آدم بلکه مراد الهی تعالی
شانه ازین نظر آنست که فکر کند در محسوسات او و بحث کند از معقولات او و بداند
حکمت الهی در گردانیدن این آسمانها که حصول معرفت سبب لذات دینوی
وسعادت اخرویست و ازین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ارنی
الاشیاء کما هی یعنی بنما مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن اشیا موجود در حد

ذات خود اما نظر کردن درین محسوسات عبارت از فکر کردن در مصنوعات
الهی جل وعلی زیرا که نظری از روی فکر باشد موجب زیادت تحقق وتیقن
بیننده خواهد بود وبنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
میفرمایند که تفکروا فی خلق الله ومانظر کردن در احکام باریتعالی وقضایای الهی کسی را
میسر شود که او را سرمایهٔ از علوم باشد ودر سلوک نفس ریاضت کشیده باشد
وصفای باطن وتهذیب نفس وحسن اخلاق حاصل شده باشد او را بعد از انکه باین صفات
موصوف شده باشد دیدهٔ بصیرت او کشوده شود ودر هر امور بیند عجایب وغرایب
بنوعی که عاجز باشد از ذکر آنچه مشاهده کند واگر چنانچه بعضی از آنچه مشاهده
شود بگوید هر آینه منکر شوند او را کما قال الشاعر انی سمعت عجیبا کنت اصبه
طیفا من النوم او یجرا من السمر لما القیت به القیت محتمة وقد رایت الوفا مثل
ذا العمر وانکس که تفکر کند درین امور بی انکه تحصیل مقدمات کرده باشد پس حاصل
نشود او را غیر از ریب وشبهه همچو کسی که نظر کند در امر اطفال وکوتاهی مدت عمر
ایشان ومصیبتهای که خوبان را میرسد از عالم واستیلای که درین آمور
عالم حاصل میشود ظالمان وفاسقان را پس بگوید چرا القدیر کرد حق سبحانه تعالی
این را غنا وفقر وچگونه او را عمر دراز داد واین را عمر کوتاه چرا این را

صحیح آفرید و این را بیمار و از چه آنرا خوب صورت و این را شکل پس انکس
بدان شخص ماند که هیچ کشته را که افتاده باشد و منکر شود قاتل را اما چون
معلوم شود که بقصاص کشته شده باشد منکر شود قاتل را اما انکار بر طرف
میشود نماید چرا که قصاص زجر است ظالمان را همه از فعل ظلم و فرو نشاندن آتش
فتنه میانه فتنه قاتل و مقتول و تسلی خواند از آن و خلاص داد قاتل را از عذاب
آخرت و عدل و احسان است از حق تعالی اگرچه چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن
مستقیم و ایمنی دانست بر قصه حضرت موسی علیه السلام در کتاب عزیز علیه
السلام آورده که موسی علیه السلام بچشمه آبی رسید درین کوهی و از آن آب وضو
ساخت و بران کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه سواری آمد و از آن چشمه
آب خورده و بفراموشی کیسه زر گذاشت و برفت شبانی آمد بعد از دو آن کیسه را
برداشت و برفت پس پیری آمد و اثر عجز از و ظاهر شد و بر پشت پشته هیزم داشت
هیزم بنهاد و از آن چشمه آبی خورد بر پشت باز خسپید زمانی که ناگاه سوار مرا
جعبت نمود طلب کیسه در آهم کرد پیر منکر شد چندانش زد که هلاک شد
موسی علیه السلام چون مشاهده کرد گفت الهی حکمت و عدل درین امر چگونه خواهد بود
حق تعالی عز شانه وحی فرمود بر موسی علیه السلام که این هیزم کش کشنده

پدر سوار بود و پدر شبانرا بمقدار این مال دین بر دست پدر سوار بود درین
میانه حکم حق بر قصاص واقع شد و ادای دین شد و من حکیم و عادلم و تحقیق
حاصل شده است مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب تعقل عجایبی
چند از حکمت با غرایب خواص و صنایع بدیعه و مقید کردانیدم آن معلومات
را تا فراموش نگردد از میانه عالیان و شاد ادای شکر بعضی از اکرام سابق
و قضای بهره از حقوق لاحق شود اما نا نظر درین باید که بنظر معنی متوجه شود
و لعب مولف اصل عربی و ناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این امور
پراکنده و تفریق این آموز مجموعه و بعضی اشیاء درین کتاب مذکور است که منکر
شود در قبول آن طمع احمق جاهل و در نظر قبول در آرد نفس شیار عاقل
و تحقیق آن اشیاء هر چند که مخالف طباع باشد بحسب عادت زمانه باید که بقدرت
حکیم علیم ازلی ابدی آگاه کند و قدرت او را بر جمیع ممکنات جزوی و کلی میتوانی
داند تا بر طبع و ذهن او در قبول وجود این اشیا صعوبت راه نیابد
و آنچه درین کتاب یاد کردیم از عجایب ضعیف باریتعالی است عز شانه دان
یا آنکه معقول است یا محسوس و در آن معقول و محسوس اصلا شک را
راه نیست با حکایتی چند طریقیست که بر ادیان صحیح القول منسوب یاد کرد

خواص چند غریبست نسبت باشیا و عمر بتجربه کل اینها وفا نکند و از برای
سنگ بعضی ترک کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانچه کسی را در بعضی از
اشیاء مذکوره و خواص آن شکی در خاطر راه یابد که بتجربه آن استمرار
نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربه مکرره رفع شک نشده در مقام
ملالت و انکار در نیاید چرا که این تخلف تواند که از عدم شرطی باشد یا وجود
مانعی باشد مثل مقناطیس که از آهن ربودن باز نماید گاهی که بوی سیر و
اثر آن بوی فایح شود و چون بسرکه شسته گردد از آلهٔ سیر شود خواص
اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطیسی را دریابد که از جذب
آهن باز مانده باشد انکار و در خاطر نیاورد و همت مصروف دارد
تا حقیقت احوال اشیاء کما هو حقه بر او واضح شود در چیزی که ظاهر اموافق
نقل باشد و حق تعالی غرشانه شاهد است که من درین کتاب جزوی
و کلی از خود نگفته ام از علوم از خواص اشیاء و حکایات بلکه از کتب متقدمین
و راویان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر در روی نظر رضا ناظر
شوی فالخفاء عن کل عیب کلیة و اگر بچشم عیب و حسد در روی بینی
فالمساوی کثیره و دیدهٔ کریمان عیب خلایق را نمی بیند و گوش ایشان

از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد ولله در الفایل فقلت لهم لا تنسوا الفضل
بینکم فلیس یری عین الکریم سوی نحن و در اوایل شهر شعبان المعظم عام المبارک
وخمسین وتسعمایة باتمام آن که سابقا اشتغال نموده بود فایزه شده ونام نهاده
بود مولف اصلی در لغت عرب این کتاب را عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات
ودر دیباچه این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شده تا آنکه از بیان این مقدمات
مقصود کتاب معلوم شود والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب در عجب ومعنی
آن علماء حکما گفته اند که عجب چیزیست که عارض میشود آدمی را از جهت قصور
از معرفت تاثیر ست شیء در شیء مثال آن آنست که بیند آدمی حیله نحل و هرگز
او را ندیده باشد حاصل گردد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل او پس چون
بداند که این از عمل نحلست هر آینه متحیر شود و نیز از جهت آنکه این چون صنعت چگونه
حادث گردانیده است این نوع مسدسات متساویه را که صلاح که عاجز است
از وضع مثل این مهندس حاذق با وجود پرکار و مسطره و نحل این شمع را از کجا حاصل
کرده است که ساخته است از دخانها متساوی که هیچکدام مخالف
یکدیگر نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا بدان ماند که از یک قالب ریخته شده
اند و از کجا بدست آورده این عسل را که ذخیره کرده از برای زمستان چگونه

معلوم کرده که رستان خواهد آمد و در ایام نخواهد بود او را غیر ازین و خمیره غذای
دیگر و چگونه راه یافته است بنوشانیدن جزایه عسل و موشش مک
که شمع محیط او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل که بمرتبه که خشک نگردد
او را هوا نرسد یا و غبار و نماید چون مرطبانکی سرپوشیده پس با نمغیت
عجیب و هر چه در عالم است باین مشابه است غیر آنکه در میابد او را بغفلت
وقتی که ذهن را بتجربه او مشغول نداشته و ظاهر کند را و غراره عقل را
اندک اندک چرا که آدمی مستغرق است در دریای عمهای بیهوده مشغول است
فکر آدمی بهم سازی امور دنیوی و تحصیل شهوات نفسانی و حال آنکه این
عجایبها که از دیدن او آدمی را تعجب حاصل میشود آنچنان نیست که مطلقا از
ذهن و فکر او دور است بلکه انس گرفته بلکه بمدرکات و محسوسات او و از
نظر آدمی هم افتاده و مدت عمری دراز کشید پس کاهی که دید تقویت بصرت
حاسه باصره خود جانوری که عجیب یا فعلی که خارق عادات بود گویا شد زبان او
بتسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت تعجبی که حاصل میشود او را و حال
آنکه می بیند در مدت عمر خود چیزها که متحیر میشود در او و عقول عقلا مدهوش میشود
در و نفوس ارکیا پیش اگر کسی خواهد که صدق این قول او را معلوم شود باید که

بیند بچشم بصیرت باین اجسام رفیعه و بنای او و سلامت و حفظ او از تغییر
و فساد تا وقتیکه اجل او برسد پس بدرستی که زمین و هوا و بخار اضافه باین اجسام
بلند نورانی شفاف همچون حلقه ایست که افتاده باشد در صحرائی و جل جلاله و عم نواله
فرموده و السماء بنیناها بایدٍ و انا لموسعون پس به بیند بدوران مختلف او را که
بعضی از ان میگردد بسبب بمار خاوی و بعضی جمالی و بعضی دولابی و بعضی میگردد
بطی پس به بیند بدوام حرکات او از غیر فتور پس به بیند بامساک او از غیر عمد که
متعدد شود باو یا علاقه که متدلی شود باو پس به بیند بکواکب او و آفات او و ماه
و اختلاف مشارق و مغارب این اجسام نورانی باختلاف اوقات که آن سبب نسوخ حیوان
و دنیاست پس به بیند بسیر کواکب او و بسیاری کواکب و اختلاف رنگ کواکب که
بعضی از ان مایل است بسرخی بعضی از ان مایلست بسپیدی و بعضی از ان مایل است
برنگ رصاص پس به بیند بمسیر آفتاب در فلک خودش مدت یکسال و طلوع و غروب
او را هر روز از اختلاف لیل و نهار و معرفت اوقات و تمییز وقت معاش از وقت
اسیر احت پس به بیند بامالت آن از وسط النهار تا ابلغ وقع شود گرما
و زمستان و بهار و پاییز و اتفاق کرده اند باحسان ازین علم برانکه جرم آفتاب
کره زمین صد بار و هفت و شصت بار در لحظه سیر میکند و بیشتر از قطره

کرهٔ زمین و بیان این عبادت فرموده است جبریل این صلوات الله علیه انجا گفته
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که ازان مقدار وقت که گفتم تا الله تعالی نعم آفت گذشت
پانصد ساله راه پس به بیند بجرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا الله تعالی تا بجا
آفتاب شود بشب و نور خود را در عالم ظاهر کند پس به بیند تا مستلای نور
والحاق نور ماه پس به بیند کسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجایب عالم سواد است
که دیده میشود در جرم قمر که تا غایب مسموع نشده است درین امر قول صبح تیا فی
تا این زمان و همچنین به بیند در مجره و آن سفید است که او را شرح السما خوانند
و او بر فلکیت که میگردد نسبت بمار خوی و عجایب آسمانها بمرتبه است که طمع نمیکنند
در احصا عشر عشیر آن عقل لیکن درین قدر که ذکر کردیم ما او را بقطرة الکحل عید میست
پس به بیند در میانه آسمان و زمین از ابقاص شهابها و ابرها و رعدها و برقها
و صاعقها و باران ها و برفها بارانها و بادها که مختلف اند و در وزیدن تامل کند
در سحاب سنگین منظم که چگونه جمع شده است از جوهاف که هیچ کدورت نیست
در و چگونه حامل آب شده و مسخر گردانیده باد را و انگه چگونه ملاعبه
میکنید باد و می برد او را بموضعهای که میخواهد الله سبحانه و تعالی پس میباشد
با تبردی را دمی فرستد او را قطره های متفاصله که هیچ قطره ازان در

نمی یابد قطره را تا آنکه میرسد بروی زمین برفق پس اگر میریخت او را بیکبار
هر آینه فساد می یافت مزروعات از برای صدمت خدش او بر روی ارض پس
میفرستد او را مقداری کافی که بس باشد زراعت را تا آنکه بسیار نباشد و
و زیادت از حاجات نباشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد
که حاجات زراعت را مقضی نشود پس نمود باو تمام نشود همچنانکه حق تعالی
غرشانه فرموده و انزلنا من السماء ماء بقدر پس میبندد باختلاف بادها
پس میبرسد که بعضی ازین بادها میراند و ابر را و ازین جمله بعضی باران ابر را
بر آسمان میکند و ازین بادها بعضی جمع میکند آن ابر را و از آنجمله بعضی بادها ابر را
میبرند و ازین جمله بعضی درختها را مثمر میگردانند و ازین جمله بادها
بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند و ازین جمله بعضی زرع و ثمار را خشک میگردانند
دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی غرشانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراخی و مهاد حیوان و انسان باشد دیگر نظر کند در
فراخی پهنای زمین و دوری اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجز اند بنی آدم
از وصول بجمیع جوانب او و اگر چه عمر دراز داشته باشند قال الله تعالی غرشانه والارض
فرشناها فنعم الماهدون و هم نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین را

جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده فوله تعالی
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس
معادن را و پاینده است از زمین انواع نباتات را و بیرون آورده است
از و اصناف حیوان مختلفة الحقایق و به بیند بنظر تفکر در حکمت باریتعالی
عز شانه که چگونه محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد و دیگر باید که
نظر کند در افزایش آب در جسم زمین که چگونه بیرون می آید از جسم زمین
اندک اندک منفجر میشود از آن آب چشمها و جاری میشود از آن آب جویها
و زنده میدارد بآن آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود
آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادتی آب باران را از آنچه
کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریاها بحکمت ازلی علی الدوام دیگر
باید که نظر کند در دریای عمیق که هر کدام ازین دریاها چگونه جوی دارد از دریای
محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است نسبت
بدریای محیط بجز بره ماند و رودهای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین
باشد نسبت به کل کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است
بحکمت باریتعالی عز شانه و دیگر باید که نظر کند در آنچه در زمین موجود فرموده است

حق تعالی از حیوان وجواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود ندارد
انکه مثل آن صنف در دریا موجود است و اضعاف امثال آن در دریا موجود است
بعضی از اجناس حیوان که در بر اصلا نظیر ندارد و نظر کنند در انکه حقتعالی
غرض نه چگونه افریده است مروارید در صدف او در زیر آب و چگونه رویانیده است
مرجان را از دل سنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیات درختی و از سنگ
رویانیده است و نظر کنند در غیر این اجناس از عنبر و اصناف نفایس که دریا در وقت
موجی از خود بکنار می اندازد و از تحفهای نفیس و نظر کنند در کشتیها که چگونه
از حکمت باری عز و جل در دریاها جاری میگردانند طالبان اموال و چگونه
میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت باد در دریاها و به بینند که چگونه حقتعالی
جل جلاله جمع کرده است بهای روان را با یکدیگر در عالم و عجایب دریاها بسیار است
و زیاده از ان است که ادراک انسانی در بیان انتهای ان شروع نماید اما بقدر
قوت علم و تجربه بعضی احوال آن عجایب از متقدمین منقول شد و نظر کنند در
انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن بر
انواع است بعضی قابلیت گداختن دارد و سبکه میشود همچون زر و نقره و مس و از زر
و آهن و غیر ان و بعضی قابلیت گداختن ندارد همچون فیروزه و یاقوت در بر جسد

وغیر آن نظر کنند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از اخلاط
ارضی پاک کردن و راست کردن آلات و ظروف و حیله از ایشان و نظر
کنند در معادن جاری همچون نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک و غیر آن
پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از شهری یا بقعه فساد
واقع شود در امور آن قوم بچیزی که محتاج باشند بآن دیگر باید که نظر کنند بر انواع
نبات و اصناف میوها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان
بهم نماند و بویهای ایشان هر کدام کیفیتی خاص داشته باشد مخالف یکدیگر
و طعمهای ایشان را هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر آن و الحال
انکه یسقی بماء واحد و تفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعنی همه بیک آب پرورش
باشند و در میانه ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خورش آدمی یا آنکه از
یک زمین بیرون آیند و از یک هوا پرورش یابند پس بیرون آید از یکدرخت خرما
خوشهایی که از رطبهای تازه و از یک دانه هفت خوشه در هر خوشه صد
دانه و نظر کنند در زمین بادیها که هرگاه فرود آید باران در آن بادیه چگونه
فرو رود و در جسم زمین تصرف کند و بروید از آن زمین بادیها درختهای
ناجح از هر کدام زوجی یا هیچ یعنی جفتی شادمان بیکدیگر در حب زوجیت بحکیم

خالق حکیم و نظر کند در بسیاری نباتات اراضی معموره و غیره معموره او بوادی
و اختلاف اصناف آن اشجار که بهم بعضی متشابه باشند و بعضی غیر متشابه
و نظر کند در بسیاری شکلها و طعمها و رنگها و بویهای ایشان و اختلاف طبایع
منافع ایشان پس بنگرد از زمین درختی کوچک و بزرگ مگر که در و منفعتی هست بلکه
منافع مگر که واقف میشود بر و فهم بنی آدم بی آنکه او را دیده باشد و آن درخت را
در نظر در او آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران و آنکه بر چند قسم میشوند
بعضی از آن جانوران می پرند در هوا و بعضی سیاحت میکنند در دریاها و بعضی
بر روی زمین براه میروند و بعضی بر دو پای و بعضی بر پایهای بسیار همچنانکه
در کرمها مشاهده میرود و نظر کند در شکلها و صورتها و اخلاق و افعال ایشان
بعضی بجبار پای براه میروند و نظر کند که جانوران رونده بر روی زمین بر چند قسم منقسم
تا دیده میشوند عجایبی چند که مبهوت شود در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات
بزرگ بلکه مشاهده کند در احوال پشه و مورچه و نحل و عنکبوت و حلال آنکه این
جانوران از صناع حیوانند بعضی اهل صنعتند در میانه جانوران تا دیده شود از
صنعتهای ایشان آنچه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانهای ایشان و جمع کردن
غذاهای ایشان و ذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما و حداقت و

وفکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان در عمارت خانهای شان و نصب
کردن شبکها از برای صید کردن و آنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ خواه
کوچک موجود است در ذات آن حیوان از عجایب و غرایب ایشان از حد حصر بیرون است
اما بنا بر آن که دایم در نظر بنی آدم در می یابند گویا عجیب نمی نمایند در نظر خلایق
در نظر خلایق و نظر کنند در نفس خود که بینند از عجایب و غرایب آنچه وفا نمیکند عمرهای طویل
وقوف بر عشر عشیر آن و از اینجهت اشارت فرموده حق تعالی شانه که وفی انفسکم
افلا تبصرون پس به بینند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم ازلی میانه نر و ماده در
کشیده است در زنجیر شهوت بجهت مجامعت و چون بیرون آورد نطفه منی را
بحرکت دفاع یعنی حجاج چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان
و جمع گردانیده در رحمهای زنان آن خون را و چون آفریده طفل را در رحم مادر
از دو نطفه نر و ماده و طفل را در شکم مادر از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته
و قوت پیدا کرده و بزرگ شده و چگونه قسمت فرموده اجزای نطفه را
بر وجهی که متشابه است از اجزا بر استخوانها و پیها و رگها و وترها و گوشت
و چگونه مرکب فرموده از آن استخوان و پی و رگ و وتر و گوشت عضوهای
ظاهر را پس بدور گردانیده سر را و شق گردانیده گوش و چشم

وبینی دوهان ودیگر سوراخها ودراز گردانیده هر دو دست وهر دو پای بلاد قسمت
فرموده به بندها ونظر کند در اعضای باطنه خود وبه بیند دل ودماغ ومعده
دشش وجگر وسپرز وگرده ورودها ورحم ومثانه زن ومرد ونظر کند در استخوانها
خود وبه بیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفه دقیقه وگردانیده است
آن استخوانها را اقوام بدن وستون او وهر کدام از آن استخوانها را بمقدار
معین مقدر فرموده وشکلهای مختلف داده کوچک وبزرگ ودراز وپهن وگرد و
مجوف یعنی میان تهی ومصمت یعنی آنچه میان تهی باشد وچون آدمی محتاج است بسیار
مختلف همچون نشستن وبرخاستن آفریده شده باجزاء مختلف وانگه بیافرید جمعی از
غرشانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهای او را بسیار
گردانید ومیانه آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود بر او حرکت کردن
وبدرستی شکل ساخته هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب است از آن
استخوان وجدا گردانیده است بندگاه آن استخوانها را وسیر است
آن استخوانها را بهمدیگر به وتری چند که رویانیده است از یکطرف استخوان
زیادتی چند خارج از آن استخوانها واز طرفی دیگر از آن استخوان رویانیده
چند فقره که داخل میشوند در آن بندگاهها موافق اند بشکل آن زوایدی چند که

ویا بینده است از طرف دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند دین مقرها را در
مرکب کردند بمرتبه که اگر اراده کند آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای
خود را بود دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته حرکت دادن آن جزو بدن دشوار
خواهد بود و به بیند در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است حکیم لم یزلی
آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی از آن استخوانها
ببعضی دیگر تا آنکه آنرا همچون کوی راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج
استخوان شش عدد را مجوف ساخته و چهارده عدد را الی اسفل گردانیده
و باقی را دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن دندانها را پهن آفریده
از جهت آرد گردانیدن ماکول و دندانها را نیز آفریده از جهت پاره کردن
و نظر کند در گردن که چگونه فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر از هفت
مهره مدور مجوف و در گردن زیادتی چند و جوفی چند آفریده و فقره چند
موجود گردانیده و آفریده از جهت آنکه منطبق سازد بعضی را بر بعضی
اگر بر بیان آن مشغول شوم دراز میکشد ذکر آنچه ذکر کردن واقعست از حکمت
خداوندی و زود آید که در موضع خود ذکر رقبه مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس به بیند در مهرهای پشت و ترکیب دادن مهرهای گردن را بر مهرهای پشت

و مهره‌های پشت از زیر گردن واقع شده‌اند تا منتهی شود استخوان عجز و مرکبست
استخوانهای عجز از سه جزو مختلف و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عجز
استخوان عصص را و استخوان عصص مولف است از سه جزو پس به بیند به پیوند کردن
استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو کتف
با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه را
با استخوانهای هر دو ران هر دو ساق از وصول استخوانهای شان و پیوند گردانیدن
استخوانهای هر دو ساق هر دو قدم تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و
بیست و هشت استخوان غیر از استخوان های کوچک که بانها پیوسته شده خلل مفاصل
به بیند با دقت بیندیشد این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها بچه مقدار آفریده
و مخصوص گردانیده این استخوان ها باین عدد تا آنکه اگر ازین عدد یکی زیاده شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقلع آن استخوان و اگر کم شود ازین
عدد یک استخوان هر آئینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن
پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل میکنند از جهة معالجت آن و اهل معرفت
آنرا حاصل میکنند از جهة استدلال کنند بآن معرفت بر قدرت آفریننده آن
و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت

الطبایع بیند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت الهی غرستانه
از جهت حرکت دادن اعضای این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن
آدمی حق تعالی پانصد و نه عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله را از
گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در مقدار و اشکال بحسب اختلاف
مواضع و آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از برای
حرکت دادن حدقه چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود
امر چشم و همین حال واقع است جمیع عضو را در نقصان و اما امر عصبها و رودها
و شرائین عدد آن و مناسب آن و انشعاب آن پس عجیب است از آنکه مذکور شد
پس نظر را بجاست در احاد و جمله آن پس بیند در اعضای حرکت و حس
تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر
باطن آن و ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی اساس
محکم و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی و حراست از هفت
طبقات و در هر طبقه هیات محسوسه آفرید و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ
آن و هیات آن و محفوظ فرمود چشم را بجایت اجفان که صیقلی کند او را و
دفع حرکت کند از او ظاهر فرمود بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنایی

چشم صورت آسمان با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن شق گردانید هر دو گوش
و در سوراخ هر دو گوش ابی تلخ نهاد تا نگاهداشته گوش از هوام و دفع شود از گوش
شر هوام و محیط آن آب تلخ را بصدفه گوش از برای آنکه جمع کند صوت را
بصماخ گوش و گردانید در گوش تحویفات و اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود
حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آنگاه گردانید صاحب گوش را از
خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بران مگسی در آن حال شخص در خواب باشد
و برساند اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و
بلند فرمود بینی را از وسط روی و خوب فرمود شکل او را و کشاده گردانید هر دو
منخر بینی را و جای داد در آن دو بینی حاسه شم را و از جهت آن کرد که استدلال کنند بآن
شم باستنشاق روایح بر حال مطاعم خود و استنشاق نمایند بمنفذ هر دو منخر بینی هوا
روح غذای دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و کشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در او که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها
از جهت آنکه باشد آلت قطع و طحن و دهان پس محکم گردانید اصول دندانها را و سرهای آنرا
و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن دندانها را و سرهای دندانها را
برابر گردانید و متسقه الترصیف فرمود همچون درهای منظوم و گردانند حکیم نزیلی

شقه لب را ساتر آن دندانها نیکو فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد
و رنگ او را نیز از برای آنکه منطبق باشد بر دهان پس پوشیده دارد منفذ دهان را
و تمام کرد بآن حروف کلام را و کرد آنید زبان را همچو آسیابانی مر اسیاب دهان را
بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا کند صورت را در
مخرجهای مختلف تا کنده شود بآن و جدا کرد آنید راه نطق و کشیده شود بآن
حروف از مخارج خود پس به بیند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را
بموی و روی را و بدو ابروی و ابرو را ببار یکی موی و ابرو را همچون کمان
مشکل ساخت و مژگان را زینت احفان کرد آنید و جفن عبارتست از پشت
چشم و زیر چشم و نیز مژگان را قایه کرد آنید از برای آنکه بپوشاند بآن
مژگان چشم را در نزد حاجت و به بیند باصره عالم را از زیر مژگانوقت
آمدن باد و غبار همچو کسی که می بیند از سبکهای پس به بیند سر دو دست و دور
زدن ایشان بجوانب همه بحسب حاجت پس به بیند که چگونه بهمین فرموده کف را
و قسمت فرموده بسه بند غیر از انگشت بزرگ که آنرا حکیم لم یزلی دو بند آفرینش
فرموده تا بگردد بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما در جمیع مخلوقات
اولین و آخرین بر آنکه ترتیب دهند بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع

اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود پس بیند
در نگلهای مختلف کف را هرگاه که کشاده گردانیدی میشود طبقی و چون
جمع ساختی کف را با انگشتان میشود آلتی از برای آنچه در دست نگهدارد
و انگشت بزرگ همچون قفلی است بر آن خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان
جمعی ناتمام حکیم مفرقه دارد و آن عبارت از آن است که سر انگشتان را با کف
جمع نگردانند مفرقه عبارت است از ظرفی که در آن ظرف چیزی توان نگاه داشتن
که مخفی نباشد از چشم مردم و از آن ظرف بجای دیگر آن چیز را نقل نمایند
و اگر کشاده گردانی کف را و انگشتان بهم بچسبانی شود محرفه و محرفه عبارت
از آلتی که بان حرفتی توان کردن و حرفت را پیشه خوانند و گردانیدن ناخنها را
بر سرهای انگشتان زینت سرها و ستون ایشان را از برای آنکه بخارد باشد خود را
نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم مخصوصی گردانیدن آن با فعالی
چند که بان قایم است بدن پس خلف دماغ محلت مرقوی نفسانی را در رویا بنده است
عصبی چند را که حس و حرکت باشت انسان را و دل محل قوی حیوانیت و منشأ
شرائینست و شرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند
در بدن و طبیبان احوال مرض انسان و صحت مزاج او را از آن رگها معلوم کنند

چون دست بران رگها بنهند از حرکات آن رگها معلوم شود احوال دل که حرکت
او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود برایشان زیادتی حرکت از انجا
از انجا اضطراب دل معلوم شود و شش از برای آسایش دادن دل است و منشاء
آواز است و معده از برای هضم غذاست و پاک گردانیدن آنرا که هضم شود
از ثفل که عبارتست از اجزای ارضی پس بیرون میکند سودا را از آنچه هضم شده
باشد و زهره میکشید صفرا را و گردانیده میکشد آبهای هضم شده با صافی
شود چون در صلاحیت غذا یابد و مثانه از برای خدمت کرده است که آن آبها
قبول میکند از گرده و میبرد بیرون آن آبها را براه اکلیل که عبارتست از سوراخ
ذکر باشد همچنانکه آفریده است او گرده از برای خدمت جگر که قبول کند خونرا
از جگر و برساند آن خونها را بجمیع عضوها و رودها از برای خدمت معده اند
در بیرون کردن ثفل از معده و اشتین و آلات تولید از برای شهوت جماعند
و بقای نوع که عبارتست از وجود فرزند باشد ایشان را اینها همه گفتیم در حق
نطفه است و نطفه منی است و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکند
در رحم در همان نطفه مذکوره تخطیط و تصویر چیزی یعنی اول مخطط میشود و بعد از آن صورت
می بندد و حال آنکه دیده نمیشود نه صورت نه آلت صورت گر سبحانه

ما اعظم شانه واوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
وتعالی که رحم چون تنگ آید از بچه که در دست وقتی آفرینش تمام شده باشد رای
میدهد بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود و از تنگ جای
پس چون بیرون آید در حال راه می نماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال
پستان را در دهن میگیرد و چون طفل در آن حالت ضعیف است و مزاج او قابلیت
آن ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای
او آمدن شیر و خورش آدمی سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه
میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد
و حق تعالی از دن سبب شیر را در پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون
بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع کند در حال شیر جهت خوردن او آماده
باشد پس در وقت بخورد و زیرا که او در آن وقت قادر نیست بر آنکه توقف
نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و در آن دو سال که
شیر میخورند مستغنی اند از خوردن طعام پس چون بزرگ میشود محتاج میگردد
بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ محتاج است بجاویدن میرد ماند حکیم لم

یزلی در دهان او دندانها را در وقت حاجت نه پیش از آن وقت نه بعد از آن وقت
پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را از آن بشارت نرم منشق همچون مروارید
منظوم از برای جاویدن و درد دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی
و معانی اخلاق و اختلاف احوال او درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق
کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد و همچنان
در حال بلوغ او نظر کند در جوانی و در وقت که ریش دو مو میشود و در وقت که
پیر میشود تا بنگرد آثار عجایب حکیم ازلی و متحیر شود در بدایع حکمت و او بیهوش
شود در قدرت و عظمت او آنچه من یاد کردم اینجا از عجایبهای بدن آدمی یکی
از ده بلکه یکی از صد هزار نیست پس هرگاه که اینچنین باشد عجایب مخلوق با وجود
کوچکی وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین که محل اوست و در دریاها
و جویها و کوهها و درختها پس به بیند در آنچه از زمین بالاتر است و در بلندی
و عجایب او از آنچه میانه آسمان و زمین است پس به بیند در عجایب آسمانها
همچنانکه حق تعالی یاد فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا
دیده نشود از حکمت حکیم ازلی دریاها دانسته نشود سواحل آن دریاها و معلوم نشود
بلکه شناخته نشود آخرها و اولهای آن دریاها والله الموفق للصواب

مقدمه دوم

مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات جمله آنها آنند که خالق اعنی حق سبحانه وتعالی آفریده است
ایشان را و آن قایم بذات خود خواهد بود یا قایمست بر چیزی دیگر اما آنچه قایم است
بذات خود یا آنست که متحیز است یعنی حس ادراک او می تواند کرد یا آنست که متحیز
نیست پس آن جوهر روحانی است و آن جوهر روحانی یا آنست که تعلق دارد بجسم
تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس است یا آنست که تعلق ندارد بجسم و آن چه تعلق بجسم
ندارد یا آنست که رام است از شهوت و غضب و آن ملایکه است یا آنست که رام
نیست از شهوت و غضب و آن جن است این احوال جوهر روحانیست که قایمست
بذات خود اما آنچه قایم است بذات غیر در نفس الامر اگر قایم است بمتحیزات یعنی
چیزهای که قابلیت اشارت حسی دارند پس آن عرضهای جسمانی است و اگر قایمست
بمفارقات پس آن عرضهای روحانیست همچون علم و قدرت و اعراض جسمانی
یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت با صدق قبول قسمت یا نه صدق
نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی می آید از حصول
آن صدق نسبت پس آن صدق نسبتست اما حصول آن در ممکنات است پس حکما
آنرا ابن خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در
نسبت متکرره است پس آنرا اضافه خوانند یا تاثیر چیزیست در همان چیز او را فعل

خوانند یا تاثر شیء است در غیر آن شیء آنرا انفعال خوانند یا بودن شیء است محیط
بشیء بحیثیتی که منتقل شود بحیط با انتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند
که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در آن داخل است آنرا محاط به گویند
باهمی است حاصله مجموع جسم است حصول نسبت میانه اجزای بعضی را با بعضی
و میانه اجزای او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می آید از حصول آن صدق
قبول قسمت پس آن یا آنست که می باشد بحیثیتی که حاصل نمیشود میانه اجزای
او حد مشترک و آن عدد است یا حاصل میشود میانه اجزای او حد مشترک
و آن مقدار است و اگر لازم نمی آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست
که می باشد مشروط بحیات یا نمی باشد اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف
می باشد و آن ادراک است اما ادراک کلیات و آن علوم و فنون جلالت است
و ادراک جزئیات و آن حواس خمسه است که آن عبارتست از باصره و سامعه
و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و اگر نباشد مشروط بحیات پس آن
عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت باصره همچون نوشتنها
و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها و حرفها و اما محسوسات
بقوت شامه همچون طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد و اما محسوسات بقوت

ذائقه همچون

ذایقه همچون طعامهای نه کانه مثل شیرین و ترش و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت
لامسه همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین و خشونت و صلابت
و بلاشه و حرارت گرمی است و برودت سردیست و رطوبت تریست و یبوست
خشکی است و خفت سبکی است و صلابت سختیست و لین نرمیست و خشونت دیریست
و ملاست لطفیست نه نرم پس ازین جمله اقسام ممکنات از روی اجمال و زود
آید که سخن در تفصیل آن گفته شود انشاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافت
شده است در سفر اول از بحر علم کتاب توریت سماوی که حضرت حق تعالی
عز شانه آفرید از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی جوهری را دید پس دید در آن جوهر
بنظر هیبت الهی عز شانه گداخته شد چون گداز یافت لطیف و کثیفی که بود از هم
جدا شدند لطیف او دخان بود که بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی
رو ببالا نهاد و آنچه بنشین شد زمینها عبارت قرآنی بر این امر دلالت تمام
دارد که اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و
احکام خود مقرر فرموده بقدرت ازلی جلت قدرته و آفرید مجموع آسمان و
زمین را در شش روز و بعضی از علمای اسلام رضی الله تعالی
عنهم گویند که روز کون حادث را گفته در لغت و روزهای

ششگانه اینجا عبارت از مراتب آلهی است و مبتدعات او از جهت آنکه
پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود می شود پس آن روزهای ششگانه روزی
از برای ماده او خلقت یعنی زمین و روزی از برای صورت او و دو روز دیگر
از برای صورت او و مکملات میانه آسمان و زمین عبارت از ستارها و نفوس
کوهها و غیرهم است و دلالت بر این میکند عبارت قرآنی قوله تعالی قل اینکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها
رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم
استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء امرها وزینا
السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز وقوله تعالی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یعنی هفت و بعضی گفته که آنچه مافوق زمین است
و آسمان در طریق نعت و آنچه مادون فلک است پس آن زمین است نسبت با فلک
پس بدین دلیل طبقه اول از زمین کره نار خواهد بود و دوم کره هوا و سوم
ماء و چهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن
داخله در جماد پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را و این است قول حکما

کلی در بیان احوال مخلوقات و بعد ازین قول در بیان جزئیات آن در دو مقاله آورده
خواهد شد ان شاء الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمه سیوم** در معنی غریب
امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود و بر خلاف عادات معهود
باشد و مشاهدات مالوفه را مخالف بود و آن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس
قویه در نفوس یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و این امور بتقدیر الله تعالی
و ارادت اوست پس از جمله آن امور غریبه معجزات پیغمبران است صلوات الله
علیهم اجمعین همچون شق قمر و راه رفتن دریا و عصا را اژدها گردانیدن
و آتش را سرد و سالم ساختن و بیرون آوردن شتر از سنگ خارا و بری گردانیدن
ابرص و کور مادرزاد را بینا ساختن و زنده گردانیدن مرده باذن الله تعالی
و از انجمله کرامات اولیا و ابرار است پس بدرستی که نفوس اولیا تاثیر میکنند در ابدان
خلایق عاما و خاصا بمرتبه که حادث میشود از ان تاثیر انفعالات غریبه در عالم پس
شفا میدهد بیمار و باران می بارد بدعای ایشان و بعزت مراغان بتوقع تذلل
و حمله آوردن و تندی در روندگان بزمی و خوردی با مر حق تعالی و از ان جمله اخبار
کاهنان است لیکن مندرس شده است فعل ایشان بمبعث رسول الله صلی الله علیه
وسلم و در زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند از ایشان امور عجیبه بسیار بوجود

می آید و برین رفته اند که آن بواسطه مخالطت ایشان بنفوس و از انجمله چشم رسیدن
خلق از چشم ترحم خلق است زیرا که آنکس که او را اثر چشم زخم هست اگر او را خوش
دیدن چیزی در ذات شخصی البته آن نظر موجب هلاک و زوال آنکس شود بسبب
خاصیت که در ذات آن نظر موجود است و در هلاک آنکس که او را دیده توقف
نخواهد بود و از انجمله مخصوص شدن یعنی نفوس است بامری چند غریب از فطرت
که یافت نمیشود مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور است در بعضی کتب و آورده اند که
در هند قومی هستند که همت خود را بر چیزی متوجه داشتند عزلت اختیار
میکنند از خلق و معروف میگردانند همت خود را بر آن چیز کس پس وجود می انجیزد
وفق همت و مراد ایشان و از انجمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بخبر دادن
از چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان و دعوی
در علم احکام نجوم داشت و خطا نمیکرد در هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر
طبری و در آن عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و علم نظیر خود نداشت
و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و پیش او رفت تا او را به بیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق
و مردم از و میگذرد پس هرگاه که کسی از و سوال کردی چیزی را بر میداشت

اصطرلاب و در نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت زود و در وقت ابو معشر
پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت با بنوقت گفت
یکزمان تحمل کن که جواب بگویم پس چون مردم رفتند گفتند من میگویم جواب آن را از آنچه
در خاطر من در می آید و می نمایم آنرا که این جواب سوال شماست و این قوم را
خوش می آید سخن من پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود
ابو معشر چون این سخن او شنید باز گشت از پیش او و در تعجب بود با قرار او و احوال او
و از آنجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد هند بخراسان آمده بود
و سلمان شده و نام او دانای هند بود و استخراج میکرد طالع رسد بر او چون
تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی
حکم او بواسطه حیاتست که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب
فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد
گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس رفت و حساب کرد و باز گشت
و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیری بود
پس پادشاه جواب فرموده که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قایل نیستیم
از برای آنکه دایم در کنار جیحون میباشیم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینیم

وشمشیر از من هرگز جدا نمیشود او را بار دیگر امتحان کرده است او را از مقربان
خود گردانید و از و یادری میجست در کارها و از آنجمله امری چند آسمانیست همچون
ظاهر شدن ستاره دم دار و دو تشالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب
خوانند و افتادن جود مینماید در جولو را و نافی و جوان را گویند حکما که در
میانه آسمان و زمین است و از آنجمله افتادن جسم سنگین سختست از جو همچنانکه شیخ
رئیس ابن علی بن سینا آورده اند که افتاده بود در زمین جور جان نامی زمان
شیخ ایشان از جو جسمی همچو پاره آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس
که بهم چسپیده باشد خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در و اثر نکرد و از آنجمله افتادن
برف و تگرگ است در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام
زرد آلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان هر یک بمقدار گردکان و هلاک کرد
بسیاری از جانوران و درختها را و زرد آلو در قزوین یافت نمیشود مگر در وقت
گرما و از آنجمله افتادن سنگهای است مانند آهن و مس در میان برقها و این یافت
نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان
و نیز حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن ابی الرزی در تاریخ خود با آنکه
ظاهر شد در شهر افریقیه در تاریخ سنه احدی عشر و اربعمایه اژدهای بزرگ

چهارصد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و برق بسیار و سنگهای بیشمار
بارید و جانوران بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و از آنجمله آنست
که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابدج و آن مدینه است در میان اصفهان و
خورستان ابری نزدیک بزمین بمرتبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند
مردم از آن ابر آوازی همچون آواز مردم تندیس آن ابری بارید بارانی
سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و می بارید ریگها و ماهیها بزرگ قدر
که آنرا سیابیط خوانند پس خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند و از برای
ذخیره گذاشتند بسیار و از آنجمله امری چند غریبست نسبت بزمین همچنانکه خشکیهای
دریا شود مانند زمین یونان که سابقا شهر معموره بود و حالیا دریا
شده و مثل قره دیگر در ولایت روم همچون شدن دریا خشکی همچون زمین شاه
که سابقا دریا بوده و درین زمان اثر دریا در آن پیدا نیست و از آنجمله آنست که بر منجمد
از دریا بخاری که نمیرسد آن بخار بجانوران و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ را
میگرداند و آثار آن ظاهر است در هانفنا از زمین مصر و بلیه از زمین قزوین
و از آنجمله افتادن وقوع خسف است یعنی فرو رفتن زمین و بیرون آمدن آب
سیاه از آن زمین و این نوع واقعست در بسیاری از نواحی از آنجمله

ناحیه شهریست غنجره نام دارد بزمین روم و قریه درکزین از اعمال همدان و از انجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش بماند یا بیشتر بعضی نواحی
و بتحقیق این امر بسیار واقع شده است بزمین نیشاپور روزی و امام ابو القاسم
الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بفقیر که مشاهده کرده ام در وقتیکه
زمین در جنبش بود که خانهٔ من سقفش شق شد و ستاره از آن ظاهر نمود بعد از آن
بحال خود آمد بمرتبهٔ که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و از انجمله ظاهر شدن
معدن است بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر مثل از آن وقت
مثل ظهور معدن زر نزد اسماعیل یه و از انجمله ظهور درختیست که پیدا شده باشد
غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانکه نقل کرده اند از امام
شافعی رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمی که از حد میان یعنی
در زمینی مثل تر بچنین در زمین ساده و از انجمله زائیدن حیوانیست که شکل
کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا بالا دو بدن بوده و از کمر تا بپای یک عضو
بوده یک بدن و چهار دست و در سر در روی داشت و از هر دو سر میخورد و می آشامید
و با یکدیگر جنگ میکردند و بر روی همدیگر طپانچه می زدند و صلح میکردند
و از انجمله آنست که زنی بدو کل و سامان از دهمای بلخ زائیده بود در سنه

خمسمائة

خمسمایة وثمان عشر یعنی پانصد وهشتده نصف بدنی که او را نیمه سر بوده
ویکدست ویکپا بر صورت نشاص دریافت میشود در عیاض الشجر بزمین یمن وحامله
شد در سال دیگر پس زائیده بدنی بدو سر وچهار گوش واز انجمله طفلان است
همچنانکه دور ده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام واز طفل ماشطه فرعون
واز حضرت عیسی صلوات الله وطفل صاحبة الاخدود واز انجمله سخن هاتف است
که آواز او شنیده میشود واو دیده نمیشود تشخصش واین بسیار واقع شده است
در زمان عرب خصوصا در روزگار مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
واز انجمله سخن جانور است چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذ رکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما
خلقت الحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه
وسلم انی اومن به ابوبکر وعمر وقال ایضا صلی الله علیه وسلم بینا رجل فی
غنمه اذ عدا الذیب علی شاة فادرکها الراعی واستنقذها فقال الذیب من
لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم فقال
صلی الله علیه وسلم ومن به واین دو حدیث را معنی آنست که روایت میکنند از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده که دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار

بر آن کاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای
آنکه خزینه زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله کاو میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که من تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابو بکر و عمر
و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دیدم رجل یعنی مردی
در گله گوسفند که ناگاه گذشت بر آن گله پس دریافت شبان آن گوسفند را
و منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع
که خواهد کرد درنده را از ایشان مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول
صلوات الله علیه فرمود که من تصدیق او میکنم و از آنجمله آنست که آورده اند که
مردی زد خیری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری
بزن هر چند که میخواهی و بیشتر از آن که میخواهی و از آنجمله آورده اند که بعضی از
مردمان بر میتند که جن را می بینند و امام انصاری را گفت که میخواهم که وی
جن را بر من عرضه کردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر بود یوار
و صورتی چند بر مثال سایه کسی که در نور آفتاب براه میرود و غزالی او را گفت
که میخواهم که سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که تو نمیتوانی دید ایشان مگر از آن
غیبت که ایشان یافته اند سه از امور غریبه و معنی را نامی نهاده اند پس گرفته این معنیها را

آثار نفسانی وانفعالات تابعه بر تصورات مجرده که امر طبیعی واسطه نبوده
پس استعمال این تصورات در خیر معجزه است از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
و در خیر کرامات است از اولیا رضوان الله علیهم و استعمال این تصورات در شر سحر
از نفوس شریر بدکار و دو بین این معانی امری چند غریبست که حادث میشود
از قوی آسمانی و اجسام عنصری مخصوص بهیات و شکلها و صنعها و آنرا
طلسم نامیده اند و سیومین امری چند غریبست ازین معانی که حادث میشود از
قوی و جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا نیرنج نام نهاده پس اینها
که مذکور شد قول کلی است در امر غریب و بعد ازین در جزئیات غریب سخن
خواهد آمد ان شاء الله تعالی **المقدمة الرابعة في تقسيم الموجودات** هر موجودی که
هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع
واجب الوجود است و هر ذره از ذرات عالم از جوهر و عرض و صفت و
موصوف که بینی دران عجایب و غرایب او ظاهر میشود از ان عجایب و غرایب
آثار حکمت باریتعالی و قدرت و جلال و عظمت او غرشانه و نهایت آنرا
معلوم کردن ممکن نیست لیکن با مجملی چند از ان میگوییم که مناسب باشد پس میگوییم
که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود و ممکن

میت نظر کردن دران و بسیار از موجودات که آنرا نمیدانیم یا کما قال الله
تعالی و یخلق ما لا تعلمون و منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود لیکن
بجملگی و تفصیل او را نمیدانیم و آن دو قسمت میشود بچیزی چند که دیده نمیشود
بچشم همچون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین و پس محال نظر درین چیزها
تنگست و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن مگر آنکه در چیزی که صحیح شد
باشد بفیوض و اخبار و آثار و اما آنچه دیده میشود بحس ها چه مثل آسمان و زمین
و ستارها و آنچه در میان آسمان و زمین است پس آسمانها دیده میشود یکواکب
ثابته و سیاره و آفتاب و ماه و حرکات آسمان و دوران در طلوع و غروب و زمین
دیده میشود با آنچه در دست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران
و آنچه میان آسمان و زمین است و آن جوست و دیده میشود بخیمها و بارانها و برفها
و صاعقها و شبها و آمدن بادها پس اینها جنسی چند است که دیده میشود
از آسمانها و زمینها و آنچه در میان ایشان است و هر جنسی از اینها قسمت
میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم مقسومست بصنفی چند و نهایت
ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و
و هیات آن و معناهای ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد محال

فکر و نظر نیست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت آن
حکمتی یا حکیمی یا حکمتها یا صد هزار حکمت آلهی ظاهر است و باطن را حقتعالی
عالم است و همه این حکمتها دلیل است بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریا
آلهی جل جلاله و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر شعر ولله فی کل تحریکة وتسکینة
ابدا شاهد وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و این است فهرست
کتاب والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله اول در علویات و نظر درین مقاله در بیست چند است نظر اول در حقیقت
فلکها امر دوم در فلک قمر و در و چند فصل است امر سیوم در معرفت فلک
قمر امر چهارم در حقیقت قمر امر پنجم در زیادت ضوء قمر و نقصان او
امر ششم در گرفتن ماه امر هفتم در خواص قمر خاتمه در مجره نظر دوم
در فلک عطارد و دران چند فصل است فصل اول در معرفت فلک عطارد

فصل دوم در حقیقت عطارد فصل سیوم در خاصیت عطارد نظر سیوم در فلک
زهره و در و چند فصل است فصل اول در معرفت فلک زهره فصل
دوم در حقیقت زهره فصل سیوم در خاصیت زهره نظر پنجم در فلک
آفتاب و در و چند فصل است فصل اول در معرفت فلک آن فصل دوم در
حقیقت آفتاب فصل سیوم در کسوف آفتاب نظر پنجم در فلک مریخ و در و
دو فصل است فصل اول در معرفت فلک مریخ فصل دوم در معرفت حقیقت
مریخ نظر ششم در فلک مشتری و در و دو فصل است فصل اول
در فلک او فصل دوم در کواکب او نظر هفتم در فلک زحل و در و
دو فصل است فصل اول در فلک زحل فصل دوم در کوکبت زحل
خاتمه در رجعت کواکب نظر هشتم در فلک ثوابت و آن بر دو فصل است
فصل اول در فلک ثوابت فصل دوم در کوکب ثابته فصل سیوم در منازل
قمر نظر نهم در فلک بروج دوازده گانه نظر دهم در فلک الافلاک
نظر یازدهم در سکان سموات نظر دوازدهم در زمان و در و چند قول است
قول اول در حقیقت زمان قول دوم در شبها و روزها و در و دو فصل است
فصل اول در روزهای هفته فصل دوم در ایام فاضله و در و چند فصل است

قول سیوم در

قول سیوم در بحث ماهها و در و چند فصل است فصل اول در ماههای
عربی فصل دوم در ماههای رومی فصل سیوم در ماههای فارسی قول چهارم
در ربعهای سال قول پنجم در عجایبی چند که تعلق دارند بنگر رسالها
خاتمه در حکایات عجیبه مقاله دوم در سفلیات و نظر در سفلیات در چند
امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کره آتش نظر
سیوم در کره هوا در و چند فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در ابر
باران فصل سیوم در بادها فصل چهارم در رعد و برق فصل پنجم در هاله و قوس قزح
نظر چهارم در کره آب و در و چند فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل دوم
در گردش دریا از جانبی از زمین فصل سیوم در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه
و آن هشت دریاست اول دریای محیط دوم دریای چین سیوم دریای
هند چهارم دریای فارس پنجم دریای قلزم ششم دریای زنگ
هفتم دریای مغرب هشتم دریای جرز القول در حیوان
آبی نظر پنجم در کره زمین و در و چند فصل است فصل اول در حقیقت
زمین فصل دوم در اختلاف رای متقدمین در هیات زمین فصل
سیوم در مقدار جرم زمین فصل چهارم در ارباع زمین فصل پنجم در آقالیم

زمین فصل ششم در آنچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله فصل هفتم
در آنکه سهلهای کره شوند و کوهها سهل شوند و خشکیها دریا شوند و دریا
خشکی شوند از حکمت الهی فصل هشتم در فواید کوهها فصل نهم در عجایب
کوهها فصل دهم در زائیدن جویها فصل یازدهم در عجایب جویها فصل دوازدهم
در زائیدن چشمها فصل سیزدهم در فواید چشمها و عجایب آن فصل چهاردهم
در زائیدن چاهها فصل پانزدهم در عجایب آن والله الموفق للصواب پس
نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران
نظر اول در معدنیات و آن چند نوع است نوع اول در فلزات و آن اجسام
منطرقه اند یعنی قابلیت کدازه دارند و سیبکه میشوند نوع دوم در سنگها و آن
بر دو قسم است قسم اول در جسمهای سخت قسم دوم در جسمهای نرم نظر
دوم در حالات نبات و آن هم بر دو قسم است قسم اول در درخت
بزرگ قسم دوم در تخم که آن علفهاست نظر سیوم در حیوان و آن بر چند
نوع است نوع اول در آدمی و نظر در امری چند نسبت باو نظر دوم در اخلاق
آدمی نظر سیوم در زائیدن آدمی از نطفه چهارم در تشریح اعضای آدمی و آن دو
قسم است قسم اول در اعضای بسیطه و آن بر چند نوع است نوع اول استخوان

نوع دوم غضروف نوع سیوم عصب نوع چهارم رباط نوع پنجم گوشت و پیه
نوع ششم شرائین نوع هفتم آورده نوع هشتم الترت نوع نهم غشا نوع دهم
جلد نوع یازدهم مغز قسم دوم اعضای مرکبه و آن بر دو ضربست ضرب اول
سر و در و چند فصل است فصل اول در تشریح سر فصل دوم در چشم فصل
سیوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم در دهان
فصل هفتم در هر دو گوش فصل هشتم در موی نوع دویم در گردن نوع سیوم در
سینها و در و چند فصل است فصل اول در تشریح سینه فصل دویم
در پستان نوع چهارم در و چند فصل است فصل اول در تشریح دست
فصل دوم در بازو فصل سیوم در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت
نوع هفتم در پهلو نوع هشتم در پای والله الموفق للصواب ضرب دوم
از عضوهای مرکبه عضوهای باطنست و آن بر چند نوع است نوع اول
دماغ است نوع دویم شش است نوع سیوم دل است چهارم جگر است
پنجم زهره است ششم سپرز است هفتم معده است هشتم روده است
نهم گرده است دهم مثانه است یازدهم آلات تولید است و در و
چند فصل است فصل اول در تشریح آن فصل دوم در اثنین فصل سیوم در قضیب

فصل چهارم در رحم والله الموفق للصواب نظر پنجم در قوی و آن بر چند نوع است
قوی ظاهر و آن پنج است اول اللمس دوم شنیدن سیوم دیدن
چهارم بوئیدن پنجم چشیدن خاتمه در فواید این قوی نوع دوم
قوای باطنی و آن چند صنف است صنف اول قوی و آن جاذبه چهار است اول
جاذبه دوم ماسکه سیوم هاضمه چهارم دافعه صنف دوم قوی مجذوبه و آن
چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره خاتمه در فواید
این قوی صنف سیوم قوای مدرکه و آن پنج است اول حس مشترک دوم
خیال سیوم وهم چهارم حافظه پنجم مفکره صنف چهارم قوای محرکه و آن دو قسمت
قسم اول باعثه و آن دو ضرب است ضرب اول قوت شهوانیه ضرب دوم قوت غضبیه
قسم دوم قوت فاعلیه صنف پنجم قوی عقلیه و آن چهار است اول عقل
هیولانیه دوم عقل ملکیه سیوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل خاتمه در
تفاوت مردمان درین عقلها نظر ششم در حواس انسان نظر هفتم در خواص
اجزای آدمی نظر هشتم در مرضهای عجیب که عارض میشود مر آدمی را نوع
دوم دو است و نظر در و مشتمل میشود بر دو امر اول در صور او
دوم در خواص اجزای او نوع سیوم در بیان حال نعم است و نظر در و مشتمل است

بر دوام

بر دو امر اول در افعال او دوم در خواص اجزای او نوع چهارم درندگانند
و نظر ایشان مشعر است بر دو امر اول در افعال ایشان دوم در خواص
اجزای ایشان نوع پنجم مزغ است و نظر در و بر دو امر است اول در عجیب
افعال او دوم در خواص اجزای نوع ششم در هوام و حشرات است و نظر در و
باعث بر دو امر است اول در عجیب افعال ایشان دوم در خواص
ایشان نوع پنجم طیر است و نظر در و مبتنی است بر دو امر در عجیب افعال
ایشان اول در خواص اجزای ایشان دوم در حیوانی چند که شکلها
و صورتهای ایشان مخالف شکلهای حیوانات معهوده است و صورت
ایشان و ایشان بر سه قسم است اول امم اند که شکلهای غریب دارند
آفریده است ایشان را حق تعالی در اکناف ارض و جزایر دریاها دوم
حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف سیوم در افراد حیوانات غریبه الصور

والله الموفق للصواب وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطیبین الطاهرین
وصحبه واتباعه اجمعین

كتاب عجايب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشياء مدبر الكل ومقدر الاجزاء الازلي الذي لا تتصف
وجوده بالابتداء الابدي الذي لا يتصل دوامه بالانقراض والانتهاء
اظهر آثار قدرته في الابداء والانشاء واضمر انوار حكمته في الاهلاك والا
فناء خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء
رفع سمكها فسواها متساوية الاطراف متشابه الارجاء وزينها بالاجرام
النيرة ونجوم الانواء عبرة للناظرين وحفظا من المارقين وعلامة للاهتداء
فسبحانه من اله اغطش ليلها واخرج ضحيها بابداع الظلمة واختراع الضياء
وصانها عن الكون والفساد وبالثبات والبقاء حتى يبلغ الكتاب اجله

وقت الزوال

وقت الزوال والقيام والصلوة والسلام على سيدنا المرسلين وامام
المتقين وقايد غر المحجلين وقدوة الاصفياء محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم خاتم الانبياء وعلى اله الطيبين واصحابه الطاهرين يوم
العرض والمجزا وبعد فان عقول العقلا تحيرت في عجايب هذه الاجسام
الرفيعة من سعتها وصلابتها وحركتها على الدوام من غير فتور واشتمالها
في هذه الاجرام المنيرة ومواد ها التي امنت من الفنا والى يوم التناد وقد
اشار حيث قال غر من قايل اولم ينظروا الى السما فوقهم كيف بنيناها
وزينا ها وما لها من فروج فاردت ان اذكر من عجايبها بعض ما انتهى
اليه فهم البشر وان كان جميع ما ادركوه قطرة من بحر وذرة من قعر
وقد سبق ان كتابنا هذا اشتمل على مقالتين فاقول وبالله التوفيق
وبيده ازمة الرشاد والتحقيق المقالة الاولى في العلويات وللنظر فيها في امور
اول در حقيقت افلاك وتحقيق آن و وضعها وحركتها آن بطريق اجمال وحكما بر آنند
كه فلك جسم بسيط كري است متحرك بر وسط كه مشتمل است بر او نه سكنت ونه
كرم است ونه سرد ونه تر ونه خشك وقابليت آن ندارد كه سوراخ شود باهم ايدر
ودرين امور برابين است در كتب حكمت واما كتاب ما كه اين مذكور ميشود در صدد

آن نیست که براهین آن مشغول شویم و افلاک همه کری اند و محیط یکدیگر بمرتبه که
حاصل که میشود آن جمله آن یک کره که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت ارضی
بنه کره که مماس میشود بترین فلکها که عناصر متصل است فلک قمر است دیگر فلک عطارد
پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند
اوست و شیب سطح ادنی از هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر
فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل
لیکن آن فلک در انجای خود متحرک است بحرم خود توقف نمیکند بمقدار چشم
بر هم زدن و سرعت حرکت فلک اسرعیست از هر چیزی که آدمی آنرا دیده
باشد تا آنکه صحیح شده باشد در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت
چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ پس بدانند
که از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب
و باقی نشست فلک دیگر از مغرب بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف
حرکت فلک الافلاک است عبارت از فلک البروج و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک ماه
باشند و بعضی از افلاک محیط اند ببعضی دیگر ما جامله تامه برین هیات و

صورت عالم

صورت عالم این است

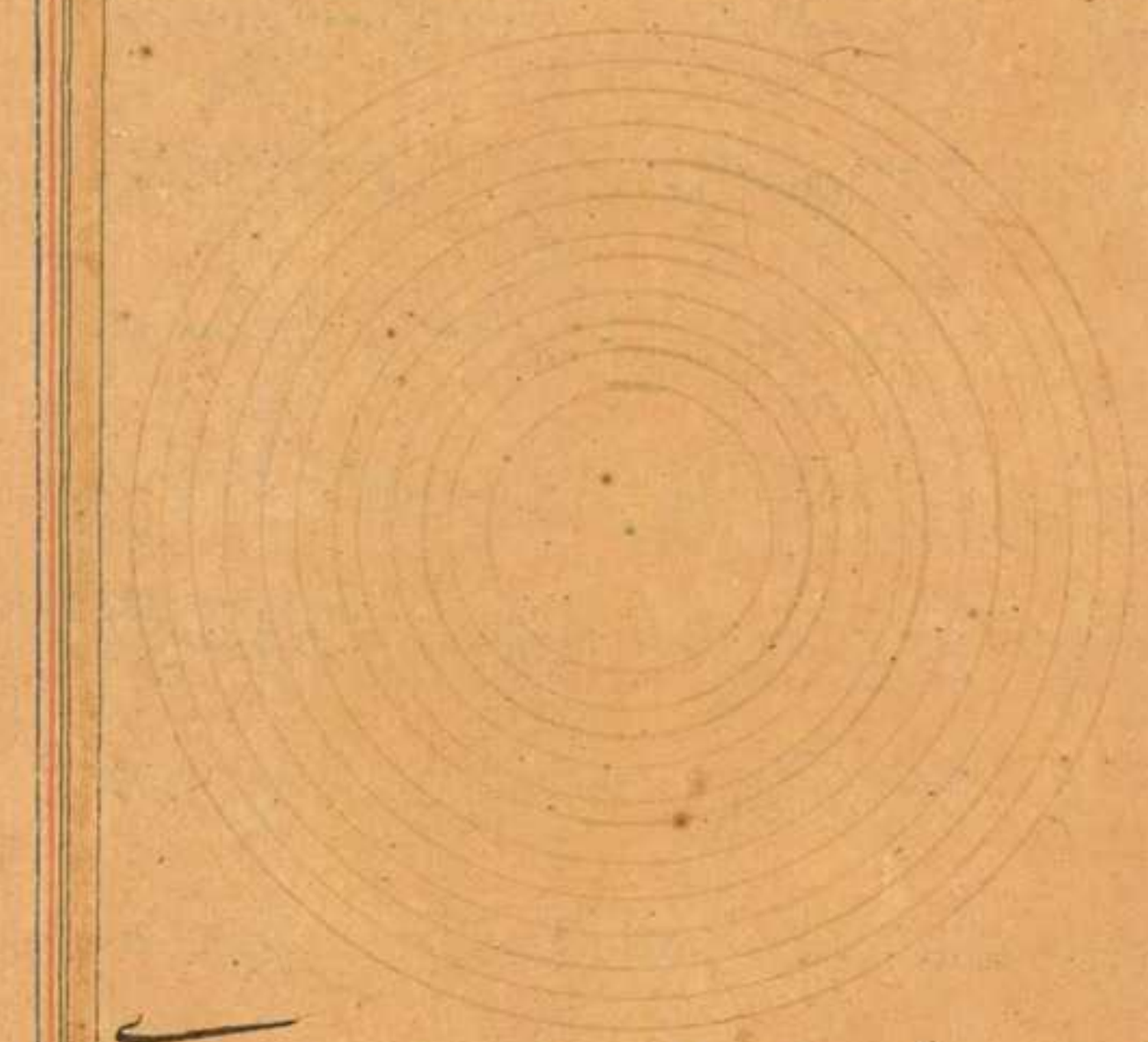

نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری است که هر دو سطح متوازی
یکدیگر است یعنی در برابر یکدیگرند و مرکز هر دو سطح قمر مرکز عالم است بتحقیق
و سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح معقر
فلک عطارد است یعنی متصل است سطح محدب فلک قمر بسطح معقر فلک عطارد
و سطح معقر فلک قمر مماس سطح محدب کره نار است و دور قمر تمام میشود
در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص است بقمر از

مغرب بمشرق میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور خود که مخصوصست
باو در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز پس در مدت بیست و هشت
روز که دور قمر است فلک تدویر و دور تمام میکند در دور اول فلک
تدویر در مدت چهارده روز قمر ممتلی النور می باشد بنابر آنکه روی او
بجانب مرکز ارضی است و آن از اول ماهست تا شب چهاردهم در دور
دوم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور می باشد اما روی نور بجانب
اعلیست و اثر ظلمت ظاهر میکند در عالم زیرا که کوبانیست و اردبر مرکز ارض
پس بنابرین از شب پانزدهم تا آخر دوران که شب بیست و ششم باشد همه شب
نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک سه فلک از آن چهار
فلک شاملست مر ارض را و از آنجمله یکی کوچکست و شامل زمین نیست اما آن سه
فلک که شامل ارضند پس فلک اول را ازین افلاک سه گانه نام فلک جوزهر است
و آن فلکی است که سطح اعلی از و مماس سطح معقر فلک عطارد است و فلک
دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح معقر فلک جوزهر است
و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس کره نار است و مرکز او مرکز عالم و این
فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد این فلک از منطقه فلک جوزهر

و فلک سوم

وفلک سیوم از افلاک فلک خارج مرکز است در فلک مایل و مرکز این فلک
خارج است از مرکز عالم ما میت بجانبی از فلک کلی بجنبتی که مماس میکند
سطح معقر او سطح اعلی از فلک کلی را بر نقطه که مشترک است میانه ایشان و
نام نهاده میشود اوج و مماس میشود معقر سطح او سطح ادنی از فلک کلی بر منطقه
که مشترک میانه ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس حاصل میشود بسبب این
دو جسم که مختلف اند در ثخن یکی از ان دو جسم حاوی است مر افلک
خارج مرکز را و دیگر محویست در فلک خارج مرکز و وقت حاوی از ان طرفست
که بلی اوجست در غلظ او از طرفیست که بلی حضیضست و وقت محوی
و غلظ او بر عکس حاویست و گفته میشود هر کدام ازین دو در را متمم
و دیگر فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز است و او را فلک تدویر
میگویند و قمر درین فلک مذکور است حرکت میکند این فلک بحرکت
قمر و حرکتی که مخصوص است باو غیر حرکت فلک کلی است و حکما برین
رفته اند که ثخن فلک قمر و این بعد اوست از آنچه میان سطح اعلی
و سطح ادنی اوست صد و هشتاد هزار و شصت و شش میل است
که شکل فلک قمر این است که بر صفحه کاغذ تحریر است

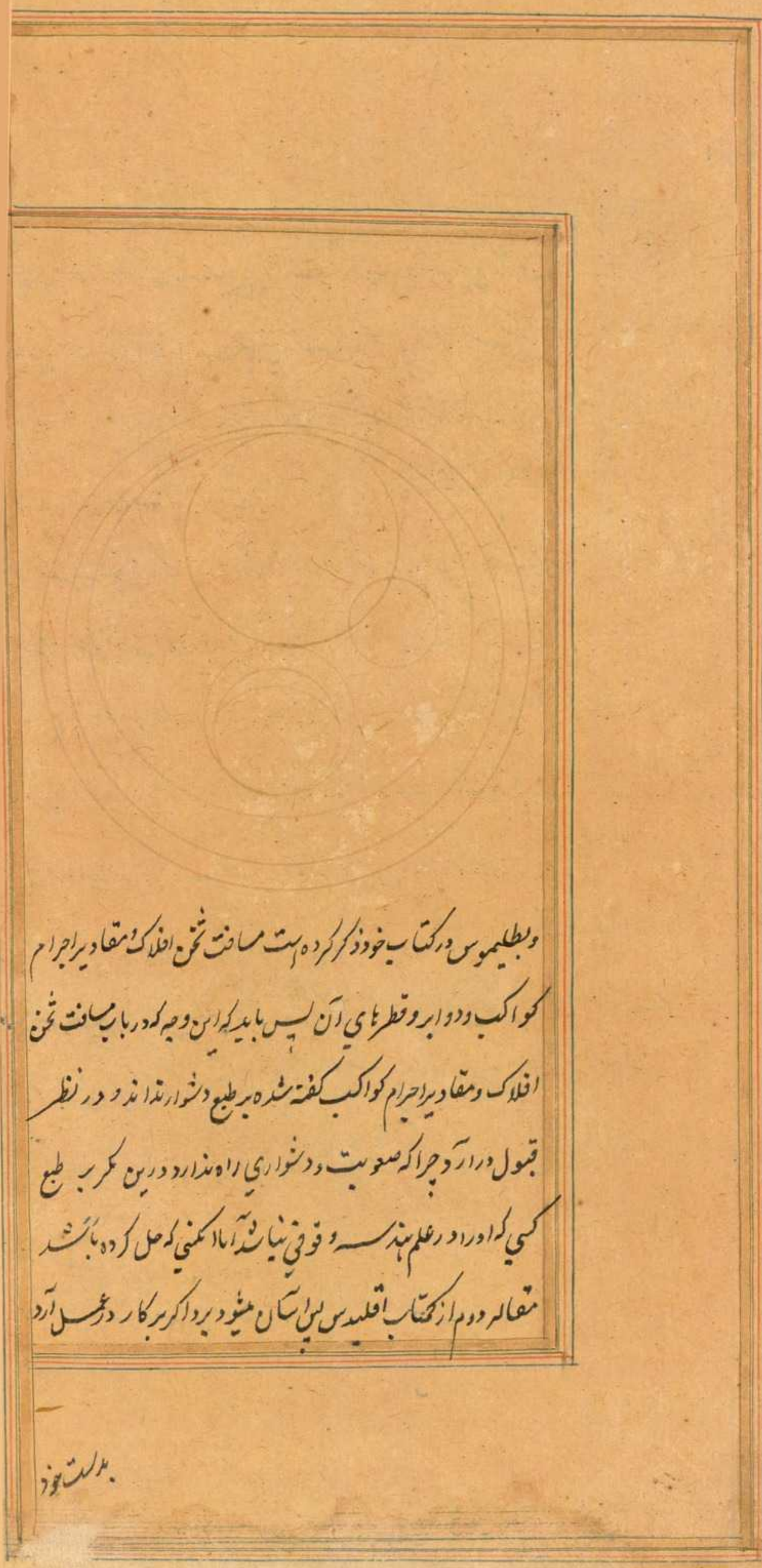

وبطلیموس در کتاب خود ذکر کرده است مسافت تخن افلاک و مقادیر اجرام
کواکب و دوایر و قطرهای آن پس باید که این وجه که در باب مسافت تخن
افلاک و مقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار نداند و در نظر
قبول در آرد چرا که صعوبت و دشواری راه ندارد درین مگر بر طبع
کسی که او را در علم هندسه وقوفی نباشد اما آنکسی که حل کرده باشد
مقاله دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود برد اگر بر کار در عمل آرد

بدلست خود

بدست خود فطانت این امر را و اما قمر پس او کوکبست که مکان طبیعی او
فلک اسفل است از اعلی شان او آنست که قبول کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف
و رنگ ذاتی او سیاه است و در هر برجی دو شب و ثلثی میماند و تمام فلک را در مدت
یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین فلکهای جمیع کواکب است و چست تر از
جمیع افلاک میرود و ازین سبب او را رائح النجوم خوانده اند بیست و هشت
منزل دارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید و در شب
آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست و نه روز است پس در شب بیست و هشتم
پنهان میشود و در شبی که پنهان است یکمنزل قطع میکند پس از آن از آفتاب میگذرد
و هلاک کما قال الله تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و صورت اصلی
قمر این است که دخلی ندارد و در زیادتی نور قمر و نقصان او

اراده الهی عز شانه آنست که قمر هر شب منزلی را قطع کند تا آنکه همچون خشت
عدق میشود یعنی چوب خوشه خرما گاهی که قدم نهند و باریک شود همچون کمان
گردد حکما بر نهند که جرم قمر جزایست از سی و نه جزو و ربع جزو از جسرم زمین
و دوره او چهار صد و پنجاه و دو میل است و نظر جرم قمر صد و چهل و چهار میل است
بتقریب این است آنچه راوی و فکر و عقل حکمایان احاطه کرده و این بحسب
مقدمات حسابیه معلوم شده است ایشان را والله اعلم **فصل**
در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم است که قابلیت
نور ندارد مگر اندکی از و بر آنچه میشود در ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه
شمس است روشنست همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند
و قران عبارت از آن است که با آفتاب در یک برج و یک درجه و یک
دقیقه جمع شود در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل
عالم بکثیف و چون در حرکت آید بقدر نه درجه با اکثر نموده میشود هلال
که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر آن است که چون قران واقع
میشود نصف مضی از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر
مواجه میشود با اهل عالم پس بنابر آن پوشیده میشود آن شب که گاهی

مقارنه

مقارنه است وصورت اجتماع قمر با شمس است این است که تحریر شد

وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب زیاده میشود
باین انحراف نصفی معنی قمر تا آنکه در شب چهاردهم بکمال مقابله حاصل
میشود میانه آفتاب وماه وآن نصف معنی از قمر که مواجه آفتاب است همان است
که مواجه است بجانب پایین نزدیک میشود ماه بآفتاب وکم میشود نور او از جانب
اول که ابتدای روشنی کرده است بر ترتیب اول تا آنکه با شمس قران میکنند
ونور او محق میشود وباز در وضع اول عاید میشود والله اعلم فصل در
خسوف ماه از نسبت که زمین حایل میشود بسبب توسط میانه آفتاب وماه پس هرگاه

که ماه بر سیر یکی از دو نقطه راس یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک شد
بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانه ماه و آفتاب پس می افتد
ماه در سایه زمین و باقی میماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود
منخسف و آفتاب بزرگتر از زمین پس میباشد سایه زمین قاعده دایره
صفحه زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمش بجرم
زمین متواری نیست پس هرگاه که متصل شود بمحیط زمین و نافذ میشود در جهة
دیگر ملاقی میشود نزد نقطه پس حاصل میشود سایه زمین بر شکل مخروط پس
گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال می افتد
همه آن در جرم مخروط پس منخسف می شود بعضی از قمر و بعضی
اوقات ظل مس جرم قمر میکند و از قمر هیچ منخسف
نمیشود و این الوقت باشد که عرض قمر مساوی نصف مجموع
قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر

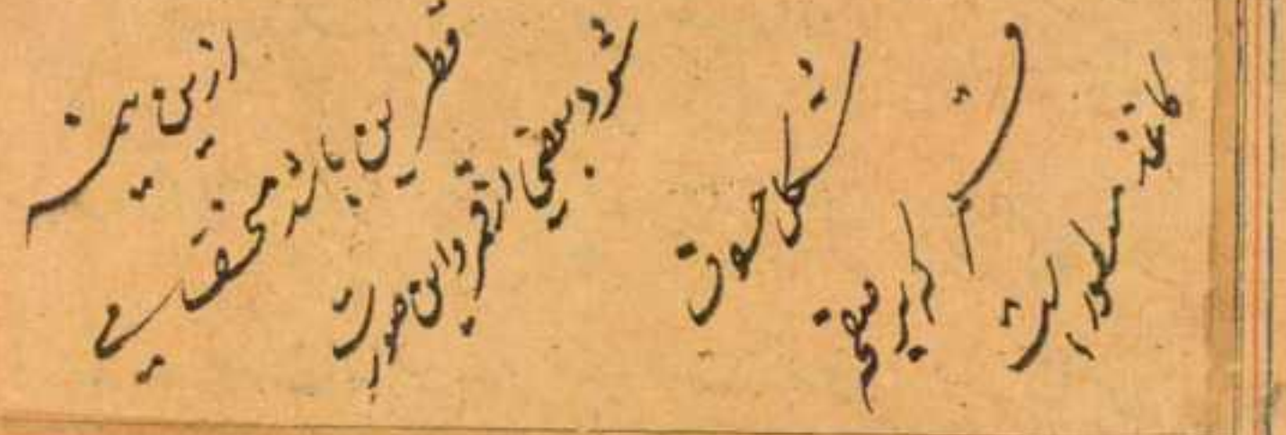

فصل در خواص

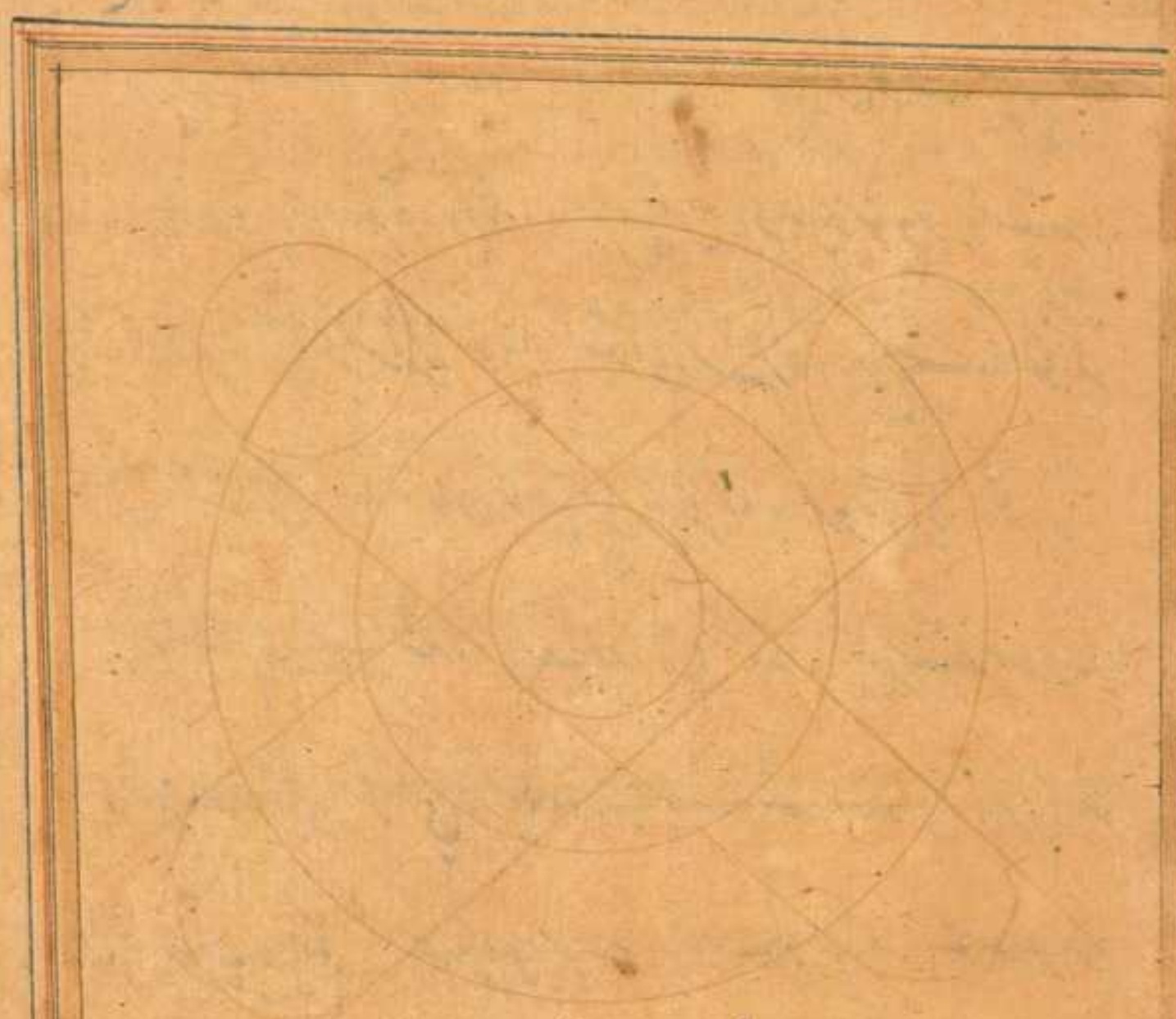

فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبه او حکما بر مینند که تاثیرات قمر همه
بواسطه رطوبتست همچنانکه تاثیرات آفتاب بواسطه حرارتست و دکالت میکنند
برین عبارت اعتبار اهل تجارب از انجمله دریاهاست پس بدرستی که قمر کاهی
که در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب در آنجا در بدایت
قمر و همیشه چنین است تا زمانی که قمر بوسط السما از جانب رسد
آن ساعت بدایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السما منحط
شود جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع می باشد تا آنکه قمر
بمغرب آن موضع میل کند و دیگر مد پدید آید و زیاده شود مد از اول و همچنین

در زیادتی باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود
بنهایت خود مد بحر در مرتبه دوم در آن موضع پس مد بحر عاید شود چون قمر از
وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتدای جزر است تا آنکه قمر
بافق مشرق باشد در آن موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بر آن
اول وقت پس میباشد در هر شب و روزی مقدار میسر قمر در آن دریا
دو مد و دو جزر پس اگر کسی در میانه دریا باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم
یابد که آب دریا کم شود و تمام این موجها و بادها و اگر کسی درین سطوح و سواحل
باشد زیادتی آب و انتفاخ و جری و غلو آن مشاهده کند و ابتدای
مد از موضعی باشد که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب غالب
آن زمین و اصابت بود با کوهها بسیار باشد و قمر بر افق آنجا باشد
یا مسافت باشد تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا و محتقن میشود
و غلیظ میشود و طلب صعود میکند و در آن نفخ و هیجان پدید می آید مرتفع
میشود آب و هر گاه که جمع نشود این اسباب یکجائی در دریایی
از دریاها در آن دریا یافت نشود نه مد و نه جزر و این مد و جزر نیست
که در همه شب و روز یافت میشود بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که

یافت میشود در هر ماهی بخلاف این نسق بود اصحاب تجربه گویند که در بارزو
اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی می باشد و بعد از امتلا در نقصان
تا بوقت اجتماع و همچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی
شود بغایت نقصان تا وقت محاق و ابتدا زیادت کند در طور وقت اجتماع
و از تاثیرات او آنست که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق
رگها ممتلی یعنی پر باشد از خون و هر چند نور و نمو ماه زیادت بود نور
و نمو بدن انسان زیادت بود و بعد از آن امتلا را بدان حیوان ضعیف باشد
و امتلا عبارت از شب چهاردهم است ماه را و سرما بر حیوان غالب میشود و
نمو کمتر میشود و اخلاط غیر ظاهر و رگهای غیر ممتلی یعنی کم خون میشود و این
امریست که نزد علمای طب در غایت ظهور بود و از آنجمله آنست که اطبا
برین رفته اند که احوال بحرانات و تفاوت روزهای او مبنی است
بر زیادتی نور قمر و نقصان او و کتب طب برین معنی ناطق است و برین
رفته اند نیز که انتهای مریض میشوند در اول ماه پس قوی ایشان در دفع
مرض قوی تر است و انتهائی که در آخر ماه بیچاره میشوند پس تحقیق قوی
ایشان ضعیف تر است در دفع عاجز تر است و از آنجمله آنست که

موی حیوانات در بدن ایشان زود تر میروید مادام که نور و ماه روی
در زیادتی دارد و غلیظ میشود و بسیار میشود و هرگاه که نور قمر روی در
نقصان نهد دیر میروید و موی حیوانات یعنی مغز استخوانهای ایشان و آنکه
سپیدی تخم مرغ در اول ماه بیشتر است پس نور چون قمر کم میشود کم میشود در
حیوان او زرده تخم مرغ و سپیدی او نزد بعضی حکما برین رفته اند که این
حالات که مذکور شد حادث میشود بسبب اختلاف حال قمر در بکروز نیز آنکه
اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات
و زیاده میشود مغز استخوانهای ایشان و اگر در شکم مرغ در آنوقت بیضه
وجود یابد آن بیضه بزرگتر می باشد از بیضهای گذشته و هرگاه که قمر در
ربع غربی باشد احوال آنها که مذکور شد کمتر میشود از آنچه در ربع شرقی
بوده و هرگاه که قمر در زیر زمین باشد پس نقصان آن ظاهر باشد و بیکبار
البته و برین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که
بتجربه او مشغول شود ظهوری روشن در کمال روشنی البته و از آنجمله آنست
که هرگاه آدمی بسیار نشیند در نور قمر یا بستاد و خسپد در نور قمر پیدا شود
در بدن او سستی و کاهلی و زکام و صداع زود گردد و هرگاه که گوشت

حیوانات در برابر نور ماه بگذارند تغییر یابد بوی و طعم آن گوشتها و از آنجمله
آنست که ماهی در دریاها و جویها از اول ماه تا امتلای نور قمر بیشتر
پیدا میشود و از نیمهٔ ماه تا آخر کمتر پیدا میشود و آنچه در نیمهٔ اول پیدا میشود
فربه تر است از آنچه در نیمهٔ آخر پیدا میشود و از آنجمله آنست که حشرات
الارض مثل کرمها و مار و کژدم و شیر و ببر و پلنگ و امثال ایشان از
سوراخ خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند تا نیمهٔ ماه و در طلب آخر
کمتر بیرون می آیند و هر حیوان که گزنده باشد در نصف اول ماه صید
میکوشند که در نصف آخر و از آنجمله که درختها را هرگاه که غرس کنند
و قمر زاید النور باشد لقاح و حمل نماید نخیل و دیگر اشجار را خوب باشد
خواهد بود و حکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار و تفاح و غیره در نیمهٔ آخر
دیر بروید و بثمره کمتر آید یا یک خشک شود و از آنجمله آنست که فواکه و ریاحین
و زرع و بقول و اعناب و جمیع آنچه از زمین میروید بمنفوذ باد قوی تر
از وقت زیادت نور ماه است تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه است
تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه تا آخر ماه کمتر است و این امر
ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامهٔ ایشان را پیدا است خصوصا در بقول

و جزیره و کنجد انه و خیار کدو و خیار که از اول ماه تا نصف قوتیست در
نیمه خیر و حال آنکه در نصف ثانی بر خلاف نصف اول است و از آنجمله است
که فواکه که هرگاه تابیده شود بر ایشان نور قمر رنگ ایشان در سرخی و زردی
خوبتر خواهد بود از آنکه نور ماه بر دو نه افتاده باشد پس آنگاه نور ماه بر دو افتاده
باشد در نصف اول از ماه از رنگ او خوبتر خواهد بود و از آن فاکهه که نور ماه
بر او افتاده باشد در نصف دوم و از آنجمله آنست که قضیب را و کتان را باره
میکند آنچه بر وی افتد نور ماه بر آن ضوء ماه در حالتیکه زاید النور باشد سخت
تر پاره میکند از آنچه بر وی افتد نور ماه در حالتیکه ناقص النور باشد و از آنجمله
آنست که معادن چون وجود می آید آنچه موجود میشود در اول ماه تا نیمه که عبارت
از وقت استقبال باشد لطیف و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده تر است
از آنچه متکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد
و بعضی از حکما گفته اند آنکس که خواهد که تجربه کند قوی طبعی خود را که
چگونه قوت می یابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر اگر مقارن زهره میشود در برج ثور
و در آن وقت استعمال کند نوردیدن خود را نوزه که غارت جاریست

باشمال

باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن پس می‌بیند که موی زایل
نمیشود و از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و موی بحال خود باقی میماند
و اگر چنانکه عادت کرده باشد بکندن موی که او را در دنکند پس بتحقیق
که در آن روز هیچ نمیشود و کندن موی از بدن خود مگر بدرد سخت و این
دلیل است بر قوت طبیعت و عنایت او بنگاهداشتن موی بشرح السما و آن عبارت است
که دیده میشود در آسمان و آنرا شرح السما خوانند پارسیان کهکشان خوانند
درباره کهکشان از حکمای متقدمین و متاخرین کسی این سخنی نافی
نگفته است که عقل بر قبول آن قانع باشد و در وجود آن بنابر آنکه تعریف کرده
اندیشه راه نیابد در فکر متفکر و بعضی از حکما برین رفته اند که این کوکبی
چند کوچکست که بهم نزدیک اند بعضی بر بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند
از برای آنکه جمع میشوند نجوم در آن و دیده میشود و در زمستان اول شب
در ناحیه از آسمان و در گرما اول شب در میانه آسمان آنجا که بالای
سر باشد که ممتد است از شمال بجنوب و نسبت بماه و رجوع میکند پس دیده
میشود در نیمه شب که از مشرق بمغرب ممتد است یعنی روانست و در آخر
از شمال بجنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و در آنچه جنوبیست شمالی میشود

وضایعنی بحقیقت او وانا نزیست بانکه او بر فلک تدویر است و نیست بمادر

رجوع میکند یا بر شی است از فلکها که مذکور شدند نظر سیوم در فلک عطارد

و آن مجد خود دو سطح کری اند که متواری یکدیگرند مرکز هر دو سطح

مرکز عالم است سطح محدب او مماس است بسطح مقعر فلک زهره و سطح

مقعر او مماس است بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دوری

تمام میکند آن دوری که مخصوص است باو از مغرب بمشرق و جدا مینود

از و فلک خارج مرکز بمنزلت فلک خارج مرکز قمر در داخل تخت فلک

کلی و آن فلک را مدیر خوانند و جدا مینود از فلک مدیر فلکی دیگر

خارج و آن فلک را خارج مرکز ثانی خوانند و او را فلک تدویر هست

و در تخت فلک خارج مرکز ثانیست و عطارد خود در فلک تدویر است

و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یکی اوج در فلک کلی باشد

و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض حی باشد و مکان بر میتوان که تخت

فلک عطارد و آن عبارت است از مسافت آن چه میانه سطح اعلی

و سطح ادنی اوست و آن بمقدار سیصد هزار و هشتاد و هشت و هشتهزار

و چهارصد و هشتاد و دو میل است و این است هیات عطارد والله

الموفق

الموفق للصواب والیه المرجع والمآب این صورت دایره اوست

واما عطارد پس منجمان اورا منافق خوانند بنا بر انکه سعد سعد است و نحس
نحس است واین عم حکما اینست که جرم عطارد حرکت از بیست و دو خرد
واز جرم زمین و دوره او دویست و هشتاد و شش فرسخ است و نظر
جرم عطارد مائتان و ثلث و سبعون میل است یعنی دویست و هفتاد و
سه میلست واو در برجی هفده روز میماند واورا رجعت و استقامت
بسیار می باشد میگردد با آفتاب و در حوالی آفتاب و منجمان بر میدکه هرگاه
او خوشحال باشد و صاحب طالع باشد مولودی که متولد شد او صاحب

فطنت وادراک و ذکا و علوم دقیقهٔ رفیعه باشد همچون کتابت و حسا

و هندسه و اگر بد حال باشد پس صاحب او را مکر و حیله و فریب و خیانت

و نفاق بسیار باشد و حق تعالی غرثانه و عظم سلطانه بصحت و سقم آن

اعلم است والعلم عند الله ولا یعلم الغیب الا هو و صورت عطارد این است

نظر چهارم در فلک زهره و او بحد خود دو سطح است هر دو منوار یکی

بکدیگر و مرکز او مرکز عالم است و سطح اعلی او یعنی سطح محدب مماس میشود

بسطح ادنی معقر فلک شمس و سطح معقر او مماس میشود بفلک عطارد و تمام

میکند دور خود که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در مدت یک سال غیر آنکه

فلک

فلک او گاهی قویتر و گاهی زودتر میرود و زهره در پیش آفتاب میباشد و شرح
آن در باب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و تخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که در میان سطح اعلی و سطح اسفل اوست سه هزار و هفتصد و نود
و پنجهزار و نود و دو میل است و فلک او مشابه فلک شمس است بی تفاوتی
والله اعلم

وانا احوال زهره پس منجمان او را سعد اصغر خوانند از برای آنکه سعادت
او بعد از سعادت مشتریست و جرم زهره جزویست از سی و چهار جزو از جرم
زمین و قطر جرم او چهارصد و نود و چهار میل است و سدس میل و میماند

در هر برجی بیست و هفت روز و دایم در حوالی آفتاب میگردد و حال او با
شمس حکم عطارد دارد و منجمان اضافه یاد کرده اند لهو و طرب را و ماهی
خلق نسبت باو داده اند و حکما بر نیند که وی عشق زهره موجب سبب فرح و سرور است
تا بمرده که اگر بیننده او اگر در حرارت عشق مغلوب و مجرد باشد بیک مبارز
از و آن حرارت عشق را و برین رفته اند که عشق و ماه الفت و محبت از خواص
اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع شود
میانه ایشان از الفت و محبت آن مقدار که خلق از و در تعجب مانند و برین
رفته اند که این مجرست و صورت زهرا این است که مصور است

نظر پنجم در فلک شمس و ادبجد خود در سطح متوازیست و کرد لیست و مرکز :
هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح معقر فلک مریخ است
و سطح معقر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دوراه و که باد مخصوص است
از مشرق بمغرب تمام میشود و در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع
جدا میشود فلک مایل مرزیس را مرکز از فلک خارج مرکز است همچنانکه بخه در افلاک
سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله
فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عطایات
حق تعالی است با بندگان خود از برای آنکه او را اگر تدویری بود البته راجع
میشد و مرجعت او مدت گرما شش ماه میشد و سرما نیز همچنین پس موی میشد
هلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود و مسامت او بر سر
قوی شش ماه تغیری یابد مزاج حیوان ایشان و نبات ایشان و اگر
دور شود از قوی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر یابد مزاج
ایشان پس منصفی شود و حرارت حیوان ایشان و فا شود و نبات ایشان
و شمس فلک آفتاب و آن مسافتیست که میانه سطح اعلی و ادنی اوست و آن
مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل است و صورت :

فلک افتاب است اینست که بر صفحه کاغذ مسطور است

اما افتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر است و از کواکب بنور ظاهرتر است
و مکان طبعی کره رابعست و اما جرم افتاب سیصد و شصت بار مثل زمین
و قطر جرم افتاب چهل و یکهزار و هفتصد و نود و میل است و افتاب در هر برجی
میماند سی روز بحسب تفاوتست بعضی روز بیشتر و بعضی بیست و نه روز اینست
مدت مکث او در بروج و هر روزی درجه قطع میکند و سنجان بر بلندی شمس
در میانه کواکب مثل بادشاهست و سایر کواکب همچون اعوان و جنود
اوست و قمر هم چون وزیر و ولی عهد و عطارد همچون کاتب و دبیر
همچون صاحب خزاین و زهره همچون حرم و جواری و افلاک همچون اقالیم

و بروج همچون بلدان و حدود و وجوه همچون قصبه ست و درجات هم چون
دقایق همچون محلها و توالی منازل ست و لین تشبیه حس ست و از عجایب
لطف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کواکب جای داده تا طبایع
مطبوعات باقی ماند درین عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب فلک ثوابت
می بود البته طبایع فاسد میشد از خطی سرما اگر نزدیک میبود بفلک قمر
البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی آنست که او را دوار آفریده
و او را متوقف نساخت و اگر سخت میشد در جای دیگر از حکمت بالغه
الهی آنست که طالع میگرداند هر روز او را از افق مشرق بمغرب متغیر
میشود پس نماید موضع مکشوف از زمین که موازی او باشد مگر آنکه خطی
از شعاع او میگیرد در هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار بشمال از جهت
آنکه فایده او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکند تا منتهی شود بنزدیک
از مطلع دراز ترین روزها ست درین سال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند
فذلک قوله تعالی الشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب
و شمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحانه ما اعظم شانه اما جرم شمس سابقا
مذکور شده **فصل** در کسوف آفتاب و سبب آنست که جرم ماه حایل میشود

میان دیدها ماه و آفتاب از برای آنکه جرم قمر کمدست و حاجبت آن جزیرا
که ماه را وسط از ابصار پس هرگاه که ماه یا آفتاب مقارن شود و نزدیک
باشد بنطبه راس و ذنب یا در یکی ازین دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگردد
پس حایل میشود میانه او و میانه ابصار از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که
برون می آید از ابصار ما و متصل میشود و بصیر بر هیات مخروط و سر او نقطه
بصر است و قاعده او مبصرات پس هرگاه که او حایل شود میانه ما و میانه آفتاب
متصل میشود مخروط شعاع اول تقمر پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک
بروج واقع میشود جرم قمر در وسط قمر و مکسوف می ماند آفتاب همه و اگر
قمر را عرض باشد منحرف میشود مخروط از آفتاب مقدار آنچه عرض موجب
او میشود پس منکسف میشود بعضی از آفتاب و افتی است که عرض مرئی کمتر است
از نصف قطرین یعنی قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض مرئی

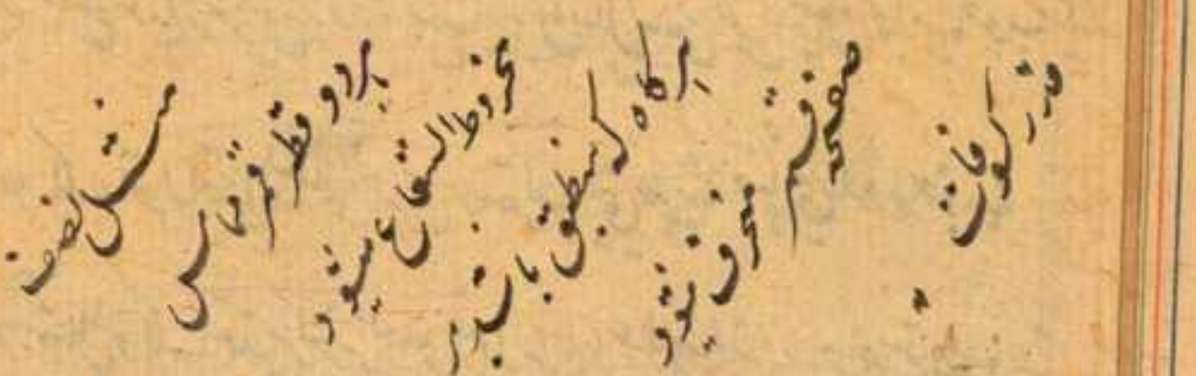

اختلاف اوضاع ساکنین سبب اختلاف منظره و گاه است که منکسف

میشود در بعضی بلاد اصلا و شکل دایره کسوف آفتاب این است

در خواص شمس آفتاب را خواص بسیار است و تاثیرات عجیب دارد

در علویات و سفلیات اما تاثیرات آفتاب در علویات عبارت از آن است که

بوزنده میشود جمیع کواکب بکمال شعاع او و ادن آفتاب نور مر قمر را بیب قرب

بعد اوست از قمر و شکل آفتاب اینست

وجمیع آنچه مذکور شد در فواید قسم فایده ایست از قواعد شمس و اما تاثیرات آفتاب
در معدنیات بیان میشود و از آنجمله آنست که در دریاها تاثیر عظیم دارد و حکما
بر آنند که هرگاه که آفتاب بر دریا بتابد صعود میکند از آن بخاری چند بسبب گرمی
پس هرگاه که برسد آن بخار متصاعد بهوای بارد کثیف شود از سرما و منعقد
شود ابر پس باد ما بر بندد آن ابرها را بجلها دور از دریاها و فرود آید از آن باران
بر حکمت الهی یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون
از آن باران و سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات شود و معادن
متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا
من کل الثمرات و از آنجمله امر معادن است پس در سنتی که عصارتی چند
که منحل میشود در باطن ارض از آبها و یا راهها گاهی مختلط شود با رضی ترم میشود
از تاثیرات آفتاب پس متولد میشود از آن احجار و معدنی بحسب مواد آن همچون زر
و نقره و سایر فلزات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار رقیقه همچون زیبق
و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج در و فواید این اشیا جلی است و از آنجمله
امر نباتیست در سنتی که زرع و اشجار تمیز و بدر در زیر نخل و درختها ابر زک

سایه دار چیزی از شروع از برای آنکه مانع شعاع میشوند از آنچه سایه ایشان است

و بس است این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه در نیلوفر از یمین که

شروع میکند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو و پیدا میکند و زیاده میشود قوت

ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال یابد

شروع در انحطاط کنند نیلوفر و اذریون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف

و ذبول شوند پس از روز دیگر بحال خود رجوع نمایند بحالت اول و از آنجمله است

که تاثیر آفتاب در حیوانات ظاهر است که در حال حیوان مشاهده میرود که هرگاه

آفتاب طالع میشود و روز صبح در عالم دمیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده

در بدن ایشان قوت ظهور میکند و در ان حرکت و زیادت شطارت و انتعاش

قوت است و هر چند که طلوع آفتاب زیادت تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان

وافرتر است تا آنکه بوسط السما مایل باشد یا بجانب مغرب حرکات و قوی حیوانات

روی در ضعف می نهند و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانی که غایب

شود آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند بحالت اول و اصل

اعلم و از آنجمله است که اهل بلادی که هر دو کیت آفتاب بسمت ایشان مثل اهل

بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکسانی که در اقلیم اول اند سیاه و سوخته اند و شدت

حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت میگرداند و اخلاق

ایشان بهمتی تمام است باخلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب

از ساحت ایشان دور است همچون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب اهل آن

بلاد را خام و رنگ ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق

و اجسام ایشان و اخلاق شان شبیه است بالکلیه باخلاق بهایم و از آنجمله

آنست که برین رفته اند براو همه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال میماند

و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین

و ثمانمایه هجریه اوج در جوزاست و برین رفته اند براو همه که هر ماه که اوج

منتقل شود ببروج جنوبی عمارت نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور

شود و معمور خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب

شمال شود و شمال جنوب والله اعلم بصحته در فلک مریخ و

او بحد خود دو سطح دارد متوازی یکدیگر و مرکز عالم است سطح اعلی یعنی

سطح محدب او مماس سطح معقر فلک مشتری است و سطح معقر او مماس سطح

محدب فلک شمس است و تمام میشود دور او که مخصوص است از مغرب بمشرق

بیک سال و دو ماه بیست و دو روز بتقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک قمر

وزهره است بی هیچ فرقی پس حاجت او عادت ندارد و تخن جرم فلک
مریخ و آن مسافتیست که میانه سطح اعلی و اسفل اوست برغم بطلیموس عشرون
الف الف و ثلثمایه الف و سته و سبعون و الف تسع مایه و ثمانیه و تسعون میلا
یعنی بیست هزار و هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و هفتصد و نود و هشت
میل است و نام نهاده اند او را تخس کوکب از برای آنکه او در نحوست شب زحل است و اضافه
فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین است و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه
بتقریب و نظر جرم مریخ تسعمایه الف و ثمانیه و خمس و ثلثون میلا یعنی هفتصد هزار و هشت
صد و سی و پنج میل باقی می ماند و هر برجی که هی که مستقیم باشد چهل روز قطع
میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع
بکتاب مجسطی نماید والله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست

فصل ششم در فلک مشتری و او بحد خود و وسطت سطح اعلی از و مماس

معقر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس

سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز عالم است و تمام یکدوری

که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و نصف او و آن

مسافت ما بین سطح محدب و سطح مقعر او ست سه ون الف الف و ثلثمایه

و اثنان و ثلثون الف و اربع مائه و اثنان و ثلثون میل یعنی بیست هزار

هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد و سی و دو میل است و صورت مشتری اینست

و اما مشتری پس نام نهاده اند منجمان او را سعد اکبر بنا بر آنکه او در سعادت

بالای زهره است و اضافه کرده اند باو جرات بسیار و سعادت بزرگ

وجرم مشتری همچون وطرازین است اربع مرات مربع سدس قطع میکند
هر روز پنج دقایق وصورت فلک قمر برابر بی هیچ تفاوتی وفرقی پس حاجت
باعادت شکل او نیست چه اگر از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق
للصواب **نظر هشتم** در فلک زحل واو بحد خود وسطحت متواری یک دیگر
ومرکز هر دو سطح مرکز عالم است وسطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثانیه
است وسطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتریست وتمام میکند دور
خود را که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در بیست ونه سال وپنجاه وشش روز
وصورت فلک او همچون صورت افلاک کواکبست که مذکور شدند مثل قمر وزهره
ومریخ ومشتری پس حاجت بر اعاده ندارد بطلیموس گفته است که تخمین
جرم فلک زحل بیست ویک هزار هزار میل است وسیصد وسی وشش هزار میل
وششصد وشش میل است واما زحل پس نام نهاده اند او را منجمان بحس
اکبر بنابر آنکه در نحوست بالای مریخست واضافه او کرده اند هلاک وخراب و
غم وهم را وجرم زحل همچون جرم زمینست هشتاد ویک بار مقدار جرم زحل
مساوی مقدار جرم زمینست چهل بار وثلثی یکبار رو میدهد که دیدن زحل غم
وصورت
تنگی وپریشانی می آرد همچنانکه دیدن مشتری سعادت ودولت می آرد

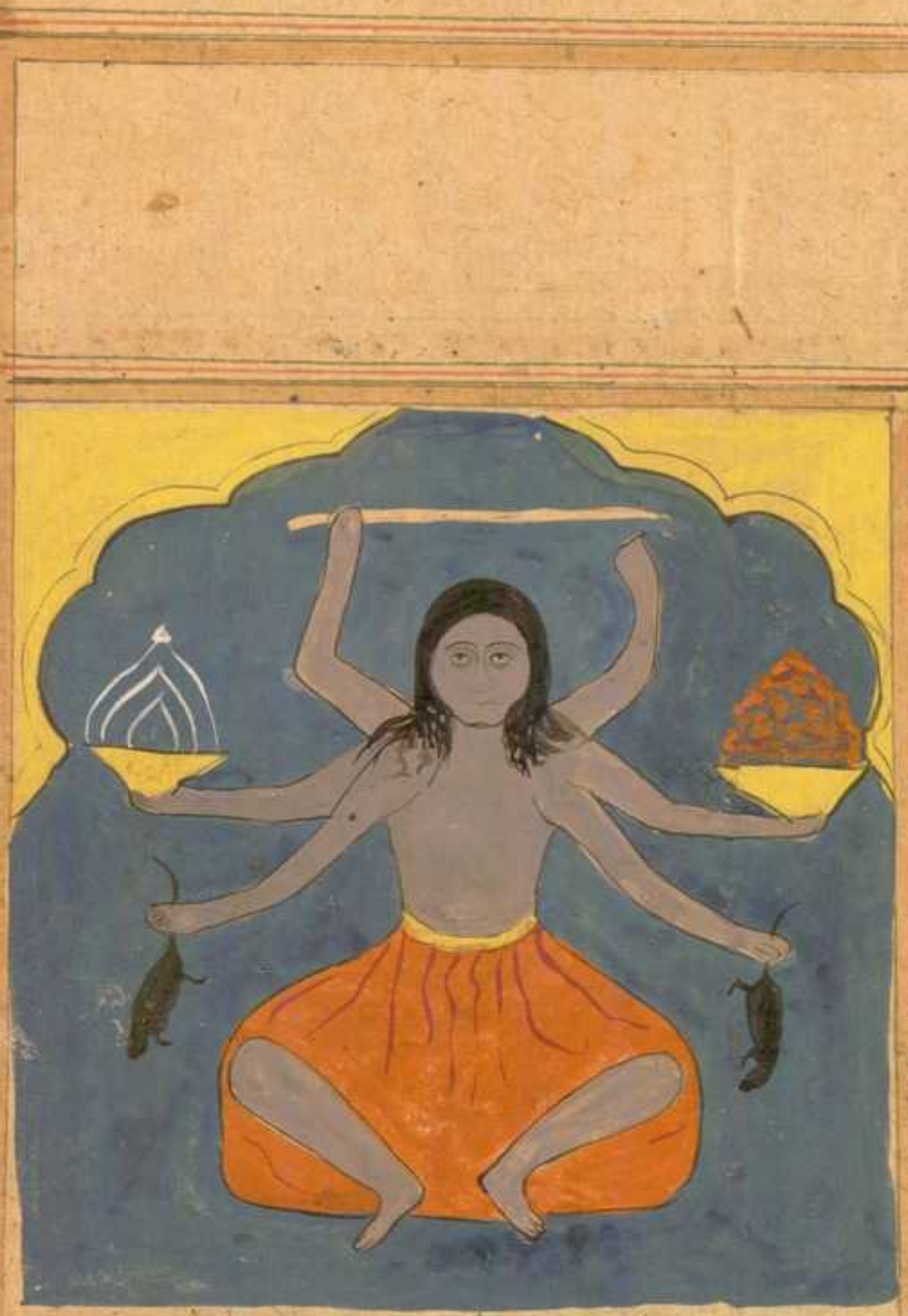

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره
در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی مدور می باشد
پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی عبارت از مرکز کواکب متحیره باشد
و یکی حرکت فلک حاوی مدور پس دیده میشود کوکب در آن حال سریع السیر و
مستقیم است و هر گاه که فرود آید مرکز کواکب بادنی فلک تدویر حرکت او بر
خلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت
فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود
که حیث نمیرود پس هر گاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی

راجع صواب بود از برای آنکه فلک حاوی یا آنکه در حرکت می‌آرد فلک تدویر را

سرعت و این چنان است که اگر از فلک حاوی در حرکت می‌آید از فلک تدویر

دو جزو در حرکت پس می‌افتند جزوی در مقابل فاصل می‌ماند جزوی دیگر پس

در آن حال کوکب دیده می‌شود راجع و هرگاه که حرکت حاوی و مدیر مساوی

باشد کوکب دیده می‌شود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو آنچه مذکور

شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع جرم کوکب را دو واصل شود

بفلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود باز

دیگر همان خط را فرض کن تا واضح شود بر تو آنچه مذکور شد و از این صورت رجوع

و استقامت کما هو حقه متصور می‌شود پس باید که نظر کنند در و تا معلوم نماید والله

الموفق للصواب

فصل در فلک ثوابت و او بحد خود و وسطی مرکز آن مرکز عالم است و سطح

محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیط است بجمیع افلاک همه و محرکست

جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک متحرک

میشود از مغرب بمشرق بحرکت بطی در هر صد سال جزوی از اجزای آنچه بآن

دایر است ثلثمایه و ستین جزو الیعنی سیصد و شصت جزو تمام میشود دور او

در مدت سی و شش هزار سال و هر دو قطب او هر دو قطب دایره بروجیست که

آفتاب بآن دایر است و ذکر آن آنست ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد

بطلیموس در صد و حکمای که پیش از او بودند معلوم شده که جمیع کواکب ثوابت

مرکوزست درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت فلک بطی خود

محیط دایره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی

است که میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد

و چهل و چهار میل است بتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده

است از بطلیموس و قطر فلک کواکب ثوابت صد و پنجاه و یکهزار هزار میل و پانصد

و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد شمارند

معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی بر شبانه زمین استاده چگونه

و ذراع میکند تخت فلک را و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استیفا نمایند
از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم نیست محال نمی تواند بود که دیگری ادراک نماید
و آنکس که حاذق است علم هندسه نموده باشد صعب نمی باشد بر او براهین این امور
زیرا که هر مردی برای کار ریست پس باید که تسبیح الخداوندی را که فرید
است اجرام رفیعه را یا حیام منیره و مخصوص گردانیده است هر کدام از این کواکب را
بآنچه خواسته است از مقدار پس تفصیل داده است نوع بشر را بر سایر انواع بالتبعی
که در می آید این امور عامه بافعال تعالی و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
والله الموفق للصواب **فصل** در کواکب ثابته بدان مدرسی که کواکب ثابته زیاده
از آنست که ذهن انسانی ضبط ایشان نتواند نمود لیکن حکمای متقدمین حفظ کرده
اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را پس یافته اند از مجموع آن نه
و هفده کواکب که منتظم میشود از آن چهل و هشت صورت هر صورتی از آن
مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتیست که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را
در نصف شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه سیارگان است و بعضی را در
نصف جنوبی آورده و نام نهاده شده اند هر صورتی که بآنچیزی که شبیه است
بآن صورت پس بعضی را بر صورت انسان و بعضی را بر صورت حیوان بکری

آورده همچون سرطان و بعضی را بر صورت نیزی آورده اند همچون حمل و بعضی
بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج است از صورت حیوان همچون
میزان و سفینه و یافته میشود از صورت آنچه خلقت او تمام نیست مثل قطعه
الفرس و بعضی ازین صور جسم صورت حیوانیست و بعضی از جسم صورت حیوانی
دیگر است همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده
است کواکب بتقریب او از صورتی دیگر که مشترکست در میان ایشان همچون حمل
الاعنه پس بر شی که آن تمام نمیشود در صورت تا آنکه گردانیده شده است کواکب
نیز آنچه بر طرف قرن شمالی اوست از نور منتشر کشته میانه ایشان پس قرن نور
و رجل ممسک الاعنه خواهند بود و اما تالیف کرده اند ازین صور و نام نهاده اند او را
باین اسمان تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هر کاه که اشارت
کنند بجهت آن کوکب و آورده اند که موقع او کجاست در موضع او از فلک
البروج و بعد او در شمال و جنوب از دایره که میکذرد باوساط بروج از برای
معرفت اوقات لیل و طالع در هر وقتی اما کواکب یکروان صد و هشتاد و
پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان نزدیک بصورتی بآن صورتها و
تمام نهاده اند ایشان را خارج الصورت مثل نیزی که بالای راس الحمل است و عرب

اورا نامها

او را ناطع خوانند و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورتند
و از انجمله در نصف شمالی از کره بیست و یک صورتند و از انجمله بر فلک البروج
دوازده صورتند و از آنجمله در نصف جنوبی از کره پانزده صورتند پس و سکنیم
این زمان بر صورتی و اکوکب او را بر انفراد و عدد کواکب و اسما و القاب آن
بر مذهب عرب و مذهب منجمین تا استدلال کند یکی از ایشان بر دیگری و عمل کند صورت
که نام نهاده شده است بنام ایشان که شبیه اند بآن و رسم کند هر کوکبی را بر موضع
خود از صورت تا شاکل باشد در آنرا که دیده میشود در آسمان و آنچه خارج است
از صورت از برای آنست که استدلال کند انسان بآن بر کمال صنع خالق آن
و در تعجب آید از وهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه
نموده باشد والله الموفق للصواب صورتهای شمالی و آن بیست و یک صورتست و عدد کواکب
او از نقش صورت سیصد و سی و یک کوکبست و آنچه در حوالی صورتست و آن
نقش صورت نیست بیست و نه کواکب پس جمیع کواکبی که درین نصف
کره است سیصد و شصت کوکبست کواکب اصغر نز دیکترین کوکبی بقطب شمالی
کوکب اصغر است و کواکب او آنچه از نقش صورتست هفت است و آنچه خارج
صورتست پنجست و عرب آن هفت را بنات النعش خوانند و آن پنج را که

ذنب بنات خوانند و از ان چهار کوکبست و دو کوکب که بزیر ایشان را فرقدین
خوانند و آن تری که بر طرف ذنب او را جدی خوانند و آن کوکبیست که
شناخته میشود بآن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج از صورت
شبیه اند بحلقه سمک و آنرا فاس خوانند از برای آنکه شبیه است بفاس از حیث آنکه
در وسط اوست و قطب معدل النهار نزدیک او نزدیکتر است چیزهاست بکوکب
و اینست صورت دب اصغر

کوکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی
صورت اند و عرب نام نهاده است ازین جمله چهار زیره که مربع است بلبل اند
و سه کوکب که بر ذنب او واقعند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که بر مربع

ستطیل اند

مستطیل اند نعش اند و سه کوکب که بر ذنب او نید نبات و انچه بر طرف ذنب
اوست او قاید خوانند و انچه در وسط اوست عنان خوانند و انچه بلی نعش است
و ان دو کوکبست که بر اصل ذنب اوست خیر خوانند و آن کوکبست که شتهان میکند
بآن العبار خود را و ان شش کوکب است که بر اقدام ثلثه اونید هر قدمی دو کوکب ان را
فقرات الطبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از انشان فقره ایست که شبیه میشود
اثر طلقی صبی و فقرا ولی و آن کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع
او میشود صرفه و ان کوکبیست نیز که ذنب الاسد است و صغیره آن کوکبی چند است
مجتمعه بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز ثعبان و کواکب سبعه که بر گردن
و سینه و هر دو زانوی اوست همچو نصف دایره مینمایند نام نهاده شده اند بر
نبات النعش و حوضی میخوانند انشان را طبا خوانند و عرب میگوید که طبا چون از
هیله بگذرد وارد میشود بر حوض و اما آن هشت کوکب که حوالی صورتند
پس در کوکب از انشان میانه هیه و فایده است و یکی ازین دو انور است
از دیگری و عرب او را کبد الاسد خوانند و نعش کوکبی که باقی اند زیر فقره
پس در کوکب از انشان میانه هیه و فایده است و یکی ازین دو انور است
سیوم که بر دست راست واقعند سه کوکب انورند و آن الطبا ستد باقی

خفیفه اند و اولاد طبا اند و صورت دب اکبر این است و هذه صورت

کوکب الثیس و کواکب او سی و یک کوکبست از صورت دنیت حوالی او جری
از کواکب مرصوده و عرب آن کوکبست که بر زبان اوست او را قص خوانند و چهار
کوکب که بر سر او بند عواید خوانند و در وسط عواید کوکبی کوچکست و عرب
او را ربع خوانند و او ولد ناقه است و سیخوانند نیز بین آن دو کوکب را که موخره
ذنبین و اقعد دودی دیگر را حضیضتین که قبل از ذنبین است اظفار الذنب
خوانند و تحقیق واقع است اسیانه ذنبین و سیانه لنز واقع مغطفاتی چند بر ربع
قسمت کرده است عرب نیز بین بذنبین که طمع کرده اند در استیلا بر ذنب و تشبیه
کرده است عواید را بجمار انبق که عطفی اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی است

۴۱

که او را ذابح خوانند و او بزرگترین صناعت و صورت او این است

کوکبه قیقاوس اللهب و کوکب او بیت کوکب بند از صورت ده کوکب خارج
صورت و او سیزده کوکبه ذاب الکرس و سیزده کوکب جدی است و کوکبی
نیز که بر ذنب و جاجه است او را روف خوانند و عرب کوکبی که صدر او است
قرحه خوانند و آنچه بر سکب ایمن او است او را فرق خوانند و دایره که حاصل
میشود از کوکب و جاجه از جناح ایمن او را قدر خوانند و آنچه بر پای
راست او است او را راغی خوانند و میان هر دو پای او بر استقامت کوکبی است
صغیر که مایل است که تا مل است برجل یسری آنرا کلب الراعی خوانند و میانه
هر دو پای او و میانه کوکب جدی کوکبی چند است کوچک عرب او را غنام

کواکب صباح ونام نهاده میشود و صباح کواکب اوست و دو کوکب اند
از صورت و یکی خارج صورت و او صورت مردیست بدست راست او عصاست
و آنچه میان کواکب فکه و بنات نعش کبریست و نام نهاده عرب کواکبی که بر سر
اوست و اکواکبی که بر منکب اوست و عصای اوست و عصای اوست
صباح و آن کوکبی که بر دست چپ اوست و بر ساعد اوست از آنچه
حوالی دستست از کواکب عرب آنرا حفیه خوانند اولاد ضلع خارج از صورت
کوکب اخرست نیز میانه هر دو ران اوست نام نهاده میشود سماک رامح و عرب

آنرا سماک و حارس السما خوانند از برای آنکه دیده میشود همیشه آسمان و غایب
نمیشود تحت شعاع آفتاب و کوکبی که بر ساق چپ اوست آنرا رامح خوانند
و صورت او این است

قدمه و بشت

کواکب اکلیل شمالی و آن فکه است و کواکب او هشت کوکبست و ایشانرا بعضی
فارس کار در ایشان
استداره است خلف
ثلمه است از جهت ثلمت
خوانند و از کواکب او
خوانند از فکه و

و این صورت بر
صیاد و در استدار ت
او را قطعة المساکین
کوکبی است او را نیز
صورت او این است

کواکب جاتی دانرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها او را از
کرده باشد و خم گردانیده است بالای هر دو زانوی خود و یکی از دو پای
خود بر طرف عصای صیاح و آن یمنی است و آن دیگری نزد آن چهار است
که بر سر تنین اند و آنرا نسر عواید خوانند کوکب او بیست و هفت کوکبست غیر از
کوکبی که مشترکست میانه او و صیاح و یکی خارج صورتست و صورت او این است

کواکب نسر واقع کوکب او ده اند و نیز از آن کواکب را نسر واقع نامیده اند
از جهت آنکه عرب تشبیه کرده است او را به نسر ضم داده است هر دو بال خود را
بنفس خود بمرتبه که گویا افتاده است و عاقه او را نافی خوانند و پیش نیز

٥٠

کوکبیست و عرب آنرا اظفار خوانند و صورت او در صفحهٔ سطور مصور
می‌شود انشاء الله تعالی و صورت او این است

کواکب دجاجه و او را دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست
و در کوکب خارج صورتست و آن چهار که بر یک صف اند و قطع کرده اند مجره را
بر عرض آنرا فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که میدوانند متفرق و
و آن کوکب تیز که بر ذنب ظاهر است از جمله کواکب او ذنب الدجاجه و او را
دف خوانند از جهت آنکه از عقب اربعه میرود کویا روف ایشان روف
ایشان است و کویند بعضی که آن کوکبی که بر جناح راست اوست از جملهٔ
فوارس است تا آنکه بر سینهٔ اوست در وسط اربع خوانند و دو کوکب بر

همین و دو بر یسار و یک از پس و صورت او این است هذه صورتها را

کواکب ذات الکرسی

و کواکب او سیزده است
و این صورت ذنبت
نشسته بر کرسی که او را
دو قایمه است همچون قایمه
منبر و یرا مسند است
و بتحقیق دراز کرده است

هر دو پای خود را و در نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر متهب است و کواکبی

چندکه در دست نیزه کوکبست وعرب نام نهاده اورا نیز ازین کواکب را
کف الخضیب وآن کف اثر یا الیمنی المبسوطة یعنی راست کشاده پس تشبیه
کرده است عرب این کوکب را بید مبسوطة یعنی دست کشاده وکواکب نیزه که در دست
بانگشتان زیکین وصورت او این است که بر صفحه کاغذ تحریر است

کواکب پرسیاوش وکواکب او بیست وشش است بر صورت وسه خارج صورت
واو حامل راس الغول است وصورت او بر دی میماند ایستاده بر پای چپ
خود وبر دم نشسته پای راست خود ودست خود بالای سر دارد دران دست
تیغ برهنه وبدست چپ او سر غول است وکواکب او بیست وشش کوکبست
از صورت وسه کوکب خارج الصورت وصورت او این است که

کواکب ممکنا لاغنه این صورت مردی قایمست در پس سر حامل راس الغول
میانه ثریا و میانه کوکبه دب الاکبر کواکب او چهارده کوکبست و در
میانه صورت او کواکبست نام نهاده ایشان را حیا از برای آنکه بر صورت
حیاست و ده کواکب که بر سر است نیز داخل اند در حیا و نیز آنرا عرب
نام می نهند عیوق و آنکه بر مرفق الیسرا است نجر و آن ذوی دیگر که معتصم الیسرا است
حدبین و نام نهاده میشود عیون با ایشان غبار و او را نیز رقت الثریا خوانند
از برای آنکه طالع میشود بطلوع ثریا بر بسیاری از مواضع و نام نهاده می میشود

بطلوع ثریا

بطلوع ثریا بر بسیاری از مواضع و نام نهاده میشود آنچه بر منکب است
او از کوکبست و دو کوکب دیگر که بر کعبین است توابع العنوق و صورت
او این است که واقع است

کواکب الحوادجیه اما حوا پس صورت مرد لیست ایستاده بهر دو دست گرفته
مار را و کواکب او بیست و چهار کوکبست از صورت و پنج خارج صورت
و اما حیه پس کواکب او هفت کوکبست بر عنق و یعنی گردن او کوکبست و دو را
نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است نسق شامی خوانند
و آنچه زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از برای آنکه کوکب او غایب
میشوند در نسق یمن اول را شامی خوانند بنا بر آنکه او غایب میشود در نسق

نام وآنچه درمیان هردو نسق شمالی و نسق یمانی است او را رو صتیر
خوانند و کواکبی چند که واقعند میانه نقین و روضه ایشان را اغنام خوانند
و آن کوکبی که بر سر راعیست و آن دو کوکب که مقدم است از دو کوکب که
بر دوش مزنک اطوانند و بر دوش راست اوست آنرا کلب الراعی خوانند
و صورت او این است که مصور است هذه صورته

کوکبة السهم از پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر
طایر در نقش مجره پیکان او با ناحیه مشرقست و سوفار تا ناحیه مغرب طول او

چهار کوکبست دو کوکب از ان چهار تابع دیگر یقین است و این دو کوکب نزدیکند
بمرتبه که میان ایشان یک نیز خواهد بود و دو کوکب سهم در رای العین
بقدر دو گز نمود چون در وسط السما باشند و صورت سهم او این است

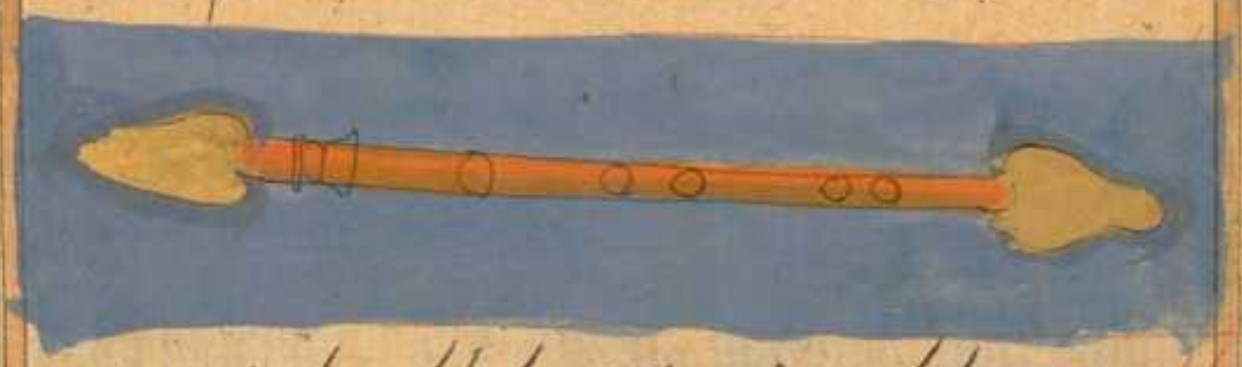

کوکبة العقاب نه کوکب داخل صورتند و یک کوکب دیگر خارج از
صورت و از جمله کواکب که در صورت واقعند سه کوکبند و ایشان را از
نسر الطایر نام است از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع و ایشان را طایر هم
خوانند از برای آنکه دو بال ایشان گشاده است و عامه ایشان را باین نام خوانند
از برای آنکه کواکب او همه ساوی اند هم دو کوکب را سهر خوانند آن طایر اند
در رای العین بقدر دو ذراع و صورت او این است که مصورست بر صفحه

کوکبة الدیکین کوکب اوده کوکبند دیکم واقعند و او پس نظر ظاهر اند و کوکب کورانی
که بروم او واقع شده او را دلفین خوانند و عرب چهار کوکب که در میان
واقعند عود خوانند و عامه او را صلیب خوانند و از کوکب او آنچه بروم واقعند
ایشان عمود الصلیب خوانند او اینست در صفحه آتیت مصور است

کواکب قلعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین می باشند دو کوکب ازین
چهار کواکب بهم نزدیکند بمقدار یک وجب و دو کوکب ازین
چهار کو باقی اند میانه ایشان بقدر دو اعیت و آن ده کوکب اول
بر موضع قمر واقعند و دو می دیگر بر راس واقعند و صورت او اینست

کوکبة الرمح الاعلی

کوکبة الفرس الاعظم کوکب ۴۰ مثبت کوکبند و او بر صورت اسبیست و او را
یک سر و دو دست است و بدن او تا آخر پشت و کفل او هر دو پای ندارد
و اول از کواکب او بر سر ره است و او بر سر برات المسلسله است و آنرا سرة
الفرس خوانند اصل عرب و دیگر بر تن است و عرب او را جناح الفرس
خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن یعنی بر دوش راست اوست او را منکب الفرس
خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد منشار کردن او را این الفرس خوانند و کوکبی
دیگر که بر جعله اوست پس پشت آن چهار کواکبی که بطرآن بر صورت قطعه
الفرس واقع است او را فم الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نورانی که بر رابع
او واقع اند یکی منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و منکب الفرس
و جناح و کوکب متفرق را دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند
بر ایشان عرقوة خوانند و دو کوکب که بر پشت واقع اند ایشان را کرب
خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بمجتمع عرس که در وسط واقعند
ارراس الدلو چون بخت میشود در رو رسیمان و همین موضع را از
دلو کرب خوانند آن دو کوکب که بر سر صورت واقعند ایشان سهم البهائم
و آن دو کوکب که بر گردن صورت واقعند ایشان سعد الاجنبة خوانند

وآن دو صورت که متقارن‌اند و سینهٔ ایشان را سعد البارع خوانند و آن
دو کوکب که بر زانوی اوست صورت واقعند ایشان سعد المطر خوانند و صورت
فرس اعظم این است

کوکبهٔ امراة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکبند از صورت غیر از آن کوکب
نورانی که بر سر اوست که آن در مقابلهٔ سرهٔ فرس اعظم واقع است و این
زن را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است
دست راست خود را بجانب شمال و دست چپ خود را بجانب جنوب
و از جهت آنکه کواکب در میان پای او جمع شده اند دیگر کرده اند این
صورت مرأة المسلسله یکی که در زیر بخیر باشند و آن ستاره نورانی که بر

کوکبهٔ پای

بالای سر زاوستا فی البطن الحوت خوانند و صورت مرات المسلسلة این است

کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکبست و این فرسی دیگر است بغایت حسن
سباست دارد بفرس اول را فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم
داخل است درین فرس تام و از سطران مقدار از کواکب که بر روی و سر او است
صورت راس پیدا شده است و سیکذرد بر عرف خود بر صفت کمان و از پس
سقسل میتود بکوکبی بر بطن او که عبارت از نشت او باشد و آن از ستارهای
فرس اعظم است انچه بر طرف است پس سیکذرد بر دو کوکب یکی از آن
بر وسط دم او و دیگری بر طرف دم او و برون می آید از جفله سطری

که میگذارد بر غاصره و پای کردن و تمام میشود صورت کردن و سینهٔ او

و صورت فرس نام او اینست

کوکبة المثلث و کواکب او چهار است و رای کوکب نیز که بر پای چپ الصورت

سامله و آن بر شکل مثلث است که درازی دارد و یکی از آن چهار کواکب بر سر

مثلث اوست و او را همین اسم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست

و صورت او اینست که مصورست

کوکبه صورت بروج اعشر صورتی چند اند که نزدیکند از دایره که میگذرد بر
اوساط بروج در فلک مایل از راه کواکب سیاره و سبعه و آن صورت چند است
که ایشان بروج دوازده گانه خوانند زیا بهای ایشان هر برجی بنام هر صورتی
که در وست پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب او و آنکه این کواکب
در کجاهای این صورت واقع اند و القاب بعضی از ایشان بر رای منجمین و عرب
و ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است
از بروج دوازده گانه و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب کوکبه
الحمل کواکب او بعتی ستارهای که در برج حمل نیز ده اند در داخل صورت
صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهت شمالست
و موخر ایشان بجهت مشرق و روی صورت حمل بجانب نشیت او
واقع است و آن دو ستاره که بر مثلث صورت حمل واقعند ایشان را
شرطین خوانند و آن یک ستاره که خارج آن صورت واقع است او را
او را ناطح خوانند و آن ستارها که بر الت او واقعند بآن ستاره
که بر ران اوست که بر مثلث متساوی الاضلاع واقع است ایشان را بطین
خوانند و عرب گردانیده است بطن حمل را منزل قمر همچون بطن سمکه

یعنی حوت و او را بطین خوانده صورت حمل اینست که بر صفحه مصورست

کوکبة الثور و صورت او صورت گاو لیست مؤخر او بجانب یعنی آویدن
او بطرف مغرب واقع است و مقدم او بطرف مشرق و او کفل و هر دو پای
ندارد و سر او بجانب او پهلوی ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق واقعند
و ستارهای که در برج ثور واقعند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب
نورانی که بر طرف شاخ شمال او است که بر پای راست از صورت ممسک الاعنة
واقعند مشترک است میان ایشان و آن ستارای که از صورت خارجند
یازده اند و بر موضع او چهار ستاره اند صف کشیده و آن ستاره سرخ
بزرگ که بر چشم جنوبیه او واقع است او را دبران خوانند و غیر الثور نیز خوانند

و عرب آنرا کواکبی که بر کاهل ثور اند ایشانرا ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن
نورانی اند و سه ستاره در میان این دو ستاره واقعند بمرتبه که گویا آن دو این
سه ستاره جمعند و نزدیکند همچون دانهای انگور و از اینجهت که ایشان هم بآن
مرتبه نزدیکند ایشانرا بمنزله یک کوکب اند و عرب ایشانرا نجم خوانند و
برین رفته اند که در بارانیدن نزد ستاره های ثریا درنگ واقع میشود و آن
دو کوکب که منقار بند بکوش صورت ثور یعنی نزدیکند ایشان کاهل خوانند
و برینند که این دو کوکب کاهلان و برانند یعنی کاهلان و بران عرب و بران انتم سیدانند
میگویند که نکبتی میشود کسی که مقابل نجم ثور یعنی ثریا و جادی نجم و بران است

کواکبی چند
که در جوانی او پیدا اند ثریا
خوانند و قلاص اصحاب ثوق
خوانند و نیز بر آن ثریا
اما این ثوق فقط و آنی
القلاص نجم الجادی

و سیر نیند که بستاره و بران باران نمی بارد و مگر آنکه سنت
ایشان درین امر محدلیست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
و صورت ثور اینست که در صفحه کاغذ مصور است ٭

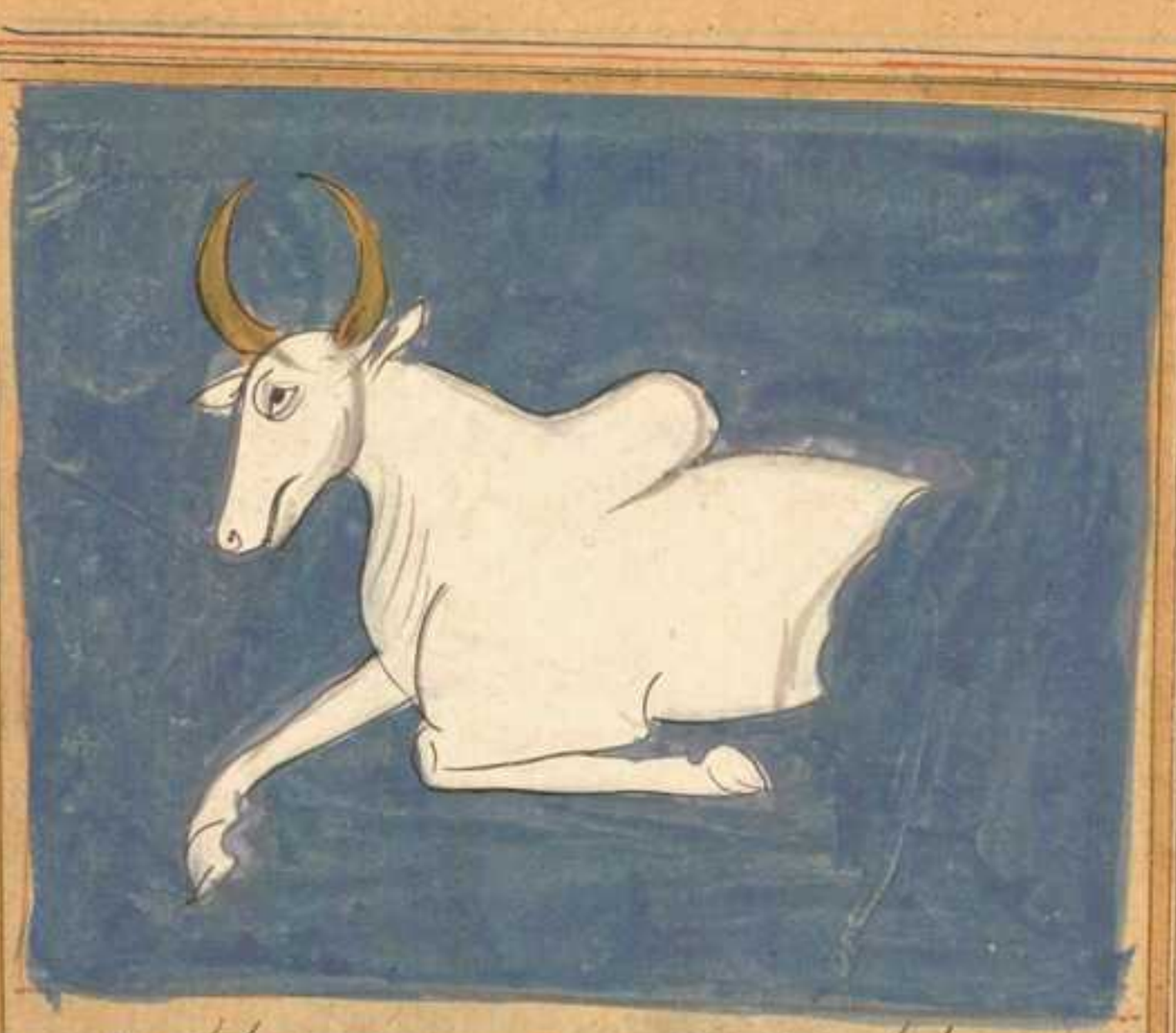

کوکبة التوامین کواکب او هستند و ستاره انداز صورت هفت کوکب خارج
صورت است و این صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال است و مشرق و پای
ایشان بجنوبست و مغرب و مختلط است ستارهای صورت این آدمی بستارهای
صورت آن آدمی و عرب آن دو کوکب مزین ستارهای نورانی که بر سر صورت
این دو آدمیست ذراع مبسوط خوانند و آن دو ستاره که بر هر دو دست توام
دوم است حقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را هیان
خوانند و دیگری را زرخوانند و آن دو ستاره بر قدم توام معلق شد
و پیش قدم او واقعند ایشان را کجالی خوانند و صورت جوزا
این است و او را توامین نیز خوانند صورت توامین این است

کوکبة السرطان وکواکب او نه ستاره اند از داخل صورت و چهار ستاره خارج
صورتند و عرب ستاره نورانی ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستاره دیگر
بعد از نثره واقعند آنها را حمارین خوانند و ستاره نورانی و از ستاره که بپای
موخر جنوبی اوست آنرا طرف خوانند و صورت برج سرطان اینست

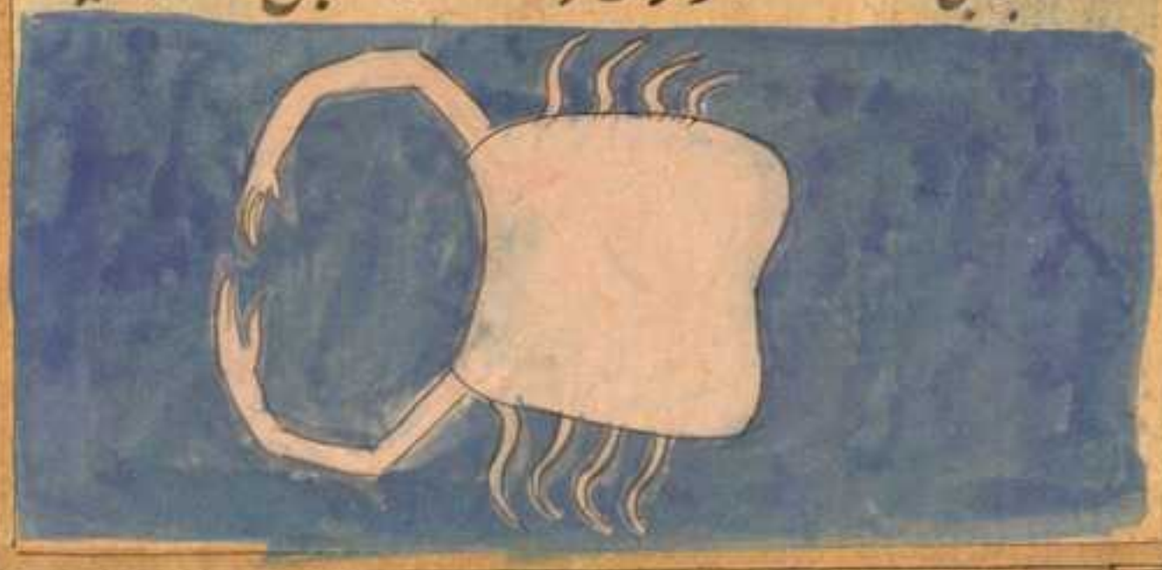

کوکبة الاسد ستارگان اسد بیست و هفت کوکب داخل صورت برج اسدند
و هشت خارج صورتند و عرب آن ستاره‌گان که بر روی صورت واقع‌اند
یا از ستارگان که خارج صورت واقعند طرف خوانند و از چهار ستاره
که بر گردن صورت واقعند جبهه خوانند و آن ستارگان که بر بطن و آنچه سر
خرفه واقع‌اند زبره خوانند و آنچه بر موخر دم و دم او واقعند قلب الاسد خوانند
و او جای قصب اوست او را صرفه نیز خوانند از جهت سرما منصرف میشود یعنی برود
سرما و فکه او بمغربی افتد بعد ادت و صورت برج اسد اینست که در صفحه
آیت صورت

کوکبة العذرا و هی السنبلة اما برج سنبله کواکب او بیست و شش ستاره از صورت

وشش ستاره دیگر خارجند از صورت انتاره زانی است سر او بر
جنوب صرفه است و انتاره ایست که بر دم شیر واقع شده است و
هر دو پای او بشش پایین انها که بر دو کف میزان واقعند و عرب انتاره
که بر دو شش چپ اوست انرا عوا خوانند و ان منزل سیزدهم از منازل ماه
و بعضی اورده که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت و شیب شکم صورت
واقعند بنابر انکه انها سکانند که پس پشت او فریاد میکنند و اورا عوا
البرو میخوانند نیز از برای انکه نزد طلوع و سقوط او سرهای ستاره

نزد ایشان
عوا را البرو میخوانند نیز از برای
طلوع انکه او در نزد طلوع
وسقوط او سرهای اغروفی ستاره
وزایچ که نزدیک
پیشو دست اورا

انچه در دست سنبله اورا سماک اعزال از برای انکه او در مقابل سنبله
سماک رامح واقع است و از انجهت اورا اعزال خوانند که سلاح
ندارد و همچنان این کوکب را سنبله خوانند و اورا بعضی ساق الاسد
خوانند و ان ستاره که بر قدم چپ اوست اورا عفر خوانند و از جهت ان
انرا عفر نامیده اند که ستارگان او در نور ناقص اند گویی که ان ستارا

پوشیده است وصورت سنبله این است که در صفحه آیت مصور است

کوکبة المیزان کوکب او هشت ستاره اند از صورت میان سیارگان سنبله و
ستارگان عقرب واقعند و نه ستاره دیگر خارجند از صورت و هیئت
در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره صورت برج میزان این است

کوکبة العقرب کواکب اوسیت و یک ستاره از صورت اندر و سه کوکب
خارج صورتند و آن درین مشهوره است و عرب آن ستاره که بر جبهه اوست
اکلیل خوانند و آن ستاره که بر بدن او واقعند قلب العقرب و آن
دو ستاره چند که بر حرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره که
آن ستاره که پیش قلب واقع اند عقر و در پس قلب العقرب واقعست هر دو را بات خوانند
بر طرف ذنب واقعند شوله خوانند و صورت برج عقرب این است

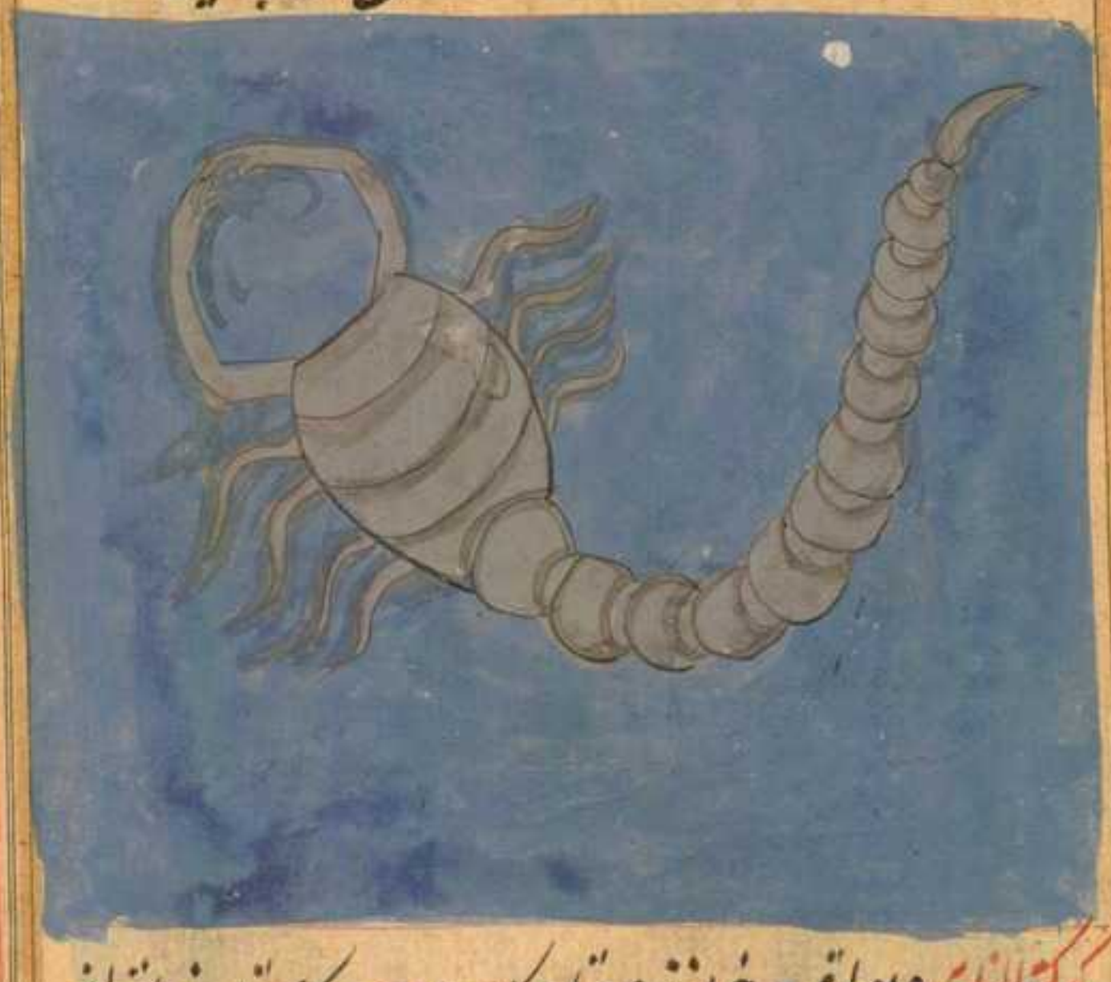

کوکبة الرامی و او را قوس خوانند و ستارگان او سی و یک ستاره از صورت اند
و در حوالی او چیزی از کواکب مرصوده نیست و از ستاره بر بکان او سنت
و آن ستاره که بر بقض او قوس سنت و آن ستاره که بر طرف جنوبست از قوس آن

ستاره که بر طرف دست راست آنرا عرب مردین خوانند
از برای آنکه مجره شبیهست دارد و بجوی آب و نعایم گویا کرده است بعربی
جوی آب و آن ستاره که بر دوش چپ اوست و آنچه بر بالای تیر است و آن
ستاره که بر شانه چپ اوست و آن ستاره که در زیر بغل اوست و آن
ستاره که در دست از مجره مایل بجانب ناحیه مشرق اینها را همه انعام
صادر خوانند تشبیه کرده است عرب آنها را بغنام که از جوی آب خورده
باشند و رفته باشند و آن دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست آنرا
طلیمین خوانند و آن دو ستاره که بر ران چپ اوست و ساق او آنرا مرزمین خوانند

وصورت برج قوس این است

کوکبة الجدی بیست و هشت ستاره اند از داخل و در حوالی صورت از شاه
که حکما آنرا رصد کرده اند جزی نیست و عرب دو ستاره که شاخ دوم اوست
سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره جفت یعنی نوزاد است
و از بهجت ستاره بزرگ نورانی ارذابح خوانند یعنی گردن کوچک را با گاو
و گفته اند که شان او این است نگه کو یا میکند کوچک را و آن دو ستاره روشن
که بر دوم اوست صحین خوانند و صورت او این است که بر صحیفه دیگر مصور

کوکبة ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارها او اصل ستاره اند
صورت و سه ستاره خارج صورتند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست
اوست سعد الملک خوانند و آن ستاره که بر دوش چپ اوست با این ستاره

که بر دم جدی است آنرا سعد السعود خوانند ستاره که بر دست چپ
اوست او را سعد بلع خوانند و ازین سبب او را باین اسم خوانند بنا بر آنکه
در روی میانه این دو ستاره فراوان تر است از دو روی میانه ذابح تشبیه کرده اند
بدهان شکم ده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتی که سعود
یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست بآن ستاره که بر دست
راست اوست سعد الاخبیه خوانند و ازین جهت او را اخبیه خوانند
که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود پوشیده میگرداند گوسفندان خود را
در زمین از سرما و آن ستاره که نورانیست در دهان حوت واقع است
او را صفیح اول خوانند نشره نیز خوانند صورت او را صورت
برج دلو این است که بر صحفه مصورست

کوکبة السمکین و هما الحوت سنا رکان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت
و چهار ستاره خارج صورت و ایشان دو ماهی اند یکی را سمکة المنفذة خوانند
که بر پشت فرس اعظم است و در جنوب و دیگری بر جنوب کوکب مرآة المسلسلة
است در میان ایشان ریسمانی از ستارگان خرص کرده اند که پیوند میسازد
ایشان را بر هیچ هیچ و صورت ایشان اینست که بر صفحه مصور است

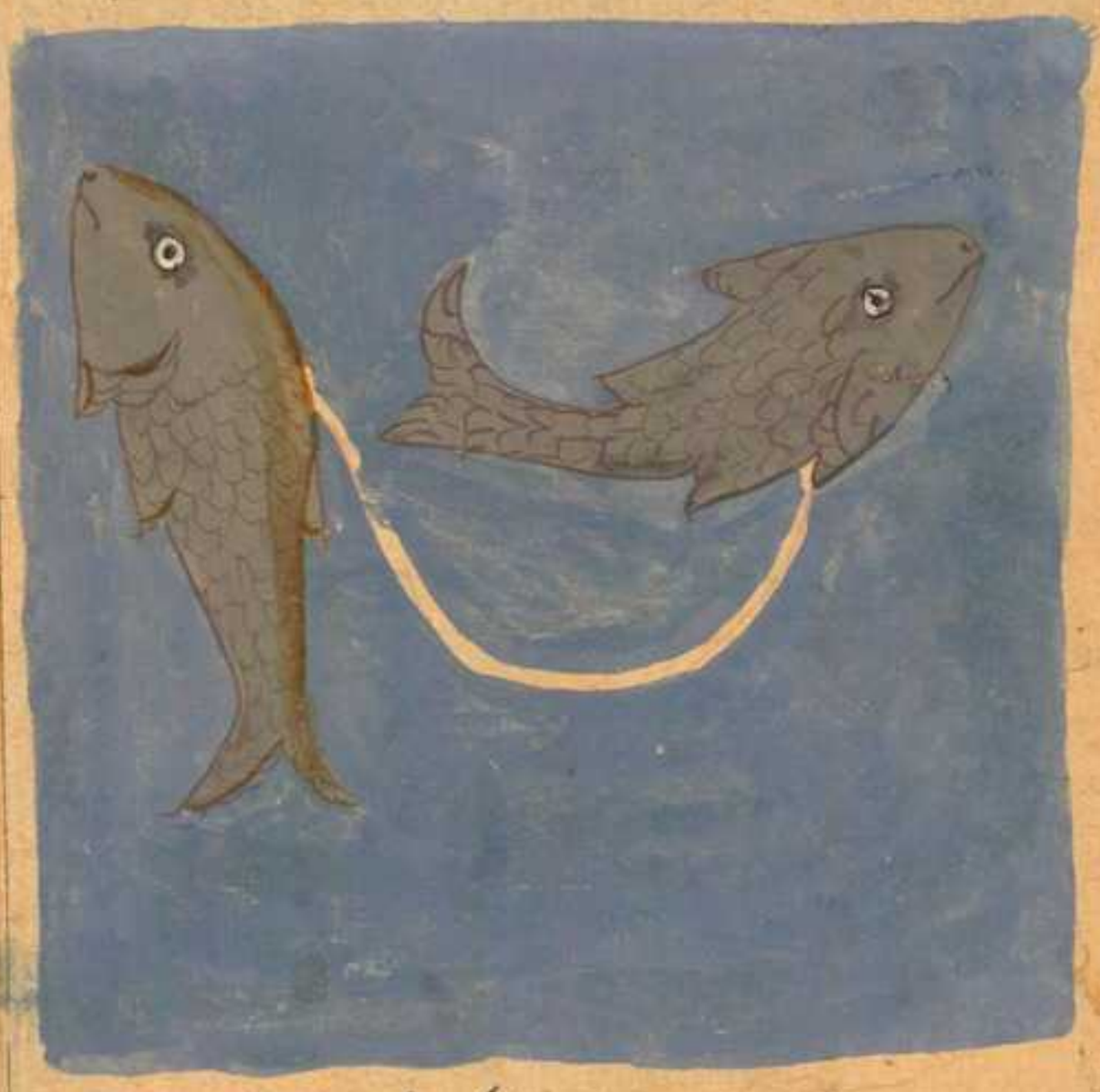

اما الصور الجنوبیة و آن پانزده است اول کوکب قنطس این ستاره ایست
که در نصف جنوبی از کره واقع است و این صورت اند
مواقع کواکب و صورت قنطس این که بر صفحه مصور است

کواکب اوسی و چهار ستاره انداز صورت و در حوالی صورت

او جزی از کواکب مرصوده هست پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی

که بر قدم جوزا بسری پس مرور میکند بمغرب بر تعریج یعنی بیالا بر تندی

بسوی آن چهار ستاره که بر سنیه قطبی اند پس میگذرد در جنوب بر سر

کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس

بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره نیز پس روی

بجنوب می نهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد در جنوب

بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بر سه ستاره که اورا

کمر در میان بهرا است نام نهاده اند پس ایشان را کمر جوزا

کشتی که در پایین بهرا است با آن چهار

اوسی الغنم و اوسی الغنم و اوسی

از ستارهای حوالی این کواکب است اورا بیض خوانند

و این ستاره نورانی که در آخر بهرا است اورا طلسم خوانند

و میانه این طلسم و طلسمی که در دهان جوزاست کوکبی بسیار است

و آن فراخ الغنام است والله الموفق للصواب و صورت کوکبة الهرا

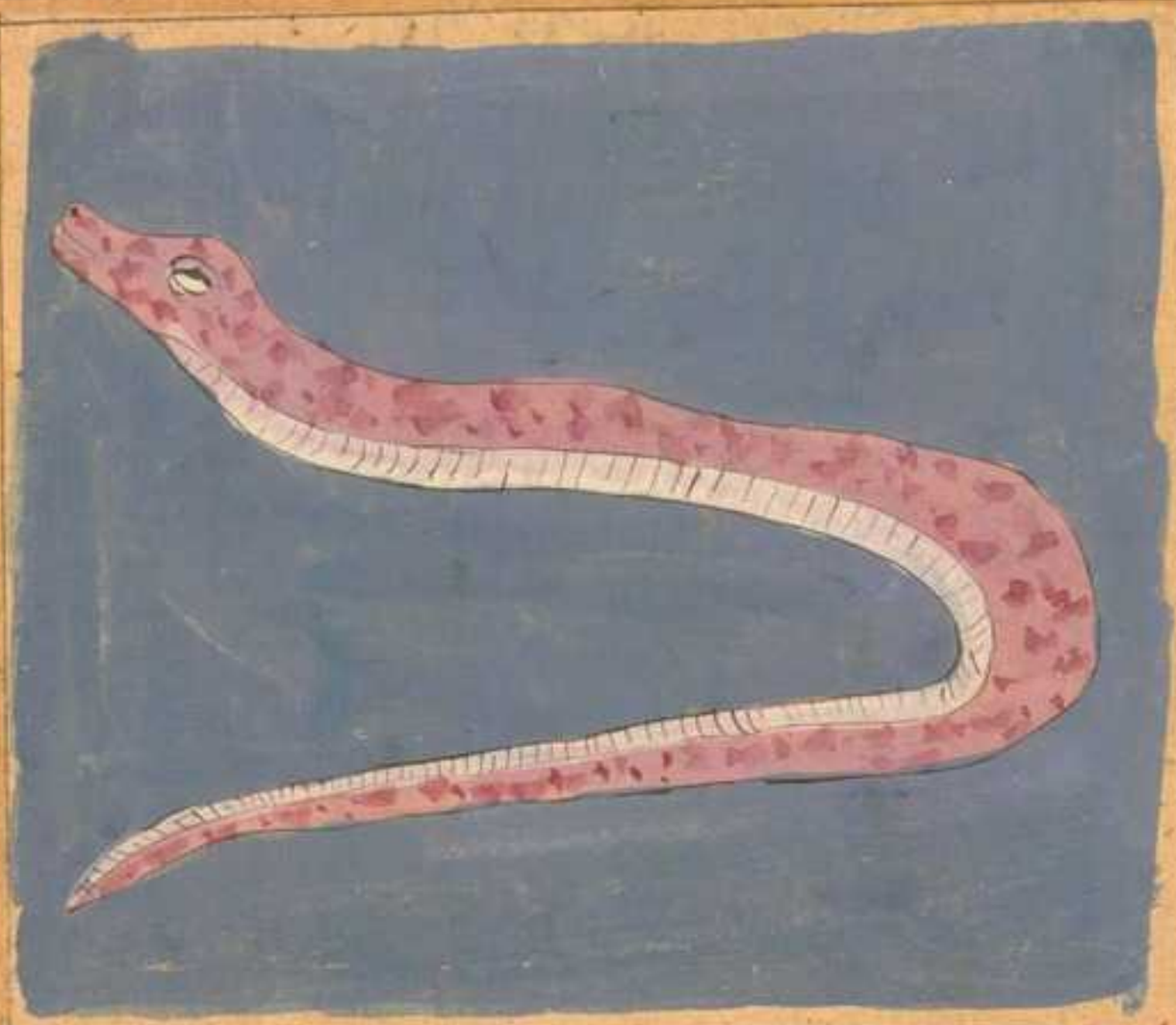

کوکبة الاژدها و آن دوازده ستاره است داخل صورت و در صاحب
صورت از کواکب مرصوده چیزی نیست و در زیر پای چپ راست دوی او
بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است و عرب نام نهاده آن چهار
ستاره را زان هر دو دست ارست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست کرسی الجوزا
خوانند

کوکبهٔ اوکبر و ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت

و یازده ستاره خارج صورتست و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبهٔ الجوزا

واقع شده و ازین سبب اعدا کلب میخوانند و عرب آن ستاره نورانی

که بزرگ که بر موضع قدم واقع است شعری یا عبور میخوانند از برای آنکه

معبر کرده است مجره را بسهیل و ازین سبب او را یمانی خوانند از برای

آنکه با حجره است در شق یمن و آنچه از ستاره بر سر اوست انرا مرالعبور

خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست و بر دم اوست و آنچه بانهٔ

دوش و دم است و آنچه بر یمان اوست عذاری خوانند و چهار ستاره که صف زنو

راست و خارج صورتند اینان را فرود خوانند و دو ستاره نورانی که خارج

صورتند و زن هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را مخلصین خوانند

از برای آنکه پیش از سهیل بر می آید پس ایشان را از پیش خود مقدم سازند

پس سوگند بیند هند برادر و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

آن دو ستاره اند که واقع شده اند میانه هر دو

بر سر توامین اند و میانه هر دو هان کلب الاکبر متاخر است از ایشان بجانب

مشرق یکی از ایشان الوذ است از دیگری و عرب او را شعری یمانی خوانند

از جهت آنکه غایب میشود در نیق تام و او را شعری غمیصا هم میگویند از برای

آنکه در اخر نزد ایشان دو ستر سد الله او سهیل و او معبر کرده است بمانند

مجره پس ماند او در ناحیه شمالیه شرقیه پس گرسیت بر سهیل و پوشاه شده است

چشمها را و آن دو کوکب را در اخر الاسد مفیوضه خوانند از برای آنکه از ذراع

الاسد مقبوضه خوانده از برای آنکه ارذراع اخروی متاخر است و این

در نیز اند که بر سر هر دو توامین دافعند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و دحوا

او هیچ از کواکب مرصوده نیست و بطلیموس گفته که آن ستاره عظیم که بر جناح

جنوبیست و سهیل است و او دو زمین ستارهاست از سفینه در جنوب و در

اضطرلاب ورا نقش میکنند و اما از عرب در سهیل و در ستارهای سفینه بروایت مختلف

بسیار است تا آنکه از بعضی عرب روایت میکنند که آن ستاره که بر طرف جناح

نامیست سهیل علی الاطلاق و خطیب جوبی در زیر سفینه نزدیکست بجناح که

بر و واقعست و صورت سفینه این است که بر صفحه کاغذ مصور است

کوکبة الجناح

کوکبه شجاع کوکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج
الصور سر او بر زانی جنوبیست از سرطان و این ستاره میان ستاره شعری
و عیوق قلب الاسد سیل مکیدرا نشان بجنوب میل اند که بسوی جنوب
و شرق می نهند و مکیدر رود بر دو ستاره پس روی میهند بر ستاره پس بر دیگر
عقدهای او نزد منتهی الظهر بالای او چهار ستاره است بر شمال الیزو عرب آن
ستاره که بر آخر عنق است او را فرد خوانند چرا که از آنچه با و میماند تنها و
و اما تمام کواکب که منسوبند بر شجاع پس از عرب و بارهٔ ایشان روایات
مختلف بسیار واقع است و از عرب بعضی بر منسند که میانهٔ فرد و میانهٔ چهار کواکب
درازست همچون کوه و او را شراسیف خوانند و چهار کواکب مستدیره است یعنی ستارهای مدور

واورا معلق خوانند وآن ستاره باطیه است والموفق للصواب وصورت

شجاع در صفحه گذشته مصور است کواکب باطیه این صورت هفت ستاره است

وبر شمال واقع است نسبت بکوکب شجاع وعرب این کواکب را معلق الیوم خوانند

در شمال مشرقی بر سر باطیه واقعند وسه ستاره که در آخر صورت است در جنوب

مغربی واقع است واین صورت اوست

کواکب اعزل

این هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است بر صورت شمال

اعزال وعرب این کواکب را عجز الاسد خوانند ونام نهاده اند تیر اورا عرش سماک را اعزال

واورا تیر حال

نیز خوانند و

صورت او

این است

که مصور است

کواکب قنطورس

کوکبه قنطورس و این سی و هفت ستاره اند صورت او و صورت حیوانیست
مقدم او انسانست از سر تا آخر پشت او و موخر او موخر اسپست از اول پشت تا
دم و روی صورت بجانب مشرقست و موخر دایه که عبارت از دم همین صورت
باشد بجانب مغربست و بدست این صورت شمراجانست در یکدست و بدست
دیگر گرفته است بر دست سبع و بر شکم دایه ستاره ایست او را بطن خوانند
و بر سم دست راست ستاره ایست او را بطن خوانند و بر سم دست راست ستاره
حصانست و بر دست دیگر او ستاره ایست و او را وزن خوانند

[illegible]

پس هر گاه که طلوع کند شبیه سکینه بسهیل آنکه او را می بیند و
و غیر او میگوید که سهیل نیست پس مخالف هم میشوند بعضی

[illegible]

اما غلط میکوینند آنکه او را سهیل میدانند و صورت او این است

کوکبهٔ قنطورس این کوکب صورت نوزده ستاره است در پس ستارهٔ
قنطورس واقعست و بعضی ازین ستارگان مختلطست بستارهٔ کوکبهٔ
قنطورس و قنطورس دست تیر را گرفته است و عرب نام می نهند
کواکب قنطورس و سبع را تماریخ برجیله از برای بسیاری این
ستارگان و کثافت ایشان بعضی غلیظی و تاریکی ایشان

صورت این است کوکب صورت کوکب نوزده ستاره جریه

کوکبهٔ الحمر

کوکبة المجمر ستارگان این بصورت جملگی هفت کوکبند و داخل
صورتند و عرب هیچ نامی او را وضع نکرده و صورت او اینست

کوکبة الاکلیل سیزده ستاره اند داخل صورت که در پیش آن
دو ستاره اند که هر یک نوبه می اند پس از عرب بعضی این ستارگان را فقه

خواستند از برای مدور واقعند و بعضی از عرب او را ذحی النعام

خواستند و او عنز است از برای آنکه بر جنوب نعامس صادر وارد است

و آن دو ستاره که ذکر ایشان گذشته است صورت اکلیل جنوبی هستند

کوکب حوت جنوبی و آن یازده ستاره است داخل صورت بر جنوب کواکب وا

که او را دلو خوانند سر او بجانب مشرق است و دم او بجانب مغرب و آن ستاره

که بر دهان اوست او را فم الحوت خوانند و بلیت در حوالی او چیزی از

کواکب مرصوده و این صورت اوست نسخت الکواکب الثابتة هذه

فصاحوشار

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازلند فرودی آید قمر هر شبی
به منزلی ازین منزلها از وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم است
از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه پس ماه پوشیده میشود بمرتبه
که از ماه هیچ دیده نمیشود پس اگر ماه بیست و نه روز است شب بیست و هشتم قمر
پوشیده میشود و قمر را اگر ماه سی روز است پوشیده میشود قمر بیست و نهم او در
شبی که پنهانست یکمنزل قطع میکند پس اینمنازل بیست و هشتگانه
همیشه از ایشان چهارده بر روی زمینست شب روز و چهارده منزل شب
زمین است شب و روز هرگاه که ازین منازل یکمنزل غایب شد یکمنزل دیگر طلوع
میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و بیست منازل سامی شرطین است
و آخر منازل شامی سماک اعزل و اول یمانی عوا است و آخر او رشا است
و عرب او را سقوط النجم نیز خوانند ازین جمله در مغرب با فجر و طلوع
مقابله نوا وسط هر ستاره ازان در سیزده روز غیر از جبهه پس بدرستی
که او را چهارده روز است پس تمام میشود بیست و هشت منزل با
انقضاء سال پس راجع میشود امر باول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هرگاه که نجم ساقط شود پس از میان وقت سقوط این نجم

تا سقوط نجم رقیب او سیزده روز است پس هرچه درین سیزده روز حادث
شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن نوان نجم ساقط شد و حکما
درین منازل اقوال بسیار است و همچنان است پس منزل اول از
انجمله شرطانست گفته است که او هر دو شاخهای حمل است و نام می نهند ناطح
که میان آن دو شاخ است در رای العین قاب قوسین و این صورت
ایشان است در کبد السما
یکی از ایشان در ناحیه
شمال می باشد و دیگری
در ناحیه جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در آید زمان معتدل میشود شب و
روز برابر میشود ماجع گفته است که هرگاه شرطان طلوع کند شادی میشود آزاد
از زمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دیدنی میخواستند بخوانند و دان
دهمنائیگان و طلوع ایشان در شانزدهم است از نیسان و سقوط ایشان
در شب هژدهم است از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در بیستم
آذار است و هرگاه که آفتاب در شرطین در آید پس از عالم یکسال میگذرد
و ازینجهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان از علامات سال نوانند

وازانجمله شراط ساعت از علامات او و در ستاره شرطان ظاهر میشود
آثار خیر و شرهای درختان منعقد میشود و جو میدروند و رقیب شرطین عفرا است
و منزل ثانی بطین است و او را بطن الحمل خوانند و از سه کواکب پوشیده است
گویا اثافی اند و این منزل میانه شرطین و ثریاست و صورت او این است

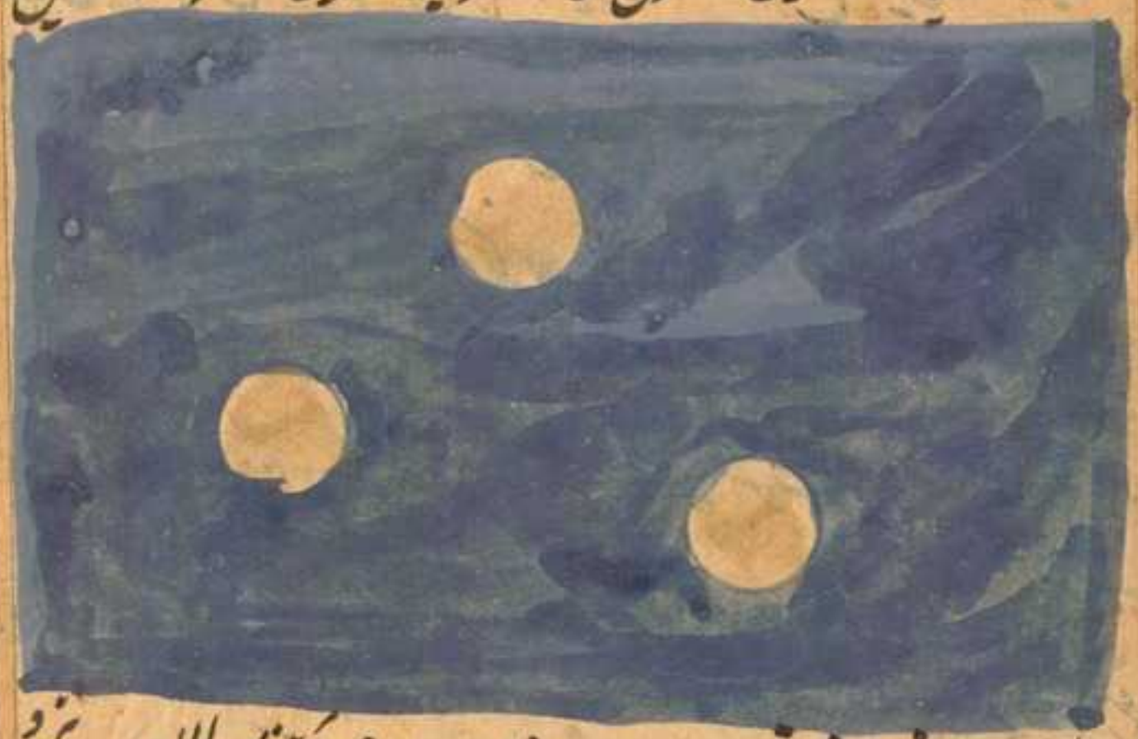

و طلوع در شب آخر میزان است و سقوط او در شب آخر تشرین الاول است و نزد
سقوط او دریا امواج میشود پس نزد و قطع میشود و زخم و خطاطیف و صداد که
هر سه مرغان پرنده رباینده اند و شکاری اند یا شبانه خود میروند و نمودار
میشود و مورچه از حرکت و ساجع میگوید که هرگاه بطین طلوع کند درین قصبها میشود
و عطارد فاش میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هرگاه که مردم بوطنهای خود
گشته در طلوع شرطین و گذشت ستاره او و طلوع کرو بطین هر که
درین نزد کسی دارد باطل شود و حاجت مردم بطبیب یعنی طوی خفی نشد

میشود از برای نقل ایشان و بجداو که اهنگر باشد حاجت مردم بسیار

از برای اصلاح میشود آلات ایشان و حکایت کرده استاد ابن اعرابی

که ایشان میگویند ستارهای بطین و دو بران با یکی از ایشان که آن ستاره

یعنی اگر ایشان در طالع سال عالم یا در غیر وقت از طوالع دلیل باران

آن سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستاره

و از همه کمتر است در بارندگی و کم بوده است که ثریا با ایشان رسیده الا

در هر انتقال از ایشان دوری اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگان است

از ستارگان عزیزی در میان زمین فرو برده است و ستاره بطین

میشود علف و آن دویدن جوست می باید در اول وقت در دبل کنند

سکینه و رقیب بطین زبانا است ثریا ثریا است و دالت حمل است

ذراعت نویسند و ثریا از جمله منازل قمر مشهور است و آن شش ستاره است و در حمل او

پوشیده است و صورت او این است

و بعضی اورا

وبعضی او را احمار خوانند و تشبیه کرده اند او را بعنقود و ثریا باین وصف کرده اند
وقتیکه غایب میشود حکیم گوید که در وقت غیب کردن یعنی غایب شدن
از افق بدل میشود گویا عنقودی مینماید و عنقود و دانهای هم چسپیده را گویند
همچون دانهای خوشهٔ انگور و ساجع میگوید که هرگاه که ثریا برآید گرما در عالم
ظهور میکند و علفهای صحرا همه میبوزد و عاهات که عبارت از بلاها باشد
شکم میشود یعنی میوهای شان ضعیف میشود و سست میشود و ثریا وقت حقش
برمی آید و زمان سرما بعضی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان
پوستین میخواهد و چون وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود
و قایل میگوید که چون ثریا بچاشت برآید راعی چون شبان شکیه را میخواهد
و شکیه تصغیر شکوه است و آن دهی کوچکیست که در آن دهاد می محتاج شود
بسیار بآب نامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم خبر
نماند یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عاهات مراد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنست که از شرهای اشیا آفت برطرف
میشود در وقت برآمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز طلوع میکند وقتیکه بس در

در میان است یعنی خلال نخل عبارت از خرماست که هنوز سبز باشد و اما ستاره
ثریا پس آن ستاره محمود و عزیز است و او بهترین ستارگان سمی است از برای
آنکه باران می بارد و در زمانی که در روی زمین آب کم است و آنوقت طلوع است
و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریا نشند میشود و بادهای مخالف
و مسلط میگردد تا حق تعالی جل جلاله حین را در عالم برایها فال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برایت منه الذمة معنی آنست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع
ثریا پس ایمنی که از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع ثریا گرما در عالم سخت میشود
و سیب و زردالو پیدا میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع ثریا نیل طلوع
میکند بسیار و شیر حیوان بسیار پیدا میشود و در غیب ثریا اکلیل است و منزل چهارم
دبران است این ستاره سرخ نورانیست که محیط میشود با ستارهای کوچک
جمله او را نور است و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره
نامبارک است و عرب از شومی او می پرهیزد و او بر می آید در بیست و ششم
تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید گرما غلبه میکند
تکوها خشک میشود و زمینها گرم میشود و سنگهای نار را در زمینها

و در وقت طلوع او حکم آتش افروخته میکرد و در پس و پیش ستاره
چند بسیار است و از آنجمله دو کوکب اند که گویا میخواهند که خود را بدان
بچسبانند و عرب آن دو ستاره را سکان و دبران گویند و باقی از آن
ستارگان که پس و پیش و قعند ایشان را فلاص خوانند و یک ستاره
سرخ نورانی که نزدیک دبران است او را فحل خوانند و او را حادی النجم خوانند
قال الشاعر اما ابن عوف فقد دانی بذمته کما دنی الفلاص النجم حادیها
و دبران آهن و بران که ماسخت میشود و او اول بوایست و کنجانید ما خوب
میروید و انگور سیاه میشود و در قرب دبران قلبت و صورت او این است

حکما برینند که منزل مقنعه سر خور است و این ستاره است که
شبیه است باباق صار و طایت کرده اند که مردی طاق دادن زن خود را بعد

نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما او را گفته یکفیک منها هقعة الجوزا یعنی بس است
از این نجوم ترا هقعه الجوزا و ازین سبب او را هقعه گفته اند که شبیه بدایرة القوس
آن دایره که او را هقعه خوانند و صورت

وان این است که منقوش است
دور نیم جزیران طلوع میکند و دور نیم
کانون الاول ساقط میشود و ستاره
و آنچنان است که او را نمیتوان پیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستاره جوزا
عزیز است و سابع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از تجمع رجوع میکنند در
طلوع او بزیره یافت میشود و جمیع میوها و سخت میشود گیاه و نبوی فروش در عالم
بسیار میشود و قریب هقعه کوکب نخواهد است والله الموافق للصواب
هقعه را کواکب یعنی ستاره پنج است و از انجمله دو کوکب سفید است
میانه ایشان قدر یاد نه است دور از هقعه دو مجره یکی ازین دو ستاره را
رز خوانند و دیگری را میان خوانند و سه کوکب ازین بر یکطرف که مجموع
ایشان چنانچه مذکور شد پنج است چهار کوکب ازین دو ستاره محیط اند
شایع واقعند و یکی دیگر همچون هیات راست و صورت هقعه هیت

او هم عبدی میگوید که
که هنوعه کمان جوزاست که
با آن تیر میزند بروست
اسد و این هشت ستاره است
در صورت کمان و جای
گرفتن بعضی قبضه کمان دو ستاره مذکور بعضی آن دو ستاره سیه است
و هنوعه در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستاره از جمله ستارهای
جوزاست و سوسمار از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنوعه صید میکند
و بعد از آن ترک میکند و ساجع میگوید که هرگاه جوزا برابر طایر کنس
میکند و جیا خوش میشود یعنی طیار در روغا خود میرود از غایت گرمی و چرا
نمیکند مگر شب و جیا خوش میشود چرا که او از گرمی است در طلوع مغربیات
سینمی گرماست و الجیر و رطب در آن زمان یافت میشود و آبها بحال خود میگردد
و رقیب هنوعه نعایم است منزل اربعم ربع الاسد است این منزل را ذراع الاسد مقبوضه
خوانند و یکی مبسوط یعنی بسته و گشاده پس آن ساق دست راست مبسوطه او
بطرف یمین است و دست چپ او که مقبوضه است بطرف شمال است و قمر در

مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره است که میانه ایشان ری بقدر تا

است و مبسوطه نیز چنین است و صورت

مقبوضه این است که بر صفحه تحریر

و در شب چهارم کانون الآخر

سقوط میکند و ستاره او مبارکست واقع شود که پریشانی آرد عرب

بر آنست که اگر در سالی باران کم آید ذراع مخالف نمیشود و اگر باران بسیار

باشد معین میشود قال فی الرمه و الساجع که هرگاه ذراع طلوع کند آفتاب

پرده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی و شعاع آن منور شود در

مجلسی شرابها بتکلف در مجالس آشامیده شود و در وقت طلوع او در گرما

و گرمی در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او انار پیدا میشود و برگ

عبارت از طلال نخل میشود و سرخ میشود و نیشکر بطی را می برند و بهار

می برند یعنی غله میکند بمزرعه که راه میدهند او را در باطن تنبیه و

دهها عالم و نمرهای درختان همه در آخر او یافت میشود و رفیب

ذراع بلده است منزل هشتم الف الاسد است و آن سه کوکب هم نزدیک

بکی از آن سه ستاره کوبا که بطجه است و آن بینی اسد صورت او این است

و ستارها

وستارهای اسد عزیزنده در شب

هفدهم کانون الآخر ملاحظه مینمودند

ساجع میگوید که وقتیکه طلوع

میکند نثره چهره مردم سرخ

میشود در ذات در قطره تخمی

ماند یعنی خلق همت بر وصول

اولاد میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم میشود که در حرکت از ماهی

سبب وجود اولاد شود و گاهی که نثره ساقط میشود آب در ماهیهای درختان

جاری میشود و تحویل تسیل خونست و در سقوط او غایت گرمی است و در آن وقت

سموم زیانکار می باشد تا آنکه گفته اند از سبب مضرت آن سموم ظاهر میشود

هر روزه فساد بسیار در زرع و ثمار در قنیب نثره سعد ذابح است

منزل نهم طرفه این منزل طرف اسد میباشد و این ان دو ستاره

این است که در صفحه آینده مصور است

وطلوع او طوف در شب اول است

وسقوط او در شب آخر زمانون است

وساجع میگوید که هرگاه که طرفه

طلوع کند بسیار شود بینه در

میان خلق و چیزهای طرفه

درمیان اهل بسیار شود و از

کلفت تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت

طلوع طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان و سهل شود از

بسیاری ثمرها و نیزها و وقت طلوع طرف عیش و لذت اهل مصر بسیار باشد

و در وقت او هموم بسیار رو زد و در وقت طلوع طرفه رطب خوف در میان

خلق باشد و انگور بجنبد و انگور زیب جهت مویز خشک کند و مادام

و خبق بیدا میکند و رقیب طرف سعد بلعیت منزل هم جبهة الاسد است

و این چهار ستاره است و در و چهارده ستاره و در مقابله هم

یا عوجاج واقفه [illegible] و کوکب در نمایش قدر

تا زبانه است و از جنوب بشمال منزل است و ستاره جبدی را

ارومیجان

ازو منجمان قلب الاسد خوانند

وصورت او این ست

وطلوع او در شب چهاردهم است

با طلوع سهیل وسقوط او در شب

دوازدهم شباط است ودر

وقت سقوط او سرما شکست میخورد ودرختان همه ببرگ می آیند ونسیمهای

بواقح میوزد وبواقح رمانی را گویند که در آن زمان خلق در طلب فرزند می

آیند وطلب نتاج میکنند وساجع میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را

رفاهیت حاصل نمیشد وستارهٔ جبهه محمود ومبارکست وعرب میگوید

ما امتلاء دو من نو الجبهه ماء الامتلاء عشیا یعنی پر نشد وادی از

آب از ستارهٔ جبهه ودرینوقت بسر رطب میشود یعنی خلال خرما تر میشود

ودوشاب از کنک میگیرند ودر بر آمدن او سرما شکسته شود وعلف

خشک شود ورطب یافت شود وسایه نماند شخص را ورقیب جبهه سعد السعود است

منزل یازدهم ریزه است وآن دو کوکب روشن است میانهٔ ایشان

بقدر تازیانه است واین دو ستاره را بعضی از عرب جراین خوانند وبر آمدن

موی یعنی قایم شدن موی در تن بوقت غضب را زیره خوانند و ازین سبب
این منزل را زیزه الاسد خوانند و ازین دو ستاره یکی را تورز یا ده ر
تر است از دیگری و اندکی کجی در ایشان هست و صورت او این است

و طلوع او در شب چهارم آبست و سقوط
او در شب بیست و پنجم شباط است
و در نو او در طلوع او باران بسیار
می آید و نود در عبارت از نظر کواکبست
بیکدیگر که دران حالت که دلیل حدوث امری میشود در عالم پس اگر مخالفت
باشد موجب فقر و در وقت طلوع زیره سهیل بعراق دیده میشود و شب سرد
می باشد و روز سموم می باشد در قیب زیره سعد اخبیه است منزل دوازدهم
صرفه است این یک ستاره است بر عقب زیره روشن تر از دو بغایت
نورانیت در پیش او ستارهای کوچک کم نور است و بر مینند که او قلب
الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع او میرود
و سرما در وقت سقوط او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است
و سقوط او در شب نهم ایار و دریا طلوع او دریای نیل زیاده میشود و ایام

الجوزا در نوا د قوت پیدا میکند و عرب بر بلند که کودک را که هر گاه که از در
شیر باز کنند نیو صرفه همه وقت شیر را طلب کند و ساج میگوید که هر گاه
که صرفه کند هر صاحب پشه که هست در پیش خود میله میکند و هر صاحب نطفه
که هست حل را ظاهر میکنند در آیات یعنی که هر که پشه دارد از طلب
مونث شتابیرد و صاحب نطفه اول نطفه را خرد می برد و بعد از آن
ظهور میکند و در نو صرفه باران و باد هاست و در شب سرماست و باران دمی
می آید و ترتیب صرفه فرع و لو مقدمست
و صورت او این است

منزل سیزدهم عوا است و این چهار ستاره اند که بر آن صرفه واقع شده اند
شبیه است بآنتی که او را مردود کرده باشند و در اسفل آن آلت بخط
کوفی مردود ظاهر کرده باشند و صورت
عوا این است که بر صفحه مصور است

و این صورت را سبکان تشبیه کرده اند
که رزی تشبیه نیز میروند قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا در کار اسد است
و طلوع او شب بیست و دوم ایلول است و سقوط شب بیست و دوم آذار است

واثر او کم است ساجع میگوید که چون عوا طلوع میکند هوا خوش میشود
و برهنه نشستن مکروهست و حنا زده میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن
مکروهست معنی آنست که مکروهست خواب کردن در صحرا با از خوف از سرما
و بدتر این که پوشش نداشته باشد و این وقتیست که در نوا برابر میشود شب و روز
و آن اعتدال خریفی است و خریف را پاییز را گویند و اعتدال خریفی
عبارتست از وقتی که آفتاب در آن وقت چون نقطهٔ اعتدال ربیعی
است شب زیاده میشود و رقیب عوا فرع الدلو المؤخر است منزل چهاردهم
سماک اعزلست از برای آنکه در سماک رامح قرار نمیکند و او ستاره ایست
نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که رامح ستاره در پیش دارد
و او را زانة السماک خوانند و اما اعزل پیش چیزی از ستاره پیش ندارد
و اعزل اکلیل را خوانند که سلاح
با او نیست و صورت او این است
و عرب سماکین را هر دو ساق
اسد خوانند و سماک اعزل جدیست
اسد خوانند و سماک اعزل جدیست

میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه پس از ستاره های هر کدام که مطلع
نشیب تر است از مطلع او پس آن ستاره یمانیست از برای آنکه آن نصف از
فلک در نصف جنوبی واقع است و آن شق یمن است و از ستاره کان هر کدام
که مطلع او بالا سماک است پس او از کواکب شامی است از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شام واقعست و آن شق شمال است و سماک اعزل صدر یه است
از خط استوا و طلوع سماک اعزل در شب پنجم تشرین الاول است و سقوط او در
شب چهارم نیسانست و نوء او غزیر است کم واقع شود که باران او مختلف
شود و باران او بخطالیه میرسد و خطیطه نزد ایشان زمینی را گویند که باران او
باریده باشد زمینها که دران باران می بارد بحسب عادت سال الا آنکه آن زمینی
مذموم است که از ان زمین نشتر میرود و نشتر غلغیست که چون دران علفگاه چرا
میکنند بیمار میشود قال الشاعر شعر کیت السماء و نوه عالم بخلفا و ساجع میگوید
که چون طلوع کند سماک میرود عکاک و کم میشود بر آب لکاک و عکاک کرم را
گویند در لغت فصحا عرب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت نیست بر آب
دران باران از برای آنکه شتر نمی آشامد آب را دران وقت و دو نو سماک
ضرام الخلیست یعنی ایوار دادن نخل و علف ها را پاره میکنند باران می آید در

سماک بطن الحوت است و این آخر منازل شامیست و اما منازل یمانیه پس منزل
اول ازین منازل غفر است و این سه ستاره پوشیده و یکی از منازل سه ستاره
در غایت پوشیدگیست
و چسپیده مینماید بیکری
و سیوم میانه و دیگری
بقدر تازیانه و درست

و صورت او این است و ازین سبب او را غفر گفتند که نزد طلوع او پوشیده
میشود و نصارت زمین و زینت او و طلوع او در شب نزدهم تشرین الاول است
و سقوط او در شب نزدهم نیسانست و ساجع عرب گفته است که هرگاه
که غفر طلوع کند موی در بدن منتفر شود و اشجار در لرزه می آید و درختان
و سبزیها از قوت فرو میمانند و جانوران کم میزایند الا بعد از سقوط غفر
بنا بر آنکه گرما آنزمان نیست میگیرند و سرمای روی بر عالم میکند در نوا
و ترب را می برند و رقیب غفر سرطانست منزل دوم زبانا است این منزل
زبانا عقربست یعنی شاخهای او و ایشان دو ستاره اند
از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج ذراع و صورت او این است

وطلوع زبانا آخر تشرین الاول است

وسقوط او آخر شب تیان است

وعرب صفت میکند نوء او را

بهبوب الشوارخ وآن شمال سخت است

در هبوب و در گرما گرم می باشد و ساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود

پس جمع باید کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد

و دفع سرما او و در نور بانا مردم در خانه خود میروند در اقلیم بابل

و سرما و باران او استاد میشود بجانب الحماه و زبانا رقیب بطین است

الکلیل است او سر عقرب واقع است و سه ستاره روشن است

که صف کشیده اند معترضه و صورت

او این است که بر صفحه تحریر است

وطلوع الکلیل شب سیزدهم تشرین

الاخر و سقوط او شب سیزدهم

ایار است و طلوع الکلیل را ساجع گفته است که مهیج محولست و الکلیل چون ساقط

شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت

وسقوط بطن الحوت بنجم تشرین الاول است و در نواکلیل باران بسیار میشود

و ابر پاره می آید و رقیب اکلیل ثریاست منزل چهارم عقب الدبران و قلب

عقربست و او ستاره سرخست که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره

و این هر دو را بنات نعش میگویند یعنی آن دو ستاره را و آن دو ستاره سرخ نیست

همچون او در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع اول تاج است

بیادیه و ایشان با هم طلوع میکنند در بر دو این طلوع در بیست و ششم تشرین

الاخر است و سقوط او در شب بیست و ششم ایار است و آنجا از حیوان در بنوقت

موجود میشود و نتیجه میدهد از برای ما غذا بدست و شیر حیوان و علف

در صحرا در ایام طلوع ایشان کم میشود و ساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند

قلب بگیرید سرما همچون کلب و عرب قلب و نسر واقع را هزارین میگویند زیرا

آنکه زمستان بطلوع ایشان نیست میدهد و نو قلب مبارک نیست و عرب

او را غوم میدانند و چون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند

قال الشاعر سیروا بقلب العقرب الیوم عندکم سواء علیکم بالنحوس

و بالسعد در نواکوسیر ما سخت میشود و بادها سرد بسیار می وزد

و آب در رکهای درختان ساکن میشود و رقیب قلب دبرانست

منزل چهارم

منزل پنجم شوله است این دو ستاره اند نزدیک بهم دیگر میخوانند که
مس کنند دم عقرب را و از جهت آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام
دارند و گویا میگویند که مدینه را بر داشتند
و بعد از و نیش عقرب است گویا پاره ایست
و او طلوع میکند در شب نهم از کانون
الاول است و می افتد در شب نهم از
جرزان و ساجع میگویند که هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود برعمال قصر
و در تو او می افتد ورق درختان و بسیار میشود باران و متفرق میشود
اعراب که در سراپها حاضر باشند و رقیب شوله هقعه است و صورت شوله اینست

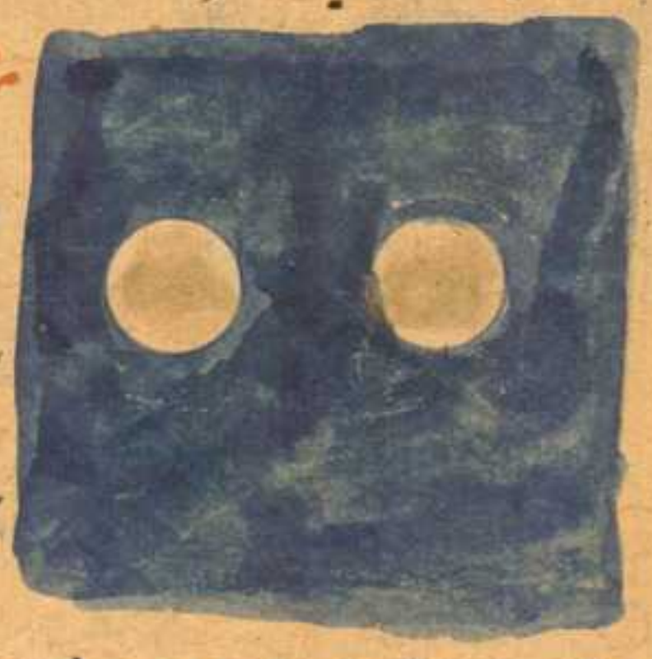

منزل ششم بلغایم است
این صورت هفت ستاره اند
بر عقب شوله واقعست
چهار ستاره از ینجمله
در محیره اند و ایشان را بلغایم وارده خوانند و ازین سبب ایشان را وارده
میخوانند که گویا شتر رجوع کرده در وی دان ماند که آب میخورند و چهار دیگر

خارجند از مجره گویا بدان مانند که آب خورده اند و از آنجاگاه گذشته اند

و کل اربعة منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی در یکدیگرند بر تربیع واقعند

و طلوع او در شب بیست و دوم کانون الاول است و سقوط او در شب بیست و

دوم حزیران است و ساجع میگوید که هرگاه طلوع کند نعایم در حرکت بجایند جانوران

بسیار و بدان مانند که از آن شان فارغند و با همدیگر بر دارند و در لوا

و سختی نگفته اند و در قوا و اول زمستان است و زیادتی روز و نقصان

شب و ترتیب نعایم هفت است و صورت نعایم

این است که در صفحهٔ آینده مصور است

منزل هفتم بلده است و این فضائیست در

آسمان و هیچ ستاره در میانهٔ نعایم

و سعد ذابح نیست و درین منزل غیر از

یک ستاره چیزی دیگر نیست و پنهان است بمرتبه که دیده نمیشود و او را

نام بلده است تشبیه کرده اند و را بیضه که بآن نرم میشود و رویا پس دم

حوت را میزند و کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات قمر از و میگذرد و بقلاده شش

میگذرد و قلاده شش ستاره مستدیر است کوچک که پنهان شده و بیکدیگر مانند

دیفیا عرب

ولعضی عرب ایشانرا قوس خوانند ولعضی اورا اوجی نیز خوانند وحال آنکه قوس
ستاره ایست که اورا سهم الرامی خوانند وقوس درین سعد ذابح واقعست
بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند وسقوط او در شب چهارم
تموز است وساجع عرب میگویند بدکاهی که بلده طلوع میکند حمیت الخیمه
واکلت القشده یعنی حم الغلام اذا نقل یعنی گرم شد غلام چون نکلین شد و قشده
بقیه رو عنت و در نوا و آب خوردن محمود است و آب نمره میشود و زنان
سخت میشود و در عبارت اصل چنین وارد است که سخت میشود سک سنان

در طلوع بلده و بایتین از خشش
وغاناک پاک میشود و درخت انگور
علت وعیب پیدا میکند و رقیب
بلده و زراعت وصورت بلده اینست

منزل هشتم سعد ذابحست این منزل دو کوکبست غیر نیرین در چشم بقدر
یک گز دوری مینماید میانه ایشان مرتفعست در شمال و دیگری با طست
در جنوب و نزدیکیت اعلی ایشانرا ستاره کوچک همزنیه که گویا بهم چسپیده
وعرب میگویند که نشان او امینست که ذبح میکند و طلوع او در شب هفدهم

کانون الاخر است وسقوط او در شب هفدهم تموز است وساجع عرب میگوید
که هرگاه که سعد ذابح طلوع میکند نایح حمایت میکند اهل خود را و سارح
فریاد میکند که روز کوتاهست و در تموز سعد ذابح آب طلوع میکند در شاخهای
درختان و پوست میریزد و گردکان و بادام ابر درخت و رفیف ذابح شتر است
والله الموفق للصواب صورت سعد ذابح اینست منزل نهم این منزل را
دو ستاره است که برابرند در مجری و یکی پنهان تر است از یکی و آن ستاره
نابرزکتر را بالغ خوانند که گویا این کوکب

بمدک خود را بکوکب دیگر پنهان است
رسانیده و طلوع او در شب آخر
کانون الاخر است وسقوط او در
شب اول آبست وساجع میگوید که چون سعد بلع طلوع کند زمین ربیع را خوب
میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین در زیر خوشها پیدا نیست وحیوان
بسرعت نتاج را میرساند و در آن وقت مرغی پیدا میشود و نزد ایشان
وصید میکند آن مرغ را و زمین از شکوفهای رنگارنگ لامع میشود یعنی نورانی
میشود در تموز و باران بسیار میشود و ضفادع بفریاد می آیند و مقدع

بک را کوبند و گنجشکها از فرح و راحت خوانندگی میکنند و هدهد با بیضه می
نهند و از جنوب بادها می وزد و شیر جانوران کم میشود و قمر در سعد بلع ظاهر
و صورت بلع این است

مترجم سعد السعود است
و این سه ستاره است یکی
نور بسیار دارد و دو
ستارهٔ دیگر نور از و کمتر اند و عرب این را نام می نهند فرزندان خود را پس
ازین جهت او را سعد السعود طلوع کند چوبها شکفته است و پوستها نرم
شود و در آفتاب نشستن مکروه باشد اما معنی آنکه گفته اند که چوبها شکفته
شود یعنی در آب جسم اشجار جاری شود تا شکفته شود و چون خشکی زمستان
از پوستها برود و هوا گرم شود و پوستها نرم شوند و ستارهٔ او مبارک است
قال الشاعر شعر ولکن بنجک سعد السعود طبقت ارضی عشبا و زورا دور
نما و در حرکت آید اول عشب یعنی سبزها و مرغان بآواز آیند و هیچ
شوند زنان بر درختان و بر برگ آیند و میکفتند خط طیف ظاهر شود و
شترها و گاوها در چراگاه خود فربه شوند و گل پیدا شود و ریاحین پیدا

در قلب سعد السعود که جبهه است

وصورت سعد السعود در صفحه ایست مصور

سطور است فسبحانه تعالی اعلم

سعد اخبیه است ایشان

چهار کواکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واحد مثل دیگر

که درنگ دارد در حرکات و میگویند که سعد او یکیست و آن انور ایشان است

و سه عدد دیگر اخبیه است یعنی پنهانند و ازین سبب او را سعد اخبیه خوانند

که او در قبل از دفا طلوع کند و فا دفنی گویند که مردم دران وقت از

سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض

بیرون می آیند از انجا که پنهان بوده اند در و قال الشاعر تدجا و سعد سوعدا

بشره مخبرة جنوده بحره وجنود او یعنی لشکر او هوامند که گزندگان باشند

و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند سقوط او در شب چهارم بابی آب

و سابح عرب میگویند که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید فوام بقیه

یعنی بدخشان و نیاها تجاوز میکند و در عبارت آمده است که چرب میشوند یعنی

روغنی میشوند بدخشان و ازان سبب چرب میشوند چرا که در سرما از خشکی زمستان

بیفتند

بغایت خشک شده اند و جرب میشوند یا میسازند جرب شان از برای عا

که با ایشان دارند و نوء اعنی ستارهٔ او مبارک نیست پس در طلوع او

باران بسیار میشود و خوشیهای شان میریزند در اول حال و رقیب سعد احبیه

زیره است والله الموفق للصواب

وصورت سعد احبیه اینست که در

صفحهٔ آتیه مصور است هذه صورت

منزل دوازدهم را فروغ خوانند

و دو ستارهٔ را فرغ موخر خوانند و فرغ دلو ریزندهٔ آبست در میانه

و طلوع فرغ اول در شب نهم آذار است و سقوط او در شب نهم ایلول است

ساجع عرب گفته است که هر گاه که طالع میشود دلو خشک میشود در طب و می افتند

و مردم بنکاح و جماع نسا مایل میشود و بسیار و ستارهٔ او بغایت مبارکست

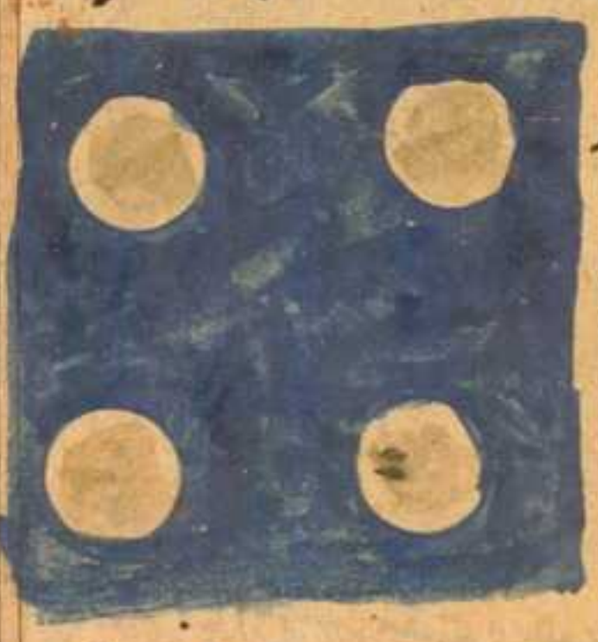

در طلوع او حبوب نابته می افتند

و با دام و سیب و زردالو بسته

میشوند در درختان و سقوط او

هلاک میشود نمار و رقیب فرغ

اول صرفه است و صورت او اینست منزل سیزدهم فرع نامیدند و وصف

او داخل فرع اول گفته شده و طلوع او در شب بیست و دوم ازار است

و سقوط او در شب بیست و دوم ایول است و ستاره او غروب هر دو

فرع وقت آمدن سرما و رفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع

میکند و در وقت رفتن سرما غروب میکند و در وقت سقوط فرع موخر

آخر بابهای زمستان است و علفها در صحراها در توابع سیار رسیده

میشود و کنار دریا فلا پیدا میشوند در آن وقت و شب و روز برابر میشوند و

رقیب فرع ثانی عواست و چون صفت او مثل فرع اول است ازین جهت صورت

او نیاوردیم صورا کانه که هر دو یکی اند در صورت و منزل چهاردهم بطن الحوت است

و این منزل ستارهای بسیار دارد مثل صورت ماهی واقعه و او را ثانی نیز

خوانند و این ستاره ایست که دم او بجانب یمین واقع است و سر او بجانب

شمال است مقدم او بطرف شرقست و یا نصف مقدم او ستاره ایست

که روشن تر است از ایشان و یا نصف موخر دو ستاره ایست در میانه

او روشنی بسیار است و حساب درین منزل برین ستاره است و در شب

چهارم نیسان طلوع میکند و سقوط او در شب پنجم تشرین الاول است

در وقت سقوط او منتهی میشود عوراب یعنی نقصان آب و بعد از سقوط
او طلوع میکند سرطان و عاید میشود امر آب همچنانکه بود و بعضی از نقصان
خلاص میشود و ساجع میگوید که چون سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق
در حرکت آید و مستبشر خلایق بحری در حرکت آیند و حیاوان بحری که نصب
کنند یعنی آدام بندازند در دریا و رقیب بطن الحوت شمال ست و در نواء باران
بسیار میشود و کم باشد که در نواء باران نیاید و در نواء اول در دیدن
جو است و صورت او نیست که در صفحه آب مسطور است تمام شد سخن در
منازل قمر والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب :

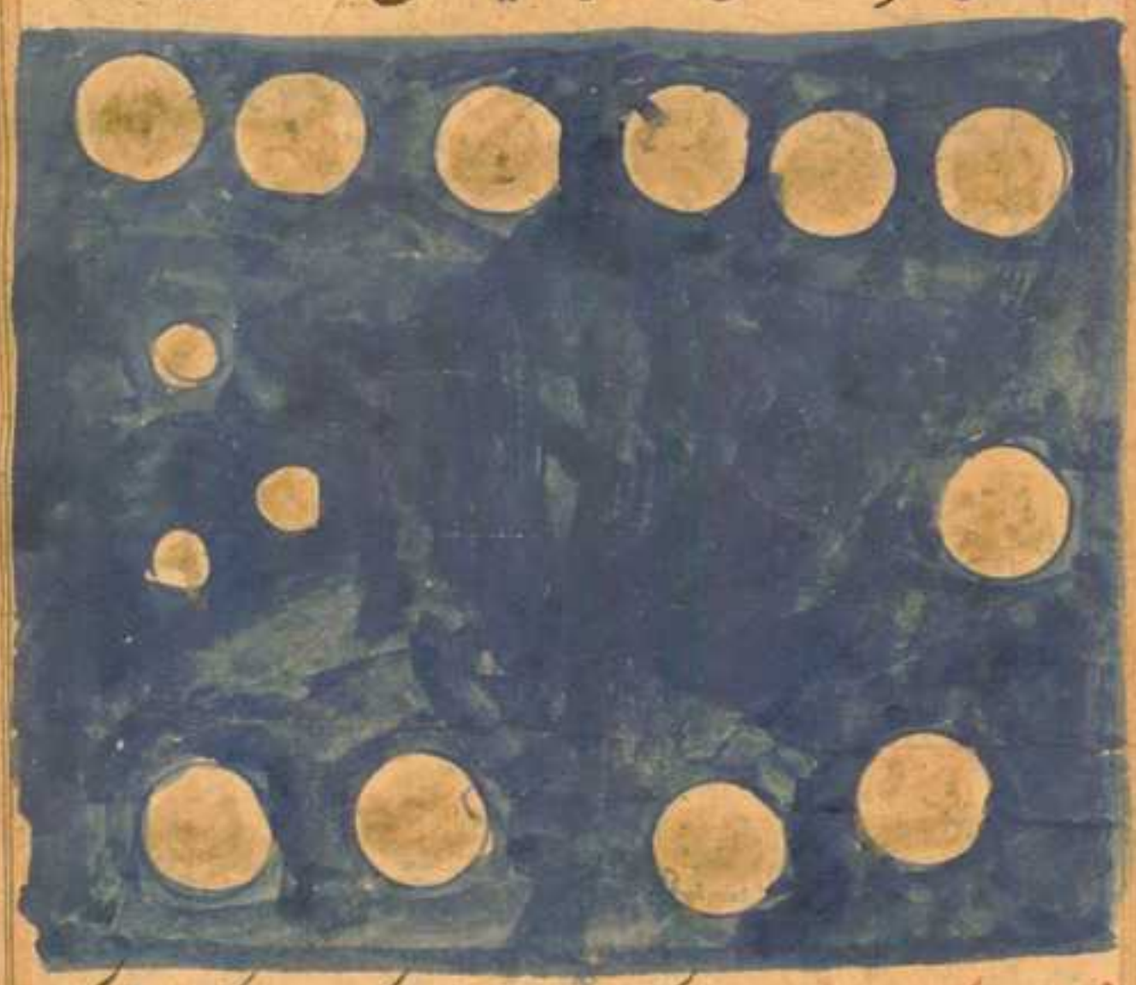

نظر دهم در فلک الافلاک و این فلک را از ان سبب فلک الافلاک خوانند که او

محیط جمیع افلاک ست و جمیع افلاک را در حرکت می آرد بحرکت ذاتی خود
که حرکت افلاک در متابعت حرکت بسری خواهد بود و او را فلک ا
نیز خوانند بنا بر آنکه او بزرگترین افلاک ست و او را فلک اطلس نیز خوانند
بنا بر آنکه درین فلک هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از فلک از مشرق
بمغرب ست بر دو قطب را شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در هر بیست و
چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت او جمیع فلکها با ستاره ها که در ان
فلکها است در حرکت می آیند و حرکت او هر چیزی که آدمی انرا مشاهده
کرده باشد سریعتر است یعنی جهت تر است تا آنکه صحیح شده در علم هندسه
که آفتاب حرکت میکند بحرکت فیری که آن حرکت فلک اعظم باشد
دو مقدار زمانی که آدمی بردارد پای خود را و باز قدم بنهد هشتصد
فرسخ و گواهست بر صحت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله
علیه وسلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل
علیه السلام فرمود لا نعم پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم
فقال علیه السلام یعنی جبرئیل علیه السلام گفت از ان وقت که گفتم لا تا آنکه
گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد بالصد فرسخ و بحرکت فلک اعظم لیل و نهار

فلک

یعنی شب و روز پیدا میشود پس گاهی که طلوع کرد آفتاب بدوران این
بر جای این زمین روشن میشود و هوای او و نورانی میشود سطح او و جانوران در حرکت
می آیند و خوب میشود و در نمو نبات و فایح میشود نسیم ایشان و چون غایب شود
آفتاب بدوران این فلک از جانبی از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه
میشود روی ایشان و روی ایشان و ساکن میشود حیوان ایشان و تقلیل و حرارت میشود
نبات ایشان و هرگاه که کسی از روی فکر تامل کند درین عالم این فلک را بدان
کسی ماند که دو دایه دارد یکی را یا سالیش سگذارد و دیگری را در کار می آرد
علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس مادام که این حرکت درین فلک محفوظ است
پس این حال موجود است در حیوان دنیا است و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی
است بر خلق او و حق تعالی بر این اشارت فرموده که من رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون پس هرگاه که این حرکت
ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و البته ترتیب این نظام باطل خواهد
شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق است و وعده حق تعالی صدق است و حق تعالی
عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده
وعدا علینا انا کنا فاعلین و حکما این فلک را محدود خواسته بنا بر آنکه در اعتقاد

ایشان آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو
عبدالله محمد بن عمر الرازی قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را
رد کرد گفت آنکس که خواهد کیل کند مملکت باری تعالی را بمکیال عقل خود پس گمراه
میشود بگمراهی بزرگ دور و دراز و حوش بسیار دوست میدارند بعضی
از اسلامیان توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و سخن حکیمان که فلاسفه باشند و بر میتند که کرسی از
فلکیست که یاد کردیم فراوانی او و عجایب او و عرش فلک نهم است که او بزرگ
فلکهاست والله اعلم و خدا داناتر است بصحت آنچه یاد کردیم و بقیاد او و
شک نیست در وجود عرش و کرسی از برای آیات قرآن بر نص این هر دو
وارد است و ابو الدرداء رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما السموات
السبع فی الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی
کفضل الفلاة علی تلک الحلقة معنی آنست که هفت آسمان در مقابله کرسی
بدان مانند که حلقه در صحرای افتاده باشد و بزرگی عرش نسبت با بزرگی
کرسی مثل بزرگی آن صحراست بران حلقه و اما عرش پس او افرید است
بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان است همچنانکه

کعبه قبله اهل زمین است و اما بزرگی عرش پس عبارت و فاش شرح او نمی
کند و در حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم وارد است آن میکائیل علیه
السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش فاذن له فلما رجع ضعف
فسأل الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشر الف سنة و لم یقطع
قائمة من قوائم العرش معنی حدیث آن است که میکائیل علیه السلام رخصت
طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت داد حق تعالی او را پس سر فرا
مود تا بمرتبه که ضعیف شد پس حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد او را تا آنکه
دوازده سال گشت پس درین سیر گردن یک قائمه از قائمهای عرش حق
تعالی را نیز نکرده بود اما جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومنی در
دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی هست پس هرگاه که آن مومن
سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائک بران
مطلع شوند پس طلب آمرزش کنند آن مومن را از حق تعالی و هرگاه که بمعصیتی
مشغول شود آن مومن پس وحی کند حق تعالی بران مثال آن فعل نکنند تا ملائکه
بران فعل قبیح مطلع نشوند و این تاویل قول اوست که یا من اظهر الجمیل و ستر علی القبیح و
الله الموفق نظم بازدهم در ساکنان آسمان و زمین ملائکه اند و بر بینند علماء

که ملایکه جواهر بسیط اند و حیوه و نطوق عقلی دارند و اختلاف میانه
ملایک و جن و سیاطین با عراض است همچون اختلاط میانه کامل و ناقص
و نیکوکار و بدکار و بدانکه ملایک جواهر مقدسه اند یعنی پاکند از تاریکی غضب
و کدورت و شهوت لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف
نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام ایشان تسبیحست
و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذکر حق تعالیست و فرح
ایشان بذکر حق تعالیست آفریده است حق تعالی ایشان را بصورت های
مختلف و مقدار متفاوت در جهت اصلاح مصنوعات باری تعالی و از
جهت حق تعالی در آسمان ها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اطت السماء و حق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا و علیها ملک
راکع او ساجد و بعضی از علما گفته اند که اگر در فضای آسمانهای وسعت
افلاک خلایی باشند چگونه لایق تولند بود بحکمت باری تعالی که او را بگذارد تا مرغ
و خادی و شتنها باشرف جوهر او یا آنکه ژرف دریاهای شور تاریکی را تا مرغ
بگذاشته تا آنکه آفریده است عدد بی نهایت انواع جانوران و کرمنگان و بعضی بر بیشتر
که انواع جانوران را آفریده است و بعد از افلاک که این کمتر اجسام صور ملایکه اند در افلاک همچنانکه

همچنانکه نقشها

نقشها و صورتها که بر دیوارها اند مثال اند مر حیوانات کورت و ارا
و اما اصناف ملائکه پس نمیدانند ایشان را کسی غیر خالق ایشان و حق تعالی
فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله
علیه خبر داده از بعضی از ایشان و بجهت وقوع حوادث راه یافت
عقل بر بعضی از ایشان الغرض تدلیه نسبت و ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل
بان ملکی ملائکه دائمی او فطره مگر آنکه با او ملکی ملائکه است که فرود می آید
با او از ابر دارای بر دو میکند از دو جایی که از او حق تعالی است
و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خبر ایشان
باسمانها و ستارها و هواها و ابرها و دریاها و بیابانها و زمین و کوهها
و صحراها و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و گیاهها و حیوانها
پس بملائکه صلاح عالم است اتمام موجودات الحال تقدیر عزیز علیم
آنکسی که پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و محال
ندارد فکر در امر ملائکه مگر آنکه ذکر کردیم بدو طریق و آن باخبر دادن
صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم بآنکه را صفت است بآن
و دوم آنکه بعضی از ایشان صاحب شریعت صلوات الله علیه مرداد

وصاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین ایشان را ملایکه اند و
کرامی ترین حق تعالی و جمع ملایکه تقرب ایشان میجویند و سلام
میکنند ملایکه در صباح و رواح که عبارت از شب است چرا که رست از برای
راحت و از جهت ایشان را تعظیم میکنند ملایکه که مرتبه ایشان نزد حق تعالی
بزرگتر است باقی ملایکه در ایشان تسبیح حق تعالی میگویند و ایمان بلا
و نعمای الهی می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند
و طلب آمرزش گناهکاران میکنند از حق تعالی و در کارنامه نبوی است
که یکی ازین ملایکه بر صورت بشر است و دوم بر صورت شیر است
بر صورت بشر است و سیم بر صورت شیر است

رسول صلی الله علیه وسلم بعد از انکه شنیده قول امیه بن ابی طالب الصلت
بعجب فرموده بود از امیه از حیثیت انکه جمیع فرموده اسمای حمله عرش را
دیک بیت خود در حال انکه در زمان جاهلیت کفته بود این بیت او
این است شعر برجل وثور تحت یمنی رجله ولنسر للیسری ویسب بلبید
وازین عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی عز شانه آفرید حمله عرش را
وایشان امروز چهار اند پس چون روز قیامت آمد پس چهار ملک دیکر را بمدد ایشان
خواهد فرستادن وبرین دلیل عبارت قرآنی ناطقست قوله تعالی ویحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وایشان در عظمت وبزرکی جسم بمرتبه انکه
زبان وقلم وفکر عظمای بنی آدم از وصف ایشان عاجزست چرا که جمیع ملائکه

الله محتاجند بترتیب ایشان و از ایشان بصورت بنی آدم است شفاعت میکنند
در دیوان الهی در ارزاق بنی آدم و یکی بر صورت گاو است شفاعت میکنند
از برای جانوران بهایم در ارزاق مرغان و یکی و یکی بر صورت شیر است و
شفاعت در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز
سلطانه و از جمله ملائک یک ملکست که یک صفت می ایستد و ملائک همه
بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است و آن از جهت گرمست و
منزلت و علو شان اوست در نزد حق تعالی جل جلاله بر سبیل که او را از این جهت
روح میخوانند که هر نفسی که از نفسهای مبارک عالیشان روی میشود و
یک حیوانی را و گفته اند که این گفته اند که این فرشته ایست عظیم ایشان که
حق تعالی آفریده است او را و موکل فرموده است از حکمت ازلی و قدرت
لم یزلی بگردانیدن فلکها و حرکت دادن جمیع ستاره ها و ترتیب دادن
آن چه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب
و خاک باشد و مولدات یعنی آنچه ازین عنصر مذکور میرانید از معدن ها
که قابل گداز دارند و از معدنها که سنگ اند مثل
زر و نقره و زیبق و ارزیز و سرب و روی

و سرب و روی آهن و غیره ذالک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد

و غیره ذالک و آنچه از معدن های که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و

و غیره ذالک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه کوچک و از حیوان و

یعنی جان دار خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب

و این فرشته بزرگتر است از فلکهای و قویتر است از فلکها و اسرع و اعلی است

از خلایق جسمانی و انکه او قادر است بر انکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن

گرداند هم چنان که قادر است که در حرکت می آرد بتقدیر حق تعالی عزت شانه

و از جمله ملایکه اسرافیل است صلواة الله و سلامه علیه و این فرشته
مقرب رسانیده امرهای آلهیست بر جمیع ملایکه الله و روح میدهد در جسدها
بامر حق سبحانه تعالی قال رسول صلی الله علیه و سلم کیف انعم و صاحب قرن قد التقم
القرن و اصغی بالاذن حتی یوم فینفخ فیه یعنی رسول کریم صلی الله علیه و سلم
فرمود که چگونه تنعم کنم و حال آنکه صاحب قرن قرن را در دهان آورده
و شنیده است که حضرت الهی را که روزی نوبت رسد پس بدمد
قرن را و منقول که یکی از علما و اکابر است میگوید که قرن صورت است و اسرافیل
علیه السلام آن صور را و قرن بیوقرا تشبیه کرده اند و بر بینید که دایره سبز لوق
در بزرگی همچون پهنای آسمانهای و زمینهای است و او بفرمان حق تعالی
جل شانه و جل جلاله منتظر دارد و منتظر است که آن روز که وعده الهی است یکی
شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانهای
و زمینهای مگر آنکه خدای تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه هم بیهوش نشوند و بحال خود
بماند عایشه رضی الله عنها گفته که من گفتم کعب الاحبار رضی الله عنه که شنیدم
از رسول صلی الله علیه و سلم که یارب جبرائیل
و میکائیل و اسرافیل یعنی ای پروردگار

ای پروردگار جبرائیل و میکائیل و اسرافیل اما جبرائیل و میکائیل شنیده
ام احوال ایشان را از قرآن و اما اسرافیل علیه السلام را احوال معلوم ندارم
پس خبر ده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشانست
او چهار بال دارد و یک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است و بال دوم
تمام مغرب را فرو گرفته است و بال سیوم از آسمان تا زمین فرو گرفته است
و بال چهارم از عظمت حق تعالی عز و جل فرو گرفته است هر دو قدم او زیر
زمین هفتم است و سر او منتهی بارکان ستونهای عرش الهی و در برابر
دو چشم لوح از جواهرات پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بند
کان خود امر میکند بر قلم که بنویسد پس بر لوح پس آن فرستد لوح را برابر
هر دو چشم اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند و اسرافیل
صلوات الله را اعوان یعنی یاری دهندگان و فرمان بران بسیار اند
از ملائکه در جمیع عالم تا در عالم کون و فساد که عبارت از معادن و
نبات و حیوان باشند مسیدهند فرمان بران اسرافیل علیه السلام در تن
عناصر و معادن و نبات و حیوان و روحها پس میشوند معادن و نبات
و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود بر آنست و چون

باز دارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود و موجب فساد و فنای

او است باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

و از جمله ملائکه جبرائیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن

قدسست و ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر

و طاوس ملائکه خوانند و در خبر وارد است از رسول صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی

اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون

ولا یفیقون کذالک یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاء فزع عن قلوبهم

قالوا یا جبرئیل

قالوا یا جبرئیل ماذا قال ربک قول الحق فینادون الحق الحق معنی اینست

که حق تعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بر جای تکلم میفرماید میشنوند

اهل آسمانها آوازی هم چون آواز جرس که بار زنجیر را بر روی سنگ میزنند

پس ضعیف میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین بر این ضعیف

میباشند تا آنکه جبرائیل علیه السلام پیش ایشان می آید پس چون جبرائیل علیه

پیش ایشان آید از آن فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند

از جبرائیل عم که حق تعالی چه فرمود پس جبرائیل علیه السلام میگوید که الحق

پس ملائک همه میگویند که الحق الحق و در حدیث آمده است که آن

النبی صلی الله علیه وسلم قال لجبرائیل انی احب ان اراک علی صورتک فقال

لا تطیق قال النبی صلی الله علیه وسلم بلی فواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه

فی صورة فراه النبی صلی الله علیه وسلم فاذا هو سد الافاق فوقع مغشیا

علیه فلما افاق عاد جبرائیل علیه السلام الی صورته قال صلی الله علیه وسلم

ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی یکون هکذا فقال جبرائیل عم کیف

لو رایت اسرافیل و ان العرش لعلی کاهله و ان رجلیه قد فرقتا

تخوم الارض السفلی و انه لیصغر من عظمة الله تعالی حتی یصیر کالوضع و

الوضع العصفور الصغیر معنی حدیث که رسول صلی الله علیه وسلم

جبرائیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل
فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه وسلم که در بقیع در شب ماه روشن
که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در بقیع که در شب ماه روشن
باشد بیاید تا شما را بنمایم صورت خود پس آمد جبرائیل علیه السلام در از شب
بر صورت خود پس خود در برابر جسم رسول صلی الله علیه وسلم پس رسول صلی الله
علیه وسلم او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته رسول صلی الله علیه وسلم بیهوش ماند
پس چون بهوش باز آمد جبرائیل علیه السلام بر صورت خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسی بعظمت شما
باشد جبرائیل فرمود چه باشد که اگر اسرافیل را ببیند و حال آنکه عرش بر دوش
اوست و آنکه هر دو پای او فرو در بخته رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه هر
روزه کوچک میشود از بزرگی حق تعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک
و کعب الاحبار گفته که جبرائیل علیه السلام افضل ملائک است و او را شش
بال است و در هر بال دیگر است که آن دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که
بامر حق تعالی میخواهد که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم وانه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین سول

فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او

پس جبرئیل علیه السلام گفت برداشتیم شهر قوم لوط را بسر و بال خود و بردم

ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز سگ ایشان پس باز گردانیدم آن را

زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم و فرمان بران جبرئیل بار

علیه السلام موکلند در عالم و کاریشان اینست که موجودی که دانند

عصر دوم بیست میکائیل است صلوات الله علیه برای دفع
شر دیو و سوکل از زاق اعادت حکمت و معرفت الوهیت
و کعب الاخبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای بحور است
دوران دریا ملائکه است آنچه خدا سبحانه میکائیل بسیار ده بران دریای
مسجور دوران دریا آن مقدار ملائکه اند که وصف ایشان و عدد ایشان
نمیداند مگر حق تعالی و اگر دهن خود بگشاید بر آسمان و زمین و دهان او نمایند
همچون خرمنی در دریا و اگر نیاید بر هل آسمانها و زمینها الله بسوزند
او و لوده یاران و فرزندان بر بندگان که موکلند بر جمیع عالم از شان ایشان
آنست که قوت نهوض در ارکان و مولدات و غیر آن بدیدمی آید که
قوت میرسد بنباتات و بحال ایشان بکائنات میرسد همچو ملائکه باد
و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن پس منفعت این موجودات
که یاد کردیم باعوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند

والعالم الذی نعمه ۸
والسلام والمتبع والمالک

وصورت حضرت میکائیل علیه السلام اینست

واز جمله

و از جمله ملایکه عزرائیل است صلوة الله علیه و او مسکن حرکات ست
و جدا کننده روحهاست از جسدها کعب الاحبار رضی الله عنه گفته که عزرائیل
صلوات الله علیه در آسمان دنیاست و او دیده است حق تعالی را
او را در زیر سنبهای زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالای همه
جمیع آسمانها باشد روحی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح محفوظ

و او باری و همان و فرمان بران مستند بقدر آن مقدار از خلایق که میمیرند
و همه خلق در برابر دو چشم اوست قبض میکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه
رزق او تمام میشود و اجل او میرسد دارا شعب این اسم روشنیست که

حضرت خلیل الله صلوات الله علیه سؤال فرمود از ملک الموت و گفت
چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا
و زمینی با جنگ واقع شود و میان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه
فرمود که دعوت میکنم روحهای الغنی روحهای مطلق حیوانات بنی آدم
و لبیک دعوت من در میان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند دارا

وهب بن منبه رحمة الله علیه روایتست که حضرت سلطان سلیمان بن داود علیهما
السلام دوست داشت که به بیند ملک الموت را تا با او دوستی کند پس
خبر نداشت تا آنکه ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام آنجا که
کسی نبود کرد از زیر سریر او بیرون آمد پس سلیمان علیه السلام گفت او را
که تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان علیه السلام پس
ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بنده تو سلیمان علیه السلام
خواست که مرا به بیند و بر و فرود آمد بر و این حالتی که می بینی خدایا میخواهم
از تو که تو خوشی بدهی سلیمان را علیه السلام پس امر شد که دست خود بر سینه سلیمان علیه السلام
پس نهاد بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ خلق
آیا همه ملایکه علیهم السلام مثل تو اند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام
فرمود که بآن خدایی که ترا به پیغمبری تو اند مرا بخلق فرستاده است که هر دو پای
من این ساعت بر دو دوش فرشته ایست که سزاوار هفت آسمان گذشته است
معذا را این ما بالغ بسال راه داود دهان را گشاده و آواز او بلند کشیده دست
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه
در میان آسمانها و زمینهاست البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت

اورا بتحقیق وصف کردی امری عظیم را پس ملک الموت علیه السلام فرمود
که چون باشد اگر به بینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم جانهای
کافران را پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت تو پس سلیمان علیه السلام
دوست شد با ملک الموت و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر روز
یکبار و می نشست در پیش او تا وقتی که آفتاب زوال می کرد پس سلیمان علیه السلام
با بقبض روح من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت تو پس سلیمان علیه السلام
روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شما بر عدل میانه مردم در قبض
روح حکم میفرمائید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مشغول درین سوال دانا تر از سایل نیست یعنی ما و تو
درین مسئله بحث دانش برابریم و این خبائث که شب با نزدیم با شعبان که عبارت
از شب برات باشد بوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من دران
نوشته است نامهای آنهای که قبض میباید کرد مرا ارواح ایشان و من
بحکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که بوحی دیگر فرود می آید بر
شعبان آینده بوحی نازل میشود اما اهل توحید پس قبض میکنم جان ایشان را
در ابریشم سفید که آن ابریشم را در تنگ فرو برده باشند بدست راست خود

بعلیین برده میشود و روح ایشان را و اما اهل کفر را پس قبض میکنیم جان ایشان را
بدست چپ خود در برابر از قطران فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و امر
ایشان بعالم الغیب والشهادة فیهم بما کانوا یعملون یعنی امر ایشان هر دو مسلمان
و کافر در نظر دانای غیب و حضور است پس خبر میدهد ایشان را بآنچه عمل میکنند یعنی
جزای ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت میکنند از ابن عمر که
او از جمله روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت
صلوات الله علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از مجلس سلیمان
علیه السلام میدید و بسیار میدید چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آنمرد
سوال کرد از سلیمان علیه السلام که یا نبی الله که بود این مرد سلیمان علیه السلام
فرمود که او ملک الموت است پس گفت که دیدم او را که بسیار میدید مرا بدان
ماند که میخواهد مرا سلیمان علیه السلام فرمود که چه میخواهی گفت میخواهم که
مرا از بیم او خلاص گردانی پس امر بغربانی که باد بردارد مرا و ببرد مرا
بلاد هند با قصی بلاد هند و پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را
بلاد هند بردارد و ببرد پس امر سلیمان علیه السلام برداشت باد او را و ببرد پس
بار دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان علیه السلام آمد پس سلیمان علیه

السلام از وی پرسیدم و بدیدی دران بار بر یکی از اهل مجلس من ملک
الموت علیه السلام فرمود که در تعجب بودم از وی بنا بر آنکه مامور بودم از
حق تعالی عز و جل که قبض کنم روح او را با قصای بلاد هند در ساعت نزدیک
بآن وقت و او را در محلهٔ شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض
کرد ملک الموت جان یکی از ان عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت
پس پرسیدند ملائکه را صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات الله علیه
ازین خلایق که ارواح ایشان را قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا
رحمت منتبه آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور شدم بقبض جان زنی در صحرا
از زمین پس آمدم بنزد ان عورت و حال آنکه دیدم او را از جهت آنکه کودک بود
پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزند از جهت آنکه پس ملائکه علیهم
السلام فرمودند آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کودک که
بود و آنکه در صحرای بود و کسی همراه ندانست که تربیت او بکند پس ملائکه علیهم
دران صحرا برا و رحم کردی پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء
والله الموفق للصواب و از جمله ملائکه گرویان اند و ایشان معتکفند در حضرت قدس
بر ما سوی الله یعنی آنچه غیر حق تعالی است بران اصلا التفات نمیفرمایند

انکه مستغرقند بجمال حضرت ربوبیت و جلال او یسبحون اللیل و النهار لا یفترون
یعنی تسبیح میکنند باریتعالی را شب و روز و در تعطیل و اهمال نمی آیند از حدیث
حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وارد است ان الله تعالی خلقا
ارضا بیضا مسیرة الشمس فیها ملئون یوما نحوه خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله
تعالی یعصی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله
تعالی خلق آدم قیل یا رسول الله این عنهم ابلیس قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق
ابلیس ثم تلا قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون یعنی آنست که رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که حق تعالی عز و جل آفریده زمینی سفید که سیر آفتاب در آن
زمین پر است از خلق الهی نمیدانند که از حق تعالی یک طرفة العین کسی عاصی میشود
پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که این خلایق فرزندان
آدمند یا نه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان نمیدانند که حق تعالی
آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است
پس خواند بعد قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملایکه
الله ملایکه هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملایکه اند

که او است سیغر باید بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود یعنی
بگویند سبحان الله و لا اله الا الله همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و
سجود کردن همچنانکه حق تعالی در مدح ایشان سیغر باید یسبحون اللیل و النهار
لا یفترون تا زمانی که قیامت قایم شود میگویند پس چون قیامت قایم شود میگویند
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که او گفته است که ملایکه آسمان دنیا بر صورت گاوند و حق تعالی
بر ایشان ملکی موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه
در تحت طاعت او بند همیشه و الله اعلم بالصواب و الیه المآب

و ملایکه آسمان دوم بر صورت عقابست و بعضی بر نهند که عقاب را در لغت
فرس اسه خوانند و آن ملک موکل است بر ایشان نام او میخائیل ست و جمله در
زیر طاعت او بند با سر حق تعالی عزت نه و جل بر ها نه و

و ملایکه آسمان سیوم بر صورت کرکس اند و ملکی که بر ایشان موکل است نام او صاعدیا ملست

و ملایکه آسمان چهارم بر صورت اسپند و ملکی که بر ایشان موکل نام او صلصیل است

و ملایکه آسمان پنجم بر صورت حور العین و ملکی که موکل است بر ایشان نام او

کاکا

میل است

و ملایکه آسمان ششم بر صورت ولدانست و ملکی که موکل است بر ایشان نام او مخایل

وملایکه آسمان دوم هم بر صورت بنی آدم اند و ملکی که موکل است بر ایشان نام او دردیائیل است

وهب بن منبه میگوید که که بالای آسمان حجابی چند است و در آن حجاب ملایکه چند
که از ایشان هیچکدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و تسبیح میگویند

حق تعالی را طبقهای زر با نهای مختلف و آوازهای همچون رعد قاصف
یعنی خراب کننده یا بیهوش کننده و از جمله ملایکه حفظه اند و ایشان را کرام
الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملکند موکل اند بر فرزندان آدم
یکی از دست راست و یکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملک موکل اند
در شب و عبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند
دو فرشته موکلند در روز و دو فرشته موکلند در شب و ملایکه حفظه
شب و روز جدا می شوند و کاتبان را نیز حفظه است از برای آنکه آیت حفظه
در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالی ست کلا بل تکذبون بالدین وان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم وارد است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات
اذا اذنب و یقول کاتبان تاب فاستغفر لکم یکتب علیه سیئة و الا یکتبه یعنی حدیث
آنست که چون بنده گناهی کرد تا شش ساعت آن ملک نمی نویسد گناه او را پس
اگر توبه کرد و استغفار گفت نمی نویسد بر او چیزی و اگر توبه نکرد و استغفار
نگفت می نویسد گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است
که چون گناه از بنده صادر شد اذا کتبت علیه عمل حسنة قال صاحب الیمین

صاحب النار و هو اسیر علی ایق السیئة حتی اتی القی من حسناته واحدة
من تضعیف العشرة و ارفع تسع حسنات فیعفیه صاحبه یعنی اینست که هرگاه بنده
گناهی کند و براو بنویسند و بعد از ان عمل نیکو کند ملکی که موکلست بر دست
راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که مامور اوست یعنی ملک دست چپ
و زیر حکم ملک دست راست که مپندار از خدا این سیئه را در زیر قلم خود تا من از
او یکی را بندازم از جمله ده نیکی که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در
دیوان اعمال او پس ملک چپ عمل کند بر قول ملک دست راست و عن انس بن
مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی وکل بعبده
ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یا رب قبضت عبدک فلانا فانی این تذهب
قال الله تعالی سمائی مملوة من ملائکتی یعبدونی و ارضی مملوة من خلقی
یطیعوننی اذهبا الی قبر عبدی فسبحانی و کبرانی و هللانی و اکتبا ثواب ذلک
فی حسنات عبدی الی یوم القیمة یعنی اینست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی گماشته است بر بنده خود دو
ملایکه که اعمال او را می نویسند پس چون بمیرد آن بنده ندا میکند آن دو
ملایکه خداوند را قبض کرده اند جان بنده یکجا برند او را پس سفر نماید حق تعالی

وسبحانه که اسمانهای من پرست از ملایکه من و در و بندگی من میکنند
در زمین پس تسبیح من بگویند و تکبیر و تهلیل من بجا آرید و بنویسید ثواب
آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از
ایشانند

حفظ اند

و از جمله ملایکه معقبانند و ایشان دانسته اند که فرود می آیند از
آسمان بر کات و بر آسمان می برند حاجتهای آدم را و عملهای ایشان را
و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده بر نماز در اول وقت
پس چون نماز فجر ادا کند آید نزد او ملایکه روز و او را در نماز یابد و جدا شود
از و ملایکه شب و او را نماز گذارد و همچنین حال دانسته چون مغرب ادا

کند و هر کاهی

کند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده کفاره آن گناه
شود و هر گاه که چنین باشد نبرند ملائکه اعمال او آسمانجزی غیر از حسنات
و محقق امر این ملائکه است آنچه روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه و سلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدمی ما انصفنی اما جئت الیک
بالنعم و تمقت الی بالمعصیة فبری الیک نازل و شرک الی صاعد و لا یزال
ملک کریم یاتی عنک فی کل یوم بصیفة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت
وصفک من غیرک و انت لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقتة معنی
اینست که حق تعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای پسر آدم
بچه که منصف نمیشوی میان من و تو نعم بی نهایت از من بتو رسید و
میرسد از تو گناه و معصیت بر من باز میگردد و خیر من بجانب تو فرود می
آید و شر تو بجانب من صاعد میگردد و همیشه ملک کریم می آید پس من از
پس تو در هر شبی و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من بآنچه صفت تو از غیر
می شنوم و تو خبر نداری از آن و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک
میکردم و بعذاب گرفتار میساختم نکیر و میکائیل علیهما السلام
دو فرشته اند تند و فتان و کور نابینا اند و در قبر سوال میکنند

هر کس را از وحذیفه رسول خدا نسبت بآن و انس بن مالک رضی الله عنه و
روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که ان العبد اذا وضع فی قبره
و تولی عنه اصحابه و هو یسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه و یقولان ما
کنت تقول فی هذا الرجل یعنی محمد فاما المومن فیقول اشهد انه عبد الله و رسوله
فیقال له انظر الی مقعدک من النار و قد ابدلک بمقعدک من الجنة فیراهما جمیعا
و الکافر فیقال له ما کنت تقول فی هذا الرجل فیقول لا ادری کنت اقول ما یقول
الناس فیقال له لا دریت و لا تلیت و نقرت بمطارق حدید ضربة یصیح صیحة
یسمعها من یلیه غیر الثقلین یعنی انست که انگاه که بنده را در قبر نهند و
مردم از سر قبر باز گردند و او هنوز میشنود آواز پای خلق که در اند نزد
او رو برگشته اند غلیظ پس مرده را در گور بنشانند که خوب بنشیند و
میگویند که چه میگوئید در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم اما مومن پس میگوید
که گواهی میدهم که او بنده خداست و رسول خداست پس آن دو ملک او را
میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهی که ترا بود از دوزخ زو حال آنکه
میرسد بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم بدل شد باین جایگاه خوب
از بهشت پس بیند هر دو جای را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند که چه

میگوئی و چه میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم پس
گوید که نمیدانم میگفتم آنچه مردم میگفتند و میگویند آنچه میگویند پس گویند او را
و اندازی و آن خزانی شناسنگی هرگز نمیدانستی و برتند او را بمطرقهای آهن فریاد
پس فریاد کند فریادی بزرگ که آنفریاد را بشنود هر کس که نزدیک اوست غیر
از جن و انس — سیاحانند و ایشان صفی اند از ملائکه و دوست میدارند
مجالس ذکر را عن ابی السعد الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال ان الله تعالی ملائکة سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب
الناس فاذا وجدوا قوما یذکرون الله تعالی علی الشیء ترکتم عبادی یصنعونه
فیقولون ترکناهم یحمدونک و یسبحونک فیقول الله تعالی و اهل رأونی فیقولون
لا فیقولون لو رأوک لکانوا اشد تسبیحا و تحمیدا و تمجیدا فیقول لهم من ای یتعوذ
ون فیقولون من النار فیقول و هل رأوها فیقولون لا فیقول کیف و لو
اوها فیقولون لو رأوها لکانوا اشد هربا منها و اشد تعوذا فیقول و ای
شیء یطلبون فیقولون الجنة فیقول و هل رأوها فیقولون لا فیقولون
کیف و لو رأوها فیقولون لو رأوها لکانوا اشد علیها حرصا فیقول الی اشهد
کم انی قد غفرت لهم فیقولون کان فیهم فلان لم یرده انما جاء لحاجة

فیقول هم القوم الذین لا یشقی بهم جلیسهم کذا ان سعید الخدری رضی الله عنه
روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که حق تعالی را فرشته چند اند که در زمین سیاحت میکنند یعنی
میگردند غیر آن فرشتها که کاتبان عملها میبرند پس هرگاه که قومی را
بیابند که ذکر حق تعالی میکنند ندا کنند قوم خود را که بیایید بسوی مراد و مطلوب
خود پس بروند بآن قوم خود باسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا و
حق تعالی و جل گوید ایشان را بر چه صفت گذاشتید بندگان مرا که در آن
صفت بودند پس گویند گذاشتیم ایشان را بر تنزیه تو که خداوند میکنند و
تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملایکه گویند
نه پس ملایکه گویند نه پس حق تعالی گوید چون بود حال ایشان در تسبیح اگر مرا
میدیدند پس ملایکه گویند اگر ترا دیده بودند البته تسبیح و تمجید و تحمید ایشان
ازین زیاده و بیشتر میبود پس حق تعالی گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملایکه
گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بود ترس ایشان اگر آتش دوزخ
را دیده بود قدیس ملایکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند البته ترس و بیم
ایشان ازین زیاده میشود پس حقتعالی گوید که چه چیز میخواهند از من پس ملایکه

گویند

گویند که بهشت میخواهند پس حق تعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند ملائکه گویند
نه پس حق تعالی گوید چگونه بود شوق ایشان بهشت پس ملائکه اگر بهشت را دیده
بودند حرص ایشان ازین زیاده تر می بود پس حق تعالی گوید که من گواه میگیرم شما را
بآنکه آمرزیده ام ایشان را پس ملائکه گویند که در میان ایشان فلان شخص است
و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود در میان
ایشان پس حق تعالی گوید ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت
نمی باشد ماروت و ماروت اند ایشان دو فرشته اند معذب
در چاه بابل ازین عمر رضی الله عنه روایتست که او میگوید که رسول الله صلی
الله علیه وسلم گفته اشرفت الملائکه علی الدنیا فرأت بنی آدم یعصون
فقالت یا رب ما اقل معرفته هولاء لعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی
سلاحهم یعصونی قالوا کیف یکون هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و
قال فاختروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی
الارض و رکب فیهما شهوات بنی آدم و مثلت لهما فما عصیاحتی وقعا المعصیة
فخیرا بین عذاب الدنیا و عذاب الآخرة فقال احدهما لصاحبه ما تقول
فقال اقول عذاب الدنیا ینقطع و عذاب الآخرة لا ینقطع فاختار

عذاب الدنیا فیهما الدا انذکر بما الله تعالی بابل هاروت و ماروت معنی
حدیث آنست که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان میکنند
پس گفتند خدایا چه کم معرفت اند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدای پس حق
تعالی گفت اگر شما هم بر صلاح و صفت ایشان باشدالبته عصیان من بکنید
گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه تسبیح و تقدیس میکنیم ذات
پاک ترا پس حق تعالی فرمود که اختیار کنید از شما دو ملائکه که بروند و زمین
بحکومت بنی آدم پس اختیار کردند هاروت و ماروت را پس فرود
آمدند بزمین و مرکب شد در ذات ایشان شهوات بنی آدم و در نظر ایشان
آمد آنچه بآن مبتلا میشد بنی آدم پس خود را نتوانستند که دارند نگاه دارند
پس گناه آلوده شدند چون آلوده شدند حق تعالی مختار فرمود ایشان را در
میانه عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی از ایشان مصاحب خود را
گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایی دارد و اما عذاب
آخرت نهایتی ندارد و بی نهایتست پس اختیار کردند عذاب دنیا پس ایشان
اند که حق تعالی یاد کرده است ایشان را در کلام مجید که فرمود بابل هاروت
و ماروت و حکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است گفت دیدم

دو جسم بزرگ

دو جسم بزرگ بغایت بزرگ و بدوش او بخته و معلق اند و دیده ام از هر دو پا
تا هر دو زانوی ایشان در آهن و در روایت دیگر وارد است که حق تعالی
گفت ایشان را که من میفرستم و بنی آدم رسول و میان من و شما رسول نیست
بروید بزمین و شرک مبارید بمن بهیچ چیز و دزدی و زنا مکنید کعب الاحبار رضی الله عنه
گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که هزار ان روز هر چه
منع فرموده بود حق تعالی ایشان را مرتکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع
شدند از صعود باسمان یعنی وقتی که خواستند بروند بر آسمان منع کردند ایشان را
پس چون ایام خلافت و نبوت ادریس علیه السلام رسید بخدمت او رفتند و التماس
کردند که شفاعت ایشان کنند تا حق تعالی از گناه ایشان بگذرد پس ادریس
علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حق تعالی گناه شما را عفو فرمود
گفتند او را که از حق تعالی گناه ما را درخواه اگر چنانچه ما را بپی آن دلیل
استجابت دعاست و اگر نه بدی مرا هلاک شدیم پس وضو ساخت ادریس
علیه السلام و دو رکعت نماز کرد و گناه ایشان را درخواست پس بجانب
ایشان نگاه کرد و ایشان را دانست که بعقوبت گرفتار شدند و
زمین بایل ایشان را برده اند و ضبط اند والله تعالی اعلم باحوالهم

آنجا اندکه موکلند بر کاینات ایشان فرشته چند اندکه شان ایشان

اصلاح کاینات و دفع فساد از کاینات و موکلست بر هر فردی از افراد انسانی
که از ملایکه آنچه حق تعالی خواسته ست روایت کرده ابو امامه از رسول صلی الله علیه
که فرموده اند و کل بالمومن مائة و ستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة
املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی الصایف یعنی موکلست
بر هر مومنی صد و شصت ملایکه موکلست که دفع میکنند از و ذبی را از و
همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما صد و شصت ملایکه پس آن

امر بیست

امریست که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنور نبوت آنرا شناخته لیکن تا تمثیل
میکنم بامر تغذی که آن مشترکست میانه نبات وحیوان وتو قیاس کن بران
غیر آن را از جهتها وحال آنکه چیزی از خدا نمیشود جزوی از متغذی تا نکند
در وهفت ملایکه عمل بحکم تاثیر در طبع وهمچنین تا وه ملک وهمچنین تا صد ملک
ومعنی تغذی آنست که جزوی از غذا از متغذی شود یعنی جزوی از خورنده
وجزوی از خورنده نمیشود تا آنکه هفت ملایکه در وعمل نکنند وآن جزوی از خورنده
که جزوی از خورنده شود قایم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی
که اگر نه چنین باشد که از قوت جسمانی هر روزه چیزی تلف شود پس هر آینه جسم
بتقویت غذا محتاج نخواهد بود واین امری ظاهرست از برای آنکه بدن دایما
در تحلیل ست بسبب حرارت اندرونی وبیرونی وحرارت هرگاه که تاثیر کند
در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذای جماد ست بنفس خود
بی آنکه موثری در او اثر کند خون وگوشت وانخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس
خود آرد وخمیر ونان نمیشود تا عمل نکند در او صناع وهمچنانکه صناع ظاهر
آدمیان از صناع باطن ملایکه اند پس تحقیق ارزانی فرموده ست حق
تعالی باتمام نعمت خود را ظاهر وباطن پس می باید که ملایکه اول بکشند غذا را

نزدیکی گوشت و استخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابدست که
ملکی دیگر نگاهدارد غذا را در همسایگی او و لابدست از ملک سیوم که بپوشاند
او را صورت خون و گوشت پس لابدست از ملک چهارم که دفع کند آنقدر
که فاضل میشود از غذا از جسم را و قدر آن نجاستست که جسم حیوان و انسان
خارج میشود پس لابدست از ملک پنجم که تمیز دهد هر چیزی ازین اجزای لطیفی
که صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارند بدان چیز که مذکور شدند
پس لابدست از ملک ششم که بچسباند آنچه صلاحیت استخوان دارد باستخوان
و آنچه صلاحیت گوشت دارد بگوشت پس لابدست از ملک هفتم که رعایت
میکنند مقدارهای هر چیز را بچسبانیدن بآن چیز پس برساند بمستدیر یعنی مدور
آنچه قابلیت آن دارد که باطل نکند استدارت او را یعنی دور او را
و برساند لعریض یعنی پهنا دار آنچه باطل نکند عرض او را و لاحق سازد
یعنی پهنا دار آنچه باطل سازد و برساند بمجوف آنچه باطل نکند تجویف او را
و مجوف چیزی را گویند که میان او تهیست و نگاه دارد بمقدار حاجت
او بدرستی که هرگاه جمع شود بر عضوی جمعی از غذا مثل آنچه جمع میشود
بر آن البته زشت شود صورت بلکه می باید که جاری سازد بر

مزاجهم رفیق آن جزا را و بکنند بر انها غلیظ اجزا را و بکنند با سخوانها
آنچه صلب ست آنرا آن اجزا و رعایت قدر و شکل هر عضو بآنچه سزاوار اوست
نماید پس اگر این فرشته رعایت نکند این قسط را پس البته برود غذا بر جمیع بدن
و بسوی هر دو پای چیزی از فواید غذا کشیده نشود پس بحکم صورت
پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خردی کوچک بود بهمان حال
بماند و باقی اعضای او بزرگ و با قوت باشند پس نفعی از زدودن داشته
باشند و از حرکت معطل بماند پس رعایت کردن این هندسه در قسمت
مفوض باین فرشته است پس اینست حال بعضی از ملایکه که موکل بدن اند
ایشان مشغولند باین فرشته ست باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در چو
و چیزی از ایشان مداری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس بر نجال
قیاس کن احوال جمیع کاینات را یعنی آنچه بوده اند و پیدا شده اند
و آخر نیست خواهند شد و الله الموفق للصواب در زمان
برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت کردن فلک افلاکست
و برای صابی حکما عبارت از گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه
قسمت کرده میشود زمانست بر قرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها

وماهها بر روزها و روزها بساعتها و ساعتها بنشانها و علامتها
و این نفیسترین راس المالیست که آدمی راست که مضمحل و ضایع میشود
چیزی بجیزی از پی یکدیگر همیشه که یکلحظه درنگ ندارد و اعتقاد حکما چنین
بوده که حوادثی که در عالم بوجود می آید از دولت و نکبت و خیر
و شر و هرچه قصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی بسبب آن اوضاع
فلکست پس ازینجهت دایم از زمان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند
همچنانکه یکی ازیشان این شعر گفته است رمتنی بنات الدهر من حیث
لا ادری فکیف بمن یرمی و لیس بها رامی فلو انها نبل اذا لاتقیتها و لکننی
ارمی بغیر سهامی پس چون شرع شریف وارد شد تنبیه فرمود که امر
برخلاف اعتقاد اینها نست بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث
می آید بقضا و قدر حق تعالیست و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را
که خدا تعالی دهرست و بعضی از اکابر حکما و علما و فضلای سلف برین رفته اند
که زمانه در اول خوب بوده ست و در آخر بد شده شده ست و بدتر خواهد شد
برین معنی اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعرای عرب است

ای الزمان بنوة فی شیبة فسرهم وانبناه علی الهرم وبعضی بینند
که زمانه نابوده فاسد بوده ودر هیچ عهد کسی از وایمن نبوده وابو العلا
معری که یکی از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی
بر بدیع الزمان ودران مکتوب نوشته بود که زمانه بتحقیق فاسد شد پس جواب
نوشت بر او ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد
آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود فاسد نشده بود آیا در روزگار دولت بنی
عباس زمانه خوب بود وحال آنکه دیدیم آخر آن را وشنیدیم اول آن را یا در
عهد مروانیان خوب زمان بود ودر جزوهای ایشان وارد است آنچه قابلیت
شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که شمشیر در جلد طلا
فرو میرفت وآنچه از وقایع دران ایام گذشت معلوم است یا در ایامهای تمیمی
زمانه خوب بود وحال آنکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرمود
که لیت لی بکل عشرة منکم واحد منکم واحد من بنی فراس اعشم یا در
عهد عثمان رضی الله عنه خوب بود زمانه وحال آنکه برخاست از حجاز دو یا در
خلافت عدویه خوب زمانه بود وحال آنکه عمر رضی الله عنه میگفت یا لیت
الزدل الی الزدل یا در عهد تیمیه خوب بود زمان وابو بکر رضی الله عنه

میگفت طوبی من مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم خوب بود زمان و در ان عهد گفته اند اسکنی با فلانه فقد ذهبت الامانة
یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب یا در قبل
از عهد جاهلیت زمان خوب بوده و بر او دعا گفته است بلاد بها کنا و کنا بها
اذ الناس ناس و البلاد بلاد یا در پیش از ان خوب بوده ست و حال آنکه
از حضرت آدم علیه السلام روایتست که فرموده تغیرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبر قبیح یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان
خوب بوده و حال آنکه ملایکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدانکه
زمانه فاشده لیکن قیاس آنست که مطرد شده ست القول فی الایام
و اللیالی روز عبارتست از زمانی که واقع ست در میانه طلوع فجر و غروب
آفتاب یعنی بر آمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که واقعست
در میانه فرو رفتن آفتاب و بر آمدن فجر و مجموع شب بیست و چهار ساعتست
که نه زیاده میشود نه کم و آنچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و آنچه از
شب کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل

فی النهار

فی النهار ویولج النهار فی اللیل و دراز ترین روزها هفدهم جزیران است و نزول
آفتاب دور آخر جوزا پس روز در آنوقت پانزده ساعت خواهد بود و شب
نه ساعت است و شب از آنوقت کوتاه تر نمیشود هرگز بعد از آن روز در نقصان
روی مینهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر
سنبله میباشد در آنوقت پس در آنوقت برابر میشوند شب و روز در آن
وقت را نقطه اعتدال خریفی گویند و در آنوقت شب دوازده ساعتست
و روز دوازده ساعت بعد از آن کم میشود روز زیاده میشود تا هفدهم
کانون الاول پس شب در آنوقت پانزده ساعتست و روز نه ساعت
پس شب در آنوقت در غایت درازی است و روز در غایت کمیست بعد از آن
شب روی در کمی مینهد و روز روی بدرازی می آرد تا شانزدهم از آن
تاریخ رومی که در آنوقت آفتاب در آخر حوتست و برابر میشود شب و روز
در آنوقت را اعتدال ربیعی خوانند آنگاه دور از سر میگیرد فلک و ابتدا
میکند حساب از سر چنانچه حق تعالی میفرماید الشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم و بدانکه حق تعالی لطف فرموده است بر بندگان خود
که زمان را روز و شب گردانیده از برای آنکه آدمی مضطرست بحرکات

اعمال خود پس غارض میشود بر او کلال و قوت او در ضعف روی می نهد
پس غالب میشود بر او خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف
شود پس بنا برین حق تعالی زمان را از لطف خود بدو قسم گردانیده است
قسمی را از برای عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده
تا کلال روز با استراحت شب زایل میشود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر
شده بود البته مهم سازی ها بر مردم بعسر و دشواری می انجامید زیرا که هرگاه
که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی بسازد و آنکس در خواب بود پس
آن مهم او موقوف میشد پس حق تعالی بلطف خود از برای شغل و عمل وقتی
معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانیده که در آن خواب
کند خلق و با استراحت بگذرانند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که
گفته حق سبحانه تعالی عز شانه ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه
ولتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون در فضایل روزها و خواص آن
روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفی که عبارت از ملت حضرت
ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بر آن ملت بوده و ابو هریره از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند

که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعه فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة اهبط منها
وفیه تاب الله علیه وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله
فیها خیرا الا اعطاه معنی آنست که بهترین روزی که آفتاب در آن روز تابیده است
روز جمعه است در آن روز آدم آفریده شده است و در آن روز آدم در بهشت
ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت بزمین فرود آورده است و در آن
روز حق تعالی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قایم خواهد
شد و در روز جمعه ساعتی هست که در آن ساعت هر بنده مسلم از
حق تعالی هرچه خواهد مراد او حاصل شود و در اثر وارد است که ملایکه متوجه
بنده اند در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر کرد از وقت خود در ملازمت
جمعه پس سوال میکنند از همدیگر و میگویند که چه کرد فلان و چه چیز او را از
وقت خود در ملازمت جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند آلم یکن
آخره عن وقته فقر فاغنه وان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره
شغل فافرغه لعبادتک وان آخره لهو فاقبل بقلبه الی طاعتک یعنی
خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده ترا فقر پس او را غنی گردان و اگر باز داشت
مرض پس او را شفا ده و اگر باز داشت شغل پس او را از آن شغل فارغ گردان

واگر باز داشت لهوی او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب
گردان و بعضی از سلف گفته اند که حق تعالی را فضلی هست غیر از روزهای
بندگان نمیدهد هر کسی را از ان فضل مگر انکه سوال میکنند از و شام روز پنجشنبه
و روز جمعه و از ابن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که هر کس که روز جمعه
ناخن بگیرد حق تعالی بیرون کند از جسم او مرض را و کرامت فرماید او را
شفا و اصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه و او ناخن
میگرفت و میگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت ست و بمن رسیده ست
که فقر را دفع پس گفتم ای امیر المومنین و تو از فقر میترسی پس گفت کسی از من
ترسنده تر نیست از فقر درین روز عید یهود ست کلبی رضی الله عنه
گفته ست که امروز فرمود حضرت موسی علیه السلام امت خود را که در هفته
یک روز از جهت عبادت حق تعالی اختیار کنید و در ان روز فارغ شوید
از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه و گفتند که این روزیست که
حق تعالی درین روز فارغ شده ست از آفرینش عالم و برین رفته اند یهود که
هر امر از امور و بناوی که حادث میشود در روز شنبه بهمان حال میگذرد
تمام روزها تا روز شنبه دیگر پس از ینجهت داود ستد را بطرف کرده اند

ومسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهت آنکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده اند بورک لامتی فی بکورها سبتها وخمیسها واصحاب زراعت
برینند که هرگاه که ثمره نخل را در روز شنبه بهرند در سال آینده ثمره نیابد
عید نصاریست واصحاب سیر برینند که اول روزها روز یکشنبه است
واین روز اول روزهای دنیاست ودرین روز حق تعالی ابتدا فرموده است
آفرینش عالم را وبرینند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را
بجمعه پس گفتند که بمنجواهیم که عید یهود بعید از عید ما باشد پس اختیار کردند
روز یکشنبه را وبرین رفته اند که روز یکشنبه خوبست از برای ابتدا کردن
کارها روزی مبارکست رسول صلی الله علیه وسلم مواظبت
فرموده بر روزه دوشنبه وپنجشنبه پس سوال کردند قوم از رسول صلی الله علیه وسلم
که این دو روز چه فضیلت دارند فرمودند که درین روزها عملهای بنده بآسمان
رفع میشود من دوست میدارم که عمل مرا ببرند ومن روزه باشم ودر حدیث
وارد است که رسول صلی الله علیه وسلم از مادر روز دوشنبه زاییده است
ووحی بر او روز دوشنبه نازل شده است وبر روز دوشنبه از مکه بهجرت
فرموده است وروز دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد

بن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما روز بست
که در آن روز خوبست نشستن و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن
و گفته که قابیل و هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه کشته است والله اعلم
روزی است که در وی خیر کم است و چهار شنبه از هر ماه روز نحس است
مستمر است و گفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که برون آی
با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهار شنبه است پس نشستن
خوبست درین روز پس گفت او را که یونس بن متی علیه السلام نه درین روز
از مادر زائیده و گفت پس بنا برین قوت شد برکت او در فراوانی موضع
او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس علیه السلام از او
او شکم ماهی دو ورق کدو است و در روز چهار شنبه یوسف الصدیق
علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده است گفت دیگر که برادران با او
چه کرده اند تا آنکه بند و غوطه او آنچنان دراز کشید و گفت در وحی
فرمود حق تعالی ابراهیم خلیل را علیه السلام پس گفت سر نگردانید گلخن
را حق تعالی بر وی تا در وی افتاده شد تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت
و در آن روز حق تعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم گفت

بلی ولکن بعد از انکه دیدها تاریک شد و دلها بگلوها رسید روزی
مبارکست خصوصا از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها
وزهری روایت فرموده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم بحدیث
مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس والحجامة بکرة یوم الخمیس که هرگاه
کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه و حجامت کردن مکروهست
روز پنجشنبه و حمدون بن اسماعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت
کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود از جد خود از ابن عباس
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذالک المرض
یعنی انکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد در ان مرض گفت
پس رفتم پیش معتصم بالله بعد از مدتی ندیدم روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت
میکرد پس چون دیدم او را ایستادم منتظر گفت مرا ای حمدون شاید که بیاد
آوری آنچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیر المومنین پس گفت والله بیاد نیاید
تا آنکه حجام نیش را زده بود پس تب کرد در آخر آن روز و در همان مرض وفات
و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز مکر و فریبست

بنابر آنکه قرلیش بکرده است در آن روز در دار الندوه و روز یکشنبه روز
غرس یعنی درخت کشتن و عمارت کردنست که حق تعالی در آن روز
ابتدا کرده است آفرینش و نیار او روز دوشنبه روز سفر و تجارتست از برای آنکه
شعیب علیه السلام سفر کرد در آن روز بتجارت کرده است و سود کرده است
و روز سه شنبه روز خوبست چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام
در آن روز حایض شده است و روز چهار شنبه روز نحس مستمر است چرا که
حق تعالی در آن روز هلاک فرموده است عاد و ثمود را غرق کرده است
در آن روز فرعون را با لشکر خویش و روز پنجشنبه روز مهم سازی و دیدن
پادشاهان چرا که ابراهیم خلیل علیه السلام در آن روز رفت پیش پادشاه
و در مجلس پادشاه در آمد و او را اکرام فرموده مهم سازی او فرمود
روز جمعه روز خطبه و نکاح است چرا که نکاح در آن روز عقد میکرده و
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام گفته است التمم الیوم یوم السبت حقا
لصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البنا لان فیه تبدی الله فی
خلق السماء وفی الاثنین آن سافرت فیها ستظفر بالنجاح و بالثراء وان
تزد الحجامة فالثلثا فضی ساعة ترق الدماء وان شرب امرء یوما دواء

فتمم الیوم

فنعم الیوم یوم الاربعا وفی یوم الخمیس قضا حاج فان الله باذن الدعا
ویوم الجمعة الترویج فیه ولذات الرجال مع النسا روهذا العلم لا یعلمه الا
نبی او وصی الانبیا در روزها و شبها که فاضلست اندر سال اما روزها
پس روز اول محرم فاضلست چراکه او اول سالست ونهم دهم محرم زیرا که
حدیث در فضیلت ایشان وارد است وروز ده از دهم از ربیع الاول
چراکه آن مولد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واول رجب که او اول
ماههای حرام است وروز نیمه ماه رجب چراکه حدیث بر فضیلت آن
وارد است وروز بیست وهفتم رمضان از برای فضیلت شب او وروز
عید از خلاص شدن از آتش دوزخ دران روز وایام معلومات از برای آنکه
روزهاست عزیز نزد حق تعالی وروز عرفه از برای آنکه احادیث در او وارد است
وروز عید اضحی که دران روز مردم مهمان خوان کرم الهی اند وروز جمعه و
پنجشنبه ودوشنبه وحال آنکه ذکر او گذشت واما شبها پس اول شب
از محرم وشب دهم محرم واول شب از رجب وشب نیمه رجب از برای
فضیلت او وشب بیست وهفتم رجب که آن شب معراجست وشب نیمه
شعبان که شب برائتست وپنج شب طاق در دهه آخر رمضان از برای

انکه درین دهه طلب شب قدرست و شب بیست و هفتم رمضان چرا که آن
بنی است که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث
وارد است در فضایل این شب پس این وقتی چیزست که می آید طالب خیر
ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات موسمهای خیر الست و محل تجارتها
و منحی نیست بر عاقل که تاخیر هرگاه که غافل شود از موسمها فوت شود ازو
و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فایده و
رشاده هو الهادی الی السوا الصراط

بین اصناف

الناس هر صنف از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک
و هند و زنگ و غیر ایشان ماهها است لیکن مشهور در زمان ماهای
عرب در روم و فرس است بدان اقتصار نمودیم و یاد میکنیم بعضی فضایل
آن و خصایص که مشهور است نزد اصحاب ایشان و آنچه در آنست از
موسمهای و عبد الله و الله الموفق للصواب

در ماههای

عرب ماه در نزد عرب عبارتست از زمانیکه واقع شود میان دو هلال و
متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس بر این قاعده

سه ماه

حساب ماهای سی روزست وماهای بیست ونه روز دست وکسری از روز پس
وماهها بروز سال برابرست وآن کسری از روز که گفتم چون جمع شود یک
روز رسد آن روز را در آخر ذی الحج زیاده کنند وعبارت قرانی برین
فایده ناطق است چنانچه حق تعالی عز وجل میفرماید ان عدة الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
وماههای حرام چهارست یکی رجب ودوم ذی القعده سیوم ذی الحجه چهارم محرم
یکی تنها وافتست که آن رجبست وآن سه دیگر بهم متصل اند ومعنی آنکه این
ماهها را حرام خوانند از جهت زیادت رفعت ایشانست نزد حق تعالی پس در
ماهها طاعت کردن ثوابش بیشترست وگناه درین ماهها کردن عذابش
بیشترست ودر ایام جاهلیت بغیر این ماهها حرام بود وعرب درین ماهها
در ایام جاهلیت متوجه جنگ وفتنه نمیشدند اصلا وابدا وهر کس که خونی
داشت از دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود وملاقات
او میکرد درین ماههاست تعرض نمیکرد وباد میکنم این ماهها آنچه درین
ماه مبارکست وگفته اند که این ماه را ازان سبب محرم میگویند
که حرام جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم ست

نزد یک ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول
از سال فارسی که آن نوروز سلطانی باشد که آن معتبرست و نزد ملوک
عجم و مجلس میدارند دران روز تهنیت و روز دهم محرم روز عاشورا است
و این روز در جمیع ملت بزرگست از برای آنکه حق تعالی توبه حضرت آدم
علیه السلام والصلوة درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز
حضرت ابراهیم و حضرت موسی صلواة الله علیهم اجمعین از نار و
بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است آتش بر حضرت ابراهیم صلواة الله
علیه درین روز و چشم یعقوب را علیه السلام حق تعالی درین روز روشن
گردانیده است چنانکه بود حضرت یوسف علیه السلام را حق تعالی درین روز
روز بطرف فرموده و مضرت حضرت ایوب علیه السلام حق تعالی
درین روز باو بخشیده است و این روز زیست موسی علیه السلام بوده است
که از آن درخت نور را دیده و روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون
بمدینه تشریف فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه
میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه داشتن

از جهت فرمود و از آدم تا عیسی علیه السلام

تمامی این روز

شما درین روز گفتند درین روز حق تعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه
را با لشکر او و نجات یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس
فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که من بموسی علیه السلام از ایشان
احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل عاشور
او اهل اسلام تعلیم این روز میفرمایند تا آنکه قتل حضرت امام حسین
علیه السلام و جمیع اهل بیت درین روز واقع شده پس شیعه این روز را
ازینجهته عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت بر بینند که سرمه کشیدن
درین روز امان میدهد از رمد تا مدت یکسال و در روز مفدهم محرم اصحاب
فیل بمکه در آمده اند جهته خرابی کعبه و حق تعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده
که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول گفته اند که از آن جهت
جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ میرفتند
از برای گذشتن ماههای حرام و بعضی اوقات در زمان جاهلیت بعضی از
عرب ماه صفر را حرام میدانستند پس در موسم یکی از ایشان می ایستاد و آواز میداد
و میگفت بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را پس شما هم اینماه
را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان این کار

مبکرده اند گاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی
در گوشه مینشستند دشوار بوده است بر ایشان پس فراموش میکرده اند
و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را بصفر بر این اشارت عبارت قرآنی ناطقست
و حق تعالی میفرماید انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و
یحرمونه عاما اما جمهور برین رفته اند که نشستن در پناه درخانهای خود
اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ کردن و غیر جنگ نیز روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی
آنکس که بشارت دهد مرا بآنکه ماه صفر رفت من او را ببهشت بشارت دهم گویند
که روز اول صفر عید بنی امیه است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند
و گفته اند که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه را
دید گفت قبح الله ابن زیاد گفت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد
خدا تعالی ابن زیاد را من راضی میبودم از وی بدون این فعل و امام علی
زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بالی عبید الله یعنی
یعنی من امر نکرده ام با بن عبد الله این را و در روز هشتم ماه صفر سر امام
حسین را علیه السلام رد کرده اند پیش یزید و هم در هشتم ماه صفر ترک فرموده است

مامون الرشید خلیفه

خلیفه پوشیدن جامه سبز را و سیاه می پوشیده است بعد از آن که پوشیده
بود سبز را پنج ماه و در روز بیست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بغار رفرموده و با ایشان بوده ابوبکر رضی الله عنه ازین سبب ایام را
ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع میشوند و قیام مینمایند بامور خیرات و
طاعات و این ماهی مبارکست و حق تعالی در این ماه مبارک گشاده فرمود
درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی الله علیه وسلم
و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده اند
و در روز دوازدهم این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روز
سیزدهم این ماه مختار ثقفی نزدیک امام حسین آمد بکوفه و حکایت او
مشهورست در روز سیوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه
کعبة الله را بآتش انداخته است در محاصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله
عنهما ازین سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان
و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته شدن آب و در روز نهم این ماه
مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ جمل بوده است
برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده

درین ماه تا آنکه گفته العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجب است همه
عجب در میانه جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم بوده است و در روز دوم این ماه مولود امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب است علیهما السلام این ماه خدا است گفته اند
که این ماه را رجب بمعنی اعظم است و گفته اند او را اصم نیز خوانند برای آنکه
شنیده نمیشود درین ماه صوت مستعب یعنی آواز خبری که در شرع آنرا عیب دانند
شنیده نمیشود و گفته اند که ازین سبب او را اصم خوانند که درین ماه بگناه
مواخذه نمیشود خلایق همچنانکه گفته اند که گوش کردیم درین ماه از شنیدن
فحشا اصم است یعنی مسامح میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را
اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد باران رحمت و مغفرت بر بندگان
خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم بسیار وارد است در فضایل
ماه رجب و جمیع احادیث وارده دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه صواب بسیار دارد و بیشتر است ثوابش از ماههای دیگر دعوات
درین ماه مستجاب است و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت
کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب پس دعا میکرد و مستجاب میشد

و از ینجمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی الله عنهما گفت من روزی
پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مردی
پر بسیار سال کور رنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون
عمر رضی الله عنه گفت یا امیر المومنین شما او را میشناسید عمر رضی الله عنه
گفت نه گفت این شخص ابن صفار السلمی است آنکسی که دعا کرده است بر او
عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب کردند و حاضر شد عمر او را
گفت باز گوی آنچه ترا باین صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المومنین
بودند بنو صنعا ده کس و من ابن عم ایشان بودم و غازه بود و انگشتان پر
من غیر من و من ارشد و بهتر قوم بودم نسب پس ظلم کردند بر من و مال من
گرفتند بغیر حق پس تا ایشان گفت و گو کردم و خدا را یاد کردم و از رحم
و خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان گفت
و گوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست بر داشتم
و بسوی آسمان متوجه شدم و گفتم لاهم اعوک دعا جاهدا اقتل بی صنعا
الا واحد ثم ضرب الرسل قدره قاعدا . اعمی اذا قید اعیا القائدا
پس مردند کس از پی هدیگر بتدریج در انسال و این یک کس ماند و کور شد

وازیا افتاد آنچنان که دیده شد و دست او گرفته او را میکشند همچنین
که دیدند پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امری عجیبست روز اول
از ماه رجب نوح علیه السلام در کشتی سوار شده و در چهارم این ماه
جنگ صفین بود و در پانزدهم ماه صلوة داود علیه السلام والصلوة بوده
و آورده اند که در بیست و هفتم این ماه مخطوط میشود خلق از رحمت حقتعالی و شده اند
و شب بیست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده
ادم الله تعالی از ان سبب ماه شعبان خوانند که قبایل درین
متشعب میشده اند یعنی جمع میشوند قبایل در و این ماه را شهری صلی الله
علیه وسلم نیز خوانند بقوله صلی الله علیه وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة
النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست و شب نیمه شب برات است و ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده است ان الله
تعالی یغفر الذنوب لیلة النصف من شعبان لجمیع خلقه الا المشرک او متاخن
لاخیه معنی آنست بر راستیکه خدا تعالی می آمرزد گناه بندگان خود همه خلایق
مگر کافر مشرک را یا کسی که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند
که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب مبارکست که فیها یفرق کل

ام حکیم

ام حکیم و عائشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی تحقیق می آمرزد
حقتعالی شب شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از دیگر قوم بوده اند و
در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است
این آیه که فول وجهک شطر المسجد الحرام و ازین سبب این ماه را رمضان
که سختی سوزنش جوع را مصادفست درین وقت و مصادفه ملاقات کرده است
درینوقت و بعضی گفته اند که از ان سبب این ماه را رمضان خوانند
که گناهان دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت است که فرموده است رمضان شهر امتی رمضان ماه امت منست
یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه
السلام فی ثلث لیلل مضین من شهر رمضان و انزلت زبور داود فی
ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع
عشرین من شهر رمضان یعنی فرود آمده صحف ابراهیم علیه السلام در شب

سیوم رمضان و فرود آمده زبور داود در شب هژدهم رمضان و فرود
انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده سنه فرقان بر رسول الله صلی الله
علیه وسلم در شب پانزدهم رمضان و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان
خازن الجنة فیقول افتح ابواب جنتی وزینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی
تنقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب
جهنم عن الصائمین من امة محمد لا یفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک و
سعدیک فیقول الارض وصفد وغل المرده عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم
صومهم وافطارهم والله عز وجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس
وعند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عید او اما معنی این است که انس بن
مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت میکند که در اول شب
رمضان ندا میفرماید حق سبحانه وتعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است
که بگشا در بهشت مر او زینت ده بهشت مر از برای روزه داران امت محمد
صلی الله علیه وسلم بند در بهشت مر آنا دختی که تمام شود ماه ایشان و ندا
میفرماید مالک را که خازن دوزخست پس میگوید لبیک وسعدیک پس میگوید

هر بند در دوزخ را بروزه داران امت محمد صلعم دکشایی دوزخ را تا
انکه تمام شود ماه ایشان پس ندا فرماید جبرئیل علیه السلام را پس میکوید
لبیک وسعدیک پس میکوید بزمین روز زنجیر کن وغل در کردن اندازید شیاطین
جن وانس امت محمد صلعم را تا بفساد نیارند روزه ایشان وباطل نکنند افطار
ایشان ومر خدایراست عز وجل در هر روزی از روزهای ماه رمضان وقت برآمدن
آفتاب ووقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکنند ایشانرا از
آتش دوزخ بندکان وکنیزکان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الجنة تتجدد وتزین من الحول الی الحول الدخول شهر رمضان فاذا
کانت اول لیلة من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها
المثیرة فیصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون
اطیب منه تبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة ویقلن یا رضوان
ما هذه اللیلة فیجیبهن بالثلثة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر
رمضان فتحت فیها ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح الابواب
الجنان ویا مالک اغلق ابواب النار عن الصایمین من امة محمد صلی الله علیه
وسلم والله تعالی عند فطر کل لیلة سبعون الف الف عتیق من النار فاذا

کان آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل
عتیق وفیه لیلة القدر معنی اینست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
از رسول صلی الله علیه وسلم که بهشت مزین میشود از سال تا سال از برای دخول
ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای رمضان شود از زیر عرش
الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس برهم زده میشود از ان نسیم درختهای
یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده
میشود از ان جنبانیدن آوازی خوش که گویا هرگز بهتر ان خوشی آوازی نشنیده
باشند بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستد میانه شرفهای بهشت و میگویند
ای رضوان چه حالتست این شب را پس رضوان جواب میدهد ایشان را
و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان اول شب است از رمضان
گشاده شده است درین شب درهای بهشت را حقتعالی عز شانه ندا میفرماید
که ای رضوان بگشای درهای بهشت را و ای مالک درهای دوزخ را
از روزه داران امت محمد صلی الله علیه وسلم و حقتعالی جل جلاله در هر
از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ و چون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در

جمیع شبهای رمضان آزاد فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس
رضی الله عنهما بگوید که نوشته میشود در شب قدر آنچه موجود میشود درین سال
همه از خیر و ارزاق یعنی روزیها و اجلها و عمر و خلایق و این شبی مبارکست
که بفرق فیها کل امر حکیم بر تغیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم کنت ارایت لیلة القدر ثم انسیتها وفی العشر الاخر فی لوزنی
لیالیها لیلة طلقة بلجة لا حارة ولا باردة و جابر از رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را پس فراموش کردم
و آن در دهه اخرست از رمضان و این شبست لطیف و معتدل و نه گرم
نه سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند که اطلبوها
لیلة سبع عشرة من رمضان ولیلة احدی عشرین و سکت یعنی طلب
کنید شب قدر را در شب هفدهم رمضان و شب بیست و یکم رمضان
و شب بیست و سیوم از رمضان و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سکوت
اختیار فرمود و ابی کعب رضی الله عنه میگوید بروایت که شب قدر بیست
و هفتم رمضان است و گفته که طلوع میکند افتاب در صباح آن شب مثل طشتی
که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود و بعضی برانند که او اول سوره

لیلة القدر نا قوله تعالی بعد کلمه کلمه شب قدر است پس استدلال کرده که شب

هفتم را برای تقدیر در روز بیست و هفتم مامون خلیفه جامه سبز پوشیده است

و در نوزدهم ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول صلی الله علیه و سلم

و در بیست پنجم ماه رمضان ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان

ابی مسلم و در بیست پنجم ماه رمضان مکه فرموده آمده اند بمدد سید المرسلین

صلی الله علیه و سلم از برای جنگ بدر کفته اند که او را از است شب شوال

کوئید شوالان مینماید شتر بردم خود در وقت جمع و شوالان عبارت از آن

که دم بزبان می لیسند در آن وقت که جفت میشود با ماده شب او از شوال

عبارت است عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله

تعالی امر جبرائیل لیلة القدر فاهبط الی الارض مع الملائکة فیصلون علی کل

قائم و قاعد و مصل و ذاکر له فیؤمنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر و نادی جبرئیل

الرجل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمؤمنین فیقول ان الله تبارک

و تعالی نظر الیهم فی هذه اللیلة جعفا علیهم و عفر لهم فاذا اصبحت غدا الفطر بعث

الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون اخرجوا یا امة

الی رب کریم یعطی الجزیل و یغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک

و تعالی یا عبادی

وتعالی یا عبادی سلونی فوعزتی وجلالی لا یسئلنی احد منکم شیئا الا اعطیته فی الآخرة
ودنیا یعنی آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بروایت میکند که حق تعالی عز شانه امری فرماید بر اجرائیل امین
علیه وصلوات رب العالمین شب فطر که بر در زمین یا ملائکه پس فرو می آید
جرائیل والسلام یا ملائکه الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی
الله علیه وسلم از ایستاده ونشسته ونماز کننده وذکر کننده وموافقت
بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر جرائیل علیه السلام ندا میکند
که الرحیل الرحیل پس ملائکه والله علیهم السلام میگویند ای جرائیل حق تعالی
چه کرد با مومنان پس جرئیل علیه السلام میگوید جلت عظمته نظر رحمت فرمود
بر ایشان درین شب وعنایت کرد بر ایشان درین شب وعنایت بر ایشان
آمرزید ایشان آمرزید ایشان را پس چون صبح فطر شود یعنی بر در عید
فرستد حق تعالی جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می آیند
آن فرشتگان بر راه ایشان ومیگویند اخرجوا یعنی بیرون آیید
ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند
بر شما وبیامرزد گناهان شما را پس چون آیند امت محمد صلی الله

علیه والسلام بر نماز گاه شان میگویند حق تعالی جل عظمته که ای بندگان من طلب
کنید از من آنچه میخواهید بعزت و جلال من سوگند که هر کس از شما چیزی
از من البته میطلبد البته بدهم او را از مرادات و مقصودات دنیا و آخرت و روز
اول از شوال روز عید است و او را روز رحمت خوانند از برای آنکه حق تعالی
میفرماید درین روز بر بندگان خود درین روز حق تعالی جلت قدرته برگزید
جبرائیل امین علیه والسلام برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین
روز حق تعالی وحی فرمود بر نحل پس هم باشد بر صفت عسل در روز چهارم
شوال بیرون فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمباهله نصاری
نجران در روز پنجم فرود بر دریای یونس علیه السلام را و از روز بیست و پنجم
شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حق تعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را با قوم او به ریح صرصر عاتیه یعنی بادی تند بی اعتدال
کمال تندی بمرتبه قوم از جلالت آن باد و دران روزها بمشروع شایع
بودند گفته که این ماه را از آن سبب و تقیید خوانند که عرب درین
ماه ترک کردندی نشستند و جایها خود زیرا که این ماه اول ماههای
حرام است که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده وعده فرموده حق تعالی

جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را شبی بران شقایت خود در روز چهارم
این ماه روز اصحاب کهف است و در روز پنجم این ماه ابراهیم و اسماعیل
صلوات الله علیهما رفع قواعد بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد
در روز هفتم این ماه کوچه شد دریائی از برای موسی کلیم الله علیه و صلوات
الله بنی اسرائیل در روز چهاردم این ماه بیرون فرمود یونس علیه السلام
درخت یقطین را که عبارت لدو باشد گفته اند که این ماه را ازان
سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان جاهلیت حج میکرده بودند
درین ماه و سه اول ازین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزها
نزد حق تعالی جلت عظمته در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت
فاطمه زهرا علیها الصلوات والسلام واقع شده است و در روز هشتم
این ماه روز تروبه است از برای انکه سقایه حاج بمسجد الحرام آب
پر میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله
ایام الی یوم میدهد ازان آب بحجاج را در روز نهم این ماه روز
عرفه است از برائی انکه مردم را بهمدیگر تعارف حاصل کرده میشود
درین روز بعرفات یعنی بهمدیگر را بشناسند درین روز دو گفته اند

ازان وجه این روز عرفه خوانند که جبرائیل امین صلوات الله علیه معرفت
مبارک حج درین روز تعلیم فرمود و روز دهم این ماه روز نحر است
که عبارت روز عید اضحی باشد و درین روز اسماعیل علیه والسلام را فدا
فرستاده کبش یعنی عوج و سه روز بعد از نحر ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و روز و روز هشتم
ازین ماه غدیر خم بوده است ازین ماه در روز بیست و سیوم تصدیق
فرموده است امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بخاتم مبارک
خود در نماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار بر داود
علیه والسلام صلوات الله علیه فرموده امده است والله الموفق للصواب والیه المرجع
والمآب در معرفت اوایل این ماههای تحقیق بعمل آورده اند از برای
دانستن اوایل این ماهها به تحقیق دایره که آسان شود و معرفت از
هر کسی که خواهد شروع درین امر نماند و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب
تفرقت والله الموفق للصوات طریق عمل آن چنانست که ببندارد و عدد سالهای
هجری از ابتدائی مدت هجرت نبوی علیه التحیه الابدی تا این سال در دست
باشد که میخواهی از ماههای او معلوم کنی هفت هفت پس آنچه باقی میماند ازان زیاده کن

بر باقی

برقی چار بشمار از آخر آن ماهی که تو طالب اول اوئی پس آن روز که نهی میشود
با و عدد آن روز اول ماهست اگر بعد از طرح هشت بماند پس بیندار از آنرا
و باشد اول ماه آنچه در خانه آخر نیست از صف او صورت دایره این است
که دیده میشود والله الموفق اما جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هرگاه مشکل
شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس بشمار از او روزی که روزه داشته
بوده اید در آن روز در سال گذشته پس بچیم آن اول رمضان امسال است
و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال درست بوده
و اصلاً در خطا واقع نشده است و صورت دایره این است

در ماههای رومی و این ماهها مختلف اند بعد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند
که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یکروز و حال آنکه
حرکت آفتاب مختلف است در ربعهای سال پس ازین بعضی ربعها
بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطقست بران حساب رصدی
قدیم و جدید پس برین بعضی از ماههای ایشان سی روزه است
پس داده اند ماهها آنچه استحقاق داشته است آن روز تا آنکه مجموع آن
روزها در روزهای سال ایشان و برین وجه صنف اورا مقرر فرموده اند
تشرین اول تشرین الثانی کانون اول کانون الثانی شباط آذار نیسان
ایار حزیران تموز آب ایلول و شاعر عرب جمع کرده درین بیت اسمهای
این ماهها و عدد ایشان تشرینکم الثانی و ایلول و نیسان ملئون فلتکون
سواد حزیران شباط خص بالعض و ذاک النقص یونان ما قضیا تکون
و یوم واحد کان مضمون این دو بیت اینست که تشرین ثانی و ایلول
نیسان و حزیران این چاه روی همه ی روز اند بی زیاد و کم شباط بیست
و هفت روز است باقی که عبارت از تشرین اول و کانون اول و کانون
الاول و کانون الثانی و از روز اسیار

واز

و از ازدیاد رد ممزوج آب باشند این هفت ماه همه سی یک روز و هر کدام بلا
خلاف الا الموفق للصواب تشرین الاول سی و یکروز است و در روز اول او صبا
در حرکت می آید در سیوم او و پر رو باهاست در چهارم او ذکر اصحاب کهف است
در پنجم این ماه نزد کعبه شامه بیت المقدس بر نیند که آتشی که از آسمان فرود
می آید و افروخته میشود شمع در آنجا و در هفتم او عید تبارکیست و در نهم او
ذکر ان ابراهیم خلیل الله است و در دهم او بیرون آورده است ابراهیم
خلیل الله صلوات الله بسر خود را که ذبح کند در راه حق تعالی در سیزدهم
او آبها بجوش می آید و بازار در عان قایم میشود و دریا در اضطراب می آید در
پانزدهم او عالم سرد میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار میوزد نخل را می برند
و از بر تمره خلاص میشود اگر چوب درختی ببرند و بگذارند کرم در او نمیفتد
و کج نمیشود در هژدهم او کم میشود نیل مصر در بیست و یکم زراعت میکند
خلق بر زمین ها باب نیل مصر در بیست و چهارم آن میروند مردم در خانهای
خود از پشت ماهها در شب بیست و هشتم گفته اند سری بن ذکریا علیهما
السلام در قبر نهاده اند در بیست و هشتم هوا سردی بنیادی میشود و قوت
وارد خوردن بر طرف میشود در سی ام بیرون وجدات و خطاطیف در خم

بغور ساکن میشود و مورچه در زیر زمین تشرین ثانی سی روز است در روز اول
هبوز و باد جنوبی در روز دوم اول اوقات باران است در پنجم پنهان میشود
گزندگان در سراها در هفتم می چیند زیتون را بسیار میشود ابرها
و در اضطراب می آید دریا و بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی حرکت
می نشیند و تردد بحر قطع می شود در هشتم جوش دریاست در نهم اول
مد است در سیزدهم ابتدای اضطراب دریای فارس است پس اگر بریزند
در آن روز چوبی از درخت نیفتد در آن چوب کرمها خوره در هفدهم ابتدای
صوم میلاد است و اول چهل روز است بدین سبب می برد هر چیزی که استخوان
ندارد و در بیت دوم منعت که نخورند آب سرد در تب در بیت سیوم
نچیند زیتون در قبط در بیت هشتم غایت سختی موج دریاهاست کانون الاول
سی و یک روز است در روز اول از بازاری بدمشق قایم میکنند و می کارند
شاجنان را در یازدهم قایم میشود در سوق ارون در چهاردهم اول
اربعینیات است در هفدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج
و خوردن آب بعد از خواب جماعت کردن و نوره نهادن و این روز را
میلاد اکبر خوانند و معنی از امیکوینند که انقلاب زمستان است

و میگویند درین روز لوزارخد نقصان پذیرد ابد و در حد زیادتی قوت
شروع میکند و آنکه آدمیت روی مینمود تمامی بهند و چون روی می بهند
در ضعف و فتاد و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است
و در بیست و یکم دکر آن دانیال نبی است علیه السلام و در بیست و سوم منتهی
میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود دشتم و برگ درختان سبز میشود و در بیست و
پنجم او مولد عیسی بن مریمست و علیهما السلام و در بیست نهم ایمنی کرده اند
از خوردن آب بعد از خواب میگویند که جن می میکند در آب پس هر کرا در آن
وقت آب بخورد غالب شود بر و ابلیس و این حالت بر دوت هوا در طوبت
آب را تغیر میدهد و خوردن آب سرد و زیان کننده حرارت غریزیست و الله
الموفق للصواب کانون الثانی و یک روز است در روز اول او امید وار
باران است و درین ماه قلندس اهل الشام می آفروزند درین شب
همچنانکه در جمیع بلاد نصاری خصوصا انطاکیه که این اول شهریست که
در آن شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم وقت پرین چو
که خشک نشود در ششم اوعید زنج است و برین رفته اند که درین روز
ساعتیست که نیرین میشود آب شود در دهم او روزه عذارا است و در هفتدهم

او سرما میرود بسلاد فارس در بیست و دوم او منتهی میشود اربعینات در
بیست و چهارم او روزه هنوی است درین روز ابتدای میکند سبزی
زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست پنجم میوه و خربزه
میکارند و در راه قلیم دوم ابتدا میکند درختهای میکشند درختهای انگور
را بزمین مصر و شتر نر را بر شتر مادی اندازند شباط بیست و هشت روز است
در روز هفتم او جمره ادبی می افتد در سیزدهم او جاری میشود آب در بدن
درختها و از شب درخت ببالا میرود و یک دراز می آید در چهاردهم او
جمره دوم در پانزدهم او میکارند ترهای تابستانی و خیار خربزه
و جالوزان و خشخاش میزایند و مرغان باواز می آیند و برستو ظاهر شود
و کوسفندان بزمیزایند و در درخت گل میکارند و نرگس ماسمین میکارند و در
انگور برگ می آید و غلف در روی زمین بسیار میشود و در شانزدهم او بادهای
مختلف در عالم پیدا میشود و بارانهای آید و قیظ یعنی ایام طبیب و بیرون
می آید کمان در زمین شام و در سیم بیرون می آید کمن و در حرکت می آید
در بیست و یکم سقوط جمره سیوم میشود و اما معنی سقوط جمرات چنان است
که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند محل پنهان می ساختند در

ایام شدت

۱۲۳

ایام شدت سرما چنانچه بعضی ازین بنهان خانها محیط می بود ببعضی دیگر و جانوران بزرگ
خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانه اول مینهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانه دوم مینهادند و خود در خانه سیوم می بودند و در هر خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون منتصف شباط می افتد
جانوران بزرگ را بصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و
خود بجای جانوران کوچک می آمدند پس در نیوقت از سه حجره یکی ساقط میشد پس چون
میگذشت هفته دیگر بیرون می آوردند گوسفند را بصحرا و خود می آمدند بصحرا و ترک میکردند
افروختن آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس سقط شد حجرات ثلث در بیست و یکم
ظاهر میشد اعتدال هوا و گرم میشد شکم زمین و میوزید بادهای لواقح شهوت انگیز و میشاند
درخت انگور و در بیست و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز
از شباط است و چهار روز از آذار و اول او از بیست و ششم شباط است از برای آنکه شباط بیست
و هشت روز است و هر روزی از روزهای عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صتن و صبر
و وبر و دامر و موتمر و معلل و منطفی الحجر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را آنجا
که گفته است شعر ضرب الشاعر بسبعة غیر ایام تهنیای من الشهر فاذا انقضت
ایام شهلتنا بالصتن و الصبر و الوبر و بامر و اجیه موتمر و معلل و بمطفی الحجر فهناک

ولی البرد مفلسلخا وانیک لا عده من البحر پس این ایام العجوز روزی چند است که غالبست
از سرما و بادها از امور طبیعی این روزها یعنی هرگاه که ایام العجوز آید لازم است که
در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این تندیها باشد و در
بعضی نباشد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود آخر
گرما و این حرارت گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه مینماید بچراغی که خالی میشود
رطوبت او که چراغ در وقت فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او دو سه چهار دفعه
و بعد از آن میمیرد والله الموفق للصواب **آذار** در روز اول از آذار میرود آب
آید ملح و مکس و چهارم آذار ایام العجوز است و بعضی برین رفته اند که ایام العجوز آن روزهاست
که در آن روزها هلاک شد عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیرزنی باشد از ایشان
مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و باد میکرد ایشان را در آن روزها ایام العجوز خوانند
در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصفست و در دوازدهم روز حجامت و در سیزدهم طایر
میشوند پرستوها و کرکها در شانزدهم روشن میشود چشمهای مارها چرا که در ایام سرما
جمع میشود و ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای شان در هژدهم معتدل میشود
شب و روز این روز اول بهار عجم است و اول باد نیز چین است و سنگین میشود آب
دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون جزو لطف او برخاسته شد

لازم است

لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم باشد یعنی او را فرزند نشود چون به
بیند در شب این روز سهی را بعد از آن با اهل بیت خود جمع شود البته حفصه حامله شود
و میوزد درین شب بادهای واقح یعنی شهوت انگیز که البته مایل شود مرد بمجامعت کردن
بسیار و گندم خوشتر می بندد در این روز و کنار و باقلی پیدا میشود و بادام و زردآلو و گرد
پوست بر می آرند و قوت پیدا میکند و بسته میشود جسم شان و درختان تمام در برگ می آیند و
درخت انگور می کارند و نهنگ در دریا می ترسد درین روز و در بیست و پنجم این ماه دریا
بجوش می آید و در روز عید نار عبارتست از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام
و مدت آزار سی و یک روز است نیسان سی روز است در روز اول امیدواری آمدن باران
است و در روز چهارم است سعانین است و در روز چهاردهم عید فطر نصاریست و در روز
شانزدهم آهن بدست گرفتن خوبست و در بیستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند
در روز بیست و یکم در شهر فلسطین بازار مشهور است که در آن روز جمع میشوند عامه خلایق
در آن بازار آن بازار قایم میشود در بیست و دوم بادهای جنوبی میوزد و دلها خوش
میشود و در بیست و سیوم دیر الوب علیه السلام قایم میشود یعنی جمع میشوند خلایق در آن دیر
بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدتست و در بیست و هشتم خون در حرکت می آید و ثمرهای
درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود ایار سی و یک روز است در روز اول ذکر

او بیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم و بر ثعالبست یعنی روباهها در سوراخها میروند و در صحرا
کمتر دیده آیند در ششم ذکر ان ایوب پیغمبر است علیه السلام در هفتم عید صلیب است در هم ذکر ان
شعیب است علیه السلام و ذکر ان جماعت را گویند که هر کسی متفق شوند در یازدهم اول تا
تاریخیت در پانزدهم عید کل مستحد است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان
میوزد و گاه ترامی برند و گاه در لغت فرس سالور را گویند و خوب میشود و سفر کردن بر روی
آب دریاها و ذکر ان ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر وی و در بیست و
سیوم ذکر ان شمعون پیغمبر است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم
او بر طرف میشود طواعین باذن حق تعالی از میانه خلایق و مردم ایمن میشوند از آفت
و باد طاعون دمیدن روند و ماقین کشتها را و سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد
و باد شمال می آید و سیاه میشود انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد نیز
و در بیست و پنجم عید کلست و سنبلست و سنبل گلی دیگر است و در بیست و نهم شبت یعنی شبه قیامت
و در سی و یکم روزه شکنجنین حزیران سی روز است در روز اول بهار ذکر ان حزقیل پیغمبر است
علیه السلام در چهارم جمعه ذهبیت در یازدهم نوروز خلفا بوده به بغداد در شانزدهم آب
نیل مصری بر بندد و جاری میشود آبها در جوانب و اطراف در هژدهم غایت درازی روز و کوتاهی
شبست و آنرا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود فاکه و خربزه و انجیر و

حزیران

انگور

انگور و سخت میشود گرما و داس در زراعت می آورند در بیست و پنجم مولد یحیی بن ذکریا است علیهما
السلام و ابتدای سموم است بهبوت پنجاه و یکروز و دریای چیحون بالا می آید در کمال قوت
و در بیست و هشتم آخر بوارح است در بیست و نهم اصحاب تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم
درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند که شبنم کمتر است گویند
که نیل کمتر بالا خواهد آمد **تموز** سی و یکروز است در پنجم طلوع میکند شعری و دانسته میشود باذن
حق تعالی روز طلوع شعری آنچه صلاحیت آن دارد که درین سال فایده دهد زرع را و آنچه فاسد
کند زرع را و حال آنکه چنانست که پیش از طلوع شعری میگیرند لوحی را هفت شب و میگارند
بران لوح صنفهای حبوب را یعنی دانها از گندم و جو و برنج و ماش و غیر ذلک تا شبی که طلوع
میکند شعری پس در آن شب می بینند آن لوح را که برو کشته اند دانها را در جای بلند که حایل
باشد میانه آن محل و آسمان پس از آن دانها که کشته شده است هر کدام که سبز شد دلالت
بران میکند که در آن سال خوب خواهد شد از زرع و آنچه از زرع زرد شد میدانند که در آن سال
فاسد خواهد شد و فرس یعنی آتش برست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند و در هفتم
ملخ میمیرد و در دهم بازار البصری که مشهور است نزد حکما قایم میشود و در دهم اول ایام
باجور است و روزهای باجور هفت روز است و در آن هفت روز استدلال میکنند بهر روزی
از آن روزها بر ماهی از ماههای یا بر زمستان از تغیراتی که حادث میشود در عالم و

در بیست و چهارم عالم وجود می یابد و برین رفته اند که این روزهای یاجوج نسبت بسال حکم روز
های بحران دارد اول ماه همچون اول روز و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث
میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت میشود حمله و تندی گرما و برطرف میشود طاعون
اگر بوده باشد و رمد بسیار میشود در میان مردم و خربزه زمستانی کاشته میشود در تره و جزر
در بیست و پنجم تهی کرده اند از جماع کردن از برای سختی گرما و در بیست و هفتم میبرند لبیرا یعنی
خوشه نخل را و میچینند انگور را و میبرند بتکر بنطی و بجوش می آید آبها و پخته میشود میوه ها
همه در سی ام تموز ماه عید کنیسه مریمست علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه
روزه وفات مریم است علیها السلام تا پانزده روز در سیوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام
و در چهارم ماه ذکران الیاس پیغمبر است علیه السلام در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در
ششم اول عید نخست در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قایم میشود باز از عمان در دوازدهم
ابتدا میکند هوای عراق بخوشی در پانزدهم عید مارت مریمست علیها السلام در هفدهم عید نخلی
دیگر است در شانزدهم دریاها در حرکت می آیند و آنها بسیار میشود و زرد میشود در پنج در بیستم آخر
سموم است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رمد در حرکت می آید در بیست و
هفتم ذکران الیسع است و الده یحیی علیهما السلام در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش
میشود و زرکام پیدا میشود در میان مردم بلغم غلبه میکند در مزاجها و خوبست دوا خوردن و

بحمام

جلاب نوشیدن و رطب و انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین
بزمین شام ایلول ثنی روز است در اول عید سر سال است و تمام سال و قایم شدن بازار
منح در سیوم ذکران یوشع بن یونس است علیه السلام و ذکران در نعت اتفاق جماعت
و سابقا این معنی هم مذکور شده ابتدا و باستعمال آتش میکنند در مجلس خود در شهرها
کرم در پنجم ذکران ذکریاست علیه السلام در دوازدهم قصد میکنند و دوامی آشامند در سیزدهم
منتهی میشود زیادت نیل مصر و عید کبیر قیامت در چهاردهم عید صلیب است در شانزدهم
اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در هژدهم شب و روز معتدل میشوند و آن روز اول
پائیز است در بیش عجم و اول بهار است نزد چنان و برین رفته اند که ابری که در آن روز
مرتفع میشود یعنی که ببالا میرود و روشن میکند روح را و بوی میسازد جسد را در بیستم رجوع
میکند آب در درخت از اعلا العروق یعنی از سر درختان آب فرود می آید میریزد
برگهای درختان و در بیست و چهارم بر بندند اصحاب تجربه که باد میوزد و می آیند کلاغها
عریان بقع در جمیع شهرها و غربان بقع کلاغها را گویند که نه سیاه باشند و نه سفید بلکه
رنگ الشان میانه سیاه و سفید باشد پس اینها امری چند اند که مکرر میشوند در هر سال
رای اصحاب تجارب و صالح بن عبد القدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده میشود
و آن قصیده اینست شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب ۞ اتانا کتاب طال منه التعجب

تسايل عن ايامنا وشهورنا تاشابها الاتي بعد وتنسب فتسال عن وقت الخريف قبطه اذا
ادركت الجوزا نارا تلهب وتسال عن يوم الخريف شتانيا وايامنا ياتي الربيع فتحصت وبا
حكمت فيه الالها قبلها من الطعم ما يوتي وما يخيب فعدة ايام الشهور تاسرها جميعا لبرماشه
لا يكذب صنون ثلثا ثم ستون ماوها وخمسة الايام كذلك تحسب فاولها نيسان والشمس
برجها به الحمل المشهور ما لاوج كوكب وايام نيسان ثلثون بلذا وجدنا يروي في كتاب
ويكتب وفيه يزيد الما في كل بلده ويعمن فيه تسنبل المترقب ويوكل مشويا قرلكا فرما
وماه باذن الله دافيعطب ويكره فيه النقل ما كان مزمنا قدع اكلا في الحرم في العم
اصوب وفيه احتياج العود من كل مورق يرجي وفيه النيل يطفو فكيف فيسكب وايام
ايار ثلثون احصيت ويوم وفيه الروس قد ينجب فلانا كلن راسا وايمون تقصده عليك
قالوان الثرايد طيب وايار في ايامه حصد زرعنا وايامه فيها الفواكه تكلب وفيه ياوي
الثور الشمس منزلا وبروجا وما للشمس عن ذال مغرب ومن بعد ايار حزيران تاليه
وفيه من الادوار في الجسم مشعب فيها لبار والما والقراح فدادها على الريق يطفي
جرما الملتهب مثل وايامها الاتي حكت علما وناثلثون نودي الحر فيها وتيعب وفي
اربع بقين اقصر ليله واطول يوم ليس فيه يكذب لنا فيه بداس الحرث ثم يهذب
وبالسرطان الشمس فيه محلها فليست فيه شهرها وتصوب فكره غشيان النار لوقته

فلا تعش

قلا لغش ما يجتني وما يتهيب وايامها ايضا ثلثون سارقا ويوما لمن يشكر اوى البحر
مكرب وفي شهر آب يسقط الحركة وتنكسر الكرب الشديد فيذهب بالاسد المروف بتنزل
شمسه ومن اليه شهرها بتقليب وايامه ايضا ثلثون شارقا ويوم به تم الحساب المجيب واول
ما تي بعد آب وشمسه سنبلة بتدولديه ولغرب في ايام ايلول ثلثون شارقة وفيهن عيد
للصليب متقب وفيه انتهاج الريح بعد سكونها وفيه طلاء الكرم لا يدلسيرب وايام تشرين
ثلثون شارقا ويوما وفيه الشمس فقو فرعب وتشرين شهر بعد تشرين آخر به منزل الشمس المضيه
عقرب وفيه يري اكل اللحوم طبخها من الطير اهل العلم والمتطيب وايام تشرين الاخر
باسيرها ثلثون فيها خير الارض تنصب وكانون شهر بعد تشرين منكر وذلك شهر دو تنقام
عصصب وتنزل فيه الشمس بالقوس مالها عن القوس حتى تنقضي الشهر مدهب وفي رقة
البلاد قيل القضايه اذا لقيت ست كذلك تجب وكانون شهر بعد كانون آخر وذلك
آبان به الكرم تكرب ويورن فيه اللوز والجوز كله ويهتاج اصناف النعام والكلب
وتنزل فيه الشمس بالجدي برجها وتمتع منه بعد شهري تجحت وايامه ثلثون شارقا ويوم
زرادلي وكانون يذهب وتاتيك شهر بعد كانون اسمه شباط وذاك الشهر في الدهر
طيب وفيه يرج الدلو تنزل شمسه ومن اليه شهرها بتارب وايامه عشرون يوما
وبعدها شمانية تجريهاب وتركيب وفيه يسير المارق كل دوحة وهواله اعضائها

وتشعب ويقطع فيه الفرق من كان عالما لبيبا ويستمي البصير المجرب شعر واذا رشهر لعرف
التصنيف مقبلا به وهو في الايام شهر مجيب وفيه حيوات للنبات وربما انا رقبالمي
الميت ملقب وتختلف الارواح في الارض كلها لازبا لها فيها بجرد مسحب وذلك بان
الربيع ذو قتة وفي وقته الالبان للنفع وتشرب وتنزل في الحوت بالشمس هكذا
اقول لعلمي بالنجوم واعرب وايامه ايضا ثلثون شارفا وليوم وفيه موقع الخير لطلب
اذا ما مضى اذار عنك مولنا فقد خلقت بالبر وعتقا مغرب فهذا الذي انتبت عنه بعينه
انا رتيه قول من الشعر مذهب فصل در ماههاء فارسي اين ماههاء بشمار برابر اند بر ايام
سي روز اند نه زياد ونه كم زيرا كه عدد روزهاي سال ايشان سيصد وشصت وپنج روز
است پس ازان بسبب ماههاي سي روز مقرر است كرده اند پنج روز باقي را در آخر
سال مي آوردند وماه نزد فارسي ان بر تربيت هفته نيست همچنان كه در قمر عربيت
بلكه در نزد ايشان از اول ماه تا آخر ماه هر روزي مخصوص بنامي است وآن روز غير
روزهاي ديگر است وپادشاهان فرس را در هر روزي از روزهاي ماه ايشان خورشي
پوششي است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه مكرر نميشود خورشي وپوششي
ايشان همچنانكه روز ايشان مكرر نميشود روز اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردي
بهشت چهارم شهريور پنجم اسفندار ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دي ماه نهم اذر

دهم آبان

دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هژدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سیم
دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم آذر بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد
بیست و نهم مارسپند بسی ام انیران ٭ و بنا برین هر روزی از روزهای ماه خورشی و پوششی
و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش و پوشش و بخور ایشان و مخالف
همدیگر است و ایشانرا عیدهاست و از آن عیدها که ایشانراست اما عیدهای دنیاوی
آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا در آن عیدها بشادمانی
نفس و کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند یعنی خود مشغول باشند بعیش و خلق
بمدح و ثنای ایشان گویند و بدعای ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند از برای
عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند سنتی چند که بآن ترتیب کشاده میشود درهای
عیش بر فقرای ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و
متابعت کرده اند از جهة مبارکی و فال خوب زدن ٭ اما عیدهای که در امور دینیست پس
اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده اند مطلوب از آن روزهای خوب که مجملا ذکر یافته ایم
روزی چند است از عیدها و نوروزها که از برای امور آخرت وضع فرموده اند از
جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم در هر ماهی از ماههای ایشان آنچه

دران ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین روز اول فروردین نوروز سلطانیست
وآن روز اول سال است واین نام بلغت فرس اقتضای اینمعنی میکند که از سال نو باشد
چراکه روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز حق تعالی فلک را دوار
فرموده وستارگانرا در سیر آورده وآفتاب را آفریده ونام روز هرمز است وایشان برینند
که هرمز اسم حق تعالی است بلغت ایشان وحکماء فرس برین رفته اند که قسمت میشود سعادتها
مر اهل زمین را درین روز زیرا که اول دور فلکست وبرین رفته اند حکمای فرس واهل
تجارب نیز هرکس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد وبروغن
زیت جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها ازو دور شود در تمام آن سال تا نوروز دیگر وفرس
هفدهم را سروش خوانند روز سروش نام ملکیست که آن ملک رقیب شبست وگفته اند
که این نام جبرئیل است علیه السلام واو سخت ترین ملایکه است بر جن وساحران لیکن بر
خلق طلوع میکند شب سه بار اول قمع میکند جن را وزجر میکند سحره را وبطلوع دوم
شب میگذرد وسرد میشود جو یعنی آسمان وزمین وشیرین میشود آبها وخروس بانگ میزند
وشهوت نکاح در حرکت می آید وآتش افروخته شود جمله حیوانات را ودر طلوع سیوم
طلوع فجر است وبرآمدن نبات وتموز هر یعنی سبزها می شکفد واستراحتی یابد علیل
وشادمان میشود غمگین وخوابهای راست می بیند وهرچه در خواب دیده باشند در بیداری

موافق میشود

موافق میشود و شادمانی فرشتگان است و عکینی بریان و این روز اول روز است
که امر کرده میشود خلایق بزمره و نوزدهم این ماه که فروردین است روز عید است
او را فروردجان خوانند از برای موافقت اسم این روز موافقت اسم ماهی که این عید
در روست و ملوک و عظمای فرس را مثل این روز عید در هر ماهی عیدی هست و پادشاهان
فرس این ماه همه اعیاد دانند یعنی عیدها و بشش قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمتی پنج روز
پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای خدمتکاران پادشاهان
و خمسه چهارم را از برای حاشیه ملوک داده اند و پنج پنجم را از برای رعایا و از عادات الکاسره
که پادشاهان عجم بوده اند اینست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرمود
پادشاه که اعلام دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق و
بایشان انعام و احسان پادشاهانه میفرموده و در روز دوم از خمسه کسانی که مرتبه ایشان
از انها که روز گذشته ملاقات کرده بودند بزرگ تر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان
بزرگ و ارباب خاندان قدیم و در روز سیوم کسانی که اهل مشورت و بزرگان درگاه
او بوده اند با ایشان باکرام و مرحمت پادشاهانه مرحمت میفرموده و در روز چهارم
اهل بیت و خاصان او حاضر میشده اند و مرحمت بایشان میفرموده و در روز پنجم
فرزند پادشاه می آمده و ملاقات پادشاه میفرموده است و از پدر بنظر مرحمت

پادشاهانه سرفرازی می یافته و در هر روزی ازین روزهای پنجگانه باهر طایفه آنچه لایق
ایشان بوده انعام و اکرام میفرموده در روز ششم فارغ بوده از قضای حقوق ایشان
و با کسانی که انس خاص داشته صحبت میداشته و دران پنجروز مذکور امر میفرموده که هر کس
بقدر مرتبه خود هدایا حاضر گردانند و چون هدایای ایشان حاضر میشده است خوب میدیده
و رجوع بخزانه میفرموده اردی بهشت روز سیوم این ماه را اردی بهشت خوانده اند و روز عید
بوده است و او را اردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی آنکه نام ماه دوم
تام آنکه نام عید است و اردی بهشت نام ملک نور و نار است که موکل فرموده است حق
تعالی آن فرشته را بنور و نار و دفع ازاله علل و مرضها از جسمها بدواها و غذاها و روز ششم
را ازین ماه اسفندارمذ روز خوانند و اول این کهنبار است و کهنبارات شش آنکه هر یکی پنجروز
و این را آرزو داشت وضع کرده است درین کهنبارات خیرات و عبادات و رسوم
و عادات بوده بر ملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه را خرداد روز گویند از برای
اتفاق هر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
و این اسم ملکیست که موکل است بترتیب نبات و درختان و ازاله نجاسات کردن
از آبها و روز بیست و ششم این روز استاد خوانند اول کهنبار چهارم است و درین روز
حق تعالی درختان و نباتات آفریده در روز سیوم را انیران روز خوانند و انیران

کان نیز خوانند بجهت عید و از برای اتفاق هر دو اسم این روز را عید خوانند و این عید
اندام شستن و غسل کردن است و این عید هنوز باقیست باصفهان تیرماه ششم
این ماه را خرداد روز خوانند عیدیست که او را جشن نیلوفر خوانند و این نامی جدید
است و روز سیزدهم ازین ماه را تیر خوانند و این روز عید است از برای اتفاق دو
اسم یعنی نام عید و نام روز درین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب بعد از آنکه
غالب شده بود برابران که رد کند ایران را برو و پس انعام کرده است افراسیاب بعد
از آنکه غالب شده بود برابر آن که رد کند ایران را برو و پس انعام کرده است افراسیاب
ایران را بمنوچهر و حال آنکه منوچهر بطبرستان حصاری بوده و در روز شانزدهم را مهر
روز خوانند و مهر نام آفتاب است و اول گنبار پنجم است و درین روز حق تعالی خلق
کرده بهایم را و بهایم حیوانی را گویند که درنده نباشد و پرنده نباشد مثل گاو و گوسفند
و اسب و اشتر و شتر و غیر ذلک مرداد ماه روز هفتم این ماه مرداد روز خوانند
و این روز عید است و این عید را مرداد گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریر ماه روز چهارم شهریر ماه این ماه شهریر روز خوانند و این روز عید است و
نام این عید شهریرگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز
و اول گنبار خامست و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر گنبار خامست

در روز هشتم این ماه را بهرام روز است و او را مهرجان صغیر خوانند مهر ماه روز شانزدهم
این ماه را مهر روز خوانند و او عیدیست عظیم ایشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه
اسم او موافق اسم ماهست و نیز نام آفتاب و سالیقه اکاسره که پادشاهان عجم بوده اند بر این
خود را تاج زر بر سر مینهادند درین روز در آن تاج زر صورت آفتاب کشیده بودند و درین
روز نیت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدون درین روز بیرون آمده بود و جنگ
واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست داد و فرود آمده ملائکه درین
روز حق تعالی لطافت داد زمین را بحسب هوا و درین روز حق تعالی اجساد را جای ارواح
گردانید و برین رفته اند حکمای فرس که روز مهرجان هر کس که چیزی قدری از انار بخورد
و گلاب ببوید دفع کند حق تعالی از آنکس آفات بسیار و روز بیست و یکم را امروز خوانند
و آن روزیست که ظفر یافته است افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است افریدون
او را پس ضحاک افریدون را گفته است که مرا مکش پس بند کرده است افریدون ضحاک
را بجبل دماوند و دعوات او را اجابت کرده آبان ماه روز دهم آبان ماه روز عید است
و او را اباکان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز امر شده است بعمارت
زمین و جویهای کندن و رسیده است خبر با قالیم سبعه و نیز روز آخر ازین روز را ول
او را استاد روز خوانند و او را بنام فروردجان است و فارسیان درین روز

ترتیب میدادند روزهای معین از برای خشنودی مردگان خود و آنها در تخت
طعام نهاده
بام خانها خود می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان
بیرون می آید درین ایام در موضع ثواب و عقاب خود پس
می آید بنزدیک آن آنگاه که از برای او یقین کرده بودند
و او را قوتی حاصل میشود بخور میکردند خانهای خود را
و دود میکردند خانه خود را برای آنکه لذت یابند
مردگان ایشان از رایحه آن پس اختلاف واقعست میان
اهل فارس بعضی برانند که این همه در آخر آذر ماهست پس
برین تقدیر بجمع این هر دو ماه عمل میکنند که این امر رکنیست
از ارکان دین ایشان روز اول باذ آذر ماه را
هرمز خوانند درین روز سواری کوسیج ست و این عادتست
که درین روز باری شده از مردی کوسیج که ریشمند مردم
آن عصر بوده و بفارس بوده سوار میشده درین روز بر خری
و جامهای کهنه می پوشیده و طعامهای گرم میخورده و دیدن خود
بدواها طلا میکرده ظاهر میکرده بر مردم که او را حرارتی سخت

و باد پیزی بر دست میگرفته و بر خود باد میوزیده و میگفته
که آه گرم است و مردم بر و میخندیده اند و آب
بر وی افشانده اند و برف بر وی انداخته اند و پوست بادها و
بر او می انداخته اند پس با این حیله از خلق منفعت کلی
حاصل میکرده و همچنین میرفته و از عقب او انجیرها می انداخته اند
در عقب او انها بوده تا آنکه زده است بادشاه بر او و
چیزی سکین از پی برقها و مهلها و باد او نرسیده و با آن
کوسج پاره گل سرخ بوده و آن میزده بر جاهای مردم
و سرخ میکرده جاهای کسانی که او را چیزی نمیداده
و برین رفته اند که درین روزها مروارید ها از دریا بیرون
می آمده که پیش از ان مثل او کسی ندیده بوده و برین رفته اند
که این روز نیست که درین روز حق تعالی اقتضا فرموده
خیر و شر را و برین رفته اند که کسی در صباح
این روز بخورد سفرجل را یعنی آبی و بدان و بسوید تریج را
سعادت یابد درین سال تمام و روز نیم این ماه را از روز عید

قوام عمارت بپادشاه است و هیچکدام از پادشاه و رعیت را از یکدیگر استغنا حاصل نیست
پس پادشاهان همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گزیر نیست و روز اول
را ازین روز جور روز خوانند و کهنا را اول خوانند و درین روز آفریده است حق تعالی آسمان را
در روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا اورزچهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا سشیر
شو نیز نام است و درین روز میخوردند اهل فرس شیر و گوشت را وی پختند نبات بگوشتی
چند که بخور میکردند از برای شیاطین و باین دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح
یعنی مرضی که نسبت بجن میکرده بودند و روز پانزدهم را دی مهر خوانند و روز عید میدانستند
این روز را و آنکه درین روز شخصی از خمیر یا از گل میساخته بودند بر هیئات آدمی و می نهادند
آن شخص را در مداخل دروازه های دیوانخانه و بدان مردمان است که خدمت خدمه ملوک
میکرده پس میسوخته اند آن شخص را و بر بینند حکمای فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن
گفتن بخورد سیب را و ببوید هر کس را دران سال بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت دیر بینند
که هر کس که بخورد در شب این روز بسوش امان یابد از قحط و از فقر و از غمگنانی و روز
نهدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید گاو کیل است و بر بینند که فرس درین
محاصره میکرده بود دران روز بلاد ترک را و لشکر میفرستاده اند که با ایشان مجادله
کند و بر بینند که افریدون درین روز سوار گاو میشده در شب این روز ظاهر میشده گاو

غمگنانی

که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او زر طلای خالص بوده و آنکه دستها و پاها از عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غایب میشده و هر کس که توفیق می یافته بردن
آن دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکرده بود و بر او دمیده است او را مگر
کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را امام بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این نام ملکیست موکل بر بهایم محتاج برنیند مردم از برای
عمارت و اهل فارس می نیزند درین روز و یکی چند جمع میکنند انواع حبوب در آن دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند می آشامند درین روز بهمن سفید بشری که سخت سفید باشد
و برنیند که این فایده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میگرداند و مردم
روز را خاصیتی هست در لفظ ادویه از گوهها و روغن گرفتن و مهیا کردن بخور با دود خانها
و برنیند که جاماسپ وزیر گشتاسپ این کار میکرد و فایده او ظاهر است و روز پنجم ازین
ماه را اسفندارمذ خوانند و او را بوسیده نامیده اند یعنی ساده و آهن و این از ماثر سور
اسف است و روز دهم ازین روز را بان عید خوانند و نام او سیده است و تفسیر او مایه است
یعنی صد است و این از ماثر اردشیر بابکست جد اکاسره گفته اند که نام زین وقت
تا تمام سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدنیا درین روز و
مردم آتش می افروزند و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود

تا آنکه

تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب بنیروزند آتش را دلعزستند و خوش و طیور
که سخت و قوی باشند درین شب بنوز مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند
و روز سیوم اسیران است و او را فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن
آبست و این عید باقیست باصفهان و سبب این است که باران محبوس شده بسته بشد
در ایام فیروز بغایت بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود از
ملک خود درین سالها و در خزانه های خود گشاده و درین کرد از آتش خانها و بر رعیت
بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب
تفقد و تلطف او کسی از رعیت نزد دیگر سنگی بعد از آن نماز کرد فیروز دعوت حق تعالی
نمود که این قحط را زایل گرداند از رعیت او و اهل عالم همه ازین محنت آسوده شوند و
بآتشخانه رفت و خود را با آتش عرضه کرد سه بار و ضم ساخت خود را با آتش چنانچه صدیق
بصدیق صنم دهد خود را تا آنکه شعله آتش بر تنش او رسید و نسوخت و گفته اند که آتش
او کوسه بود و گفت خدایا اگر نبارید باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست
بدی افعال من بر من روشن کن که من نفس خود را دور کنم از آن فعل یا خود را
معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگر است پس آن بشامت آن کس را زایل کن و
روشن گردان بر من و اهل دنیا این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت

که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او زر طلای خالص بوده و آنکه دستها و پایها از عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غایب میشده و هر کس که توفیق می یافته بردن
آن دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکرده بود و براو دمیده است او را مگر
کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را نام بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این نام ملکیست موکل بر بهایم محتاج برنیند مردم از برای
عمارت و اهل فارس می نیزند درین روز و یکی چند جمع میکنند انواع حبوب در آن دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند می آشامند درین روز بهمن سفید بشری که سخت سفید باشد
و برنیند که این فایده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میکرداند و مرا
روز را خاصیتی هست در لفظ ادویه از گوهها و روغن گرفتن و مهیا کردن بخور با دم خاتمی
و برنیند که جاماسپ و زرتشت سپاس این کار میکرد و فایده او ظاهر است و روز پنجم ازین
ماه را اسفندارمذ خوانند و او را بوسیده نامیده اند یعنی سار و آهن و این از ماثر سور
اسف است و روز دهم ازین روز را بان عید خوانند و نام او سیده است و تفسیر او مایه است
یعنی صد است و این از ماثر اردشیر بابکست جدا گانه گفته اند که نام زین وقت
تا تمام سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدینا درین روز و
مردم آتش می افروزند و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود

تا آنکه

تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب بنیروزند آتش را دلعزستند و خوش طیور
که سخت و قوی باشند درین شب بنوز مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند
و روز سیوم اسیران است و او را فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن
آبست و این عید باقیست باصفهان و سبب این است که باران محبوس شده بسته بود
در ابام فیروز بغایت بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود از
ملک خود درین سالها و در خزانه های خود کشاده و درین کرد از آتش خانها و بر رعیت
بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب
نقد و تلطف او کسی از رعیت نزد دیگر سنگی بعد از آن نماز کرد فیروز دعوت حق تعالی
نمود که این قحط را زایل گرداند از رعیت او و اهل عالم همه ازین محنت آسوده شوند و
بآتشخانه رفت و خود را با آتش عرضه کرد سه بار و ضم ساخت خود را با آتش چنانچه صدیق
بصدیق صنم دهد خود را تا آنکه شعله آتش بر تنش او رسید و نسوخت و گفته اند که آتش
او کوسه بود و گفت خدایا اگر نبارانیدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست
بدی افعال من بر من روشن کن که من نفس خود را دور کنم از آن فعل یا خود را
معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگر است پس آن بشامت آن کس را زایل کن و
روشن گردان بر من و اهل دنیا این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت

چون دعا کرد از آتش خانه بیرون آمد پس ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن
باران کاهی نیامده بود پس یقین شد فروزرا که دعای او مستجاب شده و آب باران
در شادروانها و خیمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران شادمان و خوشحال شدند
پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و باقی تا این وقت که در زمان ما میکنند این فعل را
بر عادت و رسم غیر مجوسان **انفذان** روز پنجم ازین روز را اسفندارمذ عید گویند از برای
اتفاق اسمین و معنی او عقل و حکمت و اسفندارمذ نام ملکیست که موکل است بر زمین و نام
زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوصست بمردمان که حفظ دارند
و بزنانی که شوهر دارند که گرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنان باقیست باصفهان و در
بلاد الجبل این روز را نروه گویند و درین روز نویسندگان رقعها را از طلوع فجر تا طلوع
آفتاب اصبعهای معروف میچینند سه رقعه را از آن جمله بر سه دیوار خانه و آن دیوار
مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از آن روز جور است اول کهنبار دوم است درین
روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم این ماه را فروردین روز خوانند و این روز
را روز انهار خوانند و در آبهای جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند
باین شادمانی و این سنتی است که جاریست پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و
فرس سال در نزد عرب و روم و فرس دوازده ماهست و چهار فصل باتفاق لکن

خوانند

عید

ادر نهایی

روزهای سنته یعنی سال نزد ایشان متفاوتست از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را
بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سال رومی سیصد و شصت و پنج روز است از
برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دایره فلک را و اما فرس پس قرار داده ماههای
خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز خواهد بود و در حساب
عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی گویند و تفاوت میان سالهای
عرب و سالهای روم در هر صد سال سه سال است چنانچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که
ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سی صد سال بحساب روم و ازدادوا
تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب دخول ماه محرم است و اول
سال روم نزول آفتاب است بنقطه حمل و غرض از نزول مسامت شدن آفتاب است بنقطه
حمل **فصل** در ابانغ سال ملائکه دایره فلک البروج قطع میکنند دایره معدل النهار را بر
دو نقطه که مقابل یکدیگرند یکی از آن دو نقطه چنان است که هرگاه که تجاوز کرده از آن نقطه
در نصف شمالی می آید و ایشان آن نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه دیگر چنانست که هرگاه
که آفتاب تجاوز کرد از آن در نصف جنوبی در می آید و او را اعتدال خریفی خوانند و
منصف نصف شمالی آنست که غایته بعد او از معدل النهار در جانب الشمال و او را العلامة صیفی
خوانند و منصف نصف جنوبی آنست که غایته بعد او از معدل النهار در جانب جنوب باشد

واورا نقطه انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دایره مابین چهار نقطه بچهار قسم
متساوی اما ربیعی که میانه نقطه اعتدال ربیعی و میانه انقلاب صیفی است پس آن وقتی
است که بآن یافته میشود مابین زمان خریف یعنی پائیز از برای آنکه آفتاب مادام مسامت
باشد باین قوس آن زمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیعی که واقعست میانه نقطه
انقلاب شتوی و میانه نقطه اعتدال ربیعی پس آن بهار است که حادث میشود بآن زمان
شتا یعنی زمستان از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان
را شتا خوانند و از جمله لطف حق تعالیست بر بندگان خود که داده است هر فصلی را طبعی
بر خلاف طبع فصل گذشته در کیفیتی موافق تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها
بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آینه سرایت کند این بر تغیری
عظیم ببدنها پس کافیست شما را آنچه دیده میشود از تغیر هوا در یکروز از گرما بسرما که
چگونه ظاهر میشود اثر او ببدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع
شود فسبحانه ما اعظم شانه ربع پس اول او فرود آمدن آفتابست بلول دقیقه از
برج حمل پس در آنوقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا
و میوزد نسیم و گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و
میزند چشمها و میروید گیاهها و سبزیها و بلند میشود وادیها و کشتها و شکفته میشود

و گلها و درختها

وگلها و ورق برگ می آید درختها و سبز میشود روی زمین و متلون میشوند حیوانات و پرندگان
بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود عیش اهل زمان و زمین
میشود زمین بزینت خود مثل چاریه که زینت داده باشند او را از برای ناظران تا آنکه
صیف آید والله الموفق للصواب صیف پس آنوقت نزول آفتاب باول سرطان پس
درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب پس بعد از آن شب روی بدرازی می نهد
و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می آید بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود دنیا و فربه میشوند بهایم و سخت
میشود قوت بدنها و بسیار میشود ریف و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای
عموم خیر و شر و بسیار میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و می برند کشتها و می دوشند
شیرها و فراوان میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف
و کامل میشود زینت زمین و زمین میشود همچون عروسی منعم صاحب جمال که عشاق بسیار
داشته باشد و مادام همچنین است تا آنکه خریف آید خریف پس وقت دخول آفتاب
باول میزان و درینوقت برابر میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتی
همچنانکه ذکر کرده ایم که ربیع زمان نشود درختها است و برآمدن نباتها و ظهور شکوفه
ها پس خریف زمان ذبول نباتست و تغیر درختها و سقوط یعنی افتادن ورقهای

درختان پس درین زمان میوه شمال و کم میشود آبها و خشک میشود جویها و کم میشود چشمها
و خشک میشود نباتها و هلاک میشود ثمرهای درختان و نگاه میدارند مردم دانها و خرماها
و روی زمین پاک میشود از مگس و میمیرند هوام و حشرات و طیور و وحوش میروند بجایگاه
معتدل از خوف آمدن سرما و نگاه میدارند مردم قوت زمستان را و میروند در خانها
از باجها و میروند در خانها از باجها و می پوشند جامهای غلیظ و دنبالی مانند مثل کمل یعنی
جوانی که از و جوانی پشت کرده باشد و روی پیری نهاده باشد بعد از آن سرما می آید
آنگاه پس آنوقت نزول آفتاب است باول جدی و درین وقت منتهی میشود درازی
شب و کوتاهی روز بعد ازین روز در زیادتی روی می نهد و سخت میشود سرما و تند میشود
هوا و برنه میماند درختان از برگهای شان و در سوراخ میروند حیوانات در اطراف
ارض و غارها و کوهها از سختی سرما و بسیار میشود ابرها و شبنمها و تاریک میشود دنیا و زنگ
میگیرد آینه زمان و ضعیف میشود قوی و تلخ میشود عیش و زندگانی بیشتر حیوانات و
دراز میشود شب که حق تعالی از برای آرمیدن خلایق او را مقرر فرموده و سرد میشود آب
که آن ماده زندگانیست و ذباب و بعوض که مگس و پشه باشد از عالم محو میشود و جانوران
زهرناک نیست میشوند و خوش میشود در او خوردن و آشامیدن و این زمان آسودگی
است همچنانکه گرما زمان محنت و سعی است تا آنکه این مثل گفته اند که دماغ او در

گرمای

گرما بجوش نیاید در سرما دیگ او بجوش و دنیا میشود همچون پیرزنی که مرگ نزدیک باشد
و همیشه چنین است و بر منوالست تا آنکه ربیع آمده و باز گردد امر عالم چنانچه بود اول والله
الموفق للصواب تم الاربع السنة یعنی تمام شد احوال چهار فصل سال فصل در عجایبی چند
که متعلقند بتکور سالها در عالم بعضی از علما گفته اند که حق تعالی و تقدس شانه در هر هزار سال
میفرستد پیغمبری بمعجزات غریبه و بینات عجیبه از برای وضوح دین قویم و شرع مستقیم
خود و نگفته اند که در هر سر هزار سال بلکه میگویند در هر هزار سال پس جایز است که میانه
دو پیغمبر بیشتر از هزار سال یا کمتر از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر آدم علیه الصلوة
والسلام را فرستاد و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد و در ثالث
خلیل الله علیه الصلوة والسلام را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله علیه السلام را
فرستاد و در پنجم سلیمان نبی الله را علیه السلام فرستاد و در ششم عیسی ابن مریم
روح الله صلواة الله علیهما را فرستاد و در هفتم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم را
فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت و منتهی شد هفت هزار عالم از آن جهت که
روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة سبعة
آلاف سنة یعنی دنیا جمعه ایست از جمعهای آخرت هفت هزار سال و بتحقیق گذشته
است شش هزار سال و صد سال و البته می باید که بر آن صد که گذشته است صد

دیگر علما گفته اند که در هر صد سال از بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که
بلند میگرداند لوای علم را در دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز
را قدس الله سره وروحه و در سر صد دوم فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز محمد ابن ادریس
الشافعی را رحمة الله علیه ورضی الله عنه و در سر صد سیوم فرستاد حق تعالی ابو العباس احمد
بن شریح را اعلی الله درجته و در صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب الباقلانی را
سقی الله ثراه و در سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد غزالی را برد الله مضجعه و در
سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله علیه و انس بن مالک
رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را حق تعالی چهل سال عمر
داود چهل سال کذرانید کفایت فرمود حق تعالی از ان کس انواع بلا از انجمله جذام
و برص و جنون الشیطان است و انکس که حق تعالی پنجاه سال عمر او کذرانید در اسلام سبک کردانید
حساب او را در قیامت است و انکس که حق تعالی داد انکس را عمر شصت سال زوری
کردانید حق تعالی انابت و تضرع او را بسوی خود بانچیزی که دوست میدارد خدای
عز وجل و انکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست داشت اهل آسمان و زمین و انکس را
که حق تعالی هشتاد سال عمر داد انکس را محو فرمود از دیوان اعمال او بدیها و نوشت از
او نیکیهای و انکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید حق تعالی و انکس که آمرزیده

خداست در زمین شفاعت میکند در حق اهل بیت خود و حکما بر نیند که بتکرر سالها حادث میشود
حوادث عجیب در عالم پس شاید که موجود شود بحسب بادهای غریب حیوانات که شکل
عجیب دارند که بحسب اختلاف هوا معدنهای غریب و نبات و درختهای بدیع و شاید که
معموره خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشکی و کوهها صحرا شود و صحرا
کوه شود و اینها همه بتقدیر عزیز علیم است و ختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی عجیب حکایت
آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده و خضر علیه السلام پیش او می آمد در بعضی

در بعضی اوقات پس این شیخ بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت گاهی که خضر
پیش تو بیاید او را پیش من بیاور و گرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم خضر را پیش شما

گفت آری و اگر یاد دری خواهم گشت پس آنجوان باز گشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدین او آمد
پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش پادشاه چون
حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر تویی گفت آری گفت بگو با من از عجایبها
چه چیز دیده پس خضر گفت اما عجایب بسیار دیده ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان
در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری بزرگ که خلق بسیار در او بودند
عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت شده است این شهر گفت این شهری قدیم است
نمیدانیم ما و نه پدران ما که کی این شهر بنا شده است پس باز گشتم با نزمین بعد از پانصد سال
و آن شهر خراب و ذره اثر عمارت نبوده دیدم مردی را که در آن زمین گیاه را جمع میکرد
پس سوال کردم از آنکس که از کی این شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده
پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدم ما و نشنیدم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از
پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس سوال کردم از جمعی صیادان که اینجا حاضر
بودند که از کی باز این زمین دریا شده گفتند مثل تو انسانی ما بگوید تا بوده دریا بوده
گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس بعد از پانصد سال
دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود شخصی چند را دیدم که علف را می چیدند از آن
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشه خشکی بوده

بود پس گفتم

پس گفتم اینجا دریا بوده گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم بعد از
پانصد سال دیگر بر آن زمین پس دیدم شهری که خلق بسیار در وست و عمارتها که
بسیار کرده بودند بهتر از آنکه اول دیده ام پس سوال کردم بعضی از آن مردم آن شهر
که این شهر کی بنیاد شده پس گفتند این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این
عمارت را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر را علیه السلام گفت که من میخواهم که همراه
تو باشم و سلطنت خود را بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود نمیتوانی این کار کردن
ولیکن این جوان باش که او را ره نماید ترا براه راست والله الموفق للصواب
تمت مقاله الاولی فی العلویات ویتلوه المقاله الثانیه فی السفلیات والحمد لله
رب العالمین والصلوه والسلام علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین وحسبنا
الله ونعم الوکیل هذا المقاله الثانیه فی السفلیات فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی الازلی الاول لوجوه فلا تنتقل
من حاله الی اخری والابدی الذی لا آخر لدوامه والیه المرجع والمنتهی
خلق السموات والارض العلی وابدع الارکان والامزجه والاعصار والقوی
وانشاء الجماد والحیوان وازواجا من نبات شتی له ما فی السموات وما

في الارض وما بينهما وما تحت الثرى والصلوات على سيد المرسلين وامام المتقين محمد
خير الورى وعلى آله مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى صلوة دائمة في الاولى والاخرى
اما بعد پس بدرستي كه انچه زير فلك است از كره اثير وعجايب آنها را آن وكره هوا وابرها و
بارانها وكره آب وعجايب دريا ها وكره زمين وفراواني وقرار آن در سوخ كوهها و
جريان جويها وفوايد معدن ها وخواص درختهاي آن در مرتبه است كه متحير ميشود درو
عقل هر دانا ومدهوش ميگردد درو تعقل آن ذهن وفكر هر عاقل كه در دريا و شبه
در آيد پس خواستم كه ياد كنم ازين حالات بعضي آنچه منتهي باشد درو وهم بشر
واگرچه كه جميع آنچه ادراك انساني اورا دريافته است قطره است از دريا
وذره است از صحرا وسابقا ياد كرده ايم كه اين كتاب مشتمل است
بر دو مقاله ومقاله اولي منتهي شد پس ميگويم
من وبالله التوفيق المقالة الثانية في السفليات واين جزيي
است كه زير افلاك است از عناصر وطبايع وآن ترتيب
آن وانقلاب بعضي از ايشان ببعضي حكما بر بينند
كه عنصر اصل موضوعاتست ومراد ازين عنصر
چشمهاست كه دون فلك قمر است و

واین جسمها امهاتند یعنی مادرهااند و معادن و نبات و حیوان را مولدات
خوانند یعنی فرزندان را امهات را ارکان خوانند و ارکان خوانند د
ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش چهار پاس است موضع
طبعی او تحت فلک قمر است و بالا هوا و هوا چهار رطبت و موضع طبعی او
زیر آتش است و بالا آب و آب سرد تر است و موضع طبعی تحت هوا است
و بالای زمین و زمین سرد و خشکست موضع طبعی او وسطست یعنی وسط
عالم و آنکه هر کدام ازین عناصر اربعه متماثل است آن عنصر را که یلی اوست
در کیفیتی و مخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب تماثل است او همایکی
با و دارد و ملایمت حاصل است میانه ایشان و بسبب مخالفتی که بالطبع واقعست میان
ایشان جدایی حاصل است میانه ایشان و مخصوص است هر کدام ازین عنصر
بمرکزی که نمی ایستد مگر در آن مرکز مگر آنکه مانعی منع کند او را از توقف در آن
مرکز مخصوص پس چون مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس تقبل خواهد بود و اگر مایل
شود بجهت محیط پس خفیف خواهد بود و بدانکه باری تعالی عزشانه و عظم سلطانه
ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب بدیع و وضعی عجیب
و آنچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیف ترند پس آن عنصر

بفلک نزدیکتر است و هر کدام که سنگین ترند پس از فلک دورترند پس از فلک
دورترند هم چون زمین که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آینه جای او را
حق تعالی وسط فلک داده و آنچه سبکست نسبت با او سنگین است نسبت
با آنچه بالای اوست و آن آتست پس محل او شب هواست بالای زمین دلیل
برین آنست که هرگاه که ما چیزی از خاک در آب اندازیم ثابت نماند در زیر آب
و می ایستد آب بالای او و آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است از
زمین نزدیکتر است بفلک از خاک دیگر هواست و چون او سبکتر است
از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالای آتست و سبب آتش است و آتش
چون سبکتر است از همه پس بتحقیق مرکز او بالای هواست و شب فلک قمر است
پس تسبیح کنم آن کسی را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل** در
انقلاب این عناصر بعضی را ببعضی انا هو الیس منقلب میشود آب چنانکه مشاهده
میرود و در رطوبات که مجتمع است بر سطح انا یعنی ظرف که از روی ساخته باشند
پس گاهی که خواهی که ترکیب کنی در ان ظرف چیزی از جا دیده میشود بر اطراف
آن ظرف قطرها و معلوم است که آن قطرها از ترشح آن ظرف نیست
بلکه سبب آنست که هوای محیط با آن ظرفیت سرد شده باشد بسردی آن جامد

پس آب گشته در اطراف آن طرف افتاده و آن نیز منقلب میشود هوا چنانچه
مشاهده میرود از بخارات صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود
بآتش در حالت سموم در بعضی مواضع از سختی گرما و آب منقلب میشود بخاک
چنانچه مشاهده میرود در بعضی آبها که آن میشود در خاک نیز میشود و منقلب
همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل را که تحقیق میکنند اجزاء او را و مخلوط
می سازند ادویه را که تا وقتی که میشود همه آب و نمیماند در آن اجزاء ارضی پس
هر کدام از این عناصر اربعه که لطیفترند انقلاب ایشان سریعتر است و هر کدام
از این عناصر اربعه که کثیف ترند انقلاب ایشان دیرتر میکند زیرا که هرگاه
که دو آب را بگیریم که یکی از دیگری سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب را در
هوای بارد یعنی سردی بند و آب لطیف بیش تر از آب غلیظ و همچنان اگر بر آفتاب
یا بر آتش عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف بیش از آب غلیظ
در کره آتش حکما بر اینند که نار جسم بسیطیست و طبع او گرم و خشک میحرکات
بر طبع خود بر وسط از برای آنکه مستقر شود زیر فلک و این آتش بسیطیست
یعنی آمیزش ندارد بعنصری دیگر و هیچ رنگ ندارد او را اگر بینند که آتش
صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه تا می بینیم شعله را که چون او روشن

شد شعلهٔ او جدا است از قبیله و خشک نیست که حرارت آتش نزدیک شود و چیزی
سوخته میشود آنچه از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه قوت صرف
می باید با اصول آن و آمال آتشی بالای عناصر است در غایت قوتست
و خلوص پس از این جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است و دیده ها و نمیشود
مدرک ابصار اصلا و ابدا پس بحکمت باریتعالی حل ذکره که چگونه کرده است
از حکمت ازلی کره آتش را زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بحرارت آن و خانات
غلیظ صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه حولعنی آنچه زیر فلک قمر است
از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقه که
حرارت تحت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد با او از بخارات و دخانات
یعنی آتش صرف بنا بر آنکه تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن
عنصر بسیط عالی را بی رنگ چنانکه اگر روشنی میدادی و رنگ او ظاهر میشدی
همچون آتشی که در نیرد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیده ها را از دیدن
عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را کره زمهریر تا مانع
نشود سرما زمهریر را همچنان کره اثر از حیوان و نبات کرته مودی میشد بهلاک
حیوان و نبات و از نیران عجیبه بیرون آمدن این جزم نورانیست از آهن و

سنگ

سنگ کشیفین که در کمال تعجبست و آنکه سنگ و آهن با رواند و آتش گرم است
وجه مناسبت میانه سنگ و آهن که متولد شود از ینها آتش بنا بر آنکه حاصل
نمیشود آتش از آهن تنها و نه از سنگ تنها با که حاصل میشود از اجتماع سنگ و
آهن حاصیتی که خلق کرده است حق تعالی آنرا و عقل را در تعقل آن مجال نیست و سبحانه
ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از بیان عجیبه آتشی است که بیرون می آید
از مزج و عقار و طبیعت آن مخالف طبیعت آنست از برای آنکه عالیست
بر طبیعت این ان رطوبت عالیست بر طبیعت آتش یبوست پس چگونه پیدا شود
در ضد از یکدیگر و بنا برین معنی ذکر کرده است حق تعالی آنرا در معرض عظیم
قدرت خود گفته اند الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مزج در حقیقت که عرب از ان آتش بیرون می آرد و عقار بسیار دارد مثل
زمین و درخت و صباغ و متاع خانه و خرابه پیر را عقار خوانند
و از عجایب آتش حرارتست و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو و عجایب
دیگر عالیست و سلطنت آتش است بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخره صما
یعنی سنگ خارا خاک و آهن ذکر را میگذارد و خاکستر میگرداند و هرگاه
که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش مر خلق را خصوصا نوع انسان را

هر آینه بیابی فهم آن نرا از ادراک آن قاصر پس از انجهت گفته حق تعالی
عز شانه نحن جعلناه تذکرة متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در
جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار و آن آتشست که حق تعالی آنرا خلق
فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بان در معرض امتحان اخلاص در آمدندی
هر آینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها که میکردند
و میگذاشتند در خانه که آنرا مستعد بود و عهد پیغمبر علیه السلام می آمد در آن خانه
و دعا میکرد و توحید می نمود بحق تعالی و مردم بیرون خانه می بودند پس بدعای پیغمبر
علیه السلام فرود می آمد از آسمان آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرود
میگرفت مطلق قربان را بروجهی که احاطه میکرد از جهات است و
میخورد آن قربانها را و این آن آتشست که یهودان را ده کرده و حق تعالی
عز شانه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در انجا که گفته قل قد جاءکم رسل من قبلی
بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین یعنی بگو ای محمد بیهودان
چون آتش بیاید بقربان تا مکلف آن نار و از آتش مجیء آتش
چون بیاید که بلا و عیش بوده پس چون شب شد ساطع میشد از آسمان
و بنی طی میدیدند نور آن شتران خود را از مسیر سه روزه راه و آنکه ظاهر
میشد نور آتش بر هر چیز و میسوخت آنچیز را چون روز میشد و خالی

ظهور میکرد پس حق تعالی خالدین شنان را علیه السلام فرستاد و از بنی عیس
بود و از بنی اسماعیل قبل از و نبی نیامده بود پس چاهی کند از برای آن سطوه
و او را دران چاه فرستاد و مردم می دیدند او را تا آنکه غایب شد دران چاه
در شهب و انقضاض کواکب حکما بر بینند که دخان گاهی که صعود کند
بجانب هوا و برودت باو نرسد تا آنکه برسد بطبقه ناریه پس اگر منقطع
نشود از زمین و در دخان دهنی باشد شعله میکند آتش دران و میشود همه
آن آتش و رجوع میکند مادهٔ دخان و همه آن آتش میشود و می سوزد جمیع آنچه
حوالی اوست مثال آن هرگاه که چراغ کشته شد و او را در زیر شعلهٔ چراغ دیگر
آوردند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفی واصل شد بشعلهٔ آن چراغ رجوع
میکند آتش از شعله و افروخته شد چراغ فرو نشسته و اما هرگاه که منقطع
شد مادهٔ او از زمین پس گاهی رسید بطبقهٔ آتش و لطیفست میگردد آتش
در و و می شود آتش صرف و میرود از و اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا
که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست
پس گاهی که گرفت آتش در و زمانی باقی میماند اگر دیده میشود از و شکلی چند
بحسب هیات دخان پس دیده میشود وقتی مثل کوکب ذو ذوایه یا دیده میشود

شکل تنین یا دیده میشود حیوان بعرین وگاهی دیده میشود عمود یا مخروط یا بیضه
قاعده او انجریست که بلی کره نار است ومخروط آن انجریست که بلی کره مهر است
دوقیی دیده میشود نزد انقصاص آن گویا که کره ایست که مدحرج میشود بر سطح
فلک وگاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب وگاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال
پس چون تامل کنند ناظر دران می بیند که گویا کره قطرانیست که شعله کشیده است
در وآتش پس افتاده شد در هوا وهر چند که میخورد آنرا آتش متاثر میشود شرر
او تا فانی میشود برین رفته اند بعضی از حکمای اوایل که مابین طبیعت
ناری ونفوس انسانی تشابهیست که نیست میانه او وعنصری دیگر واز جمله
خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد وبسیار شد شعله او دشوار است دفع
آن کردن وهرگاه که کم شد سهلست فرونشاندن او تنبیه وهمچنین است نفوس
انسانی نزد کثرت که آن دشوار است دفع آن وهرگاه که کم شد پس
بدرستی که هلاک میشود بادنی فعل واز جمله خاتمه آنست که نمیرند در محلی
که زنده است در وآتش ومحترق میشود جایی که منطفی میشود در وومحبس است
گاهی که اراده کردند اصحاب معادن وحفایر دخول فتق بامغاره کرفتند
چوبی دراز ودر سر او شعله افروختند وفرستادند آن چوب افروخته را

بسوی وی

پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی ماند دخل کردند دران فنوس یا مقاره
و آن شعله منطفی شد متعرض دخول نشدند و همچنین است اگر خواستند
که در چاهی فرود آیند فرستادند دران چاه قندیلی که در و چراغ است
پس اگر از چراغ منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی بماند
نزول کردند دران چاه و از آنجمله تشبیهات آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ
وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعلهٔ نورانی
ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند
قوت او و آن قوت را فرحهٔ موت خوانند و بعد از آن درنگ ندارد و هلاک
میشود در کرهٔ هوا هوا حصری بسطیت و طبع او حار و رطبست و
مشقت و لطیف است و متحرک است بمکانی که زیر کرهٔ نار است و بالای
کرهٔ آب حکما مرسد که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول آنچه بی فلک قمر است
و قسم دوم آنچه بی سطح ارضیست و قسم سوم وسط است اما هوای
که بی فلک قمر است گرمست در غایت حرارت و او را اثیر خوانند
و آنچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما و او را زمهریر خوانند
و اما قسم سوم پس آن بواسطهٔ مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از

از کواکب بر سطح زمین و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگرچه چنین
بودی البته هوائی که محاست نظاهر ارض سردتر میشود از آنچه غیر اوست
همچنانکه عارض میشود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است که در
غایت سرماست از برای آنکه انحاشتش اشبت از جهت دوری آفتاب
از و پس سرد میشود حیوان و نبات و حکما بر نهند که کمال بزرگی سمک کره
نسیم شاهزاده هزار ذراع است ارتفاع او در هوا و اقل کره سمک نسیم
آنست که مطابق ارضست از برای آنکه عمیقترین کوهی در زمین یافت
شود در زمین نمیرسد مقدار ارتفاع او بین مسلع یعنی شاهزاده ذراعست
و حال آنکه مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع
از بستن هوا ابرها در هوا حرارت خواست از کرم کردانیدن
کواکب آنرا بمطارع شعاع آن و منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است
و اما سطح کره نسیم از آنچه بلی زمین است پس تحقیق آن متداخلست در
عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست که بیرند که نشش دارد
مگر در مکانی یافت شود در آن مکان نسیم و مر هوا راست تغیرات عجیبه
استحالات غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات

و دخانات و اختلاف بادها و روابع ذلات و قوس قزح و ابرها و رعدها
و برقها و صاعقها و بازاتها و ضیا و ظل و شنیم ها و صقیع و برفها و صاعقها
و نجمها و شهابها و زرد و ابها پس این تغیرات چند اند که واقع میشود و بعضی از ایشان
در سمک نسیم و بعضی در کره زمهریر بعضی در سمک کره اثیر و بعضی در سطوح
مشترک است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر و بعضی در سطوح پس ذکر میکنیم
این زمان آنچه حادث میشود در غیر آن در ابر و باران و آنچه متعلق است
بایشان حکما بر نیند آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزای
لطیف هائی و آنرا بخار خوانند و از زمین اجزای لطیف ارضی و آن را دخان
خوانند پس چون تجمع شود بخار و دخان در هوا بیندازند باد ها این بخارات
و دخان بجهات و باشد در پیش این بخار و دخان کوهها بلند مانع و از بالای
این بخار و دخان ماده بخار متصل باشد پس همه این بخار و دخان بسیار و
میشوند و غلیظ میشود در هوا پس داخل میشود اجزای بعضی در بعضی تا
آنکه ثخین میشود پس داخل میشود پس متکون میشود سحاب مؤلف
از اجزای بخاریه و دخانیه متراکمه و هر چند که بلند میشود منضم میشود اجزا
ای بعضی به بعضی پس قطره میشود و نقل میکند پس حادث میشود در اجزا

او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار نشست و هوا سخت سرد است مانع میشود
بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخار را از ابر
میگرداند لیکن ابر رقیق و اگر چنانچه برودت مفرطست جامد میگرداند
بخار را و در ابر پس برف میسازد او را از جهت آنکه سرما جامد میگرداند
اجزای مائیه را و مختلط میسازد با اجزای هوای و فرود می آید برفیق پس از
اینجهت نمی باشد بارض او را دفعی شدید همچنانکه باران و تگرگ است
و اگر چنانچه هوا گاهی که مرتفع میشود بخاران برخیزد از ابر بدفعات بعضی
بالای بعضی همچنانکه دیده در ایام بهار و پاییز گویا از پنبه زود است کوهها
پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود هوای در اعلی سمک
سحاب و از تراکم آن هم می آید بعضی قطرات صغار پس اگر عارض
شود در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط سرما میشود
پیش از آنکه بزمین میرسد و اگر نرسد بخار را بهوای بارد پس اگر باشد
مرتبه برودت بمرتبه که کسی از سرما متاذی نمیشود بخاران بعضی متعدلست در
قطرات بسیار صیبات میشود یعنی ریزنده میشود بجهت آن قطرات بسته
اندک باشد آن قطرات کثیف شود بسرمای شب اگر آن قطرات بسته

نشود و فرود می آید باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود می آید
صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی به بندگان خود فرود آمدن باران است
همه سال مقدار معلوم حق تعالی عز شانه بجای که محل و مسکن حیوان است
نه در صحراهای خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل
تجربه برینند که بهر بقعه که میانه او میانه دریا بیشتر از چهل روز دور است
قابلیت آن ندارد که کسی در ان بقعه ساکن شود و حیوان در ان قرار گیرد
از برای آنکه باران در انجا فرود نمی آیند و از تمام لطف الهی نسبت بمخلوقات
خود فرود آوردن قطره باران است بقدر آنکه مقید باشد آنحیوان
و نبات را که در ان زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آنکه بمیرند
از اشیا نبات چیزی و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند نبات را
و زیان دهد بحیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و برین معنی
حق تعالی عز شانه اشارت فرموده که وهو الذی انزل من السماء ماء
بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون دریا دلها برنیند
که مو خود شدن باد از موج زدن دریا دفع کردن آنست بعضی معضی
بجهتها پس بدرستی که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یک دگر غیر آنکه

جزوهاي آب غليظ است و سنگين حركتست و جزوهاي هوا لطيف و سبكست
در حركت كردن اما كيفيت موخود شدن بادها چنانست كه وخالي چند
كه صاعد ميشود يعني ببالا ميرود از تاثير حرارت آفتاب از زمين و غير
زمين از جزوهاي خشك هرگاه كه واصل شد بطبقه بارده از دو حال
بيرون نيست يا آنست كه حرارت او شكسته ميشود يا آنست باقي ميماند
بر حرارت خود پس اگر حرارت او شكسته شد كثيف ميشود و قصد فرود
آمدن ميكند چون فرود آيد در اثناي فرود آمدن موج ميزند با آن
پس حادث ميشود باد و اگر باقي ميماند بر حرارت خود پس همچنان ببالا صعود
تا كره آتش كه متحرك است بحركت فلك رو ميكند او را حركت دوري
نشيب پس موج ميزند با دهوا پس حادث ميشود از و باد نيز دو سبب آنكه
هوا محل رياح ميشود يا آنست كه بيرون مي آيد از مخرج مفتوح يعني كه باد
ميرسد بادها بيكه فرود مي آيد از صعود مستقيم يعني از آنچه راست ببالا
رفته بود باز همچنان راست فرود مي آيد و گاه ميباشد كه باد ميرسد
بادهاي ديگر و ميكشند او را خاني چند از نشيب پس ميل ميكند بجهت
ديگر و وجود يافتن بادها را گاه چنان كنند كه در حركت مي آيد هوايي واسطه

چیزی از خانها بلکه بواسطه شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا می
کند پس زیاده میشود حجم او و سبب آن متحرک میشود هوا و آنرا و بوجه پس آن
باد بیت که دور میکند بر نفس خود مثل مناره یا شتر و آنچه مشابهت
بمناره دارد متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد باری پس در گردش
می آورد او را از برای سختی حرکتی که در دست پس در گردش می آورد
پس حادث میشود از دوران ابر آن دور در باد پس فرود می آید بر زمین باد
هست و گاهست که مسلک صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن
باد از و بالا میرود دو هوائی مدور است پس موجب آن باد یعنی وزیدن
آن باد نیز مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاهست کج
بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند و گاهست که سبب وجود
زوبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام
بر خلاف یکدیگر در حرکت اند چون این دو باد بهمدیگر ملاقات کردن
مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگر را از وزیدن او پس حادث میشود
بسبب خلاف ایشان بادی مستدیر که مشابهت بمناره و گاهست که
میرسد باد در زوبعه بکشتی پس بند میسازد کشتی از روی آب و در گردش

بچرخ می آورد و گاهست که می افتد پاره ابر در میان باد روبه پس مدور میسازد
روبه را در هوا پس دیده میشود روبه شبیه تنین که پرواز میکند
در جو و جو از زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها چهار است شمال
و جهت آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب و جنوب و جهت آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و جهت آن از مطلع بنات نعش است
تا مشرق و دبور و جهت آن از مطلع سهیل است تا مغرب و این است صورت
او بر این شکل والله الموافق للصواب

واما الشمال پس آن باد یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید

از نا

از ناحیهٔ که سیاست آفتاب نمیشود اصلا بلکه نزدیک او نمیشود و برفها و
آبها که باو محاذیست و از و میگذرد بسیار است پس باد باو میگذرد و از و
کسب میکند سرما را و این ناحیهٔ شمال بسیار است و بحر کمست پس از برای
کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن سخت تر است از جنوب از برای آنکه
او میوزد از جای تنگ پس بیرون می آید از آن تنگی همچون آبی که
بیرون می آید از آن تنگی که همچون آبی که بیرون می آید از آبوتنگ یعنی لوله که
تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوانست گویا
تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سرکشاده فراوان
دارد و دلیل بر آنکه مهب شمال تنگ است آنست که او از میانهٔ کوهها
میوزد زیرا که در ناحیهٔ شمال کوهها بسیار است و جنوب بر دریاها
میوزد که در آنجا کره نیست و شمال دماغ را قوی میکند و بدنها را سخت
میکند و رنگ را خوب میکند و حواس را صافی میسازد و شهوت را
صحیح میگرداند و حکما بر بینند که بادهای شمال و جنوبی هرگاه که بوزد
همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگرداند اکثر
نتاج آن حیوان را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگرداند بیشتر نتاج

آن حیوان را ماده و عرب شمال را مذکر میکنند از برای آنکه ابر را
می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هرگاه که باد شمالی می آید در طبیعت
عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه بادها بیشتر است
و ثابت تر است و مدح میکنند عرب جنوب را از برای آنکه میکند خنوب
آنچه صد فعل شمالیست اما جنوب پس طبع او گرم تر است از برای آنکه از ناحیه
خط استوا میوزد و گرمی آنجا بغایت کمالست در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس
زیاده میشود این سبب حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوب بی
بسیار دریاها پدید می آرد بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن
بخارهای رطوبت را و جنوب بدن را سست میکند و کاهل میسازد
جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
و وقت وزیدن جنوب در دریاها سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین است
و در وقت وزیدن شمال و شمال هوا را صافی را میگرداند و سطح دریا را
میگرداند یعنی ایستاده و مساوی و جنوب هوا را کدر و میگرداند
و سطح بحر را غیر مستوی میدارد و نیز عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد

بر آب گرم و خنک سازد و آن آب را و شمال چون بوزد بر آن آب گرم نگذارد
او را بر حرارت خود چنانچه حکما گفته اند سبب آنرا که در وقت وزیدن شمال
متمکن میشود حرارت در داخل همچنانچه دیده میشود در زمستان که تجفیف
حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس میماند داخل آب گرم اما در وقت
وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید از داخل آب چنانچه دیده شود
در گرما که حرارت بیرون می آید از اندرون آب بظاهر او و میماند داخل آب
سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن جنوب
و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عرب مدح میگویند جنوب را
از برای آنکه در وجود می آرد ابر را و بر میخیزد که لواقح از جنوب است
یعنی لطفها و قطرها باران می آید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب و بدلیل
شاعر گفته است اذا کان عام مانع القطر ریحه صبا و شمال مرة
و دبورا اما صبا پس نزدیک است باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول
روز است پس او مایلست بسردی چنانچه میگذرد بر مواضع بارده که سرد
شده است بدوری آفتاب از روز و نیست پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت
غایتش آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب را بر اندازد

شعر

اورا از پس او چون آفتاب طلوع کرد اورا پیش می اندازد و میرود و همچنین
میرود و همچنین میرود و پیشاپیش آفتاب و آفتاب اورا لطیف میسازد و حرا
رت آفتاب اورا گرم میسازد و بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل
میشود و این نسیمست که اورا باد سحری خوانند لذت ناک میشود بوزیدن او
انسان چون بوزد بر آدمی خوش می آید آدمی را در حال وزیدن او
خواب و بیمار از وزیدن او راحت می آید پس وزیدن این باد بسحر گاهست
از شب و صباحهاست از روز از برای آنکه درین وقت هوا معتدل ترست
زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صباست زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد
و پشت بر او دارد پس گرم نمیکند دبور را گرمی صبا یعنی گرم گردانید
صبا و ازین جهت میوزد در آخر روز و نمیوزد پیش از و و شب نمیوزد
زیرا که آفتاب میرسد در محل وزیدن او در آنوقت پس تحلیل میدهد
حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که در جائی رسید در آنوقت و از پختگی
زمان وزیدن کمست و بسیار کمست و خواص او مخالف خواص صباست
و تحقیق گذشت سخن در دبور مبسوط یعنی گشاده و روشن والله

الموفق للصواب

الموفق للصواب در خواص ریاح و عجب ترین خواصهای است
که شجار را یعنی ثمره می آرد و لقاح حامله گردانیدن است و تر و تازه
می سازد کشتها را خشک میگرداند کشتها را گرنیز و متغیر می سازد طبعهای
حیوان را تا بمرتبه گفته اند که با مدا اثر است در فرو بردن بر نیسها و در
رویانیدن و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضی از باد سست میسازد
و بدنها ضعیف میگرداند قوی را ورزد میگرداند رنگ را فروخته و لطیف
میگرداند و عجب تر از همه آنست که باز نگریها دارد با ابر آنکه بعضی را پیش کشیده
میگرداند و بعضی ابرها را جمع میگرداند مخلخل میسازد بعضی ابر را و مواج میسازد
بعضی ابر را و می فشارد بعضی ابرها را که تمام ابر در حالت فشردن او
باران میشود و می بارد آب بارد و عالم از آن آب میخورد ماده حیوه معادن
و نبات و حیوان میشود و ازین جهت حکیم ازلی و حاکم نزلی اشارت فرموده
در کلام مجید انجا که گفته و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل
الثمرات سبحانه ما اعظم شانه در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما

و بعضی از باد سست میگرداند
بدنها را و قوت میدهد
قوی را و زایل

برنیند که آفتاب هرگاه که تابید بر زمین تحلیل می یابد از زمین اجزای
ناری و مخالط میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر موجود
میشود دخان پس آن دخان امتزاج می یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان
و بحر با یکدیگر لطیف بارده پس بسته میشود و آن دریا یا بر بعضی جوانب میشود
و محبوس میشود دخان در آن ابر پس اگر میماند آن دخان بر حرارت خود قصد
بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد زیر آمدن میکند و هر کدام که باشند باره
میسازد ابر را بتدریج حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد
آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث میشود از و برق اگر چنانچه
لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد و بسیار غلیظ
باشد پس میسوزد بهر چیزی که باو رسید و گاهیست که میگذرد آهن را
بر دو اره و چوب زیان نمیرساند و گاهیست که بر کوه می تافتد پس باره
میسازد کوه را و بر آب می افتد پس می سوزاند حیوان را در آب مثل ماهی
یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث میشوند با یکدیگر لیکن دیده
میشود برق پیش از آنکه حادث میشود رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود
بحاسه چشم یعنی در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف

می باشد بر زدن او از صماخ بموج زدن هوا در متن بینی جهت نراست
در رفتار از موج زدن هوا آیا نمی بینی کاوز را که گاهی جامه بر سنگ میزند
پس اول می بینی نسطر زدن جامه را بر سنگ بعد از ان سمع میشود آواز
او بعد از زبانی در عدو برق نمیباشند الا در زمستان از برای گم شدن
بخار دخانی و ازین سبب که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت
فرو و آمدن برف از برای انکه سرما فرو می نشاند بخار دخانی را و برق
بسیار می افتد در وقتی که باران بسیار می آید از جهت کثیف شدن
اجزای ابر از برای انکه ابر گاهی که کثیف شود منحصر میشود آب در و
پس گاهی که بتندی و سختی فرود آید بدان ماند که گاهی آب بسته شده
باشد و مانع شده باشد روان شدن او را چیزی چون آن مانع بر
طرف شود و راه گشاده شود پس بدرستیکه جاری میشود آن آب در
کمال تندی و روانی و سخت روان خواهد بود و این معنی دلیل است
بر انکه مثلا اگر کسی نگاهدارد نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را
که البته بخندد بی اختیار چون بخنده در آید خنده او بعنف خواهد
بود بسیار تند در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور

وعصی و یادهای چند که ظاهر میشود در جواب قاضی عمر بن سهلان ساوی
رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوفست بر چهار مقدمات

نا مقدمه اولی معنی انعکاس بصر است و انعکاس بصر انعکاس ضوء
قیاس کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضوء در خارج حقیقت ندارد
و مقدر نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصودی که داریم
فرق نمیتوان کرد در میانه این دو انعکاس انعکاس صور پس آنچنان است که
افتد شعاع از جسم مضیء بر جسم کثیف صقیل و منعکس میشود از وی و میافتد بر
جسم کثیف دیگر و میباشد وضع جسم مضیء ازین نقطه لیکن مخالف اوست
در جهت بر وجهی که میباشد زاویه انعکاس در وی میگردانیم ما این معنی را
بشکل هندسی والله الموفق للصواب

ومی ماند دایره که جرم آفتاب و دایره خط یعنی اینه صیقل و خط اب شعاع اب
است و لحم جسم لینه کثیف که او در خلاف جهت شمس است از اینه پس هر آنکه شعاع
رجوع میکند از اینه و می افتد بر جسم کثیف هر گاه که نباشد میانه ایشان
جایی تقریر کردیم ما که از شعاع اب قدیم قایم می شود بر سطح اینه خطی همچون عمود و فرض
کردیم ما او را بر سطح اینه خطی و ان ده ظاهر می شود از خط اب که او شعاع شمس است
و خط که مفروض است بر سطح ان اینه زاویه از خط بصر که او شعاع راجع است و
از خط زاویه دیگر موازیه هر زاویه متقدمه را پس زاویه ایدا انفصال شعاع است
و زاویه بصر زاویه انعکاس الشعاع و هر گاه که فرض کردم خط شعاع را
و هر گاه که شناخته شد انعکاس ضوء پس قیاس کرده می شود برای انعکاس بصر
پس میگوئی تو هر گاه که باشد محاذات بصر جسمی ثقیل همچون عمود پس توهم
کردیم ما خطی که بیرون امده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم ثقیل و تقدیر کردیم
عمود بر سطح اینه همچون خط وی انعکاس او کفی خواهد بود و بر عقاب او
کردیم بیرون امدن ازین سطح بر سطح جسم ثقیل و ان متصل مشترک است
میانه سطح جسم ثقیل و میانه سطح خط متصل باو از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط
اعنی خط متصل از نظر و خط مرسوم بر سطح جسم دو زاویه پس اگر این دو زاویه

خایمه اند پس العکاس بصر قایم است تا کشت بر انعکاب خود و اگر این دو زاویه
خایمه بینند پس ان زاویه که از طرف ناظر است حاد است و دیگر منفرج است
پس اگر فرض کردیم تا خطی خارج از نقطه مشترک که میان این دو خط مخالف
بجهت تا ناظر باشد وضع او ازین جسم تقیل همچون وضع خط ناظر است پس بر هم
کشیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و ان دیدن را انعکاس
بصره خوانند همچنانکه به بیند ادمی در اینه آنچه پس پشت او است
تا انچه بر هر دو طرف دست راست و چپ او است و با انچه بالا و نشیب او است
اگر باشد باین شرایط انکه اینه کوچک دیده نمیشود در و شکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال
ایشان پس بدرستیکه شکلهای ایشان دیده نمیشود در اینه کوچک بلکه
دیده میشود در اینه کوچک رنگهای ایشان سرخ یا سیاه بدانکه بدرستی
که اینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمی شود و در ان اشیا بحقیقت خود
بلکه دیده می شود از ان شیی مایل برنگ اینه مثل کافور که در میان سبز
واقع شود پس ان کافور دیده میشود سفیدی که بسبزی زند و همچنین است
تمام رنگها آنچه دیده میشود در اینه حقیقت ندارد و در حدات

خود ان

ناظر

خود دران آینه چه اگر آن شیی را در آینه حقیقت بودی هر آینه
بران شیی چون منتقل میشدی بمکان دیگر دیدی آن شیی را بر صفت اول
و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درختی در آینه پس چون منتقل شدیم
بجانبی دیگر می بینیم آن درخت را بر جایی غیر آن جانب که در آینه نموده شد و هر چه حقیقت است
تغیر نمی یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ما پس ثابت شد که آنچه دیده میشود
در آینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیالست و معنی خیال درین مقام
که دیده میشود صورت شیی با صورتی و توهم کند که یکی ازین دو صورت داخلست
در دیگری و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده میشود یکی ازان دو صورت
بواسطه دیگری دوران ثابت نیست یعنی هر کدام ازین دو صورت
آنکه در دیگری ثابت باشند نمایان میشود پس هر گاه که بینند ناظر در آینه
پس هر جسم را نسبت با و با آینه همچون نسبت ناظر است می بینید همچنانکه
روشن کردیم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هر گاه که دانستی این مقدمات چهار گانه
پس میگوئی تو بالله التوفیق پس حادث میشود از اجزای
صیقله با و نعیم رقیق لطیف نمی پوشاند آنچه ماورای اوست منعکس میشود
ز اجزای صیقله شعاع بصریه قسمر از برای آنکه ضوء قسمر بصر و غیر او

گاهی که واقع شود بر صیقل منعکس بحسبی که میباشد وضع او از آن صیقل
وضع منعکس از و هرگاه که جهت او مخالف جهت منعکس باشد پس دیده نشود
ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه آئینه گاهی که کوچک باشد
نمینماید در و شکل آنچه در آئینه دیده نشود بلکه دیده نشود ضوء او پس نماید
هر کدام ازین اجزای ضوء قمر را پس دیده میشود دایره منعکسه یعنی روشن
و این دایره منعکسه را هاله خوانند والله الموفق للصواب والیه المآب

میباشد گاهی که حادث شود در خلاف جهت آفتاب اجزای
هاء شفاف صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخار و آفتاب مکشوف شود

ونزدیک باشد از افق متقابل و وراء اجزای جسمی کثیف باشد مثل
یا ابری تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی می بینند ناظر آفتاب را
و نظر میکند بر آن اجزاء آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس شعاع
بصر از آن اجزاء با آفتاب از برای آنکه او صقیلست پس صورت آفتاب مینماید و دون شکل
همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزاء که ذکر کردیم
متدیر واقع است بحیثیتی که اگر گردانیم ما مرکز جسم شمس را قطب دایره محیط فلک او
البته آن اجزای مسامت خواهند بود بآن دایره مختلف میشود رنگهای
آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن کردانیدیم
ما پس دیده میشود قوسی چند بر رنگهای مختلف بعضی از آن قوس سرخ و بعضی
از آن قوس زرد و بعضی بنفشه و بعضی از عوانی و اغلب اوقات از
سه رنگ دیده میشود و در بعضی اوقات از سه رنگ بیشتر و کاه است
که در بعضی اوقات دیده میشود زرد نیز پس اگر نباشد وراء اجزای
شفافه نافذ صقیله که حادث میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف
ظاهر نمیشود در قوس قزح از برای آنکه در اجزای شفافه نافذ میشود شعاع
بصر همچون بلورکاهی که گردانیدی او را در مقابله آفتاب پس آنکه وراء

او جسمی کثیف باشد منعکس نمیشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند
که سبب اختلاف الوان قوس نزدیک و دوری اوست از آفتاب
زیرا که هرچه دیده میشود سرخ پس نزدیکست بآفتاب و هرچه دیده میشود
زرد پس او دورترست از آفتاب و محاطست بتاریکی و آنچه دیده میشود
گرانی پس مرکبست از زرد و از غوانی با بنفسج و واقع میشود که دیده شود
قوس قزح بشب حمام گاهی که هوای او رطب شد در حمام مثل شمع و

قوس قزح اینست والله اعلم

و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوا حمام به بزرگی
که کوه مینماید بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر با و منتقل میشد از مکان
بمکان و رنگهای باقی بودند بحال خود و قاضی عمر بن سهلان ساوی
رحمة الله علیه گفته است آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است وقوع ضوء

انتشار

آفتاب است بر شیشهٔ حمام ملوف والعکاس او بدیوار حمام و حائط متلون
میشود برنگ جسم تقیل و این رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود با نتقال ناظر
و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانه
باورد طوس و آن از بلندترین کوهها است و آسمان مکشوف بود و دور و
میان کوه و میان من و زمین ابری تر و آفتاب در میانهٔ آسمان بود یعنی
مطلقا در وسط السماء بود پس نظر کردم من بآن ابری که میان من و زمینست
یعنی دیدم در آن ابر دایرهٔ برنگ قوس قزح پس من شروع کردم که
از کوه فرود آیم و از دایرهٔ کوچک میشد و هر چند که من فروتر می آمدم
آن دایرهٔ کوچک تر میشد تا آنکه فرود آمدم تا ابر پس مضمحل شد و الله اعلم بالصواب

في كرة الماء آب جبري بسطيت وطبع او آنست
که بارد باشد و رطب و متشکل باشد و متحرک باشد بمکانی که تحت کرهٔ هواست
و بالا کرهٔ زمین حکما بر نهند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسی بر دریا
در کشتی سوار است چون نزدیک شد بکوهی ظاهر میشود و اعلاء آن کوه
اول بعد از آن اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری میانهٔ انکس و اعلی
جبل بیشتر است از دوری میانهٔ او و اسفل جبل و اگر نه بودی آب را

جذبه که مانع این امر میشد البته نمیدید اعلی جبل را بیش از اسفل لیکن اشتداد
کره آب صحیح نیست از آن وجه که باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را
مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان است
و معلوم است که حیوان بر نمیزید مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او
بنفس پس حق تعالی جلت قدرته اقتضا کرد بلطف خود زمین را دارای تضاریس
پس خرس و دندانرا گویند یعنی صاحب دندانها که از آب بیرون باشند
بمنزله حشونائی که بظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در آنکه شکل
آب یا شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد از آن تضاریس را جای حیوان
بر فرمود و دنا در اجای حیوان آب مقرر فرمود و دنا و وسط زمین است
و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند در جزء خود محیطند و اجزای
بکلیه غیر از آب بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از
احاطه بجمیع جوانب زمین بنابر دلیل چند که یاد کردیم سابقا از حکمت
بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هر کدام ازین قسمین را فایده
هست که آن فایده در دیگری یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او از
اجزای از جنس سمک که سوخته شده است از تاثیر آفتاب و مختلط شده است

باقی ذکر

باتش وگردانیده است آب را شور پس اگر میماند این آب بر شرینی خود
هر آینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب و بسیاری
ایستادن و از برای آنکه از شان آب شرینست که گندیده و بدبوی نشود از
بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب و اگر چنان نمی شدی البته بادها می بردند
بویها گندیده آن آب باطراف زمین پس موذی میشد بفساد هوای آنرا
طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که
آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور در وعسرات
و انواع آنچه حاصل میشود از دریاها و ذکر آن رود گفته خواهد شد انشاء
الله تعالی و حمامات جنیشه یعنی لایهای چرکین که غالب میشود بر او خواص
ارض دران شفاها ست از برای دردهای مشکله و بیماریهای مفصله یعنی
ست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست
جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته اند اگر جمع سازند جمیع آنهائی که اطبا
دوای ایشان کرده باشد البته شفا خواهند بود از آنچه حق تعالی
شفا کرامت فرموده است ایشان را با آب زمزم آشامیدن و با آب
عذب پس معظم فایده او آشامیدنست و بادست بقای حیات

از ساعات او را قیمت عالم و باقیهاست و در آب شیرین قوتیست که اگر بیندازند
و بیالایند در او مطعومات بی برد طعم او را تا آنکه نمیگذارد در وی چیزی را
از حلاوت و حموضت یعنی شیرینی و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگهاست
و او را رنگ و طعم نیست اصلا و از عجایب باریتعالی عز شانه آنست که
بیشتر آنچه آفریده است از ماکول انسان و مشروب انسان صلاحیت خوردن
ندارد مگر بمعالجت غیر از آب پس بدرستیکه او را بر وجهی آفریده از برای
عموم حاجت باو که موقوف نمیشود بر معالجت و باریتعالی عز شانه
کافی گردانیده است این معالجه بلطف و عنایت خود تا بتاثیر آفتاب در ابهای
دریاها و ارتفاع از آن آب پس کشاده میگردانند این دریاها بیادها بموا ضعی
چندکه میخواهد که فرو بارانند در آن زمینها قطرات رحمت را پس بیرون می آورد
از شکم زمین آبها را و جاری میگردانند وادیها و چاهها و جویها و
ظاهر میگردانند کاریزها و چاهها آن مقدار که کافیست عامه حیوان
و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آمده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمی که بیرون آورد از آب
شور آب شیرین را جهت خوردن البته او را بشقی عظیم باید کشید فسبحانه

109

مارا عظیم شانه بش در گردانیدن دریا را خشکی در جانبی از زمین از عجایب
صنع باریتعالی است عز شانه باز داشتن آب است از روی بعضی زمین
و اگر اینچنین نمی بود البته امر طبیعی اقتضاء آن میکند که آب محیط میشد بمطلق
زمین را آب و خشک و نمیماند چیزی از زمین را یعنی فرو میگرفت روی
زمین را و خشک نمیماند چیزی از زمین و اگر چنین میشد البته باطل میشد
حکمت عجیبه الهی که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد
حکمت الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن حیوان از برای
مخالفتی که میانه مرکز آفتاب و مرکز زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین
از جهتی دیگر و دور میشود از جهتی دیگر پس آنجانب که نزدیکست بآفتاب گرم
میشود آب او و از شان آب آنست که چون گرم میشود بکشد خود را بجهتی که
جاری شود در آن جهت بدریاها و هرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابد است
در آن که خشک ماند روی زمین از جهتی که مقابل آنجهت که از شقی که در روست
از آن آفتاب پس آن شقی از زمین که نزدیکست آفتاب آن جنوب است و آن
شقی دیگر از زمین که آفتاب از و دور است شمال است پس میشود جانب جنوب دریا
و جانب شمال خشکی پس مستمر میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم برای حقیقی

که بآن سوخود کشته است تبارک سبحانه و باریتعالی منشاء بدانکه آنچه دیده میشود
از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست در روی زمین و دران
بقعها کوههای بلند استوارند و بعضی ازین دریاها متصل است ببعضی دیگر
بسلسل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهائی که در باطن زمین است و در
میانه این دریاها و جزیرها بسیار است بزرگ و کوچک و ازان جزیرها
بعضی معمور است بآدمی و دران جزیرها بسیار است بزرگ و کوچک کشتزارها
و دیهها و شهرها است و مملکتها است و بعضی ازان جزایر خرابست و دران
جزیرهای خراب و بیابانهای و صحراهای و بیشهها و جنگلها و کوهها است
و دران جزیرها درندها و وحوش و جانوران نافع از گوسفند و گاو و شتر
و حیوانات یافته که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی و در میانه این جزایر
دریاهای کوچک و بزرگست و ازان دریاها بعضی شیرینست و بعضی شور
و دران جزیرها از حیوانات که شکلهای عجیب دارد بسیار است و شرح بعضی
ازین جزایر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در ذکر احوال عجایب
دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چند است از بند شدن آبها و کشتها و
موجها و جوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه اول

ماهها و ساعتهای شب و روز اما بلند شدن آبها از آنجهتست که آفتاب هرگاه
اثر کرد در آبهای لطیف ساخت آبها را و تحلیل یافت پس طلب کرد جای
فراوان تر از آنکه در و بود پیش از آن پس هم برآمد و بعضی از آن بر بعضی و
تدافع مشغول شد بعضی بعضی را بجهات پنجگانه یعنی مشرق و مغرب و جنوب
و شمال و فوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت طلوع قمر واحد بادهای
مختلف اینست آنچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها اما مد بعضی
دریاها در وقت طلوع قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهای
خارا قوی هست هرگاه که تابد ماه بر سطح این دریا بر سبیل مطارح شعاع
او برین سنگهای عظیم که در زیر آبست پس منعکس شود آن شعاعات قمر از آن
سنگها و رجعت کند بالا پس گرم شود آبهای دریا و لطیف شود پس
طلب کند مکانی فراوان تر از آن و در موج آید بسواحل آن دریاها
و بعضی از آن دریا دفع کند بعضی را بسطحهای خود و باز گردد آن آبها
که لطیف شده باشد پس هم چنین در بازپس رفتن باشد همیشه تا وقتی
که قمر مرتفع شود بوسط السما پس چون قمر بوسط السما رسد و روی
بافق غربی نهد و منحط شود فرو نشیند جوشش آن آبهای دریا و برودت

حاصل شود دران اجزای او غلیظ شود و رجوع کند بقرار خود و جاری
شود جویها بر عادت خود و برین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی
برسد بعد ازان ابتدا کند بر منوال عادت معهود و در افق شرقی دران
حال باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد و منتهی شود مد دریا و چون قمر
از وتد الارض زایل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق
شرقی اینست قول حکما در مد دریاها و جوزان و هیجان آب در دریا مثل هیجان
اخلاطست در بدنها هم چنانکه بینید کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب
شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت و غلیه آید از خلط
و بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت
پناه صلی الله علیه و سلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار
یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکلست
بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد بشود و چون پای خود را
جزر خواهد بود و یاد میکنم ما درین کتاب بعد ازین مبات دریاها و وضع
آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریای محیط والله الموفق
للصواب البحر المحیط او را دریا اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست

که از دست

که از دست ماده جمیع دریاها و ساحل او شناخته میشود ساحل این دریا کعب
الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی عز و جل آفرید هفت دریا را پس
اول آن دریاها دریا محیطست بزمین و نام آن دریا نطبس است و از پس او
دریای دیگر نام او اصمت و از پس او دریای دیگر است و نام منطل است
و از پس او دیگر است و نام او مرماس است و از پس او دیگر است
و نام او ساکن است و از پس او دریای است و نام او ماکی است و او
آخر دریاهاست و محیطست بجمیع دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریای دیگر است
که دیگر او پیش ازین گذشت و دریاهایی که دیده میشود بر روی زمین همه
نسبت بآن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای بزرگ و درین
دریاها از خلایق و حیوانات آنقدر اند که نمیداند مقدار و اعداد آن را
کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریای مغرب معموره است
بر ساحل بلاد اندلس است او دریای محیط خوانند و نام او را یونانیان طیفت
اوقیانوس خوانند و خلیج درو نمیباشد اما نزدیک ساحل او پاره را
که برود و از نزدیک آن بلاد جانب شمال باشد بیرون می آید از دو خلیج که
او را یونانیان سطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابریده خوانند و آن

خلیج یعنی دریای کوچک باشد و میرود تا بقلعهٔ قسطنطنیه و تنگ میشود آن دریا
تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات
یعنی برابر زمین صقالیه و بیرون می آید از و خلیجی بزرگ در شمال صقالیه که آنرا
که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان آن
دریا را بورمک خوانند بعد از آن متحرک میشود آن دریا بجانب مشرق و
میانهٔ ساحل او و میانهٔ اقصی زمین ترک زمینی چند و کوهی چند مجهول است
که کسی بآن طرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت مشرق آخر اقصای
زمین چین پس بتحقیق این مواضع بحالی سکون نیست پس ازین دریا که مذکور
شد خلیجی عظیم که بزرگتر است از همه خلیجها آمیخته شده است و این دریا
که در هر موضع از زمین که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس زمین چین
میگذرد و او را دریای چین و بعد از آن بزمین هند میگذرد و او را دریای
هند خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج عظیم یکی را دریای فارس
خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی میشود ازین دریا بدریای
که موصوف است بدریای بربر و کشیده میشود این از عدن تا سفالهٔ زنگ
و درین دریا کشتی کمتر میرود و از ترس فی طبره که در وست و همچنان

منتهی میشود این دریا بکوهی چند که معروفند بقمر که از آن کوهها پیدا میشود
چشمهای نیل مصر و همچنین میرود تا برین سود آن مغرب پس میرود تا بلاد
پس قوابدریای اوقیانوس و درین دریا از جزایر آن مقدار است که میدانند
کسی غیر از حق تعالی و جزیره روس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در
جهت جنوبی او جزایر زنگ و سراندیب و سقوطره و جزایر دیجان و جزایر
رایج است و اما دریای جرز پس او متصل نیست بدریای محیط و همچنین
از دریای بادبخری از دریاها و مستدیر است و اگر کسی خواهد که سیر کند و ساحل
او مطلقا ماضی نخواهد بود والله الموفق للصواب و این است صورت دریای
محیط و آنچه با و از دریاها پیوسته تقریب والله المستعان والاعانة

وختم میکنم من این گفتگو را بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه
در کتاب خود آورده است که ذی القرنین رحمة الله علیه در کتاب خود
آورده است که ذی القرنین خواست که نشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را
بدین دریا و امر فرمود که یکسال کامل سیر کند دران دریا شاید که بیاورد
خبری که ازان چیز از احوال او معلوم شود پس آن کشتی یکسال در سیر بود
بر روی آب و خبری ندید بجز از سطح آب پس خواست که باز گردد پس بعضی
از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که خبری معلوم شود که موجب
روسفیدی ما شود در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب در وقت
رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه ملاقات کردند بکشتی که در و آدمی چند بودند
و هر کدام از اهل آن کشتی با سخن یکدیگر را نمی دانستند پس قوم
ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند
و باز گشتند با آن مرد و آن زن را و بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد
و فهم میکرد سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت
که از کجا آمده است پس سوال کرد و گفت از انجانب آمده ام پس گفتند که
از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم میکنم

که درین جانب چه چیز است پس گفتند که اینجا پادشاه است گفته آری ما آشنای
بزرگتر از پادشاه شما و ملکی فراوان تر از ملک شما و خلقی بیشتر
ازین خلق و خدا دانا تر است بصحت این قول و عهد او برقاست
اگر این امر است که دور ترین بقدر ما حق سبحانه تعالی بحر این دریا
هرکند است و این دریا منفصل است بدریا محیط از مشرق تا قلزم فرو گرفته و از
قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر ازین دریا دریایی دیگر نیست غیر از دریای محیط
و این دریا محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایت است و عمق
او از همه دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که حضرت عامیل علیه
السلام با جماعتی سوار شد برین دریا تا بدریا هرکند رسید گفت یاران
خود را که فرا فرستید بشیب آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب
آب فرستادند بعد از آن ببالای آمد و پس آن جماعت از وی پرسیدند که چه
دیدی گفت پیشوای من آمد ملکی و گفت ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم
که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه معلوم خواهی کرد و حال آنکه درو
افتاده است مردی پیر از زمان داود علیه السلام و فرو میرود و هنوز
بقعر دریا نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است

و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر نیست همچنان که دریای فارس
دارد و کیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد
حکما گفته اند که سبب این آن است که زمین مستدیر است و دریای محیط است
بزمین استدارت او و قمر طالع می شود بر کل دریا مقدار یک شب و روزی
پس حرکتی که قمر را واقع شود مطلع آن می شود افق موضعی هر بحر را و آن
موضع بعینه وسط السماست موضع دیگر را مغرب است موضعی دیگر را و تدارجت
و موضع دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریای در شب و روز احوال
مختلفه و گفته است ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار
باقیه نام نهاده که دریای چین را هرگاه که نزدیک شود طوفان او استدلال
میکنند خلق آن زمین بسیجان را ببراندن ماهی ارقم دریا بروی
آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است در آن دریا
هفته می نهد بر خاشاکهای که در روی آن دریای واقع می شود و در
محلی که جمع شده باشند و آن مرغیست که هرگز بر زمین نمی آید و غیر از بحر دیگر
جزی دیگر نمیداند و وقت ساکن دریا وقت هفته نهادن مرغیست و درین
دریا از جزایر آن مقداریست که حد و عدد ندارد و درین محل عوض مروارید است

در آب شیرین دمی افتد و در رودانهای خوب و در بعضی جزایر این
دریا مروارید زند و درین جزایر حیوانات اند که شکلهای شان عجیب دارند
و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دورست و آن موضعیست که
میگردد در او آب که هرگاه که کشتی درو بیفتد بیرون نمی آید و از سبب کردن دنادقی
دریا دمیکنیم بعضی جزایر والله الموفق للصواب **فصل** در جزایر دریای چین جزایر
این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور است که مردم بانجا میرسند و از انجمله
جزیره رانجت و آن جزیره ایست بزرگ در حدود چین اقصای بلاد هند
با دشاهی بود در رود او را مهراج خوانند و محمد بن ذکریا الرازی گوید
که مهراج را خزانه ایست که حاصل می شود درو هر روز دولیت من که
زر هر منی ششصد درم و از ان زر قرصها میسازند و در آب می اندازند
و آب خزانه مال ایشان است و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیره رانج
حیوانات که شکلهای غریب دارند که ندیدم مثل انرا در جای دیگر و از انجمله
نوعی از کرباست که اینها را بانها همچون بال شبره است از
اصل گوش تا دم و صورتها اینها بدین صورت است که نوشته میشود و گفت دیدم
انجزیره دعوولی چند همچون کاو بزرگ و رنگهای این دعول که شبیه بکابو

بزرگست و سرخ و در تن نقطهای سفید دارد و گوشتهای ایشان

ترش است و صورت او این است والله اعلم بالصواب بصورت

وهم ابن الفقیه گفت که دیدم دابه
زباد و آن همچون گربه است و از و پیدا
شود زباد ابن الفقیه میگوید که دیدم
بان خربزه فاره مشک و
و بان گوهیست و او را بالفارسی گویند و در ان مارهای بزرگست بغایت

بزرگ بمرتبه که فرو
میبرد فیل و گاومیش را
وهم ابن الفقیه گوید
که دیدم بان خربزه
میمون های

میمون های

ممونهای سفید سینهای سیاه بشتها و صورتهای این است

و ذکریا بن یحیی بن خاقان گوید که دیدم من بجزیره رایح خلقی بر صورت آدمی
که میخورند وحی آشامند و هم چون آدمی و او را بالهای بود همچون مرغهای
معاپرند از درختها و سخن میکردند هم چون آواز زر زور و سخن
ایشان فهم نمیشد و از زور مرغیت و رنگ ایشان سفید و سیاه است

و هم او گوید که دیدم بآن جزیره صینی ارسینهای سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان

و در راست از هر لغتی که هست و صورتهای ایشان در صنع نوشته شده

و هم او گوید که دیدم بان جزیره طاوسهای سبز و منقش و هم او گوید که
دیدم بان جزیره نوعی مرغ عجیب که کوچک تر بودند از فاخته زرد منقار
و هر دو بال سیاه داشتند و شکم ایشان سفید بود و هر دو پای سرخ بود
و فصیح تر بودند از هیعاو باهان ربخز السرافی گفت دیدم در بعضی جزیر
های رایج گلهای بسیار سرخ را از رق و بعضی از آن از رنگهای بسیار که قسم چادرهای
سرخ را و در ان چادرها دم قدری از ان گل از رق پس خواستم
که انرا بردارم و دیدم آتشی در آن چادر و سوخت همه آنچه در ان چادر بود
از گل ازرق و نسوخت چادر پس سوال کردم از مردمان از ان حال که واقع
شد گفتند که درین گل فایده بسیار است و ممکن نیست بر آوردن این
گل ازین بیشه و محمد بن ذکریا رازی گفت که از عجایب این جزیره
درخت کافور است و او بغایت بزرگست بمرتبه که صد آدمی در زیر سایه
او توانند نشست میروند بالای درختی و میریزد از و آب کافور و
بمقدار چند کوزه بزرگ و میگذارند شب تا از ان درخت میان درخت
کافور پس بیرون آورده میشود از ان بارهای کافور و او صنع آن درخت غیر انکه

او در داخل

او در داخل آن درخت پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت

و از انجمله جزیره رامی است دران جزیره از عجایب آن مقدار است که حد

و نهایت ندارد ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان برهنه تن

مردان و زنان شان و سخن شان فهم نشود و مسکن ایشان سرهای در

درختان است و بر بدنهای شان موی نیامی دراز است که می پوشاند ستر

های شان بعضی شان عورت و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت

ندارد و خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند آنچه میخورد آدمی غایت

آنکه آن آدمی میگیرند و گویند که کسی یکی ازیشان را گرفته بود و برده بود

بموضعی که مسکن بنی آدم و او ازین میگریخت و به بنهای میرفت و صورت ایشان است

ومحمد ذکریا رازی گوید که بجزیره رامی مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن
ایشان فهم نمیتوانند و درازی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجب است و دو پای
او شان کوچک و سرخست که بر بالای درختها میروند و محمد بن رازی میگوید
که درین جزیره گرگدن و گاومیش ها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیز
ران و درخت بقم بسیار هست و انرا غرس میکنند یعنی میکارند و گویند
ثمره آن مشابه صربون است و طعم آن ثمره و مثل طعم قلقم است و صورت
گرگدن اینست

و از انجمله جزایر واق واق است و متصل است بجزیره رایج و این جزیره
بقیاس نجوم لوآن رفت و میگویند پادشاه آن جزایر زنی است و این جزیره را

گویند که برز

گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند و همه مملکت
این عورت است و سلطنت او مطلقا درین جزایر ظاهر است دیدم نشسته است
و موسی مبارک صیرفی گوید که رفتم نزدیک آن عورت که پادشاه آن جزایر است
و دیدم نشسته و بر بنه اند بر تختی و بر سر تاجی از زر دارد در خدمت او

چهار هزار ماه روی

حاضر است همه یکبرد گویند این بلاد را از آن سبب واق واق گویند از برای
آنکه نوعی از درخت درین جزیره است که آن درخت را ثمره است که از آن
ثمره میشنوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت

و گویند هم می‌شود از آب آن که بمزه این درخت شنند و بشنند آن ارز در پرواز
میرسد آیند و محمد بن زکریا رازی میگوید که این شهریست بسیار زر تا آنکه
اهل آن مملکت زنجیرهای سگان خود را از زر میشناسند و طوقهای که در گردن
میمونهای ایشان است همه زر است و قماشهای اعلی از زر می‌باشند
و در آن جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجب‌ترین درختهاست
گویا پاره سنگ مینماید و زیر این درخت برگهای سبز است چون این درخت
نو باشد سفید است گاهی که کهنه شد سیاه میشود و هم چون سنگ مینمایند
سخنی آن والله الموفق للصواب و صورت درخت وارق وارق اینست

وارق الحکم

و از جمله جزیره سلاهی است که ازین جزیره بزرگ بسیار نفعست از مسلمانان
کسی که دران جزیره افتاده بنابر خوشی که دارد نمیخواهد که از ان جزیره بیرون
آید و از عجایب آن جزیره بسیاری زرست و براة شهب و شاهی و این
الفقیه گوید که در کتاب خود از عجایب او یکی آنست که پادشاهان و سلدی
هدیه میفرستند بخدمت پادشاهان چین و برابن شند که اگر ایشان تحفه
بجهة او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت
ایشان و این امر در پیش ایشان بتجربه مکرر ثابت است و از ان جمله جزیره
نبان است و دران جزیره قومی اند بیرینه و رنگهای شان سفید است و همه صاحب
جن و جمالند و بغایت در حسن فایق اند و بر سر کوهها جای دارند از ترس انکه
کسی ایشان را بگیرد بنابر بابی که عالم گیر ایشان نزاست اما میخورند آدمی را و از
عقب آن کوه دو جزیره بزرگست بطول و عرض دران هر دو جزیره قوم
سیاهند و قد و قامت عادی دارند و دراز و بالا اند و پای های شان
بقدر یک گز است و روی های شان دراز است و همه امردند و موهای
شان مفتل است و میخورند آدمی را و از ان جمله جزیره اطوراکست و از عجایب
آن جزیره گرگدن است و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثه شان

داد بذ تا بمرتبه که هر کدام بقدر یک حمار ند و گفته اند که کشتیهای اسکندر ذی
القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند جزین جزیره قومی را که بدنهای
ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای ایشان رفته اند غایب شده اند از چشم
ایشان پس نشانند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جنها
جای دارند در جزایر دریا و هذا این عالم است بر صحت این سخن **فصل** در
حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین حیوانات اند
و صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان گفته اند و برین
رفته اند که هرگاه درین دریا موج بسیار شود و ظاهر می شود درین دریا
شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند یا پنج و
وجب باشند گویا بدان مانند که این شخوص حبشیان کوچکند و در بالای
کشتیها در آیند و بکسی ضرر نرسانند و از انجمله گروهی اند که ملحق میشوند
بکشتی وقتی که کشتی در سیاحت باد موافق می آید و کشتی خوش رفت
میرود میفروشند غیر را بآهن و برمیدارند آن غیر را بدنهای خود تا
جزیره که در آن جزیره قومی سیاه همچون زنگیان و
دمیده اند عدد ایشان را بهر وجه می نمایند سازند

ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را حکویی گویند و میخورند آدمی را و
میشکافند بدندان های آدمیان را کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کنند
و از جمله قومی اند سیاه هرگاه که کشتی های ایشان رسد و دریا بجوش آید
ایشان بیرون آیند و از دریا و بر بالای کشتی آیند و از جمله آنست
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزی مثل پرنده و از نور
بمرتبه روشن است که چشم طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چرا که پرتو
بر روشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید و بر و قرار گیرد دریا
از جوی که داشته باشد ساکن شود
و موجها کم شوند پس کم شود
آن طایر نور افشان چنانچه
ندانند که چگونه رفت و این
دلیل بر نجات و سلامتیست و از انجمله جانوری چند اند که چیزی از جزایر را
وطن گاه خود میسازند و ایشان را سرهای بزرگ و روی های مختلف است و
دندانهای هم چون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را آواز
از آنجمله جانوری است که فریاد میکند بآوازی سخت بلند تر سانند و مدت شش ماه در چیزی شب

و معلوم نیست که چه میخورد و از انجمله ماهیست که از دویست گز زیاده است
درازی او و بدن عظیم و بر کشتی خوفست از و پس هرگاه که قوم دانستن است
وقت کند شتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از آواز ایشان
بگریزد پس چون بال خود را بکشاید همچون افراز کشتی بزرگ نماید که بشتر
این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشد هم از انجمله سنگ پشتهای بزرگست
که دور هر جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاهست که هزار و
بیضه یکبار می نهد و این تیر یافت میشود بنزدیک جزیره واق واق از انجمله
ماهیست که او را طم گویند او را اصلا فلوس در تن نیست و او طبقیست از
گوشت و طبقی است از پیه در روی او همچون روی خوک و او را فرج هست
همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست و از انجمله نوعیست از سرطان
که بیرون می آید از دریا پس هرگاه که بیرون آمد از دریا بمقدار یک گز است
سنگ میشود و حیوانیت او زایل میگردد او را میسایند و در سرمای
دیده در آمیزند و دوای او نافع تر بود و قیاض است و از انجمله ماهیست
که او را اسیلان میگویند هرگاه که آن ماهی صید شده باشد در روز
زنده میماند تا میمیرد پس هرگاه که آن ماهی را در دیگ بپزند که پخته شود

پس اگر سر دیگ را

سر دیگر را بپوشیده باشند هرگاه که اثر کند در آن ماهی حرارت آتش ببرد
و در زمان هم چون مرغ و از انجمله مرغیست و او را حرشنه گویند بزرگتر است
از کبوتر صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه
که ببرد از در آید مرغی دیگر در زیر او می برد همیشه و انتظار دارد که
کی او سرگین بیندازد تا او بخورد زیرا که غذای اکثر بیدحرشنه است
و حرشنه سرگین نمی اندازد مگر در وقت پرواز دیگر نمی خورد چیزی
دیگر را غیر از زیل حرشنه و از انجمله دابة المسک است و سیه است
اینمرغ بطبایر درون می آید از آب در وقتی معلوم و مردم صید میکنند او را
بسیار و میکشند او را دریافت میشود در ناف او خونی که از مشک میشود
و در این وقت او را بوی نمیباشد در آن دیار تا آنکه او را بر میدارند و
در شهر دیگر می برند و از انجمله مارهای بزرگ است که بیرون می آید از دریا
ببرد فردی بر دکاو میش و فیل را و خود را بر درختی یا بر سنگی می بندد و بر که در
شکم او شکسته
شود استخوانهای آن جانوری
که خورده است و میشود از
شکستن استخوانهای آن
جانوران در شکم او
آوازی

که معلوم شود والله اعلم بالصواب والله المرجع والمآب

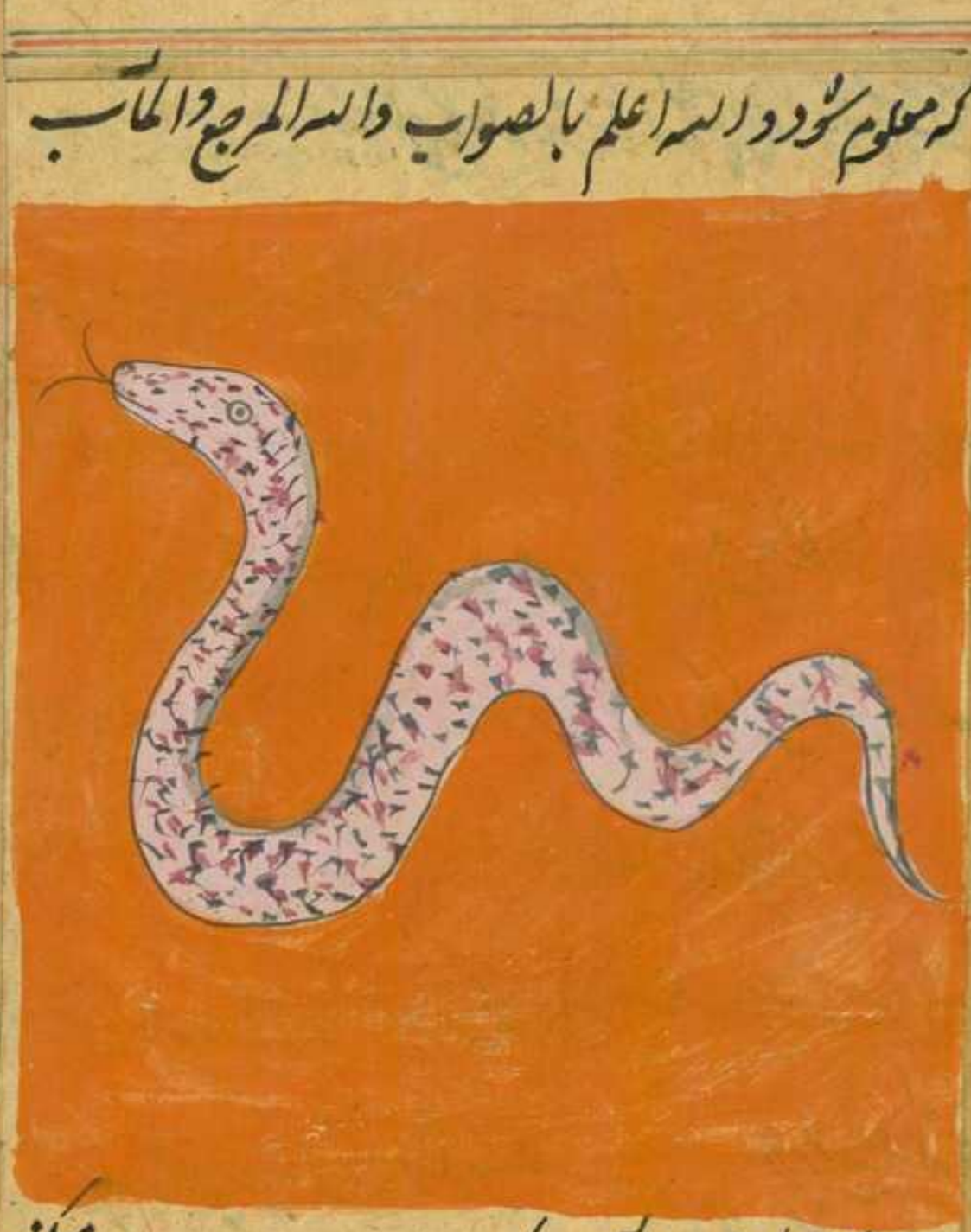

و از خواص این دریا آنست که مروارید و جواهر را دو عوض میکنند
و جانوران که پیدا میشوند شکلهای عجیب و صورتهای مختلف دارند و از آن
و از آن جانوران بعضی هستند که طول آن بمقدار دو گز و وجب می
باشد و بعضی بعضی را میخورند و در این دریا در دور است پس هرگاه کشتی در این
دریا افتاد همواره در گردش میباشد و نمیتواند بیرون رفتن و کشتی بآن
جای او را میدانند و دور میروند از آن محل خاتمه عجایب این دریا را
بحکایت عجیب ختم میکنیم که در شان این دو دور گفته اند و آنچنانست که بعضی بخار

گفته اند

گفته‌اند که سوار شدم درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی
از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت بجائی که خدا خواسته بود
و معلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها خوب میدانست غایتش آنکه
کهنه بود و هر بار درین کشتی آن مقدار ریسمان بر میداشت که زیاده بر آن
رسمش نباشد و اهل کشتی منکر این معنی بودند که اگر بدل این ریسمانها بارها
یا زرکانا نرا بر میداشت هر آینه ما را خوشتر می بود اما پیر مرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که
چه می بینید و ایشان خبر میدادند که کوه را می بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم
مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت میکند
یویل و تیور یعنی هلاک و نوحه و عذاب و بر سر خود میزند و میگوید که هلاک
شدیم ما والله پس سوال کردند ازین حال معلم خود را پس گفت زود آید
که به بینید آنچه شما را معلوم شود از حیرت من پس بگذشت غیر از اندک
وقت که افتادیم در رود و در آنچه او را مرغ سیاه می‌پنداشتیم کشتیها بودند
که در ایشان آدمیان مرده بودند پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود
برداشتیم و بمرگ منتظر شدیم پس چون معلم بر این حال مطلع شد گفت الیوم تقف بال

خود را بمن بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی
پس قبول کردیم و وصیت نمودیم برین امر پس گرفت معلم لی قیاسی
زر و در دریا انداخت پس جمیع شدند بر اوهای بیشماری که در شمار نیایند
پس امر کرد معلم قوم را پاره کردن مردکان را بند بند و آن پاره های
گوشتهای مردکان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس
فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که بر ریسمان بسته بود بعد از آن امر
کرد تا که دهل را بزنند بجوبها و جبکها و دستها را بهم بزنند پس کشتی
در حرکت آمد از جای خود و جاری شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه
کشتی از ورد و در بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند
و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم **بحر الهند** این دریا بزرگترین دریاهاست
و فراوان تر است از دریاها و کسی نمیداند که از کدام طرف بحر محیط متصل
میشود از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن بیش از آنست
که توانند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد همچون دریای فرنگی
نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است
و در خلیج که عبارت از رودخانه بزرگ باشد ازین دریا جاری میشوند

و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم پس میگردد و از و بجانب
شمال دریای وارد میگردد دریای ریج یعنی زنگ از طرف جنوب
و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس
از برای آنکه وقتی که آفتاب در برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول
حمل باشد ابتدا میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوشنتها و طوفانهای
بی اندازه پس کسی که سوار نشود بر دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت
او و همواره برین صلابت این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک شود باستوای
خریفی یعنی اول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب
آفتاب در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در آمد کم شود طوفان
و تاریکی کم میگردد و موج سبک میشود بر روی دریا تا آنکه آفتاب در حوت
در آید و نرم ترین اوقات و خوشترین وقتی است که آفتاب در برج قوس باشد
و درین دریا عجایب و غرایب زیاده از آنست که توان شرح داد از جزیرها
و علفها و جانورها که در عدد نمی آید پس بعضی از آنرا یاد کنیم و الله الموفق
للصواب **فصل** در جزایر این دریا بطلیموس حکیم گوید که درین دریا
از جزایر از هفتاد زیادتر است و درین جزایر از آدم آن مقدار است که

عدد ایشان در حصر نمی آید اما آنچه اهل بلاد بآن میرسند و آن مشهور است
اینهاست و از آنجمله جزیره طلطاسلت و این جزیره ایست نزدیک بحر الزنج
و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون درخشنده است
و همچون چیزهای براق و موهای ایشان همچون موهای دم است و درین جزیره
کوههاست که شنیده نشود آواز از طبل و دف و منبع نرم و آواز ها
منکر در شب و بحریان نرسند که دجال درین جزیره است و از اینجا بیرون خواهد
آمد و گفته اند که قرنفل فروخته نشود درین جزیره و بازرگان درین جزیره
فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند بر کشتیهای
خود میروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین می آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن
پس راضی شد صاحب مال و اسباب خود میگیرد و قرنفل میبرد و اگر راضی
نشد بضاعت خود را بر دو قرنفل گذاشت اگر طلب زیادت دارد هر دو را
میبرد و میگذارند تا آنکه زیاده کنند و شبی دیگر چیزی دیگر را و اگر بضاعت
و قرنفل هر دو را ببرند بر کشتی نمیتوانند که کشتی را از آن جزیره بیرون
برند تا آنکه بیند از مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکند

قرنفل را و بعضی از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدیم
قومی امرد زرد رنگ بر شکل ترکان و گوشهای شان سوراخ بود و موهها بود
ایشان مر او ایشان در لباس و هیأت زنان بودند پس از چشم ما غایب شدند
پس آن بحریان بعد از آن اقامت کردند مدتی و تردد میکردند بآن جزیره
پس نمی آمد بیرون کسی از ایشان و قرنفل نمی آوردند پس دانستند که این از
سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند بعد از سالها باز گشتند بر همان
حال دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را تری
بخورد در و اثر نکند بروی و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی زرین
گوشت سرطانست و پوشش شان برگ درختیست که او را الوف خوانند
میخورند ثمره آن درخت را و می پوشند برگ آن درخت را و در آنجا گفته اند که
آن سرطان که خوردنی ایشانست همیشه در آب می باشد پس او گوشت
و گاهی که بیرون آید بسر رود سنگی را میشود و این مشهور است
چون سنگ شدند آن سرطانها در وردهای چشم بسر ماها داخل شود
و آنست خوردنی آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و
موز هم میخورند و از انجمله جزیره ملاملو است و در آن جزیره یافته

نیشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که درین جزیره ماهیست که هر روز
می آید از دریا و بر بالای درختهای فواکه میرود و میکشد رطوبت و قمرها
این فواکه را و می افتد همچون مستان پس آدمی می یابند و او را میبرند
میخورند و صاحب تحفة الغرائب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشیده
که میجوشد آب و نزدیک او سوراخیست که فرو میرود دران سوراخ پس
آنچه می افتد از رشاشات بر اطراف آن سوراخ سنگی را نشود پس هر رشاشه
که در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سفید میشود هر رشاشه که در شب
می افتد بر طرف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیره قصریست و
دران جزیره قصری بغیبت اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند
و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر را بسلامت و عافیت و ما و
مولا محقق و گفته اند که در داخل امر و ما و استخوانهاست و گفته اند
که بعضی از پادشاهان عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته
با لشکر خود و غالب شده بر ایشان خواب سست شده چشمهای
ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضی از ایشان بکشتیها
رفته اند و هلاک شده اند یا قی حکایت کرده اند که اسکندر ذو القرنین

دیده در بعضی جزایر گروهی که سرهای شان همچون سرهای مکان و دندانهای
شان بیرون آمده بود از دهانهای شان بیرون آمدند بر کشتی دو القرنین
نخک و ضحک میکردند پس دیدند نوری تابان از دور ناگاه قصری دیدند و آن
نور همان بود و این قوم بیرون می آیند از ان قصر پس سکندر خواست
که فرود آید برین قصر در ان جزیره بران قوم پس منع کرد او را بهرام فیلسوف
هند و گفت آنکس که فرود آید بران قصر غالب می شود بر او بیهوشی و
خواب و نمیتواند که بیرون رود از درون جزیره پس ظفر می یابند بر انس
این قوم پس مانع شد که درین جزیره کسی نرود و عجایب دریا که صد و نهایت

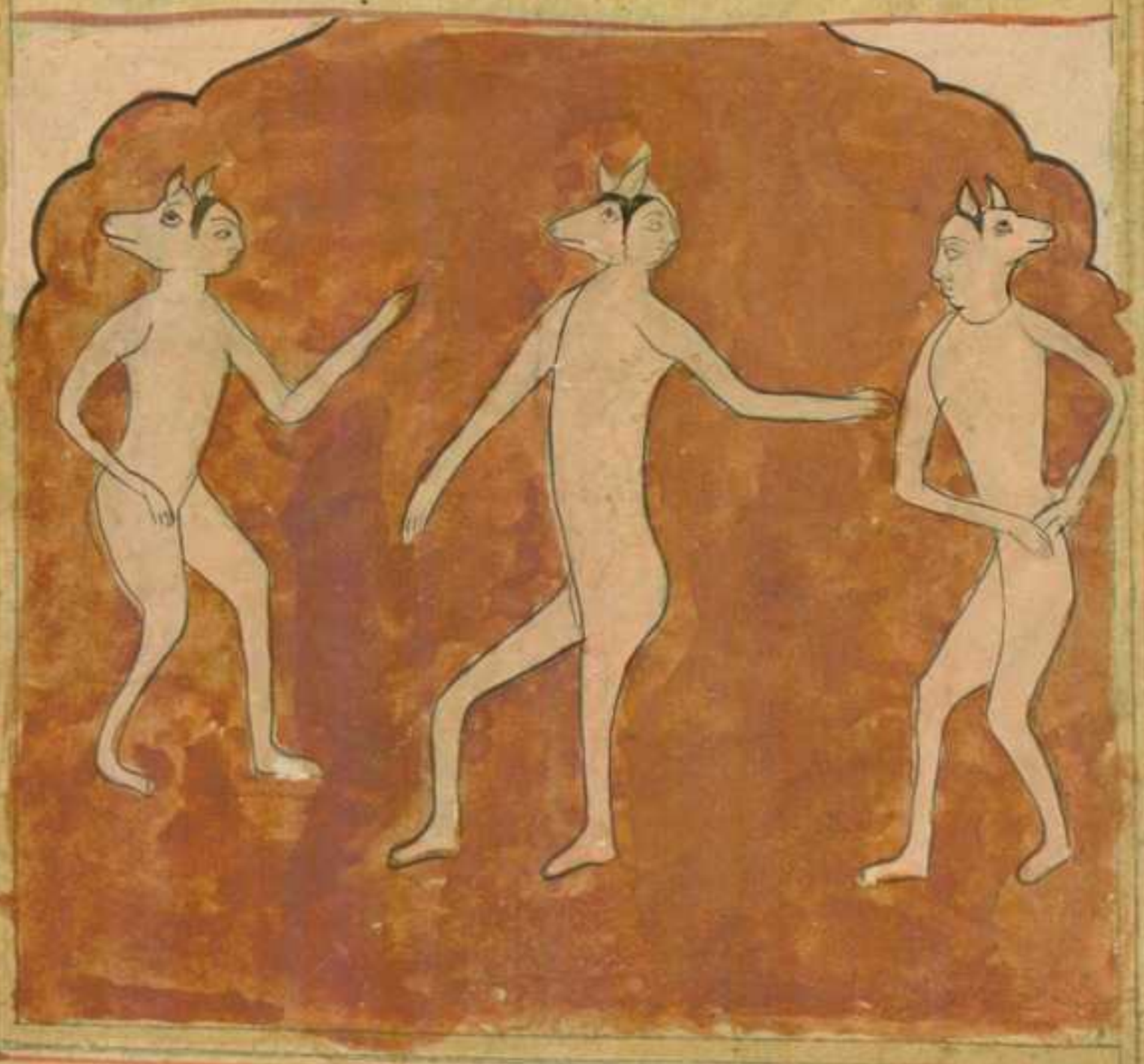

تا انکه گفته اند سخنهای زاهد دریا و چرخ نیست بر گویند کان سبحان من یعلم

بعجائب خلقه ما تشاء الا هو و از انجمله جزیره ثلثه است و صاحب تحفة الغرایب گفته

که هر کدام ازین سه جزیره دیگری را در امور عجیبه مخالفیت و در هر کدام عجوبه

الیست در یکی برق میجهد از آسمان تمام درازی شبهای و در دیگری آب

میوزد و بادهای سخت و در سیوم باران می بارد و همیشه چنین است

از سال بسال و از انجمله جزیره سیلان است گفته اند که این جزیره

بزرگست و دران جزیره هشتصد فرسخ و دران جزیره سراندیب که حضرت

آدم علیه السلام هبوط یافته است مدفون دران جزیره و دران جزیره آثار قدم شریف

ابن آن هست

والله اعلم

و در این جزیره

و درین جزیره پادشاهان مگر راند که هر کدام بدیگری تعلق ندارند و بسبر
استقلال و سلطنت و پادشاهی میکنند و دریا را آن قوم سلامط می‌نامند
و این جزیره میانه صین و هند است و می‌آید باین جزیره عجایب چین و غرایب
هند و عقاقیر بسیار است که یافته نمیشود در غیر آن ملک همچون در صینی و
بقم و صندل و سنبل و قرنفل و گفته‌اند که درین جزیره معدنهای جواهر است
و از آنجمله جزیره جاوه است و از عجایب این جزیره کوهیست بزرگ و برین
کوه آتش بزرگست و بشب مینماید و بروز دخانست یعنی دود ظاهر میشود
نمیتواند کسی برین کوه رفتن و درین جزیره قومی اند انتقر رنگ روی‌هایشان
شان بر سینه‌های شان و گردن نیست ایشانرا و درین جزیره عود و ناصلی و موز بسیار است

وازان جمله جزیره لنکالوس است واهل آن جزیره برهنگانند وهیچ پوشش ندارند
وطعام اسبان هوزهای وماهی تازه است وتاکلیل وماهیهای ایشان وماهیهای اینجا نیست
واهل جزیره بدریا می یابند وکشتی ومعامله میکنند با اهل مراکب بآهن اسباب
میستانند وآهن میدهند وازانجمله جزیره ایست واورا جزیره مار
خوانند بغایت بزرگ وفراوان معمور است وحصارهای و
عمارتهای وشهرهای بسیار درین جزیره ایست ودرین جزیره
کوهها ودرختها است وعالیت حصارهای این جزیره ودرین حصار برجهای
بلند بزرگست وآورده اند که درین جزیره پیدا شده بود ماری بزرگ که
هلاک میساخت مواشی یعنی گاو وگوسفند وشتر واسب وگاو میش اهل این جزیره را
وازان هر کدام آدمی آن ملک دیده بود فرو برده بود اسکندر ذو القرنین و
باین محل رسید اهل این جزیره بنزد او شکایت بردند وگفتند که این مار هلاک میکند
ومیگرداند مواشی ما را ملک هر روزه از برای او دو گاو وظیفه را بتر
مقرر داشته ایم که می بردیم بنزدیک موضع او پس قبول میکنیم ازین
تنین یعنی مار همچون ابری سیاه در هر دو چشم او میدرخشید وهم چون برقی
جهنده وآتش بیرون می آید از دهان او پس فرو می برد گاو را میگردد

بلعم جمع خود

بموضع خود و اگر آن دو کاد نیاید قصد عمارت و شهر که میکنند و تلف
میکنند از حیوان و آدمی آنچه حق تعالی خواسته باشد و این شهر زیرا که همه او
خورده است چون ذو القرنین این سخن بشنید امر فرمود بانکه حاضر کنند
آن دو کاد پس فرمود که پوستش کنند و پر کرد پوست او را و آن کاد دو کس
هر دو از رفت و کبریت و چونه و زیر نسیج و درین اخلاط پر کرد در میان
شان قلدهای آهن و همه را مرتبه کرد و هر دو کاد را در موضع معهود فرمود
که نهادن پس آن مار بیرون آمد و هر دو کاد را فرو بردند هذه صورت

برسم معهود و عادتی که در شب که رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش

در شکم او و قلاب بها بدل او معلق شد پس بنهاد روز دیگر و تاخیر شدن
اندن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند که
مرده بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر هدیها
و تحفها بردند و از جمله هدیها و تحفها بردند که سکندر برده آید جانوری
بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را سیاه بود از درندگان هر کدام
که او را دیدی بود مسکر بخیت والله الموفق للصواب و صورت آنجانور است

فصل در جانوران غریب که درین دریا رست صاحب عجایب الاخبار
آورده که درین دریا مرغیست که او را قیون خوانند و بسیار اکرام میکنند پدر
مادر خود را و چنانست که این مرغ هرگاه بزرگ شد و پر شد جمع میشوند بر این

مرغ و دفن

مرغ دروغ یعنی مرغ بچه از فراضهای او بر میدارند او را می برند و بخواب
گاهی میبرند و نزول آشیانه نماید و شام و چاشت او را می آرند و حاضر
میکنند از برای او و آب و علف و حق تعالی مکرم فرموده این مرغ را بانکه
مسخر فرموده است دریا را از برای او زیرا که او هر گاه که بیضه نهاد کن
میشود در یا و چهارده شب تا انکه بیرون آید بچه های او از بیضه در میان
اندک و بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانسته
که این مرغ نگاهداشت بیضه خود را او از جمله ماهیت که روی او همچون
روی آدمی است و تن او

همچون تن ماهی و بر روی
او نقطهای سفید هست که
ظاهر میشود در آب
صید میکنند او را صیادان
و تعجب دارند از صورت او و روی او صورت این است و از جمله
آنست که صاحب تحفة الغرائب آورده که ماهی هست که بر روی آب میگردد
همیشه نامی بنیند حیوانی را که دهان او گشاده است در دهان او میرود

وغذای او میشود و آنرا بخلاف است که هم او گفته است که حیوانی هست که از
آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر می آید و میسوزد و آنچه نزدیک
بر آنگاه او رست و از آن جمله حیوانیست که بیرون می آید از دریا بشب و می
برد و گفته اند که او ماهیست پرنده که چرا میکند در علف زار شب همه شب چون
سیاه میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از آنجمله ماهی است بزرگ موصوف
هرگاه که لوسته شود تیری او بر کاغذ ظاهر میشود کتابت بر آن کاغذ
بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط پیدا نمیشود و ملکه کاغذ برنگ
اوست و از آنجمله ماهیست سبز او همچون سر مار است هر که از آن ماهی
خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از آنجمله ماهیست
مدور و او را کار ماهی خوانند بر پشت او شبیه بعمود چیزی است و سر
او تیز است هیچ ماهی با او نکشد و بدانکه درین دریا و حیوانات بسیارند
همه مصور بصورتهای مختلف اگر نه آن بودی که نقوش منکر بود مدانچه
بآن الفت نیافته اند البته من ذکر میکردم بسیار ادرین دریا همچنانه
که گفته اند سخن بگوید از دریا و بر آن جرحی نیست اما اقتصار برین مقدار
کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد

انشاء الله

بدانکه الله تعالی بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریای است
مبارک بسیار مبارک چه همیشه تردد در وهست سال و ماه لیل و نهار علی الدوام
و اضطراب طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد بن ذکریا رازی گوید
که سوال کرده شد از عبد الغفار ابن علی الجری از مد و جزر دریاها گفت که
نمیباشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سائی یکبار مد میکنند
در نصف شرقی به شمال مدت شش ماه چون وقت مد شد غلبه میشود
میکنند آب در مشارق دریاها همچون چین و کم میشود از مغارب پس او
و یکبار مد میکند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد
غالب میشود آب در مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریای
فارس پس مد و جزر او می باشد بر مطالع قمر و همچنین است دریای هند و
چین و دریای طرابزنده زیرا که قمر هرگاه که برافقی از افقهای این دریا
باشد مد او یا قمر طلوع میکند و همچنین در طلوع است تا آنکه قمر بوسط
بوسط السما برسد در همو موضع نسبت با فق این دریا پس این زمان نهایت
مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بشیب نهد دریای
این موضع روی در جزر نهد و همچنین بر همین حال باشد تا آنکه قمر بجنوب

آن افق برسد پس دران مدت نهایت جزر باشد و چون قسم از مغرب زایل
شود دران افق ابتدا امد میکند بار دیگر تا انکه قمر بوسط الارض رسید مدهای منتهی
شد و چون زایل شد از وسط الارض قمر بجر روی در جزر می نهد و بر همین
حال است دریا در جزر تا انکه قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد پس باز
ابتدا میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شامی گفته است که هر آن
دریا امد و جزر دیگر است بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول
ماه باشد آب روی مد زیادتی می نهد و زیاد میشود همه روز تا نیمه ماه
پس درین وقت نهایت مد او است بعد از ان روی در کمی می نهد دریا تا
آخر ماه و همه روزه کم میشود بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت
و کمی اوست پس باز میگردد همچنان که بود کمی کاره در مد و ابتدا
میکند بار دیگر این و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود سفر کردن
در وی وقتی که نرم میشود دریای هند و هم همین دریای هند بسیار
میشود موج او و سخت میشود سفر کردن در وی وقتی که نرم میشود موجهای
او وقت سکون دریای فارس پس اول وقتی که ابتدای شخص دریای
فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله و نزدیک بعدن آفتاب

بنقطة السرطان

بنقطهٔ استوا و صریفی و هیئه زیاده میشود و تندی دریای فارس است وقت
دخول آفتاب است بسنبله درین مدت تا وقتی که آفتاب بحوت برسد و سخت
ترین وقتها در تندی این دریا آخر پاییز است و آفتاب در آخر برج قوس
باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود و این دریا در خوشترین وقتی در سکون این دریا
و وقتیست که آفتاب در آخر برج جوزا باشد ابو عبد الله صینی گفته که حق تعالی
بخصوص فرموده است دریای فارس را بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق
آب درین از هفتاد و ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا دو مهرهای
این دریا که پیدا میشود معدن عقیق است و معدن سنگ و قوت و انواع یاقوتها
و سنگهای دیگر در وست و معدن زر و نقره و آهن و مس است در و انواع طیب
که عبارت بویهای خوش گوناگون باشد در و پیدا میشود و درین دریا است
دردوری که خلاص نمیشود ازین درد در کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد
و درین دریا است عوسیر و کسیر و اینها دو موضع اند که کسی کم بسلامت گذشته
است از اینها و درین دریا است جانوران و شکلهای عجیب است
و دارند و بعد ازین ذکر بعضی از اینها گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی است

فصل در اجزای این دریا بدان بدرستی که جزایر این دریا معموره و مسکونه
است درین جزیره تمام ساکن اند و تجاری آیند درین جزیره ها از
برای معامله مثل جزیره قیس و هرمز و برخت و لارک و خفیب و اندادی و غیر آن
جزایر بسیار است در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میباشد و از انجمله
جزیره خارک است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در دست
و میگویند که در محل غواص کردار دیده است و هر روز می آید از این دریا
در موضع جریی بسیار از مروارید در تا در واقع میشود که سر دل
آنچه بجهای عظیم دارد و آنچه آنرا در تیم خرانند در دریای واقع میشود
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف در یافت میشود مگر در آبی
که راه دارد با او جویهای آب شیرین و چون وقت ربیع آید بسیار
شود در بیرون باد ها و بلند میشود موجهای دریا بر صید از دریا در شاشه چنین
از دریا او قیانوس و درین رشاشه آب جسته است پس پیدا میشود
از آن رشاشه مروارید با آنکه می افتد آن رشاشه در محل صدف پس
فرو می برد صدف آنرا هم چنانکه فرو می برد رحم نطفه منی را پس کاهت
که می افتد در دهان این صدف قطره بزرگ و دری غلطان میشود

وگاه هست که می افتد رشاشات وبسته میشود از ان رشاشات دانهای
ریزه چنانکه می بینم ما در شیرین صدفها و صدف چون فرو می رود یا شد
لقمه از ان قطرات بیرون می آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
وطلوع آفتاب و غروب آن و در نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت
آفتاب و موج دریا فاسد میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا میگشاید دهان را
تا آنکه باد شمال بوزد و بر در پس منعقد شود از اثر باد شمال و حرارت آفتاب
و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد از ان
اگر چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در نهایت صفا و
حسن و شکل و نهایت خوبی خواهد بود و در و شکل تمام نخواهد بود و تیره
رنگ خواهد بود و هرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
شد آن صدف میرود بجای سخت مثل میان سنگها و ثابت می سازد
رگهای خود را در ان موضع صلب و می باشد آن مردم را در وقت وصول
صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین بحرین مردمان نهانی
که در وقت قفل صدف را میگشایند و لوکو را بیرون می آرند و غواص حرین
نزد رفت در آب که بیرون آرد صدف را از ان موضع صلب میکند

بزور و قوت تمام آن صدف را از آن موضع چرا که گویا متصل شده بآن
سنگها که در آن موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت خود
و لطیف خواهد بود و مروارید او آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون
آید باقی نمیماند برنگ خود بلکه متغیر میشود و از آنجمله جزیره حوالی جا
و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره جلد اند در جنگ دریا صابر
بر طوفان و در معالجه کشتی بانی و وقوف امر دریا و خدمت کشتی در جلادت
نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا نمیشود در موضعی دیگر بجلادت درین
امور دریائی و اهل شهر قیس میگویند که بعضی از پادشاهان سلف
بهدیه فرستادند بعضی کنیزکان خوب را در کشتیها با نظراف و کشتیها
بجانب تنگ افتادند پس بیرون آرند کنیزکان که خود را آسوده سازند
زمانی از تشویش در سیر آمدند جن ایشان را ربود و دخل کرد
در ایشان بوطی و فرایش پس زاید از آن کنیزکان این مردم از آن سبب
نسبت این امر بایشان کردند که ایشان را در جلادت مرتبه می بینند
که عاجز است از آن غیر ایشان و گفته که مرد در میان ایشان شباب میکند
در دریا چند روز و سیاحت میکند بنوعی که گویا بکسی میماند که در رو

زمین باینطار میرود والله اعلم و از آنجمله جزیره کید دلاوریست و من در
که در شکم آواز جزایر دریای فارست و بیرون می آید از و عنبر اشهب
و سیاه و این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند
که بسر حد تواتر رسیده است از بسیاری روایت ایشان که سفر کرده اند
بجزیره کید دلاوری و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا میشود
همچنانکه متولد میشود و در بعضی اراضی قطران و بچند نوع سپید و سیاه پس
هرگاه که سخت شود اضطراب در دریا در قعر آن موضع می اندازد دریا
بیرون از آن موضع باضطراب خود سنگهای سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس
از آن موضع باضطراب خود پس از مدتی بیشتر پاره های عنبر را می باشد که می خورد از آن
عنبرهای بزرگ و میمیرد از خوردن او والله اعلم بالصواب فصل در ذکر حیوانات
عجیبه درین دریا و از آن جمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آفتاب بعد از
طغیان هیجان و جوشش دریاست و دریا می میدانند این نکته را و می شناسند
آن ماهی را ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است که آنرا انا
یا مته خوانند که در روز نیز دهم کانون الثانی مضطرب میشود دریا و هیجان
بجانب فارس و اسکندریه و ایامی بسیار در و میماند و در روزی چند معین بر این حال

میشود و دریا در جوش می آید پس مکدر میشود و هوای او بسیار میشود و ماهی او بسیار
میشود و موج او سخت میشود و تاریکی او پس در این روز کشتیهای را نگاه میدارند آنکه را
مسیر است و دانسته است و گفته اند که درین دریا می افتد در قعر او بادی که بجوش
آورد این دریا را پس استدلال میکنند بر اضطراب این دریا بظهور و
نوعی از ماهی باعتنی که در حرکت می آرد باد را در قعر آب و کاهت که مقدم
می باشند ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان و جوش دریا از انجمله استوار و
خراف و رستوحت که می آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند
تا آن وقت تا آن سال آینده و کاهی که آمدند باقی میمانند روزی چند و شناخته
میشوند و میدانند وقت آمدن ماهیها و مدت بقای ایشان را اهل بصره و
جاحظ میگوید که می آید بدجله بصره از نهایت دریا انواع ماهیها هم چون
برستوح و انخراف و استور و مثل آب شیرین میکنند و میخص میشود بشیرینی
آب و عذوبت او بعد از شوری چشیدن از آب دریا همچون شتر که
میخص میشود پس طلب میکند حمض را بعد از خلته و حال چنین است که خلت علف
سرنت که شتر میخورد چون دلگیر میشود از خوردن خلت مایل میشود بخوردن
حمض و حمض علفیست شور و تلخ ترین نباتات مثل ذمت و اثل و طرفا

و عرب میگوید

و عرب گوید که خلته مثل نان شتر است و خمص میده شتر است پس چنانکه شتر
از خوردن خلت تنک می آید و میل بخمص نماید ماهیا نیز چون آب شور تنک
می آیند متخمص میشوند بشیرینی آب و لطافت مزه او پس گویا آب شور نسبت
بان ماهیا حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیا حکم میوه شان دارد
و بصریان گفته اند که می آیند که این سه صنف ماهی بصره در هر سالی دو بار پس میمانند
هر صنفی دو ماه پس هرگاه که دو ماه گذشت آن صنف ماهی میروند و صنفی
دیگر می آیند از انجمله بر ستوجت پس او می آید از بلاد زنج حمل میکنند بشیرینی
دجله آب بصره می شناسند آن ماهی را اهل زنگ پس باز میگردد و آن چه
از صید مردم بصره زیاده اند بر ستوج و بزنگ میرود و گفته اند که صیادان
در مابین زنج یعنی زنگ و بصره صید میکنند ماهی بر ستوج را جزری مگر در وقت
آمدن بر ستوج در وقتی که می آید ببصره یافت نمیشود در ان وقت جزری
بزنگ از ان ماهی که در وقتی که رفت بزنگ یافت نمیشود جزری از ان بر ستوج
ببصره از انجمله کوسج است و آن نوعیست از ماهی و در آب بدتر از
شیر است در خشکی میدرد حیوانرا بدندانهای خود همچون که میدرد
شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز دندانهای

آدمی است مسکیر نزد ازین ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که مینند ماهی بزرگ را
در وقت بدو وصله میکنند و پاره میسازد آن ماهی را و اگر یابد آدمی را پاره
میکند و رب ماهی این ماهی اعدا درین بلاهی بزرگست درین دریا همچون نهنگ
در دریای نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشوند در آن وقت بدجله
بصره از انجمله ازینها دراهی و دق و زال و کوبزج است اینها همه اصناف
ماهیهای معروفست و هر صنف را زبانی معلوم است که مردم توقع آمدن
این ماهیها دارند در آن وقت میشناسند آن اوقات را زایل بصره از انجمله
حیوانیست که او را تنین خوانند بدتر از کوسج است و دندان او دندان
ها است هم چون دندانهای درندگان مثل نیش و او را دراز قد است

هم چون کل

همچون نخل و هر دو چشم او سرخست همچون خون و بسیار زشت منظرست و
جانوران دریایی همه از و میگریزند و صورت او در صفحهٔ آتی نوشته شده و از انجمله
ماهیست سبز رنگ دراز تر از یک گز است و او را خرطوم خود و مجروح می
سازد دیدم من او را بهمان جزیرهٔ بزرگ کوتاه تر از یک گز مانند اره
میزند حیوان را بخرطوم خود مجروح میسازد و صیادان او را در بن موضع صید
میکنند و میزنند و میفروشند در بازارها و صورت او این است

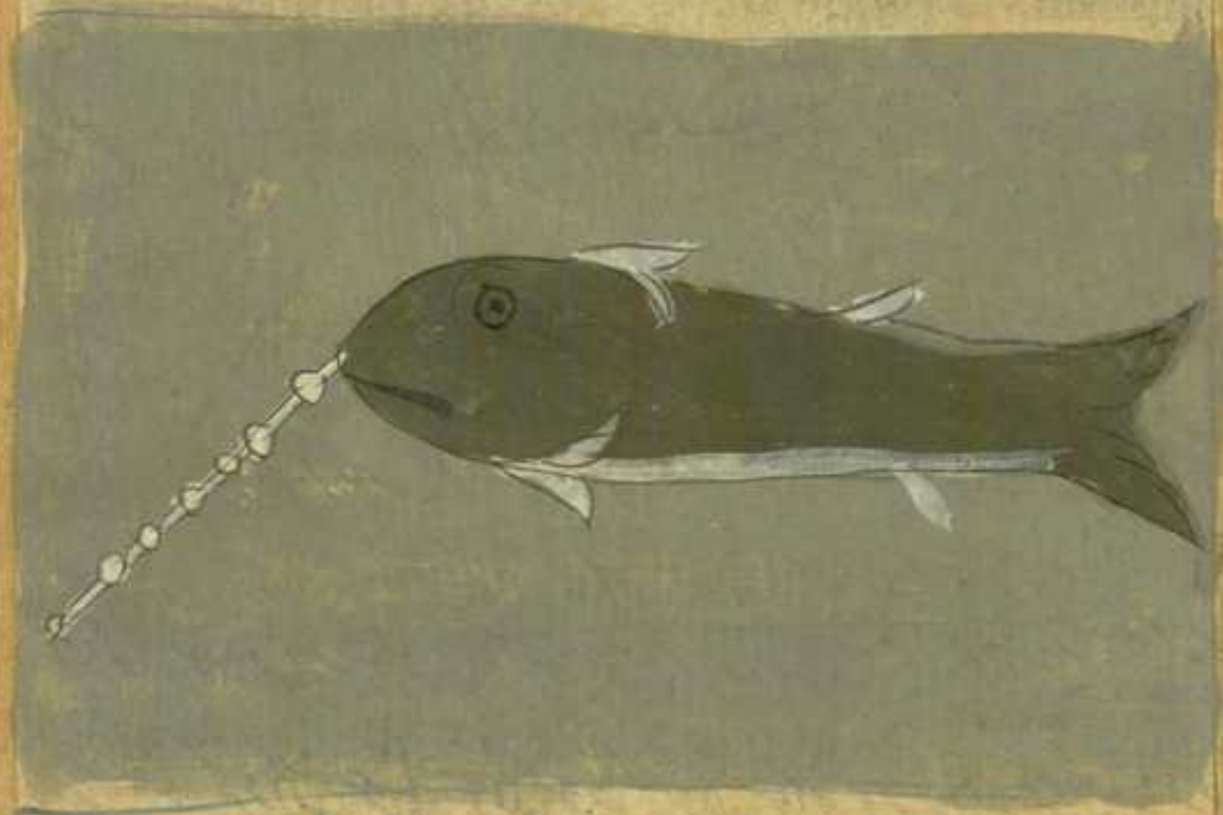

از انجمله ماهیست مدوّر همچون سپر و دم او دراز تر از سه گز است یعنی
سه گز گویا دُم او بدم مار مینماید و بر میانهٔ دم او خاری بزرگست
سرخ همچون عقیق مانند سنگهای و این ماهی منقش است بنقطهای سیاه و سفید
و رعایت سفیدی و سیاهی در غایت سیاهی است و او را دو پشت

در پشت و دهان او در شکم اوست و او را فرج هست همچون فرج زنان و
عجایب دریاها نهایت ندارد سبحان خالق صورت اینست و اشکال

ختم میکنم عجایب این دریا را بحکایت عجیب که وارد کرده است صاحب
عجایب البحر در کتاب خود و گفته است که گفت با من مردی از اصفهان
که غلبه کرد بر من دنیا و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از آن پس کریختم
از اصفهان و محنتهای عالم روی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بر
دریا و در گرد آب عظیم افتادم که عظیم مواج بود و آب گرداب را در
دور خوانند و آن درد و رشهور است در دریای فارس پس معلم گفت
که این درد در بلای عظیم است و خلاص نمیشود کشتی از دو مگر آنکه حق تعالی
خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی
که ازین محنت خلاصی حاصل شود پس معلم گفت ماهه

در معرض بلا کنیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصی توفیق کرامت
فرماید پس من گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنیم امر چیست بفرمای
گفت بایست که بر طرف این جزیره که نزدیک این در دورست دست شبانروز
طول و عرض دارد علی الدوام از دهل زدن تقصیر مکن پس گفتم که من این کار
میکنیم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مارا روزی چند پس ایستادم بر
جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبهارا که در حرکت آورد
کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم من غایب شد پس چون از کشتی فارغ شدم
تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که گاهی
در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن درخت
مانند سطحی عریض بود چون آخر روز دیدم بمشقت بسیار که بر آن سطح آمد
مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم هرگز حیوانی بزرگتر از و افتاد بر آن
سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس آنکه مبادا این مرغ مرا صید کند
تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد و چون دعم
رسید آن مرغ آمد و افتاد بر آشیانه خود و من نا امید شدم

از حیات خود و عرضه کردم نفس خود را و تا آنکه ایستادم در پیش او معترض
نشد مرا بخیری و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سیوم رسید نشستم پیش او
بی ترسی و اندیشه تا آنکه کند دبال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم
بر داشت مرا و پرواز کرد در زود ترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه
روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم طیر ارجه دریا پس خواستم که
بگذارم پایهای او را از برای آنکه سختی در دمن اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت
بسیار بمن عاید شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم و زمین و دهها و عمارات
و خانها پس آن مرغ نزدیک شد بزمین که مرا گذاشت بصبر خود با شانی بزمین و مردمان
مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ بجانب هوا رفت و غایب شد اما پس
جمع شدند خلق بر من بر دارستند مرا دیدند پیش پادشاه خود بردند پس جمع
و حاضر شدند پادشاه که مردی را فهم میکرد و سخن با گفت تو کیستی پس خبر
دادم او را بهر چه گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفته و گویی من و مرا
مبارک داشت و امر فرمود که مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش باشم
و در صحبت ایشان باشم و بگذشت روزی چند که ناگاه کشتی می رسید
و اصحاب من شناختند و سوال کردند از حال من پس گفتم که ایشان را

کای دوم

ای قوم خدا میدانید که من نفس خود را بذل کردم در راه حق تعالی لطف
ازلی مارا ازین ملکه برهانیدن بطریقی عجیب و مرا آیه و علامت خلق گردانید
بخوبی و روزی من گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا
بمقصد رسانید پیش از سما و این حکایتی عجیبست و اگرچه از حکمت و لطف
حق تعالی این دوریست و عنایت او شامل عبادت است بنده صورت دارد

دریای قلزم این دریایی شعبه است از دریای هند جنوبی او و شهرهای بر
بر و حبشه است و بر ساحل شرقی او بلاد عزیب و بر ساحل غربی او بلاد
یمن است و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقع است و ازین سبب

نام این دریا قلزم خوانند که نام این شهر قلزم است و حکایت همچنان و مدو
جزر را بر وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بآن نیست
که باز ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا
فرعون را و با لشکر او همه گفته اند که میانه این دریا و زمین یمن کوهیست
که حایل آب میشود از ارض یمن مانع میشود رفتن آب را در وقت مد آب
بر زمین یمن و میانه یمن و دریا فرسخ مسافتی است پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند
این کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیج کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان
پس پاره کردند از آن کوه بقدر دو تیر پرتاب پس روز کرد آب در زمین
یمن و هلاک شد اعجم بسیار و دریای بزرگ شد و رسید ببلاد یمن و جده حجاز
و تبع و مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میان دریا هند
و فارس و ترک است و متصل است بعضی ازین دریا ببعضی و بتحقیق ذکر کردیم
ما ازین جزیره ها و جانورها پس اعاده نمیکنیم درین موضع ذکر آن **فصل**
در جزایر این دریا و این جزیره ها جزایر است و بحار و غیر هم درین جزایر
تردد نمیکنند و در عالم مشهور نیستند و از آنجمله جزیره ماراست
نزدیک آنکه ساکنند و درین جزیره قومی اند از حبشیان و بی دولتان اند و ایشان را بوصفا

گویند معاش ایشان ماهی است و زراعت و عمارت ندارند و آب شیرین هم
درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است طلب میکنند آب و
نان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در هر باری و حال آنکه محلی خراب
و ضایعست درین دریا و درین نزدیکی این جزیره گردابی عظیمست در میانه
دو شعبه عظیم از سنگ سخت طوفان می نماید گاهی که باد درین گرداب در آید
بر دو راه منقسم میشود و بدو قسم پس بیرون می آید باد ازین دو شعبه و
هر کدام ازین دو شعبه قابل اند بکدیگر پس کشتی هرگاه افتد در میان این دو
شعبه و کشتی چون درین گرداب میانه این دو سنگ افتاد منقلب میشود
البته و مقدار درازی این جزیره میل است گفتند این موضعی است که
غرق فرموده است حق تعالی درین موضع فرعون لعین را با لشکر او از
آنجمله جزیره جاسه است و این جاسه دابه ایست که جاسوس جزیره ها است و می آید
ازین جزیره و جال لعنة الله علیه روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس
که گفته است که بیرون آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر ما شبی
وقت نماز عشا پس خطبه خواند بر ما و گفت که من جمع نمیکنم شما را از برای
رغبت امری و نه از برای رهبت مستغنی اما شما را جمع میکنم از برای

برای صدیقی که با من گفته است تمیم الداری که آن گفتگوی او باز داشت سرور و
شادی را از من گفته است که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا
باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان را بجزیره آورد و
ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو گیتی گفت من دابه جساسم
گفتند خبر ده ما را دیدند گفت اگر میخواهید که معلوم کنید بروید باین ویران در
مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما رفتیم ما نزدیک او رسیدیم او
گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریا طبریه گفتیم ثمره
او می چنید اهل عمان گفت گفت چه کرد در بابک عمر گفتیم میخورند آب او را
اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم و وفاق خود را در زیر قدم
خود می آرم جمیع اراضی عامره را غیر از مکه و مدینه از انجمله کوه مقناطیس
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریای
استعمال میکنند هیچ از آهن درین کشتیهای در عمل نمی آرند از ترس این کوه
فصل در حیوان این دریا اما حیوانات که درین دریاست و در دریاهای
مذکور هم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در بحار حاجت
میانه جواهران خود در جوش آیت گفت نخل عمان چه حال دارد گفتم

ذکر آن نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا
انشاء الله تعالی آنرا انجمله ماهی برنک ست که میزند دم خود را بکشتی خود غرق
میسازد کشتی را و درازی آن ماهی دو بست گز ست و اهل کشتی از خوف او
نسبت بکشتی ترس بسیار دارند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

و از انجمله ماهیست که صید میکنند او را و خشک میسازند پس میسازند مجوف
سفید و از ان بینه ریسمان میسازند و می بافند از ان جامهای فاخر را و آن جامها نمکین خوانند

و از انجمله ماهی ست که دراز ی او مقدار یک گز ست
و روی او همچو روی بوم ست و صورت او اینست

و از آنجمله که ماهیست درازی او بیست گز است و در شکم او هزار بچه است
و پشت او همچون پشت ماهی و چند است یعنی نیکو و از آنجمله ماهی است
در صورت گاو میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بچه می نهند
این دریا بعینه دریای هند است بلاد زنگ نسبت باین دریا
جنوبی واقع است زیر سهیل و کسی که برین دریا رسوار شد می بیند قطب
جنوبی را و سهیل را و نمی بیند قطب شمالی را بر کز و ساحل این دریا نهنگ
بربر است و ایشان طایفه از سیاهانند غیر آنها که مغرب اند بس مشهده
میشود این دریا زنگ قاعدن نهایت این دریا متصل است
بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگست همچون کوههای بزرگ
عالی طویل عریض و نفع او بلند میشود همچون کوههای بلند و فرو میرود
همچون وادیهای بزرگ که در رودکردها بسیار عمیق باشد و شکسته

ازین زبد و چرک مثل دریاهای بزرگ دیگر چرا که دریاهای دیگر شکسته میشود
موجهای ایشان بخلاف این دریا و بر بنیند که موجهای او دیوانه اند از بسیاری
تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیره ها بسیار است فراوان در عرض ها
و طول درین جزیره های شهرها و دیهها بسیار اند اما ثمره ندارند شجر آبنوس
و صندل و ساج و قنا و از سواحل این دریا می چینند عنبر را پس کابت
که دریافت میشود قطعهای بزرگ و یاد میکنم از جزایر و حیوانات او جزیره
چند والله اعلم بالصواب **فصل** در بعضی جزایر این دریا از آن جمله جزیره
محترقه است و این جزیره ایست که اعلاه یعنی بزرگ درین کم واقع میشود که برسد
باین جزیره از شهرهای ما کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار شدیم برین دریا
بر کشتی ما بسیار کردار رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین
جزیره خلقی بسیار و ماندیم درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم
با ایشان و آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدیم در بعضی شبهای مردمان
این جزیره جمع شدیم و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد و از انوع
جزیره ایشان و شروع میکردند و در گریه و ناله و محنت پس سوال کردیم
از ایشان سبب این محنت گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند

در هر سی سال یکبار پس چون برسد بر سمت سر این جزیره و اهل جزیره می‌شوند

جمیع آنچه در دست مطلقا مشغول شدند بساختن کشتیها و مهیا شدند از برای

نقل کردن بمحلی دیگر چون نزدیک رسید ستاره بسمت الراس ایشان سوار شدند

در کشتیهای ایشان و بر داشتند با خود در کشتی آنچه سبک بود و حمل آن

و من هستم سوار شدم با ایشان نزدیک رفتم از آن جزیره مدتی پس چون

دانستند که آن ستاره زایل شد از سمت الراس آن جزیره باز گشتند و

بآن جزیره پس یافتم آنچه در آن جزیره بود که همه خاکستر شده بود و

شروع کردند آن قوم در عمارت تو در آن جزیره از انجمله جزیره

صوصاست و این جزیره ایست که نزدیک بلاد زنگ است حکایت کرده

اند بعضی تجار که درین جزیره‌های مشهوری عجیب از سنگ سفید که شنیده

میشود از آن شهر آوازی هم چون صوصا و صیله و هیچ کس نیست ساکن در آن

شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریایی که همراه کشتی

اند فرود می‌آیند درین جزیره و می‌آشامند از آب این جزیره خوش

شیرینست و درین آب بوی کافور می‌آید و میگویند که ما نمیدانیم منتهای

این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره کوهیست بزرگ که درین کوه بسیار

میشود

افروخته میشود

میشود آتشی بزرگ شنیده میشود از آن آوازی صحیح پس آن مردمان بعضی
گفته اند که این دلیل است بر مرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حوالی
جبال مار است که ظاهر نمیشود در سالی مگر یکبار و پادشاهان زنگ حیله میکنند

در گرفتن این مار آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته
نمیشود مگر نادر در خزینه پادشاهان از خواص او آنست که بخته می سازند
و میگیرند چربی او را مسح کنند پادشاه او را بر خود او را زیاده میشود از مرض خود

وکم واقع میشود که پیدا شود در پوست این نار بر زمین هند پس چون پیدا شود خریده شد
بهای خوب بزر بسیار و در خزانه پادشاهان میگذارند و او از انجمله جزیره
الیت که حکایت کرده است از ان یعقوب بن اسحاق سراج که دیدم من
مردی را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد
و من بر روی چوبی ماندم پس انداخت باد بار را بر بعضی جزایر پس دیدم بانجزیره
قومی چند که قامت شان بمقدار یک گز بود و پسران ایشان برهنه بودند پس
جمع شدند بر من جمیع و بردند مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد پادشاه که
مرا بند کنند پس بردند مرا نزد چیزی قفص مرغ و در ان داخل کردانیدند
مرا پس حکم برخواستند و شکستم آن قفص را پس مرا از خود ایمن کردانیدند
و با ایشان می بودم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند از برای
جنگ پس سوال کردم ایشان را پس اشارت کردند با انکه دشمنی داریم
و می آید و این زمان وقت آمدن اوست پس درنگ نشد ناگاه برآمد بر
ایشان عصابه از غزانیق و اعوج میساختند چشم ایشان را و غزانیق مرغان
گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت آمد پس من برداشتم و سخت زدم
بر ایشان پس بریدند و رفتند پس گرامی داشتند مرا پس در چوب و باره

بر داشتم و سخت کردم آن دو چوب را بر کیاو شاخهای درخت بر داشتم با خود
با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس انداخت باد
مرا بر دمیه و آنکسی که تصحیح این قول کرده است از سطالیت در کتاب
حیوان بر نیست که عرابی از خراسان بناحیه مصر میرود و وقتی که جاری میشود
نیل و در آنجا مقابله میکنند با مردمانی که قامتهای ایشان مقدار یک گز است
و از آنجمله جزیره سکسار است و این از آنست که حکایت کرده است یعقوب
ابن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی خوش بود پس سوال کردم
از و پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت مرا باد بجزیره که کسی را میسر
نبود که بیرون آید از و پس آمدند پیش ما قومی سرهای ایشان همچون

سرهای سگان و بدنهای ایشان همچون بدنهای انسان صورت انهاست

پس ایستادم بر پای پس بیرون آمدند یکی از زنان و عصا گرفت بدست خود و
دانند مرا هم چون گوسفندان بمنازل خود پس دران منزل بودند جمعی کثیر از
خلق و از عالم بلندتر و بازو دراز تر پس بردند مرا باندرون خانه که ناگاه
دران خانه آدمی بآن بلندی که من گرفتار شدم آن هم شده بود
پس دایم فواکه خوردنیهای خوب از برای ما می آوردند پس گفت آنمرد
مرا که اینها را از انجهت خوردنی بشما میدهند که فربه گوئید و چون فربه شوید
خواهند خورد شما را پس من کم میخوردم و از یاران با هر کس که فربه شد
خوردند او را آنگه ماندم و آنمرد را ولی پس گذاشتند مرا از انجهت که ضعیف
بودم و آن مرد را گذاشتند مرا از ان جهت که بیمار بود پس گفت
آنمرد مرا که این قوم را عیدی میرسد و بیرون میروند بعیدگاه خود همه
و سه روزه در انجا بمانند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاف ده خود
را پس ماندم بنا بر انکه بودم و پای من رفته است و قدرت رفتن ندارم
و بدانکه ایشان از همه جانوران جست تر میروند در راه و از همه ایشان
سخت تر دارند یعنی بوی چیزهای زودتر از مخلوقات پدید آرمی اند
و میگویند که اثر خلق را زودتر از همه میشناسند و از بی خلق میروند مگر کسی که برود

دراز بر درخت

در زیر درخت که ایشان قادر نمیشوند بر او گفت آن شخص که بیرون آیم
و میرفتم بشب و بروز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز سیوم شد باز
گشتند و نیافتند ما را یافتند در زیر آن درخت باز گشتند و ما را گذاشتند
پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم درین جزیره که ناگاه پیدا شد
درختی پس من آمدم بآن درخت پس دیدم فواکه برین درخت و در زیر آن درخت
مردمان بودند بسیار خوبصورت پس نشستم پیش ایشان و ایشان نمیفهمیدند
سخن را و من نمیفهمیدم سخن ایشان پس در آنحال که من نشسته ام نزد ایشان
که یکی از ایشان دست خود نهاد بر گردن من بر گردن من سوار شد و هر دو پای خود را
حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که حیله بکنم و او را بیندازم پس
پنجه بر روی من زد پس ایشان مردم وار بودند و پایها دراز داشتند و در
پای ایشان استخوان نبود و از آن جهت نمیتوانستند که سوار شوند و بر دوش
چون سوار شد بر من میکشتم و سیر میکردم با او بر آن درخت و او می چید
ثمرهٔ آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و در آن
وقت خود را او سیر میکردیم که ناگاه بر هر دو چشم او خورد بعضی چوبها و
کور شد پس گرفتم پاره از انگور و فشردم در سنگی و اشارت کردم بر او که

سخور و چون میل نوشیدن کرد کشاده شد هر دو پای او از من پس اندر آختم

او را و در این خرابی که در روی منست نقش پنجه تا خنان اوست و صورت ایشان

در بعضی حیوان این دریا از آنجمله ماهیست بزرگ و او را تمشار گویند

و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را همچون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون

دندان اره از استخوان سیاه مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در

برابر خشم مثل دو گز مینماید و در زیر و سر او دو استخوان بزرگ اند دراز

مقدار ده گز و میزند باین دو استخوان در دریا از راست و چپ و شنیده شد

از حرکت او آوازی هایل و دیدیم ما که بیرون می آید آب از دهان او و بینی

و او بلند میشود و آن آب بجانب هوا و رشاشه او بما رسید همچون باران

او پای

او ماهی مسافتی دور بود و آن ماهی پاره سیکر و کشتی را گاهی که می آید زیر او
یا بر و میزد خود را و صورت آن ماهی اینست که بر صفحه مصور است

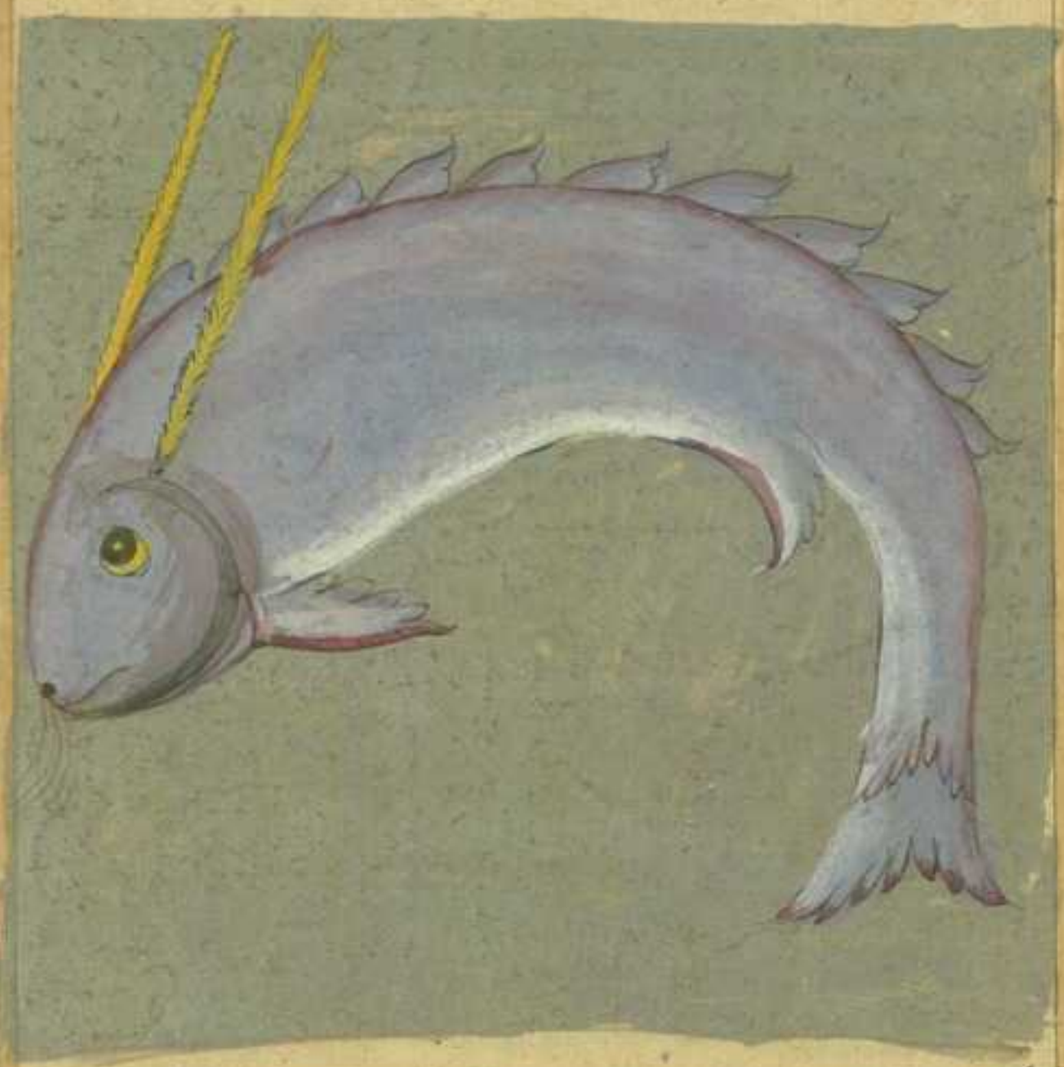

و از انجمله ماهیست ببال دراز ی او چهار صد تا پانصد در عسبت
پس گاهست که ظاهر میشود سر او گاهی در طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز
چهار بزرگ و ظاهر میشود سر او و گاهی نفتح میکند آب از دهان خود پس میرود
آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشتیها میکند زد از و بشب و روز پس
میزنند و بل بزرگ را و دهها تا بگریزد از ان آوازها و خوردن او ماهیهاست
و فساد او بر دریا بر فساد و آب دریا نیست یعنی جانوران گاه کرطنیان

بنیاد کند این ماهی حق تعالی فرستد بر او ماهی بقدر یک گز و او را بسنگ خواهد
می رسد بگوش او و او را از و خلاصی نیست پس میرد و بقعر دریا و میزند خود را
بزمین تا آنکه میرود می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ صورت او اینست

و بحریان گفته اند که این دریاکاهی که سخت شود و از دراز قعر خود بر دریاها
عنبر همچون کوهها پس فرو میرود بال او را و میرود و می افتد بالای آب و
در آن نواحی مردمانند که انتظار میکنند و رصد میکنند در کشتیها آن ماهی را
از یاد چون یافتند که او فرو انداختند در دریا قلابها را و کشیدند پس اول
پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند از و عنبر پس آن عنبر که از شکم
ماهی بیرون می آید او را سبکی خوانند و می شناسند عطاران آن را بعراق و

فارس

فارس و هندی برند آنرا در آن بخیه شده در نسبت او صاف و خوب جواهر بود
والله اعلم **دریای مغرب** این دریا یعنی دریای شام است و از دریا محیط میگردد
پس میگردد و میرود بجانب مغرب و مشرق پس میگردد و بشمال اندلس پس میرود ببلاد
فرنگ تا قسطنطنیه و از جهت جنوب ممتد میشود تا شهرهای اولاسلانیک
دیگر شبه و طنجه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل شام تا انطاکیه و درین دریای
جزایره بزرگست بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه و سقلیه و افریطس و قبرس
و روس و در کتاب اخبار مصر آورده اند بعد از هلاک فرعون و لشکر او
مملکت مصر در تصرف ملوک تبی دلو که در آمد و ایشان اهل رای و کید بودند
بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آید و مملکت را از ایشان بستاند و
پس حیله کردند در شق دریای محیط از مغرب و آن دریای ظلمت است پس غالب شد
دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام
و بلاد روم و در میانه بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حایل شد دریا میانه روم و مصر
و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب
و دریای اسکندریه و دریای شام و دریای ریح و دریای قسطنطنیه و جملگی یکی
خواهند بود و مجمع البحرین روم و مغربست و عرض او سه فرسخ است

و طول او بیست و پنج فرسخست و بحر روم قبلی اندلس است و شرقی او نیز در رنگ او
سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است هم چون مداد تا بمرتبه که اگر آدمی بگیرد باره
آب آن دریای را در دست خود یا در ظرفی بر نشیند که سیاه نماید تا آنکه
صاف است رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چهار بار در
بار مد میکند و دو بار جزر میکند و این چنین است که دریای سیاه وقت
طلوع آفتاب بلند میشود و عایض میشود و دریای سبز یعنی بینا دکمی میکند تا آنکه
در مجمع البحرین نصب میشود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای
سبز تا وقت زوال بر اینجاست پس چون آفتاب زوال دریای سیاه عایض
میشود یعنی کمی میکند و از دریای سبز آب در و میرسد و بر اینجاست تا وقت
فرو رفتن آفتاب دیگر کم میشود دریای سبز و بلند میشود دریای سیاه و در
میرسد دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و درین دریا از ضرایر و حیوانات
عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

فصل

در ضرایر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر این
هیره احوال ضرایر این دریا آورده است از آن جمله ضریره مجمع البحرین است
و در و مناره ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ

این و مر این منارهٔ را آشامی ثابت و این منارهٔ را دروازه نیست و بر این منارهٔ
صورت آدمی است که چادر پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده
بدریای سیاه گویا که اشارت میکند بانگشت خود بچیزی و مر مردمان و آثار است
و درین باب قولها و تاویلها و خدا تعالی داناتر است باین قول بلندی این
منارهٔ بیشتر است از صد گز و از انجمله آنست که آورده اند که در دریای سیاه
از ناحیهٔ اندلس کوهیست و بر او کنیسه است مجلی از سنگ خارا و بر آن کنیسه
قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای داشت
در مقابل آن کنیسه مسجدی است که زیارت میکنند خلق ما و را و مبارک میدانند او را میگویند
که دعای در زمین مستجاب است و شرط چنین است بر آن قسیان که ساکن میشوند بر آن
کنیسه که مهمانی کنند مسلمانی که قصد این مسجد کند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن
این مسجد رسیدن آن کلاغ سر خود را در آندرون روزنهٔ این کنیسه داخل
کند که آنغایت بلندی آن قبه است و بعد در هر مردی که می آید روی بآن
مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید ربان سر بیرون می آید و طعام
می آورد با اهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این که
کنیسه مشهور است و معروف شده است در آن ناحیه کنیسه کلاغ و قسیان

برنیند که همیشه هیچ این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرود و نمیدانند که از

کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از انجمله جزیره تونس است و تنس

میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست که در

دریای مغرب ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهیی

که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف ازین ماهی میآید در ان حوالی روزی

چند معین پس صید میکنند صیادان آنرا بعد از ان میرود و می آید صنفی

دیگر از ماهی و همچون همیشه صنفی می آید و چند روز میماند و میرود و دیگری می آید

و بر نیند که صد و سی و نیف صنف و نیف احاد است از یک تا نه و هر صنف

را بنام ایشان آورده اند در کتاب عجیب جزیره تونس ماتنس والله اعلم

و از انجمله آنست که صاحب تحفة الغرایب آورده گفته است که در دریای روم

جزیره و درود درختها و شکوفه است از درختان مختلف و می چینند در ساعتی

از ساعتهای و از انجمله جزیره است که ابو حامد اندلسی آورده است که گفته

دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را جزیره خالطه پر از گوسفند

کوهی مثل ملخ های که میگردند و نمیتوانند که از مردم بگریزند از بسیاری

که دارند پس گاهی برسد کشتی بان جزیره میگیرند مردم از ان جزیره گوسفند

گوهی انقدار

کوهی انمقدار که از حد و عد بیرون باشد و این کوسفندان فربه اند و بزرگ‌اند
و بعضی آبستن‌اند و بعضی کوچکند و نوزاده و بعضی بزرگ خود کامل و درین
جزیره غیر از کوسفندان چیزی دیگر نیست و درین جزیره چشمها است و علف
رازیانه است و درختهای و کوهها است و این جزیره در راه اسکندریه است در

راه اسکندریه در دریا کشتیها روی باد می‌نهند از هر جانب و کمال
آنست که اگر بر کنند همه کشتیها در آن دریا است از آن کوسفندان فانخورند
کوسفند از انجا از بسیاری که دارند و از انجمله آنست که بحریان گفته اند که

نزدیکی قسطنطنیه اولی دریا است دیر شده که پوشیده شده است تا آب ظاهر شود
و هر سال یکروز بس هیچ میکنند در ان اهل آن ناحیه و می نشیند
آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره بدیها میفرستند و می آورند بان دیر بس
گاهی که وقت عصر رسید آب روی در زیادی می نهد و خلق شروع میکنند در
بیرون رفتن از ان دیر و چون پوشیده او را آب میماند بحال خود هم چنان تا
سال آینده والله اعلم در حیوانات عجیبه این دریا از آنجمله انست که حکایت
کرده است عبد الرحمن بن هارون مغربی از ان عجایب در مجلس حامی گفت
که به دریا سوار شدم و گشتی میخواهم که بمغرب روم پس رسیدم بموضعی
که او را ارطون گویند و همراه ما بود غلامی سقلابی و با او بود قلابی پس
انداخت آن قلاب را در دریا پس صید کرد بآن ماهی که مقدار یک وجب
بوده پس دیدم نوشته بود در پس گوش راست آن ماهی لا اله الا الله دیدم
در قفای آن ماهی که نوشته بود محمد و پس گوش چپ او رسول الله از آنجمله
انست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد از آنکه
رفته بود دریای در حالت جزر که بشکافته شد زبانه کوهی و بر آن بود تاریخی
سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بر بر آورده اند پس گمان بردم

که آن زبانه

که آنرا بان کوه نیت ملک بعضی از کشتب که ظاهر باشد از زیر آب پس رفتم
بان موضع و قبض کردم یکی از ان تاریخ را ناگاه دیدم جانوری بود که
چیده بود بسنگ بتوانستم که برکنم آنجا جانور را از ان سنگ پس خواستم که پاره کنم او را
بکارد پس عمل نکرد کارد در وی بود او را و سر نبود آن جانور ران را و
دهان او در موضع عرجون بود و معنی عرجون بعضی برانند که شاخ است و بعضی
بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند ان شاء الله تعالی بتحقیق خواهد و در حاشیه مسطور
میگردد پس بجهدم بر او جاهد کشیدم او را پس بیرون آمد از دهان او آبی همچون
لعاب دلو نرم بود و بسیار سخت و سرخ بود از تاریخ تفاوت ندانستم بجز
پس چون گذاشتم او را آن دو دهان خود را و حرکت میکرد گویا بدان مانست
که نفس میکشید و از انجمله آنست که ابو حامد اندیشی آورده است که وضو
میساختم بر سنگی در دریای روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری
دراز و زرد که در بدن او نقطهای بود گفت از ترس چشم سر خود را بیرون
آورد آن مار را از زیر ان سنگ همچون سر خرگوش زرد که نقطهای سیاه
منقط بود و او را دو چشم بود گشاده فراخ پس زدم خنجری که همراه من
بود بر سر او پس عمل نکرد و او را پس بیرون آمد از سنگ و در آب شتاب

میکشید و این پنج مار بود در یک سر و هر ماری ازین پنج مار از سه گز دراز تر

بود پس صید کردند یاران من مثل او را پس سر او نرم تر بود از ابریشم

و عمل نمیکند در و آهن و پوست او کندند و پوست او نازک تر بود و لطیف تر

از پوست پیاز و گوشت او هم چون دنبه نرم بود و خار نبود و تن او صلاح

و استخوان نیز نداشت و بحر بیان آورده اند که این مار چون بر کشتی

غالب شد میخورد سکان او را و این جانور را خرگوش دریا نیز و شرح حکایت

او بعد ازین در احوال حیوانات آبی گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

از انجمله نهنگهای شیخ بهودرست و ابو حامد اندلسی گوید که روی او هم

چون روی آدمی است و او را ریشی سفید است و بدن در قوت برابر کوه سالیر

مانند و این

ماند و این جانوریست در صورت صفدع یعنی زنگ معروف است در میان
آن قوم بشیخ بهودی از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه بیرون همچنان
بیرون میماید تا وقتی که آفتاب فرو میرود شب یکشنبه و بآب نمیرود و نمیخورد
و حرکت نمیکند و اگر بزنند یا بکشند این جانور را که البته درین روز چنانچه
ضفدع بجهد و در دریا داخل شود کشتی باو نرسد و گفته اند که پوست او چون
بر فرس نهند ساکن میشود در او و در حال صورت او این است

و از انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره
از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود خطوط بدن او مربع بود هر دو چشم او دو
ظاهر العقد بود و او جانوری است که او را ندانستم که کجا بود و دهان او هم
معلوم نشود و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از انجمله است

که ماهی معروف است باستر و ابو حامد اندلسی گفته است که ماهی است که دیدم در

مجمع البحرین همچون کوهی در آوازی عجیب و گریه عظیم میکشد و در عمر خود آوازی

از آواز او پریشان تر و گریه تر و هولناک تر که بشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک

تر بود که شق میشد دل از آن و در حرکت می آید پس بجوشش آمد دریا از

حرکت کردن او بسیار شد موج تا نرسیدیم که مبادا غرق شویم و بحریان گفته اند

که این ماهیت باستر معروف است و آنکه ماهی بزرگ آوازی می کند که او را

بخورد در دریای ظلمات پس میگریزد کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین و

بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید پس نمیتواند

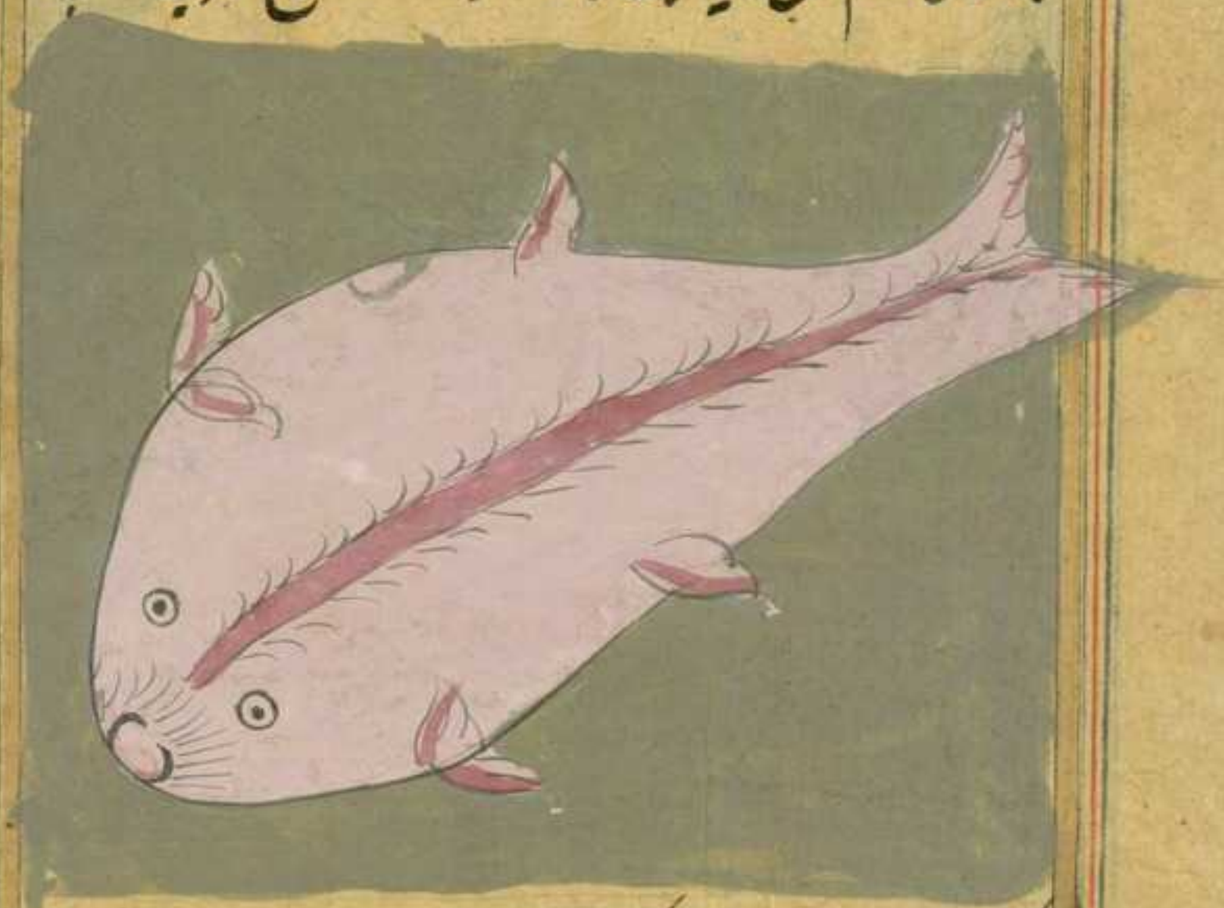

که نکند در مجمع البحرین ایجنس گفته اند اهل مجمع البحرین والله اعلم بالصواب

و از آنجمله

و از انجمله ماهی موسی و یوشع است علیه السلام و الصلوة و بوعلی اندر
گفته است که دیدم ماهی نزدیک شهر شبته و این ماهی از نسل آن ماهی بریانست
که موسی و یوشع علیهما السلام نصف آن خورده اند و زنده گردانیده است
حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است راه
و رفته است آن ماهی را تا این زمان در آن موضع نسل هست و این ماهی است که دراز
او شش است از یک گز است و پهنای او بقدر یک وجب است در یکطرف او
خار و استخوان هست و بر دل او رقیقست و چشم او یکی است و بر او نیمه سر
آنکس که دید او را ازین جانب بچشم او به نمیاید و می پندارد که او پاره گوشت
مرده است و جانب دیگر ازین ماهی صحیح است و مردمان او مبارک میدانند
و هیبه می برند او را بمجلس اهل حشمت و دولت و یهود این ماهی را قدیه میکنند

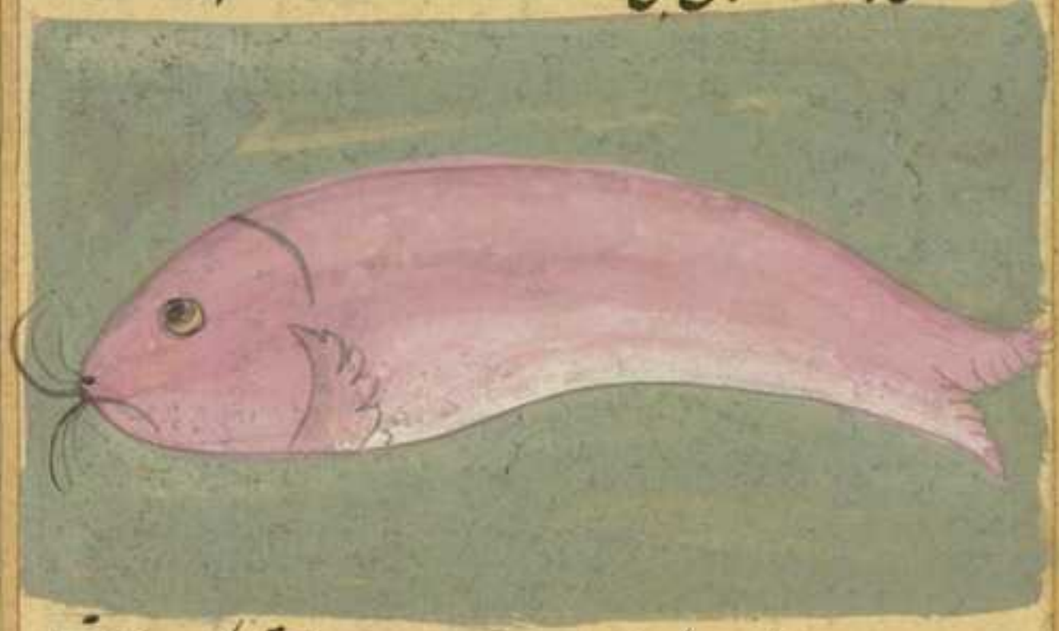

بر میدارد و می برد بشهرهای دور و دور و صورت او این است که مصور است

و از انجمله ماهیست همچون قلنسوه از تندهای گرمی پوشند آنرا ترکان و این ماهی را
دهان و سر نیست و در شکم او همچون رودها مغافها پاکست و در آن مغافها
زهره ایست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی او را و جنبش می آید پس سیاه
میشود آن آبی که نزدیک

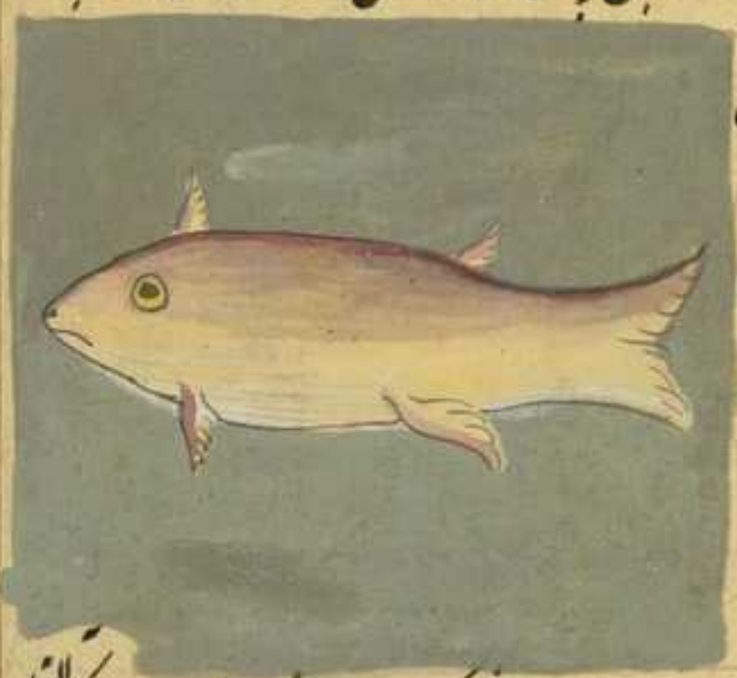

اوست همچون مداد و کمان
من اینست که آن سیاهی
از آن زهره است پس چون
در دام افتد آبی که نزدیک اوست از شبکه سیاه میشود و بغایت پس میگیرند آن
آب را و می نویسند بآن آب پس میباشد برنگ بهتر از مداد و آن آب سیاهی
براقی هست و در کمال قوت و آنچه با و نویسند محو نمیشود البته از انجمله ماهیست
که یافته میشود درین دریا ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که پاره شود
پارهای کوچک می چسبد و صلهای او که پاره کرده باشند و اگر خواهند
که آن را قلیه کنند در دیگ می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست که گوشت او
طعم خوش دارد و از انجمله ماهی است که معروفست بخطاب بر پشت او
دو بال سیاه هست و بیرون می آید از آب و می پرد همچون مرغ در هوا

بعد از ان در اب میرد و دو صورت

او اینست که در صفحهٔ کاغذ

مصور است و از انجمله ماهی است

که معروفست بمنارهٔ ابو حامد

اندلسی گفته است این ماهی

بدرازی منارهٔ دراز پردن می اید در دریا می اندازد خود کشتی که بشکند

کشتی را و غرق کند اهل کشتی را پس هرگاه که دریابند که این رسید بر شد طشتها

و دیگها و طبلها و بنوازند نفیرها و بر کشند اواز تا او دور شود از ایشان

و این ماهی مختی عظیم است در دریا والله اعلم بالصواب و صورت این است

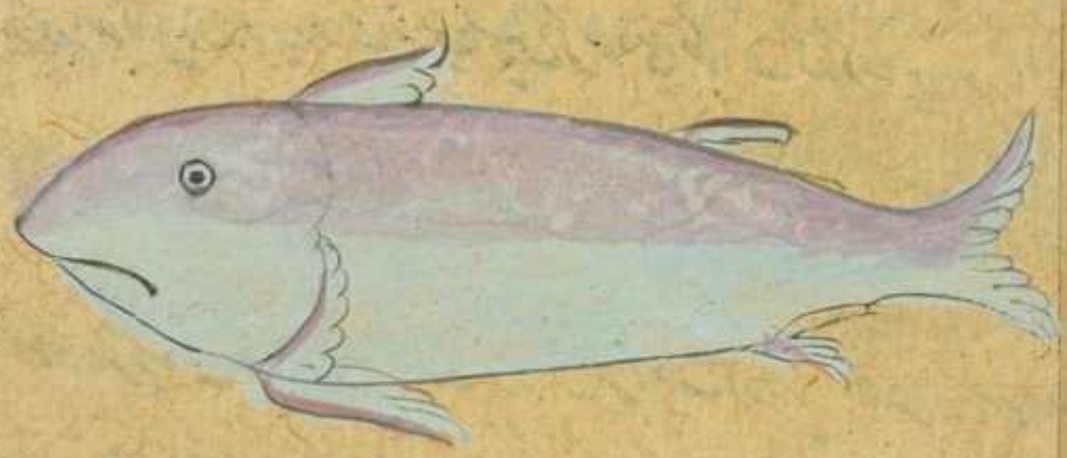

و از انجمله ماهیست بزرگ و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که کم شود آب و می ماند

بر روی گل و اضطراب میکند تا مدت شش ساعت و از برای سختی عذاب اضطراب

وانقلاب درین شش ساعت بدو شش از تن جدا میشود و ظاهر میشود در تن او از

پوست دو بال که می برد با آن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز میرود و

درین دریا بیشتر است و بسیار انین مارها و ماهیها عجایب در حوالی طرابلس

نمیباشد و لاذقیه و کوه اقشرع که از اعمال انطاکیه است و هست که بیرون می آید از

دریا بر سبیل عذاب حیوانات بری میشود و تلف میشوند حیوانات از شر او و آنچه

حق تعالی خواسته است والله اعلم بصحة دریای جرز این دریای طبرستان و جرجانست

و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقعست نسبت باین دریا بر جنوبی

و شمالی شان بلاد جرز است و در غربی او شروان و بلاد قفچاق است و در جنوبی

او گیلان و دیلم است و این دریای بزرگ فسرا و آن است و هیچکدام ازین

مذکور انفصال ندارد بر روی زمین پس اگر مردی طواف کند گرد این دریا الی

بازگردد و بموضعی که ابتدا کرده است طواف از آن موضع و این دریایی است که سخت

درو سفر کردن بمخاطره و مهلکه نزدیک تر است از دریا اضطراب بسیار دارد

و موجها سخت دارد و مدد و جزر هر دو ندارد و پیدا نمیشود درین دریا مروارید

و جواهر جنبی و جز این دریا همه خرابست و مسکن او میان بیشه های

و آن جزایر بیشه ها و درختها و آبها هست و اهل پیدا نمیشود و در آن بیشه که

که دور این دریا هزار و پانصد فرسخست و درازی دریا هشتصد میل است
و پهنای او ششصد میل است و بدور واقع است در شکل نسبت طول و یاد
میکنیم از جزایر و حیوانات این دریا را چیزی والله الموفق للصواب فصل در جزایر
این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است از آن ابو حامد اندلسی و گفته است
که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و در دریا محیط است
باین کوه و در سنام این کوه شق صدا است بیرون می آید از آن آب بیرون می آید یا
آن آب مثل صیحه دانکی یعنی دانقی از روی و کاهست که بیشتر ما کم تر هم بیرون
می آید از و و می برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب زیرا که از جمله عجایب و از انجمله
جزیره مارانست و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک از کوه سیاه است
که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر است از مارها و در او علف بسیار است
و نمی تواند کسی که قدم نهد بر زمین از بسیاری آن چه برین زمین است
از مارها بعضی بر بعضی و مرغ دریایی بیضه می نهد در میان این مارها
مار آن ضایع میکنند بیضه این مرغها را و دیدم من مردم را که میگیرند
چوبها بدست و زایل میکنند و بر میدارند از راه خود مارها را از روی
زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضه آن مرغ دریایی را بر میگیرند و مرغ

بچهارانیز از میان ماها و آن ماهها را نمیرسانند ایشان را و از انجمله جزیر
جین است ابو حامد روایت میکند که در این جزیره ایست که درین جزیره
نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند که جین درین جزیره غلبه کرده است
و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از انجمله جزیره غنم است چنین گفته
است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده
که دیدیم ما جزیره میانه خزر و بلغار درین جزیره از گوسفندهای کوهی بسیار
ملح بود نمیتوانستند که بگریزند از برای آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی
باین جزیره رسید صید کردند ازین گوسفندان درین جزیره آنمقدار که
خدایتعالی خواسته بود و آن گوسفندان تیجها بودند و السنه هم بودند و
فربه بودند و ندیدیم در آن جزیره غیر از گوسفند حیوانی دیگر و در آن جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه فصل در حیوان
این دریا از انجمله آنست که آورده اند الواثق بالله امیر المومنین در عهد
خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین افتاد پس
ازین خواب دید که سد ذی القرنین افتاد و پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را
غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند و بیاورد

سلام گوید که در رفتن علامت نمودم نزد ملک رجز پنج روز دیدم نزد او
امیری عجیب او آنست که صید کردند ماهی بزرگ و او را سوراخ کردند گوش
او را و ریسمان در و انداختند و کشیدند آن ماهی را بان ریسمان پس در کرد
گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید و سرخ و دراز موی
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه را بیرون آوردند و بردند آنجاریه را
خود میزد و موی های خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در
میان آن جاریه تاریک و سفید همچون جامه صفیق از ناف تا زانوی او گویا
آزاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته بود پس گرفتند آن جاریه را و نگاه داشتند
تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در چند کتاب از
کتب عجایب از انجمله کتابی که ابو حامد اندکسی تالیف کرده است از برای
وزیر ابن سین و از انجمله مار ایست همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر می خورد
ازین دریا شبه ابر سیاه چیزی و مردمان می بینند او را بعضی بر بینند
که این جانوری بزرگی است که ایذا میرساند حیوانات دریا را پس هرگاه
که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی آبی را بیرون می آید و آن
مار را از آن دریا و بر میدارد و آن بر صورت ماری سیاه است او را

هم زرین و ده و ذاکر است و ...
هم زرین

براقی تعظیم نگذارد و دم او بر بنای یا عمارتی بزرگ یا درخت عالی
که در وقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس بکشد بسوزاند آنچه حوالی آن از جانوران
و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آنجا نور عظیم موذی مهلک را
بجانب یاجوج و ماجوج پس برمیخیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام
از ایشان قاتلی آنچه قادر میشوند بدان از جهت خدا مدت یکساله خود و
یکسال اوقات ایشان بر گوشت آنجانور موذی میگذرد و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول و صورت او اینست

و از آنجمله آن است که حکایت کرده است از نوشیروان کسری علیه الرحمه

چون فارغ شد گیری از سد ملتحق و محکم ساخت این سد را در دریا و شاد
شد و بانی بزرگ و امر فرمود به نصب تختی که نهند بر آن سدی که بنا نموده
بود در آن دریا و نشست بر او و شکرانه حق تعالی گفت و ثنای الهی خواند
و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا سدی این عمارت
و قمع دشمن پس خوب تو است مرا درین خدمت که قصد کردم از کرم
خود مرا بوطن باز رسان و از محنت غربت خلاصی ده در سجده رفت
و دراز کشید سجده او بعد از آن سر برداشت و گفت که این زمان آسوده
شدم یعنی از سطوت لشکر خورد و جنگ کردن با لشکر ترک پس عفو کرد خلق
خدا را لشکر آنکه حقتعالی عفو کرد او را که ناگاه برآمد از دریا جانوری
عظیم که آفاق را فرو گرفت از درازی خود و با او برای بود که نور عالم را پوشید
ساخت پس ارکان دولت و اعیان حضرت گیری بر کمانهای خود متوجه
شدند دوست ها بگمان گرفتند و گیری از آن حال آگاه شد و لشکر را گفت که
چه فکر میکنید در این امر گفتند نیست که می بینی گفت نگاه دارد سلاح خود را
که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال و شتمام
از آفات و شر شخوص از سر ما دفع کرد و این زمان مسلط میگرداند بر ما

جانوری از جانوران دریا پس اعیان و ارکان لشکر را تسلی حاصل شد و بر ایدن
جانوری دریا مانند سدی تا آنکه ظاهر تمام شد و صورت او هنوز الله اعلم بحقیقة

بعد از آنکه گفت ای پادشاه من ساکنی ام از ساکنان این دریا و دیدم این
تعزرا هفت بار و خراب دیدم هفت بار و تعز در لغت عرب جایهای
محکم را گویند در کنار دریاها و جزیرها که اگر در دست خصم افتد گرفتن او دشوار
باشد مثل بندر دیو و عدن و اسکندریه و غیر ذلک پس وحی فرمود حقتعالی
بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو خواهد بود و صورت مادر تو ما نا خواهد
بود این سد را تمام میکند و این تعز را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت باقی

میماند دو دشمن بر خرابی این سد قادر نخواهد شد و توان با دشاهی پس
نیکو کردانا و حق تعالی باری ترا بعد از ان از دیده غایب شده گویا بدان ماند
که پریده در هوا فرو رفت در آب **القول فی حیوانات الماء** جانوران آبی را
مانند اند عدد و صنف ایشان را غیر از حق تعالی یاد میکنم بعضی از انچه میان
میانه آدمیان و حال انکه ایشان دو قسم اند از انجمله آنست که در اشیش نیست
همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نیز مذکر در آب و از انجمله آنست که در اشیش
هست پس جامع است در میانه آب و هوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک و دق
اما ماهی پس حاجت ندارد بجنبک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت
دل او حاصل است از برودت آب و ازین جهت می بینم ماهی را در حرس بنا بر انکه
تنفس حاجت ندارد از برای آنکه حکمت الهی اقتضای آن میکند که هر جانوری
باشد اعضا آنچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورت او اکمل است و بنای
وجود او امتن است پس او احتیاج بیشتر دارد باعضای بسیار نسبت بدیگر حیوان
و هر حیوانی که صورت او نقصان پذیرست از دیگر حیوانات و هر حیوانی
بحسب صورت ناقص تر است او را باعضای بسیار احتیاج کمتر می باشد
پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا آنچه مستقل است بآن

و از مفاصل آنچه مناسبت بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت و لیاقت
آن دارد که محافظت بدن او نماید و دفع کند از و عوارضی که موجب زیان
بدن باشند تا بسبب محافظت و مدافعت او بدن صحیح ماند و گردانید
از قدرت ازلی بر نمای جانوران آبی و قایه بدن را بر دو قسم یکی
صدفی و دوم فلوسی که واقع آفات و عاهات عارضه باشند و حیوان آبی را
و او بالی که بآن بال سباحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازبی بال و او
مرغ را که بآن پرواز میکند در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده کردانید
و بعضی را روزی خلق مقرر مود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت
خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوییم خداوندی
که مطلع نیست بر اسرار حکمت او کسی جز او چه بزرگست شان او و چه
روشنست برهان او و یاد میکنیم بعضی حیوان آبی را و عجایب او و خاصیت او
بر ترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب خرگوش آبی جانوری است
نزدیک بسر او در شباهت

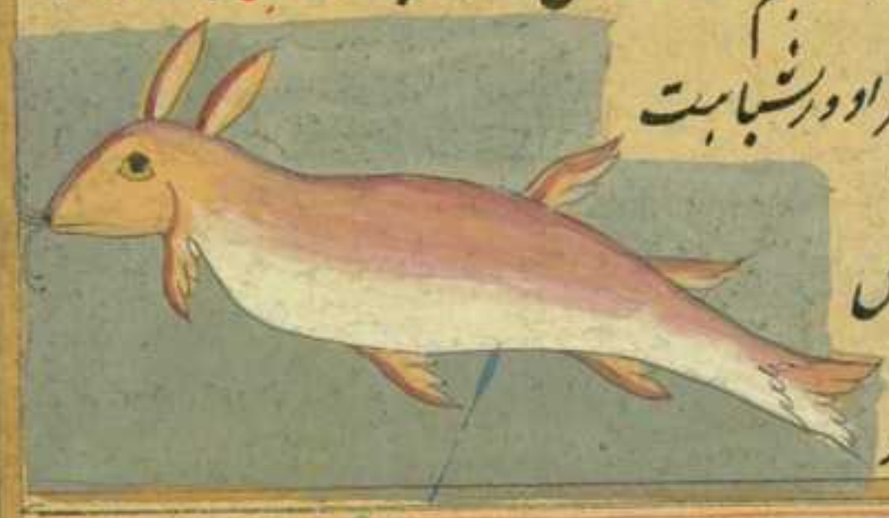

بسر خرگوش
و هر ان او

بران ماهیست شیخ الرئیس گفته هرکه پر او را و آتش انداخته چون سوخته او را
بدندان بمالند علاج میدهد دندان را **الیس** نوعیست از ماهی و هول عظیم
دارد حیوانات آبی همه صید میشوند مگر این و غذای او استخوانهای

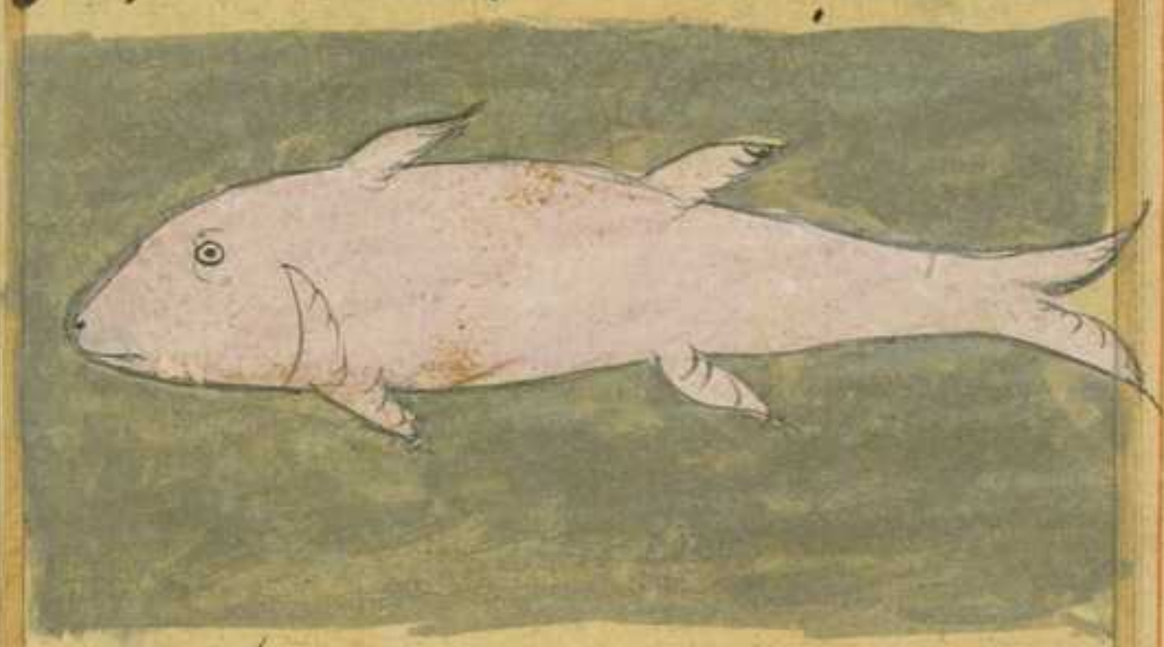

حیوانات است و از خواص او آنست که گوشت او چون بریان کنند و بخورانند
دو شخص را که میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود آن
خصومت بالفت و محبت **آدم آبی** شبیه است بآدم غیر آنکه او دم دارد

حال آنکه شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و فدیه کرده بود و عرض
میکرد او را بر آدمی و بعضی گفته اند که در دریای شام در بعضی اوقات
طالع میشود نزدیک ساحل صورت آدمی از آب و بازیتی گاه بود سوراخ
و بر او وفع میکرد و بر ایزان حاضره و چند روز نماند و او را شیخ البحر
خوانند پس هرگاه او را دیده آدمی بشارت میدهند همدیگر را بخصیت و شنیدم
که آدم آبی را کسی هدیه برده بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن
پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از آن مردم کسی
سخن او را پس زن دادند او را و فرزند پیدا شد میانه ایشان و فهم کرد سخن
پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که مهمان
حیوانات همه بر ساحل ایشان است و چه واقع شده انسان را که دم ایشان
بر روی ایشان واقع است کاوانی برنیند که او جانوریست که از دریا
بیرون می آید از برای چریدن پس در چراگاه عنبر می اندازد و از روث
خود پس آن عنبری که در کنار دریا دیده میشود از روث اوست و خدا
داناترست صحت این سخن و اکثر مردمان برنیند که عنبر در قعر دریا
میروید و چون دریا در اضطراب می آید می اندازد او را بکنار و بعضی دیگر

گفته اند که پیدا میشود از تخمه چون قیر و لعط و مانند اینها پس بر تقدیر آنکه
روث باشد میگوید که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس
و تقویت عجیب میدهد و اشتها میدن یک دانگ از وزیاده میکند جوهر روح را

بال صنفی است از ماهی معروفست درازی او پنجاه گز است و زیان میرساند
کشتیها را هرچه یافت فرو میبرد و غبر میخورد پس غبر از شکم او بیرون می
آورند و آن غبر را سبلوغ گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن غبر خوش
نیست بعضی اوقات یافت میشود این ماهی به نزدیکی بصره و در وقت مدی آید
و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آید بیرون نمیتواند رفت

چراکه آن دریا تنگ و نمیتواند از آن تنگنای بیرون جستن پس قلابها او را
میگیرند و بتیر پاره میکنند و بیرون می آرند از دماغ او روغن بسیار استعمال
میکنند و در چراغها و کشتیها مالند که بدریا سفر کند جانوریست بر
صورت سوسمار و در فارسی او را نهنگ خوانند و او را دهان کشاده است و
نقت هشت در دهان دارد و در لب بالا و لب زیرین چهل هشت دارد و در
میانه هر دو هشت یکدندان کوتاه مربعیست که داخل میسازند بعضی از آن نیشها
بعضی در وقتی که دهن بهم میدهد و زیادتی دراز دارد و نسبت او همچون
نسبت سگ نسبت و آهن در نسبت او عمل نمیکند و او چهار پاست دوم
بزرگ دارد بقدر شش ذراع و درازی سر او دو گز است و غایت درازی

بدن او شش است

بدن او هفت گز است و در وقت جادیدن فک بالای او بیجنبد بخلاف جمیع حیوانات
و نمیتواند که بر خود بجهد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنابر آنکه در پشت او
هیچ مهره نیست و او بغایت گرم مزاج است و بسیار دشمنی دارد و فرو میبرد
آدمی را و میکشد شتر را و اشتر را و جمیع جانوران از و خوف و هراس عظیم
دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند و چون آدمی در بیند بر طرف
آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در شب آب براه میرود تا آنکه بان آدم
رسد چون بنزدیک او رسد بجهد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد و چون مرغ بیضه
می نهد و از بیضه او شنیده میشود بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهن
او زیرا که سوراخی دیگر ندارد و هرگاه که چیزی را خورد می ماند در میانه دندانهای
او و میرماند از و کرم پس بیرون می آید از آب و می گشاید دهان خود را و استقبال
آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طیطوی و می افتد در دهان او می چیند
بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای او است تا آنکه پاک میشود دندانهای او همیشه
عادت او است مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را
فریاد کرد و در خدرست تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هرگاه دریافت
تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ پاک کرد خلل دندانهای و و ماند از آن عفونتهای

برهم می‌هند دهان خود را که آن مرغ را فرو برد و حال آنکه حق تعالی آفریده است
بر سر آن بنده استخوانی بزرگ هم چون سوزن پس میزند بر گلوی تمساح پس از درد
بر میدارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می‌برد و بنفس خود نجات
می‌برد و بنفس خود نجات می‌یابد از ظلمت دهان نهنگ و ازین جهت که گفته‌اند
جزای نهنگ چنین است و هرگاه که منقلب شود نهنگ نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که
خواهد که نهنگ چنین است بگیرد و بکشد بیرون می‌آورد و مال او را پس اگر سواری نبود
بر او صید نبود از برای آنکه نمیتواند که منقلب نبود اما خواص اجزای او بر سبیل
صید نبود از برای آنکه نمیتواند که منقلب نبود اما خواص اجزای او بر سبیل
که اگر چشم او بیندند بر صاحب رو ساکن نبود درد او و حال چشم راست چشم
ساکن گرداند و چشم چپ چشم چپ را و دندان راست او که بیاویزند بر او
زیاده نبود و فوت باه آنکس دردم پوست او را بر پستانی بره بنده بر بزی غالب آید
به او را بر لبه بیندازند و به بندند بزرگ بنده شد ساکن نبود درد او و دردم زهر او را
سرمه کنند و در چشم کشند زائل نبود سفیدی دیده جگر او را خشک کنند و دود
بر آتش و پس گاهی که بوئد مصروع زائل نبود صرع او زیل او را سرمه بکشند
چشم زائل نبود سپیدی چشم را **تنین** جانوریست بزرگ خلقت هولناک دراز

حشرات اندام

جستی یعنی اندام پهنا دارد فارسی این را مار ماهی خوانند و سر بزرگ دارد و دو چشم
براق دارد و دهان گشاده و شکم را بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد
خرد می پرد از حیوانات زیاده از حد بحد جانوران آبی را از ترس بسیار است
از سختی و هیبت او چون در حرکت آید آن ماهی دریا در موج می آید از سیاحت
او هر کاه بر بندد شکم او از حیوان خود را خم می سازد و بلند میکند بیان خود را
از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم اوست بحرارت آفتاب دیگر
گفته اند تا آنکه شخصی دیده بود تنین را که سقط شده بود در دریا در کنار او اندخته
پس درازی سه ذراع پنج فرسخ و رنگ او همچون رنگ بلنگ در بدن او خلوسها
بود همچون خلوسهای و دو بال او بزرگ داشت بر هیات بالهای ماهیها
و سری همچون تل عظیم شبیه آدمی در خلقت و دو گوش او دراز یکی در
درازی

نه دران سر تنها که می آید و دو چشم مار روز بزرگ نمایند و گردن او نشکن گردان

متشعب میشود هر کدام درازی بیست گز هر گردنی سری همچون مار است

صورت او

این است

وسداوس افلح مغربی گفته است که بودم در مجلس عمر الیکالی پس دران مجلس
ذکر تنینی کز شت گفت میدانید که تنین چگونه متکون شده گفتم نه گفت بسا شد
گاه گاه در بیابانی تمرد پس منجمد از جانوران بری آن مقدار که بران میشود چون
فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران جمع می پس میفرستد حق تعالی
بنزد او که بری آرد او را بدریای اندازد پس همان فعل که جانوران بری
میکرد با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود چشم او از خوردن جانوران

دریای

ر: ۱

دریای پس بفریاد می آیند جانور او نیز پس میفرستد حق تعالی
ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود باد ابر پس
میبارد و او را می اندازد بجانب یاجوج ماجوج به تحقیق بر داشته
است ابر او را از دریای انطاکیه پس زده بودم خود را بر حفار ملکیت پس
انداخته بود از آن قوت زدن خود بصفه عشر برج از برجهای آن حصار و
بیضه از یک تا نه است که نه داخل باشد یعنی نوزده برج با کمر انداخته
بود بضرب دم خود از آن قلعه میگویند آن بری که موکل است بآن بار میرباید هر جا که
دید او را که اصلاً تاخیر نمیکند همچنانکه رباید مفاصل این را پس بیرون نمی آرد از آب
سر خود را از ترس ابر و بیرون نمی آورد سر خود را مگر در ایام قبط که عالم از ابر خالیست
و اما خاصیت اجزای او بر بند که گوشت او شجاعت در آدمی زیاده میکند
جالینوس گفته که گوشت او شفا کنند و شنیده بر جای گزیده شده
باشد از جانوران البته سود مند خواهد شد در لحظه شفا خواهد یافت این
جانوریست که او را ماهی خوانند از هر دو بیدا میشود که یکی بدریا باشد و یکی
در حافظ گفته است که جرن منجور و موش بزبر که آن را اجر او آن
گویند و او شیر از گربه میخورد و این موشهای بزرگ را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند

آنهائیکه شب در کشتی خواب میکنند بری اما عربی بیرون می آئید شب بمثل ح
بصره از پی آب کویا که را سو می تند و جزوی در کشتی ایشان نشسته است
وانتظار فرصت دارد و کشاده است دهان خود را و حرطوم خود را
بر بر آنها داده است پس کاهی که جرد ان نزدیک شد با آب پس چسپد بر او و او را فرو برد و صورت او
این است

اما خواص اجزای او کوشت او آواز را خوش میکند و پاک میکرداند کره ششی را
و فضول باشد کاه که ظلمی دکنند با و بدن آدمی بیرون می آرد از بدن
آدمی سیخ خرما را از اندرون کوشت او باه را زیاده میکند خصوصاً مازه میباشد
زهره اکر در انجا آب دیوانه سر بزند دیوانکی آن برطرف شود یک
صنفست از ماهی شبیه است بماهیهائی که در زیر ریک میباشد بیرون
می آید

می آید صباح و شام از برای
طلب خوردنی و این
ماهی در استخوان او
سست است میخورند
استخوان او را با گوشت

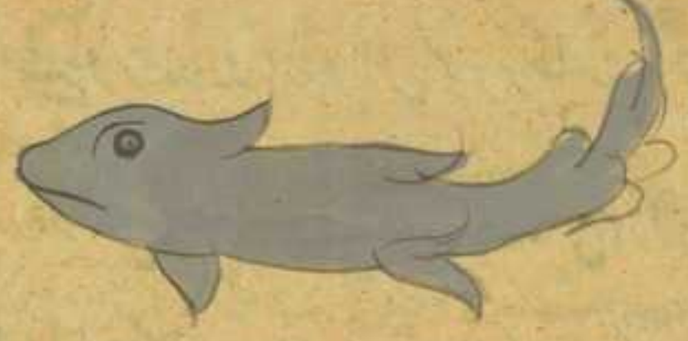

او گوشت او را ان گویند و آن خوش بر زبانرا حیوانی مبارکست
اهل کشتیها چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر را و مبارک باد
میگویند یکدیگر را باین دیدن و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او را بساحل
می آورد و گاهست که دم خود را بکف او میدهد که نگاه دارد او را و میرود

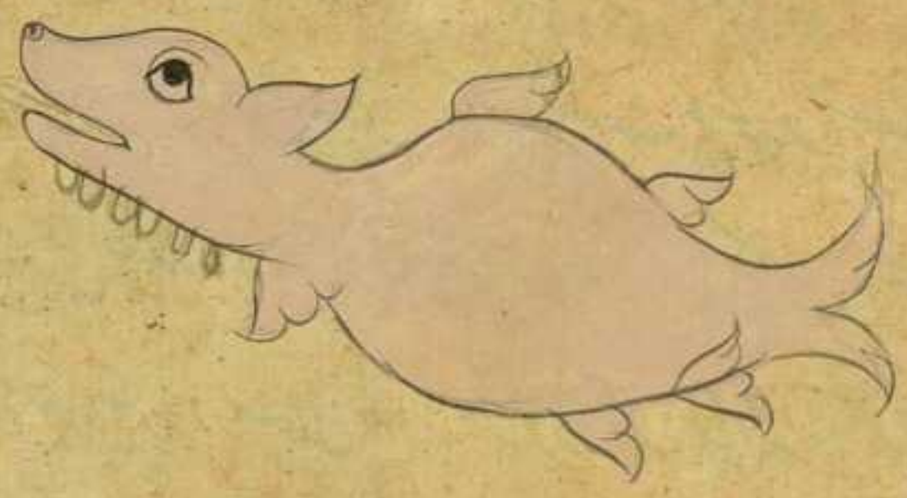

با او بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی دادن غریق است از دریا و گفته اند

که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند برود با افسر از ما
کشتی و بر میدارد هر دو بال خود بر هیئات افسر از ما و همراه کشتی ها میرود
در روش پس چون وقتی گذشت که این کار کرد عاجز میشود و مال خود را بحال
خود که بود میگذارد و صورت او این است که بر صفحه گذشته نوشته شد و میان
صفیست از ماهی می نهد گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان با خار باشد
پس میکشد او را از بدن
در وقت و او را با نخود
سیاه چون به بزند
و بخورند پاک میسازد
شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد و سستی آلت را برطرف
میسازد و صورت او این است ماهی کوچکست و مخدر است در
لنبایت یعنی کیفیت سستی دارد و از خاصیت او آنست که چون در دام صیاد
بیفتد و صیاد بگیرد و ریسمان دام را در لرزه آرد و صیاد را از سردی
این ماهی نابمرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او بفرو

تشنج حادث

نشستن حرارت و از برودت و صیادان می‌ترسانند از آن پس چون
دریافتند که آدمی آید سخت کردند رسن‌ها شبکه را در سنگی یا درختی یا سنجی پس چون
ماهی مرد زایل شد خاصیت او و طبیبان هند استعمال میکنند آن ماهی را در مرضهای
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در اقلیم نشستم ممکن نیست و شیخ
الرئیس ابن علی بن سینا فرموده است که در عادة گاهی که نزدیک شود بسی مصروع
باطل گرداند حس او را بجد و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه
عورتی ازین ماهی قدری قادر نشود شوهر او بر مفارقت یعنی نخواهد که از وجدا
شود شوهر او یکدره و با او دایم جمع میباشد و اگر مردی بر خود معلق سازد
نشکیبد بی او یکزمان زن او و غیرها و از آن جمله ماهی مبارک است و دوستانند
او را بحریان و فال خوب
میکشند از دیدار او
بخوبی و مبارکی و صیادان
گاهی که دیدند او را
دو شبکه خود را میکنند

شبکه خود را از جهت خاطر او و بر ماهی که او در دام افتاده است خلاص میشود

از جهت خاطر او قال خیر بدیدار او و بر بندند که این ماهی دوست سید آدمی
را و هرگاه که دید کشتی را در دریا همیشه متوای این کشتی میرود همچون دلیل و هرگاه
که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پس زیور میرود در گوش او و او را مشغول میسازد
بحرکت دماغ خود تا آنکه طلب سیکند بزرگ از آن ماهی بزرگ دویم نیز مدر خود را
بر سنگ چندان که می میرد پس چون مرد بیرون آید از گوش او و میرود و این کشتی را
از شر آن ماهی بزرگ او می رهاند از آنجا یا هیت سرود که بناحیت المقدس
یافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانند و خاکستر آنرا
در چشمها سوائی کشند میرد سپیدی را و سوائی اسپ و استر و اشتر و گاو و خر
و گوسپند را نیز گویند

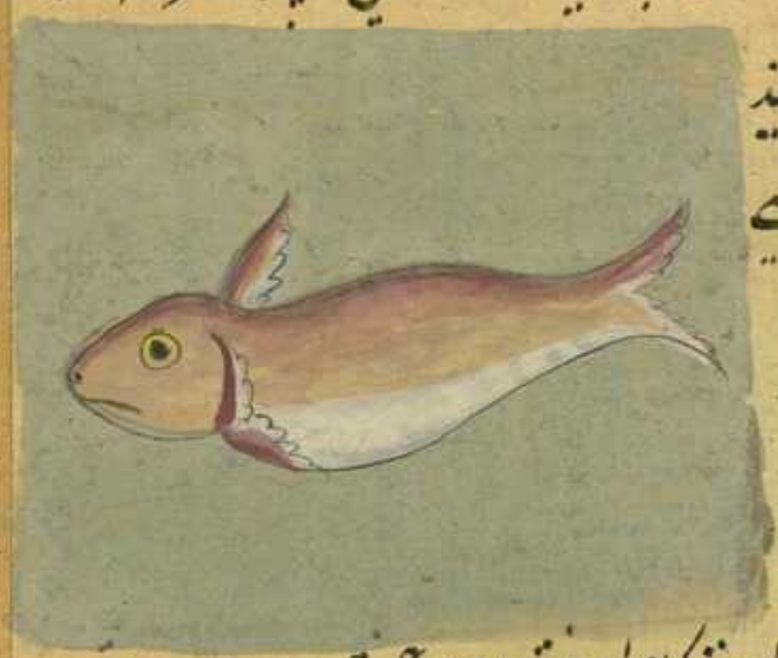

و صورت آن ماهی
این است که صفحه
مصور است

جانوریست که او را سر نیست و هر دو چشم او بر دو دوش
اوست و دهان او بر سینه اوست و او را هفت پای هست و بر یک پهلو
براه میرود و در هر سال هفت بار پوست میریزد و تن او و جای مسکن او را

دو دروازه است یک دروازه بطرف خشکی پس چون مست او بخفته شد فی الحال
در دروازه دریائی را بر روی خود تا کسی از دشمنان او بر او نیابد داد
درین حالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را کشاده میدارد تا باد بیرون
و زود بوست برآید و چون هوا بسیار ورزیده شد سخت میشود پوست او
و باز میگردد بر حال خود شد دروازه های دریائی را میکشاید بر خود را
در دریا می اندازد از برای طلب معاش خود همه تن او از بالا یا دمی باشد از نیب
بسرطان و چون این سرطان بدرختی رود که ثمر بوده است و ثمره تمید در حال
با هر کس نداده است در حال بامری خدای تعالی عز شانه بثمره در آید و ثمره بسیار
بدهد و آنچه بر بیخ درخت است از ثمره از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان
را بوست کنده بنهند بر جراحت بیرون آید از آن بیماریها و خارها و اگر
عقرب بار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را هر گاه که بسوزانند او را
و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه
و هر گاه که بآن خاکستر سرمه کنند سود مند بود از سفیدی چشم و آب زخمی
از چشم و چون سوخته را با کوزه آبزد جلوه میدهد دندان را شیخ الرئیس
ابو علی بن سینا گفته است که گوشت سرطان سود مند بود از برای کسی که

سلول بود یعنی علت سل و رشته باشد و نرم میکند خشونت اعضا و سودمند
بود عقرب گزیده را و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که بخشم سرطان به بندند
و بر کسی که خسبیده
باشد به بندد جوانبهای
خوب را و اگر سرطان را
با حب الغار سخت ببندند
در حرقه و بباویزند بر
کودکی که بسیار گریه باشد
باشد و بیر خلقی باشد
گریه او ساکن کند و بد خلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد
ببندند درد او برطرف شود و اگر معلق باشد سرطان بر کسی بر همان حال که
هست سودمند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزد سرطان بر درختی ثمره او بیفتد
و اگر خارهای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع
داشته باشد زایل شود تب او و هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را
بباویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور و عبر خنازیر را دفع

شود و آنکس که بیاویزند بر گردن او بای او مادام که گردن آویخته باشد علت

خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی چوبی آب شیرین و بیاویزد

با جو مغز و بخورد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطلق سود دهد باشد

و شفا یابد ان شاء الله جانوریست شکلی او شکلی عجیست کویا

پنج بارست بیک سر و دلیسقوریدس حکیم کوید که اگر بسوزانند پوست و عظم

او را و حق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا دهد دندان را و اگر بدمند

بقوت در چشمها ی

دوایی زایل سازد

سپیدی را از چشم

از چشم جانوران اگر خاری

عارض شده باشد

و سرمه کنند

او را با نمک زایل کند تا خنک را از چشم و خشک کند جراحت و طلای او را

او را از جرب نافع بود شیخ الرئیس فرموده است که او جانوریست

آبی که صید میکنند او را در نیل مصر میکویند که او را از نسل نهنگ است یعنی

تمساح اگر او را بیرون بیندازند بس در بر نسود نما کنند خوبترین سقنقور آنست
که در آبهای سرد صید شود در وقت بیجان او و غیر او گفته است که او فرج تمساح است
پس کاهی که بیرون آید زیر بیضه پس اگر قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد یک
کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر او گزند آدمی را و آن آدمی نشست محل گزیدن او
بمیرد آدمی و گفته اند که او را دو قضیب است همچنانکه سوسمار است و گوشت او
اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه خصوصا رقت غلیظ باه که تعلق او
خوبتر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است
و شیخ الرئیس ابی علی بن سینا گوید گوشت او و بیضه او در حرکت می آرد
باه بنیج عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن آب بسیار و عدد و هر میان
نشست او هرگاه که بیاویزند آنرا بر پشت مردی در حرکت آید قوت جماع او

ویاده شد

در زیاده شود باده لطیفه و او را خاصیتی عظیم است درین اگر به بندد جزیره را
گوشت او بر کودکی که می چسبد در خراب زایل شود از در وقت مرض
فارسیان او را سنگ پشت خوانند او جانوری بری و بحری است
بر دریا سوار شدیم یافتیم جزیره در راه در دریا و بلند میشود از آب در آن
جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین جزیره و گوشتی کندیم
و زیرای مطبخ و اطعام مختص مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام پختن
که در حرکت جزیره پس کشتبانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت
که رسیده است باد گرمی آتش بروید پیش از آنکه فرو رود با شما در آب پس
از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک بسیاری
مدت ایام آنکه شده بود بر پشت او همچون زمین مرد روئیده بود بر او گیاه و گفته
که بیرون می آید از آب میجرد و بر بیضه می نهد و چون بر بیضه نهاد همت خود
متوجه میسازد بر بیضه در برابر او و همیشه چنین است تا آنکه حق تعالی آفریند در آن
بیضه دارد زیر جسم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت ندارد و اگر خواهد
سنگ پشت نر که با ماده جمع شود او طاعت او نمیکند پس می آورد گیاهی
در دهان گرفته و چون ماده آن گیاه را می بیند مطیع میشود و میخورد آن گیاه را

هر گیاه خواند و سنگ پشت گیاهست که دم مار قبض میکند در دهن و هیچ مار
و مار خود را نیز بزیر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود اگر سنگ پشت به پشت
در جایی در آن افتاد از سر ما هیچ ضرری نخواهد بود چشم او را به بند زیر چشم
رسیده خلاص شود از رمد و هر عضوی از اعضای آدمی درد کند هرگاه
بر وبند عضوی از سلوخات آن درد فرو نشیند طرفهای او به بند زیر پای
مردی که رسیب می دوانند سود مند بود او را بای راست و پای چپ بر پای
چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند بر ابط و غانه یعنی بغل و زهار بعد از آنکه
موی کنده باشند دو سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این فعل
در زنان بسیار است زهره سنگ پشت بر چشم را بیاویزند یا شهد و بان بر چشم
کشند در چشم رفتن آب از چشم باز دارد و کرد و رات را زایل گرداند و اگر
بیاشامند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع بگیرند سود مند بود و اگر
از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ را بر آتش بر آن سرپوش
بنهند هرگز بجوش نیاید البته و اگر زردی بر ضد او سه مثقال صاحب
معال را دهند که سرفه او سخت باشد یا شیر دوشیده نافع بود
او را و سودی تمام دهد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

وصورت سنگ پشت این است که مصور است هذه صورة

صنفیست از ماهیهای شهور و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است
و میکند گوشت زیادتی از ریشها و قلع میکند جراحتهای که در روی
و گوش باشد یعنی داء الثعلب و توتیا اصناف ماهی بغایت بسیار
بسیار است هر صنفی را اسمی خاصیت و تفاوت میانه جمیع جزئیات
حیوانات ظاهرست و از ماهیها آنچنان بزرگ واقع میشود که اول از

واخر دهر چند متوجه نشوند معلوم نشود که تا آنکه حکایت کرده اند
بعضی تجار که باز دانست ما را گذاشتن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که بگذرد تا
چهار ماه منتهی شد دیدم آن ماهی از ماهیهاست آنچه طرف دیده نمیشود
از کوچکی دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد گوشت او لطیف تر است
و طعم او خوشتر است و روایت میکنند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت
تفاح نر و ماده که نر گاهی میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته
که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را نگاه دارد بعضی بردارد و فرج او
ظاهر شد و ماده نیز بهم برسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن
رسید می آید از آب بصحراء یعنی میدانی کوهی میکند بعد از آن بیضه
می نهد در آن حفره می پوشاند او را بگل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود
بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از خاصیت ماهی
تازه که هر گاه مست بی اختیار بوی بد ماغش بوزد مستی او زایل شود
و عقل او باو باز گردد و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمند است
از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده با عسل و غیره او گفته
است که ماه زیاده سکینه و نرم میکند و زهره ماهی ٭ در خناق

الدیدان

سودمند بود اگر می آشامند یا نفع کنند تا در خلق او با قدری از سنگ
صنفی از ماهیت گوشت خوب دارد و دراز تر است از یک گز و پهنای او بقدر
یک شبر است و بسیار باشد این ماهی بر جسله بعده و حافظ گفته است که خرد اند
مر اصیادان شیوه بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند
پس می پندارد که خلاص نمیکند از آن دام او را بخیر از جهیدن پس باز پس میرود
بقدر یک نیزه پس خرد را بخیر از خود جست میکند تا بجهد و میجهد و کاسه
حیض او در هوا بقدر گز می باشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون
میرود از دام در وقت و صورت
او اینست که بر صفحه کاغذ است
جانوریست دریائی
باین نام او را معروفست و او را
پنج دم است منقلبست بخلاف موضعی که مقرر است که در آن موضع میروید
و هر جانوران پوست او را بر دندانی که درد میکند بنهد ساکن میشود در لحظه
درد آن و این عمل مجربست و البته ساکن شود درد او باذن الله تعالی و صورت
و صورت آن ماهی پنج دم است که صورت او بر صفحه کاغذ نوشته است

ماهیست کوچک هرگاه که مضمضه

باو یعنی غرغره کنند کسی که مرض قلاع

قلاع خبیث دارد لیشور بایی او

فایده عظیم خواهد بود اورا و این

و این مرض از جمله دردهاییست

خبیث دندان و دهان تعلق تمام میدارد و این شور یا الیته در بیخ دندان

و میرود و فایده عظیم دارد

والله تعالی اعلم با احوال

ابو حامد اندلسی

گوید این حیوانیست روئی

او همچو روی آدمی و تن او همچون صفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد پوست

او چون است و اورا شیخ یهودی گوید زیرا که بشب شنبه از آب بیرون

آید این است صورت او

که نوشته شده والله

اعلم بالصواب صفدع

صفدع بحری

جانوریست که بر بالای بحر پیدا شود و چشم او باز گردد یعنی ظاهر شد
در غایت بزرگی و ظهور و حاجیه شنیدن آوازش و چشم او در غایت حدت است
از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وارد است که روایت فرموده است لا
تقتلوا الضفدع فان نقیقه تسبیح یعنی نکشید ضفدع که نقیق او تسبیح
حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند و ان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات
مطلق چیزی مگر آنچه بتسبیح و حمد خداوندی رطب اللسان است و اول نشو
ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند زوده باریک پس دیده میشود
آن زوده سرست یکگاه و دیده میشود در آن دانه سیاه همچون ارزن پس
چون پر شد آن ظرف از آن دانه بیرون آید از دو او همچون دعوصت
و دعوص کفچه بزرگ است در لغت عرب پس بعد چند روز میروید هر دو دست
و هر دو پای و حاظ گفته است ضفدع از جمله خلقت که استخوان ندارد
و پیدا میشود از وی عدد که نهایت ندارد در غب باران گاهی که باران دیر
باشد و پیدا میشود در موضع چند که نیست نزدیک او دریا و نه جویی و نه چشمه است
بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی برین رفته اند از مردم بسیار کمال در ابراست
و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت

سالها بر خلاف عادت بعد از آن بیفتد تا در نسل آن خلق از عقب آن ایام

و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار نیز زند در شب پس چون آتش را در تدرک

تعبق کنند و گفته اند که اگر ضفدع در نیفتد همچون مرده میشود پس هرگاه

که افتد در نشیند و بسیار بر نشیند نمیشود از جارحات یعنی گزندگان او

آواز بقبق ضفدع بر بسیار شیرست و آن زهرست آنکس که بخورد و از آن استسقا

پیدا میشود او را بزرگ شود شکم او و فاسد شود مزاج او گرفته منبسط

ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب هرگاه که بشکافند شکم او را بنهند بر

محلی گزیده باشد مار در وقت سود مند شود فایده دهد شیخ الرئیس

گوید ضفدع دریایی را آنکس که بخورد دانایی او زیک را تیره سازد

و چشم را تاریک سازد و دهن کند پیدا کند و سر را بگرداند و عقل را

مختلط سازد و گاهست که

منی بیفتد از آنکس بغیر ارادت

او اگر سالم ماند از خوردن

او و دندانهاش بیفتد و حاجت

مرد نیست که شیر بخورد و ضفدع در آبهاد چشمها بیشتر باشد

بلکی

و بلیناس حکیم صاحب کتاب خواص گوید اگر ضفادع را بالای دیگ جوشان
روی آتش نهند ساکن شود جوش او اگر آب را تب ربع باشد بر دیبا ریزند
بریء شود باذن الله تعالی و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من بموصل
عالم موصل در باغ کوشکی ساخت نزدیکی کوشک در باغ برکه آب بزرگ بود که
دران برکه صفادع بسیار پیدا شده بود و بقیق صفادع در درازی سه گانگشت
کوشک را بتنگ می آورد پس امیر موصل اشارت باهل خود کرد که بسر چوب
کنید صفع این بقیق هرچه کردند خایده نداد تا آنکه مردی آمد گفت بگردانید
خشتی را بر سر آن که مقلوب پس کردند آنچه فرمود پس شنیدند آواز صفدع
و بقیق او بعد زمان الیته و از خاصیت اجزای او آنست که بلیناس حکیم گفته که اگر زبان
صفدع را در زبان کسی بخوردن کسی دهی که بدو دین متهم باشد اقرار کند بدروغ
اگر بینی آن زبان را بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در بیداری کرده
باشد در حالت خواب در همان وقت و اگر بسوزانند اطراف او را بآتشی که از
نی پیدا شده باشد یعنی بی هیزم می باشد آن آتش را و بجا طرا او طلا کنند موضعی را
که موی آنموضع کنده باشد پس هرگز موی نروید بران موضع الیته و اگر خون او را
طلا کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز موی نروید او موی بلیناس حکیم

و هر کس روی خود را بخون صفدع رنگین سازد انکس که او را ببیند دوست
دارد و هر کس که خون صفدع را بخورد تیره شود رنگ او و بیندازد منی را و
بمیرد و هر کس که به صفدع در دهن و دندان ببندد و بیفتد بی درد
و هر کس که اطراف خود یعنی عضوها به صفدع چرب کند سرما از نکند درد
و از سرما متالم نشود و دل صفدع و زهره صفدع هر دو قاتل والله اعلم
جانوری سیاه رنگ پیدا میشود کوچک تر است از انگشت
مردان پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از
موضع مخصوص بیرون آورند خون را آن جانور را در پاره گل نهند و نزدیک
بیاورند پس آن جانور بجهد بآن موضع و بمکان عضو را بیرون
آورد خون را و چون خواهند که خونش بیفتد از آن عضو بیفشانند بر آن عضو
آب نمک را در وقت بیفتد و حکایت کرده اند که این جانور کوچک در آب بجهد
بحلق کسی که آب می آشامد و شنبه گر چون فارغ شود
از صنعت خود در شنبه گری
و بگذارد آن شنبه را در
پشت کوزه که باو برسد دود

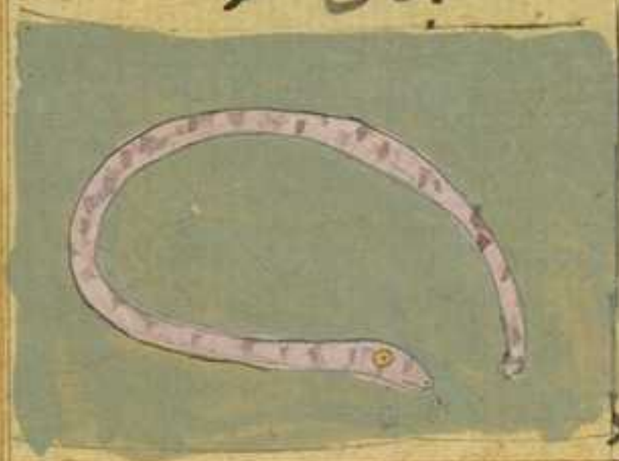

الکز

پس سخت شود پس اگر بر سر آن سبتهٔ دود این جانور که غلق خوانند و سکنه
نشود همچنین است تنور زنان که دود او می اندازند تا هیزم را در آتش
و هرگاه که غلق بجهد جانوریست از جانوران پس علاج او آنست که دود
کنند آن جانور را بوی تغلب پس اگر بر سر دود تغلب باو سود مند بود در
حال و هرگاه که دود کنند خانه را بدود غلق هلاک نشود آنچه در خانه است از
مگس و پشه دیگر گرمها اگر یکذراع غلق را در آتش نهند تا بمیرد و بعد از آن سحق
کنند و طلا کنند بآن موضع که گنده شده مانند موی از آن موضع نروید آن عضو
البته یک ضفدع از جان در آن صدفی یافت میشود در آب قایمهٔ ببلاد
هند در جایی که فاردین میروید و در دریای نیل نیز پیدا میشود و آن از عجیبترین
جانوران است و او راست

خانهٔ صدفی بیرون می آید
از دو جلد او بغایت نازکست
و او را سر است و دهانی هست
و دو چشم دارد و دهانی نی
پس چون برود در خانهٔ خود او می نبیند که صدفیست او و چون بیرون آید

از خانه خود دیده نشود و نگنجد خانه خود را با خود بوی او عطر است و
خوشبو است از برای آنکه این جانور چرا میکند در نار دین و چون
بخور کنند باین جانور صرع را سودمند بود و چون بسوزانند این جانور را خاکستر
او بمالند بدندان جلا دهد و ندانرا و اگر خاکستر او بریزند بر جائی که سوخته
باشد آن موضع را سودمند بود البته گفته اند همچون اسب بری است
و دم او بزرگتر است و رنگ او خوبتر است و جاحظ گفته دم شکافته است همچون
سم گاو و از خر کوتاه و باندکی و او زیاده تر است و جاحظ گفته است که او
در نیل مصر یافته میشود و میخورد نهنگان را با شتهای تمام و بر نهنگ بر می آید
بقوتی عظیم و گاهست که بیرون می آید این اسب از آب مرجع میشود و بر اسب بری

پس می آید از میانه فرس بری و بحری و اسبی و رعایت حسن و حکایت کرده اند
که شیخ ابی القاسم معروف بکرکان است رحمة الله که مشایخ خراسان است
فرود آمد بطرف آبی و با او بود اسبی مادیان لطیف پس بیرون آمد از آب
اسبی او هم و بر نقط سپیدی بود همچون درهم و جمع شد بران مادیان پس زائیده
کره شبیه بادصورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بان
موضع با آن مادیان کره و طمع کره دیگر حاصل کند پس چون بیرون آمد آن اسب
از آب و بوی کرد کره خود را بعد از آن جست در آب همراه او رفت کره او
و شیخ همواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جهت کره خود پس
ازین سبب او را ابو القاسم کرکان نام نهادند و عمر سعد گفته است که اسب
ابی بمصر بطلوع دریا نیل باشرو طی آید زیرا که اهل آن ولایت کهایی یافتند
از سم او دانستند که آب نیل باین موضع آمد و بینی شده و میشود اما خواص
اجزای این اسب گفته اند که دندان او بنید بدهند هر که درد شکم دارد برود
او و فرجی از سود آن ساکن اند در کنار دریا نیل از جهت میخورند آب
کذر را یعنی گل آلوده صاف نشده و میخورند از مایی آن دریا پس درد شکم
مرحمت میدهد ایشان را چون می شنیدند هر خرد دندان اسب آبی را زود در

میشود و علت ایشان استخوان اوی سوزانند و می آبیزند با پیه او در لقوه می نهند
مثل مرهم و بر سرطان می نهند خوش میشود و دفع میشود سرطان بکبار که
از ان استخوان ماذ الله تعالی خفیه او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند
بسیار سودمند بود از برای گزیدن هوام و حشرات مثل مار عقرب و غیر
ذلک پوست او را اگر دفن کنند در میان ریگ هرگز نیفتد دران دفن
اگر بسوزانند و بجهت او را و بنهند بر دردی ساکن شود درد او و در حال الله
اعلم ماهیست بزرگ که می شکند کشتی را و کشتیبانان میشناسند آن
ماهی را بیکبار بذلته حیض را آویزند بران کشتی پس بتحقیق میگریزد از ان
حرف حیض و صورت او این است

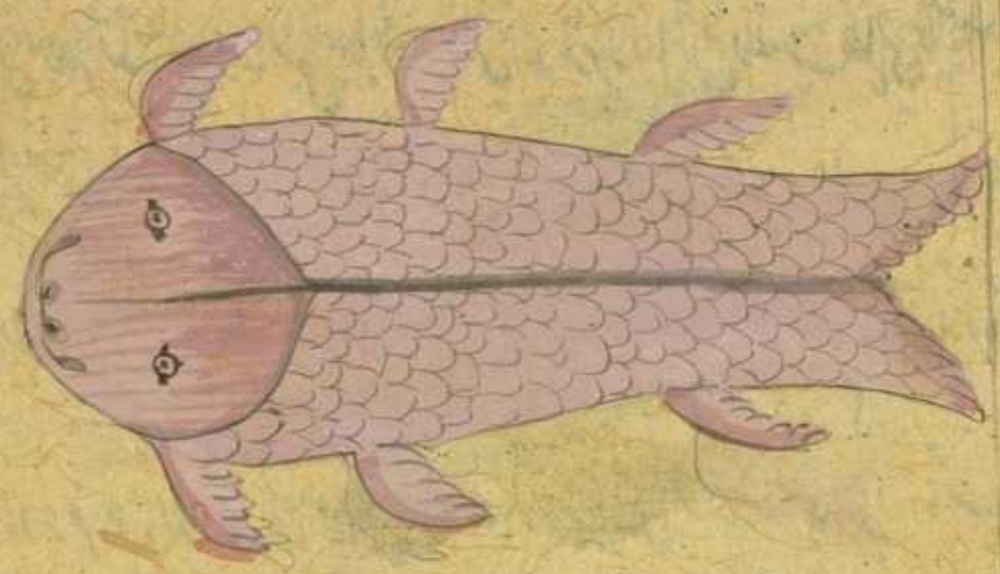

ماهی بزرگست بغایت تا آنکه استخوان پهلوی او را ایل میسازند مردم

ایل

مر بروی بگذرند از حیوان و آدمی و بهیمه او را گر بر برص بمالند البته دفع بینمودن

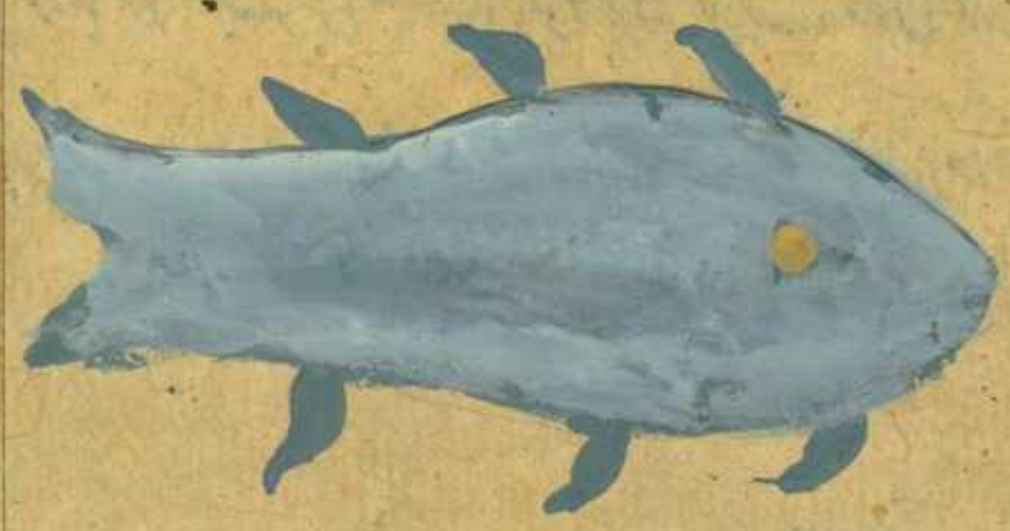

جانوری بر لیست میباشد و در جویها بزرگ در مشتر الیو خانه میکرد
در بر دایم بکطرف و یک جانب از برای نفس خود و محل همچون صفحه عالی ترتیب
میدهد از برای زن خود نشیب آن صفحه بیک درجه از جانب شمالی جائی
فرزندان خود ترتیب میکند و در نشیب خانه از جهت بندگان خود و سکنی او
دری دارد بجانب جوی و آب در نشیب این خانه است و دری دیگر دارد خانه
او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آید او را از طرف آب زود حیست بجانب بر و
اگر جانب بر آید حیست بدریا گشت ماهی میخورد و جرب خلیج و

بازرگانان دران بلاد سینا سند پوست بندگان را از پوستهای خواجگان
و صاحبان این حال چنین است از برای آنکه خادم پاره سکنبه چوب خلیج از برای
خواص خود میگیرد پس سادیده میشود هردو طرف دوش آواز کشیدن چیب
پس می افتد بوهای آواز چیب راست و صورت جانوران و خانها از پشت

بازرگانان چون دیدند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست
خادم است و مخدوم پوست او را این چنین نیست از برای آنکه شغل شما کردن
باشست و خصیه او را جنبر بهر سر خوانند و سود مند است از ریح صبیان
و وقع صرع سکنبه و گاهی که بنوشند قدر حبه از و در جلاب مجربست و
دسوده مند است نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ
همه شیخ الرئیس گفته است که اگر جند بیدستر سود مند است نیز از برای

فالج و لقوه

و خایج و نخوه و فراموشی نیز از برای جراحتها که از رعشه باشد معتدل و نسخه

یعنی هم تن باطل شده باشد و هم صحیح مانند و در از بول و حذر و خایج و

فراموشی و بیرون می آرد مشبهم یعنی غلاف بچه و بچه را و او سودمند است

از برای گزیدن هوام جایز دست مقدم او یعنی اوایل بدن

او مثل دم کفل و پای فروج و غیر ذلک گوشت او نیایند خوش باشد و لذت

تلک بیاشد و فواید بسیار دارد نیایند از جمله فایده ها آنست که بول را

جاری میگرداند و ریگ مثانه را بر طرف میسازد و پوست او را داغ

میکنند گاهی که طلا میکنند بر آن عضو که جرب ناک باشد و از کاسه اسفندرود اگر

بگیرند جهت طبل و پوست او بر آن طبل ببندند هر گاه آن طبل بر خذ درند کان

هم بگیرند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن از سایه او هم

هم نزاورد از آن طبل بمیرند و چنین گفته اند که این خار نیست در اندام او بر آن

میباشد و رنگ او

سیاهست و بر تن

او موی نیست و در

کوهها باشد

تاریخ و لغوه و فرا نوشته نیز از برای جراحتها از ملخه صنفی است از ماهی که بسیار
مجبوس میخورد و در این خاریشت را
نهایت بر سر او غوکیست بزرگ یعنی خاری سخت بآن خار نیز زهر میکند
خود آذیت حیوانات را و کشتیبانان و دریاوزران حکایت کردند که این ماهی
گاهی که گرسنه شود بی اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات
و میخورد خود و هر کس که خواهد آورا هم دهد و اگر چنانچه جانوری قصد
کند او در دریا با آن خاری که در سر دارد و نیز نداورا و هلاک میسازد آن
جانور را که قصد او کرده است و با آن خار خود نیز زهر کشته و هر راه میکشد
و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد از آن جماعت و ملاحان را دانسته اند در آن
دریا هر کشتی که بعد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس
خودش تصرف و تغیر میکند و صورت در صنف انثی متصور است

جانوریست
شلوار کوتاه است
هر دو دست او و پای او
زیر دو دست دراز
تر است آورده اند

بکرش فرو

که او بدن خود را در گل بمالد انچنان حلق ندارد که خودش بدانه
گلست بلکه پاره از گل است در شکم جانوران میرود و پاره میکند دل
نان را و در شکم او میخورد آن دل و جگر آن جانور را آورز گوشهای شکم او
پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید از شکم آن جانور بعضی آورده اند
که چند پسر شنوست خاصیت ابی است و بر گاه یکی در شبکه افتاد
جمع میشوند بر او دیگر سگان

چون باده در دام افتاد
نزد جمع نمیشود غیر آن همچنین
اگر نزد در دام افتاد باده
دست نمی دهد جانوری
دیگر و گفته اند که نزد او اگر دانست که صیاد بر او مسلط شد و از نزد او نمیگذرد
و ممکن نیست که برود از چنگ صیاد خصیه خود را بدندان خود میکند و دمی
نزد صیاد اما از این نوع صید نمیشود و پوست چرا که پوست فائده
دارد در ما نزد پوست او بکار نمی آید و خاصه او عزیز است چرا که آن ضد
پدر ستر است آن و صیاد آن گاهی ظرف بایند بر او خانه او میکند

او را پس اگر با بر دیگر در دام افتاد پای خود را بر پشت می‌بندد
خصیه خود را کنده اند که از او کند صیاد او را اندر دام فرو رسد و خورش ماهی سرطان
اما خاصیت او اجزای گفته اند که دماغ از برای تاریکی چشم نافع بود اگر
خشک کنند و بسایند و سرمه کشند و مسیح الرئیس میفرماید که هر که از زهره
و بخورد سفرا عدسی میبرد و بعد از یک هفته خایه او سود مند است از
برای گزیدن جانوران سمی مار و عقرب و غیرات و از برای دفع رخ الصبیان
اگر بخورد از خایه بقدر یک دانه مجرب است و اگر از پوست او پاپوشی
بدوزند و کسی که علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت
باذن الله تعالی

صنفی است از ماهی معروف با فیه بشنود نزدیک
بصره و او را
دندانها است
همچون دندان
آدمی بنزند بر
حیوانات و پاره

سکندر عصو حیوان را و حافظ گفته است که در شکم این ماهی به صحت بیابند

و او را کید خوانند پس این ماهی را صید کنند در شب بهتر است و اگر در روز
صید نبود جزری نخواهد بود و ذکر کوسج این بود گذشت والله تعالی اعلم

فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است جمع اد آنست که سرد
و خشک باشد و متحرک باشد باستقل و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکریست
و آنچه بیرون است از آب مدور است از برائی آنکه حکما اعتبار کرده اند یک حضوف را
در عالم یافت شده است خسوف از بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف
پس اگر طلوع و غروب را از شهرها شرقی و غربی یکسان واقع میشد هرگز
مختلف نمیشد نسبت ما بلاد زمین با برد مخلوق شده است که اگر با برد نمیشود
سنگینی و چسبیدن نداشت و اگر سنگین چسبناک نمی بود ممکن نبود که حیوان
بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود و بر بینید که زمین سه طبق است که
منکشف است بعضی از و و محیط است دریا بعضی دیگر آن مرکز افلاک است
و ایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیطند
بماد از جهتها و آدمی در هر موضع که از زمین ایستاده شد سر او از آن
جهتی است مقابل آسمانست و پای زمین است و او بیند از آسمان نصفی
نزدیکست بمرکز و آن زمین خرم است و طبقه کلی است و طبقه ایست که

را هرگاه که منتقل شد موضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه
پوشیده بود بر او از جانب دیگر بر قدمی نورده فرسخ درجه پس دریای
محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه در زمین مکشوف است اندک نمیماند
از دریا مثال بیضه و زمین نمیماند بیضه که دراز واقع شده و نه آنکه گرد باشد و
مدور باشد بلکه بسیار است بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن زمین بسیار
واویست و غارها بسیار دارد و سرراهها بزرگ دارد و خلیجها بزرگ دارد
و همه براند از آب و بخارها بسیار و در طرفهای روغنی دارد که از جرمهای آن بسته میشود
جوهرهای معدنی و این بخارها و رطوبتها علی الدوام در استحاله و تغیر آید
و گردن و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند
بامر حق تعالی اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و وادیها خداول
یعنی گودها و خطها یعنی بلند و بعضی پست و ریگها و بیشها و صحرا و سبزها
در زمین سرراهها و جریها و خلیجهای بحر پست و غیر آن که جاری است بعضی
در بعضی در دایم الاوقات و بادها و ابرها و باران آنها که جدا نمیشوند
در هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران وقت
بالای آن بیضه و زمین نمیماند بیضه دراز واقع شده است و نه آنکه گرد باشد و

در اصول اقاریس

در عراق و فارس و غیرهما از اقالیم می بارد و در ایام گرما بهندوستان بسیار دو
پس ثابت شد که هرگز قبض ابر از عالم منقطع نمیشود و غایتش آنکه در هر وقتی بطایفه
عاید میشود و در شرق و مغرب و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست میان
شب و روز و زمستان و گرما و پاییز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع
والطبع و معادن و حیوان و نبات دایم در کون و فساد است یعنی موجود
میشود و نیست میشود و در زمین هیچ موضع نیست که در آن حیوان یا معادن
یا نباتست البته باختلاف صورت و مزاج و جثتها و نوعها و رنگها
و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست قوله تعالی
وما یسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین والله الموفق للصواب فصل در اختلاف رای
قدیمان از حکما و علما در نهایت زمین و وضع آن پس آنچه معتمد علیه جمهور آنست
که زمین بکلیه مدور است همچون گوی و موضوعست در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه و میانه مطلق و دوری زمین در جمیع جوانب برابر است
فوق و تحت و شمال و جنوب و شرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم بر آنست
که شیب زمین جسمی است و شان او بلند شدن است و امان مانع او زبر است

از فرو رفتن و ازین جهت است که محتاج نیست معتمد از برای آنکه طلب انحدار نمیکند
بلکه طالب ارتفاع است مراد از تعمد آنست که محتاج نیست بعمود و ستون
که او را قایم سازد بلکه طلب بلند شدن دارد و بر رفتن بیش طلب ندارد
ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را بر پای و پشت بی ستون
و علاقه و بمقراطیس برین نیز هست که زمین قایمست بر هوا و هوا محصور است
در تحت او تا بمرتبه آنکه نمی باید مخرجی پس مضطرب میشود بر انحلال یعنی ساکن
شدن و مستقر بودن و این رای نزدیکست برای هشام بن حکم متکلم بعضی
حکما گفته اند که زمین ایستاده است در میانه هر یک مقدار از هر جانب
و فلک او جذب میکند از هر وجه پس بنا برین نمایل نمیشود بناحیه از فلک
بی آنکه مایل باشد بناحیه دیگر از فلک بقدر آن بی زیاده و کم بنا بر آنکه قوت
جزها برابر است مثال سنگ مقناطیس که آهن را بخود میکشد و فلک بطبع خود
زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه بر مینند که زمین
در میان ایستاده است بسبب ایستادن زمین شتاب و فلک دفع
او زمین را از هر چه بمسافه هم چنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره
بنهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک راست در میانی ایستد

و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانه آسمان است و میانه شیب است
بحقیقت و آنکه زمین مدور است بر مضر است یعنی گرد است همچون کوییه
و دنده‌ها دارد مثل کوهها و پشتها و غارها و این حال نمی‌تواند بود که غیر کری باشد
از برای آنکه مقدارهای کوهها و اگرچه مسامحت کرده شود مسیر است آن قبلین بکره
زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باشد و گز است کاهی که رسیده شود از دو
چیزی همچون جاه و رسات یعنی دانهای ارزن و غیر آن یا فرو رود از کرت
بدر نمیرد و اگر این تضاریس که عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته
بود آب از جمیع جوانب او و خراب کرده بود بجستی که ظاهر نبود از آن چیزی
پس باطل شد حکمتی که موضوعیت در روییدن نبات و وجود حیوان و ظهور منافع
سبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و همین منبه رضی الله عنه میفرماید که
زمین پهلوهای افتاد و حرکت میکرد و همچون کشتی می‌آید و میرفت بجهت
نبات او آفرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت بزرگی و قوت و امر فرمود
که در آید در زیر دهن زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض
کرد بعد از آن او را قرار نبود بنا بر آنکه قدمهای او ثابت نبود بر چیزی

پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز و در میان سنگ هفت هزار
سوراخ و در هر سوراخی دریایی که صفت آن نمیداند کسی غیر از حق پس امر فرمود
بر آن سنگ یاقوت سبز که زیر هر دریای او فرشته بود پس با امر الهی
در زیر پای ملک در آمد بعد از آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی
گاوی بزرگ را که چهل هزار چشم داشت و چهل گوش و چهل هزار بینی
و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار پا و دست و در میانه هر دو
دست و هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر فرمود حق
تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ یاقوت سبز و بر دست
و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کتوبیات است پس آن
گاو را قرار نبود پس آفریدگار تعالی عرشانه ماهی بزرگ را که دین فا در نشد
بر دیدن او از ظلمت و بر آبی جسمهای او و بزرگی جسم و هیئت تا آنکه گفته اند
که اگر دریاها همه ریخته شود در یک بینی او هر آینه بدان ماند که خردلی در بیابانی
افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن ماهی را که در زیر پای آن گاو است
تا ثابت شود علی الدوام و نام آن حوت جهونست بعد از آن در زیر آن ماهی
آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی

تاریکی را مقرر فرمود بعد از آن کسی در خلائق ندانسته است و نخواهد دانست
از آنچه زیر ظلمات است حق تعالی داناست بآن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر
در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره و خراب ابو الریحان گفته
که درازی زمین بفرسنگهای هزار و صد شصت و سه فرسخست و ثلث
و دور زمین بفراسخ شش هزار و هفتصد فرسخست پس برین قاعده که
مقرر شد مساحت سطح که خارج باشد از آب چارده هزار و هفتصد
رجل و چهار و دویست رجل دو فرسخست و خمسی فرسخ یعنی دو
پنج یک فرسخ و میدانند از روی برامین از روی هندسه
که اگر کسی گردی بکند در روی زمین البته نهایت آن سوراخی دیگر باشد
از آن روی زمین پس اگر سوراخ کنند خطی بزمین فرسخ البته آن سوراخ
منتهی میشود بزمین چین و حکمای هندسی بیراهین هندسی درین امر که
نه حجت میدانند و اعتبار داده اند ارتفاع در ایام اسلامیان سه زمین در
ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار و راست و آورده اند
باعتبار حکما هر درجه فلکی را پنجاه و شش و ثلثان میل دو سه یک
میل بطلیموس حکم خواسته که براند که بزرگی چه مقدار است معموره

و خرابه پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است که آن عبارتست

از یک شب و یکروز بعد از آن آن بیست و چهار قسمت مقرر داشته است

و هر قسمی را ساعتی دانسته و آن مستوی را بر پانزده جزو قرار داده

پس همان مسطح بیست جزو بنام وجود داده شده در مقابل سطح بیست

درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزوی از اجزای فلکی را

چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم است

که نظر کرده است که چه مقدار دویست میانه شهری آن ساعت یعنی چند ساعت

سفر است مثلا اگر یک یکروزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلق در راه

باشند با آنکه منزل کرده باشند و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت

معوج و ساعت مستوی از پانزده درجه است نه زیاده نه کم بخلاف ساعات

معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی

نتوان دانست که اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از صد و پنجاه

درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که

عبارت از دویست و ده درجه باشد از ساعات معوجه آنست که مقصود

پنجاه درجه را بر دوازده قسمت میکند هر ساعت دوازده درجه و نیم میباشد
و اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول در سرطان و شب
صد و پنجاه درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد پس آن دریست در
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمی هفده درجه و نیم ساعات معوجه
خوانند پس بطلیموس قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته
که هر یک جزء فلکی را هفتاد و پنج میل زمین را برابر است پس زده است هفتاد و
پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است پس حاصل ضرب بیست و هفت
هزار میل است از زمین و بطلیموس گفته است که این مدور است و معلق است بهوا
و آنچه بر آن میگردد فلک عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت هزار
میل خواهد بود بعد از آن نظر کرده است بمعموره و غرابه پس یافته است آنچه
معموره است از جزایر عامره که بمغرب است و آن جزایر خالده است تا اقصی
عمارت چین پس هرگاه که طلوع کند آفتاب در جزایر مغرب فرو رود در چین
و هرگاه که غایب شود آفتاب درین جزایر طلوع کند بچین پس این نصف دایره
زمین است و این سیزده هزار میل است و این درازی معمور است پس نظر فرموده است
در معموره زمین یافته است معموره زمین را از ناحیه جنوب تا ناحیه شمال

اعنی از دور زمین از جای که مساویست شب و روز تا جایی که منتهی میشود
روز در گرما به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوای
شب و روز در جزیره میانه هند و حبشه از ناحیه جنوب و موضعی که منتهی
میشود نهار با و در نصف بیست ساعت است نهایت عمارتست از ناحیه
شمال و میانه ایشان شصت جزو است پس میشود چهار هزار و پانصد میل و
آن شش یک جمیع دور زمین است پس هرگاه که زده شود سدس که شش یک است
در نصفی که آن نصف زمین است یافته میشود عمارت که می بینی و میشناسی
نصف شش یک جمیع بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب
در ربعهای زمین و عمارتهای او ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل
النهار که قطع میکند زمین را بدو نصف بر دایره که او را خط استوای
نامند پس یکی از آن دو نصف شمالیست و دیگری جنوبی پس هرگاه که
توهم کرده شود دایره عظیمه بر زمین که بگذرد بر دو قطب خط استوا
قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف پس قسمت کرده شود جمله
جمله زمین را بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی پس ربع شمالی که مسکونست
یعنی آب او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند

و این ربع مشتملست بر آنچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها
و جویها و معدن‌ها و شهرها و دیهها بر آنکه یا قیست زیر قطب شمالی و مطلع زمین
که معمور نیست از بسیاری سرما و زیادتی برفها و غیره ابو الریحان گفته است که
معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر ربعی دو نصف شمالی و دو
نصف جنوبی پس دو ربع شمالی انسیان هر دو معمور اند و آن عراقیست تا جزیره
شام و مصر و روم و فرنجه و روسیه و روس تا جزایر سعادات و بعضی
و این جزایر را جزایر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق
تا اهواز و کوهها و خراسان و تبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی شمالیست
و همچنین نصف جنوبی دو ربع شرقی جنوبی مدا و بلاد حبشه و زنگ
و نوبه است و ربع غربی کسی در و نرفته است البته آن متاخم است بزمین سودان
که ایشان مناخمند در بربر شل گوگو مانند ایشان حمایت کرده اند
بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند حال این ربع غربی
جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی پس رفتند و بحث کردند
از علما بلاد ایشان دانستند پس باز گشتند و خبر دادند که آن طرف همه
خرابست و خالی است و در آن نیست عمارت و جانور و درخت بنابرین

این ربع را خراب خوانند و این ربع را محترق نیز خوانند والله اعلم

در اقلیم زمین بدانکه ربع مسکون را بر هفت قسم قسمت کرده اند حکیم

از پی هر قسمی را اقلیمی خوانند گویا بدان مانند که بساطیست گسترده از مشرق

تا مغرب درازی او اما پهنای او از جهت جنوبست یا جهت شمال و این

و این مختلف است بطول و عرض و صورت این است منقوشست

پس درازترین و پهنترین این هفت اقلیم اول است بنابر آنکه درازی

از مشرق تا مغرب است مقدار سه هزار فرسخ و پهنای او از جهت

تا شمالست مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه‌ترین اقلیم سبعه بحسب طول

و عرض اقلیم هفتمست بنابر آنکه درازی او مشرق تا مغرب است مقدار هزار

بالصرف تنقیح

یا نصف فرسخ و عرض او از جنوب تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ است و اما
باقی اقلیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف است طول و عرض بشان
زیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام مذکور شد نیست اقسام طبیعی لیکن بسبب خطی
و جنبیدی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوایل وقتی که طواف
فرموده اند در ربع مسکون از احوال طول و عرض زمین نسبت با قالیم سبعه
تا دانسته شود بمعرفت طول و عرض حدود بلدان و ممالک و مسالک مثل
افریدون نبطی سکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی اما احوال تابع
زمین میسر نشد تا که معلوم فرمائید زیرا که مانع بود سلوک در ان
زمین تا کوه ها بلند و راه های دشوار و دریاهای بی پایان خطرناک و هوای
غرب در تفسیر حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال زیرا که ذات
النقش زیرا که سرما در ان زمین بغایت مفرط است سبب انکه ایستادن ماه
سرما است و در زمین ششماه همه یکشبست بی انکه روز در میان باشد پس تاریکی میشود
و هوا تاریکی سخت و می بندد و آب از سختی سرما و تلف میشود و در ان تاریکی
و سرما زیاده نباتات و حیوانات در مقابل مواضع از ناحیه جنوب
زیرا که سهیل مدت ششماه گرما باشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود آتش

سموم پس میسوزاند نباتات و حیوانات را و اگر شتاب تمام بیم یک روز است
بلکه شب و در میانه باشد پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون
انسان درین دو ناحیه زمین از بسیاری سرما و ازان جهت خلق
آفاقست و ازان دو ناحیه نگردد و رست و خرابست اما ناحیه مغرب پس مانعی میشود
دریای محیط تردد خلق را و در دو از تلاطم موجهای بی اندازه و سختی تاریکی آن
دریا اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعوبت المسالک خلق را
در تردد هر آن ناحیه و هرگاه نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصورند
در اقالیم سبعه و انسان را گاهی نیست بر احوال بقیه زمین و انسان الله
الموفق الهام الصواب در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله
یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما بر نیسند که بخارها و دخانهای
بسیار هر گاه جمع شود و ماده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که منفذ و مخرج
ایشان شود و ماده زیر زمین نرسد باو و حاوت و آن سرما
نباشد آن بخارها و دخانها را پس آن بخارات که گاهی صعود کنند
روی ما بالا نهند هیچ راهی نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس میمانند

در حیم زمین پس بلرزه در آید از حبس ایشان بدن زمین و بقاع از ضعف هنر
نشوند و مضطرب گردند همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنی تن کسی را که تب داشته
باشد و تبی سخت تب در لرزه و جنبش آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن
که محبوس باشند در خلل اجزای بدن مشتعل کند و آن عفونتها حرارت غریزی
پس بگذرد آن عفونات را و تحلیل دهد او را بخار و خان سازد پس آن
بخار و خان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از آن خروج بخارات متعفن
بدن در لرزه و در گیرد جنبش بی اختیار پیدا کند بر همین حال بماند لرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون آید مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن
که در لرزه و اضطراب بدن همچنین است حرکات بقاع بزمین بزلال پس گاهست
که از صعود دخانات و بخارات پاره شود روی زمین و شق میکند
و از آن شق بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین فرو میرود زمین و اینحال
چنان است که در زمین مجوف حالتست پس وقتی شق شد فرو برود
در آن زمین شق کرده از کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست
احوال زلزله و خسف والله اعلم در گردانیدن سلیها و کوهها و دریا
بدریاها و عکس آن حکما بر نهند که هرگاه ممتزج شود آب لیل و در کل حبیبا یکی

باشد دران امتزاج و بزوجت ها بیشتر کند حرارت آفتاب مدتی را دران گل
گل را آجر یعنی خشت پخته باشد ضربت از سنگ در چند که آتش دران گل بیشتر باشد
باشد سخت تر خواهد بود و شیشه تر خواهد بود پس بدین رفته اند که کوهها
متولد میشوند از اجتماع آب و گل و حرارت آفتاب اما سبب بلند شدن
کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله که در وی خسف باشد
پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله ناخسف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
زمینی که بالا آید باشد سنگ شود از آنجهت ذکر کردیم و جایز است
که باشد بسبب بادها نقل کنند خاک را از مکانی بجایی دیگر پس حادث شود
از آن خاکها تل شده تلها و گردها پس سنگ شود بسبب آنکه گفته شده است
ذکر او در بیش والله اعلم و صاحب علم هیئت بر اینست که در هر سی و شش
هزار سال منتقل میشود اوجهای ستارها و در میگذرد در هر برج دوازده گانه
یکی و در پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف میشود
بآن شب و روز سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود و ربعهای زمین پس
عمارتها خراب میشود و خرابیها معمور میشود و خشکیها دریا و دریاها خشکی
میشود و سنگها و کوهها و سنگها کوهها میشود و اما کیفیت کوهها پس میشود

یعنی بعضی

یعنی سخت تر طرف شمال از کوهها و سهل میشود آنست که از بسیاری آفتاب
و ماه جمیع ستارها بر کوه بطول زمان خشک میشود در طول او زیاده میشود
خشکی او شکسته میشود حاصل نزد صاحبقابس میشود سنگها ریزه و سنگ
پارهای عظیم بزرگ و ریگها پس بعد از آن سیلها بر میدارد از آن و می نشکم
و آبها و جویها و جریان آب در وقت تموت بر دریا می برد آنرا پس می افتد
در قعر دریاها بر روی یکدیگر پس ساقی بعد از ساعت و بر آن زمان بعضی
بر بعضی تلبید میشود پس باجتماع آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها
همچنانکه گفته میشود در حرف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود صدف یا سنجوان
و آنی از سبب اختلاط گل این موضع است بصدف یا سنجوان و نیز یافته میشود
بعضی کوها طبقه بر طبقه است بالای بعضی و سبب آن رسیدن سیلهاست
با زاد گل پارها بعضی از یکدیگر بنا بر آنکه آب سیل گاهی منتقل شود از موضع
بموضعی بر میدارد و می برد با خود گل آن موضع که برو میگذرد پس میشود هر طبقه
از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه گفتیم مادهٔ این سیلها میگردد زمین
کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها و بعضی کوهها
یاقوت میشود در حرف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود استخوان صدف یا سنجوان

کوهها را چون جبل و فرو برود در بر کوهها الله اعلم بحقائق الامور
و اما کیفیت آنکه دریاها خشکی نشود و خشکیها دریا نشود آنست که چند گرمی افتد
از اضطراب دریا قطعه از زمین برو جهی که یاد کردیم تا از آبی آب رمی آید
و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر مواضع خود تا آنکه می پوشانند بعضی از
هر آیات و همواره بر ورزنان خیمه ست عادت و دوایت تا آنکه میشود موضع
بر دریا و همین همه یکشد کوهها و سنگریزه دریاها میشود بر مواضع و اورا سلیا دهد
تقعر دریاها تا بجایی که در قعر اوست و تسفیه میشود از سنگها و ریگها در قعر
در همچنانکه یاد کردیم بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر
میشود بر روی زمین پس خشک میشود و چیزی که دار منکشف میشود بر روی زمین
زمین خشک علقها و درختها پس میشود جای چرنده و سباع مردم با آنجا
بیرون آیند از برای طلب صید و علف هیزم پس سکن خلق میشود و صوف ربع
و عرس تحیل و دهها و شهرها میشود و سبحان من لا یغیره التغیر و الزوال
و کلها سواه بتغیر من حال الی حال و الله الموفق للصواب در فوائد
کوهها عجائب آن و فوائد عظیم کوهها آنست که حق تعالی یاد فرموده است
در کلام مجید که القی فی الارض رواسی ان تمید بکم اگر کوهها نمی بود البته

زمینی متحرک می بود و بعضی از ایشان گفته اند اگر کوه نمی بودی البته روی
زمین مستدیر می بود و اهل عرب دریاهای می پوشانید او را از جمیع جهات
و محیط می شد بزمین احاطه هوا آب از جمیع جهات پس باطل شد حکمت الهی
در معدن و نباتات و حیوانات پناده حق تعالی پس حکمت الهی اقتضا کرد
وجود کوهسار را از جهت آن فواید که یاد کردیم حکم حکیم در معدن نباتات
و حیوانات بعضی از ایشان گفته اند که کوهسار سبب وجود دریاها جاری اند
بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات حیوانات است و ایشان راست
که سبب این آنست که متعقد نمیشود دریاها بر روی وجود کوهسار نمیشد در آن بسیط
زمین از شرق بمغرب و یمین و شمال تنبع میکند باد تا را که نزاند دریاها را بلکه
منحصر میسازند دریاها را در میانه کوهسار تا آنکه ملحق بآن سرمای
زمستان پس میشود باران بر ترتیب پس اگر فرض کرده نمیشد کوهسار
در روی زمین کریا می بود و تجاری بسیع در جر منحصر نمیشد تا وقتی سرما یا پس
بلکه تخلیص می یافت و هوای شد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین
مقدار که فرو می آمد از باران پس خشک می شد آن آب از زمین و از آن
خشکی عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند در گرما از زمین

محتاج حاجت ثابت همچنانکه در وادیها و در دراق است پس اقتضا کردند
وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخارها تنفع از زمین آورد میان کوهها
از جهت آنکه منع کند بادها از زایل شدن این بخارها همچنانکه منع میکند آن بخارها محصور را
از سیلان و همچنانکه منع میکند سرد آب را پس میماند آن بخار در آن محصور تا وقتی
که باد ملحق شود سرمای زمان زمستان و حاید میسازد او را بیفت رد او را پس
آب میشود و باران فرود آید در برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و هوا
در سیلها و غارها است پس می افتند بر قلل این کوهها باران تا بر قنها و میریزد
در مغارها و دشتها پس میشود مخزن در آن مغارها آن آبهای باران می آید
بیرون از شیبهای کوهها از سوراخها تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود
از آن چشمها آب بر روی زمین و زنده میشود بآن شهرها و زندگان غذا از آن
زنده میمانند و آنچه از عباد بلاد فاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی
شود آن آبها که در مغارهای کوهها است و فرود می آید از چشمه که جاریست
خشک گردد چون نزدیک زمستان رسد باز گردد بهمان حال و لاحق او شود
آن بارانها که اند پس آن چشمه جاری شود و باز گردد بهمان حال که بود و همچنین
بر این حال است تا وقتی مرسته حکمت بقدرة الهی تمادی شود تبلغ الکتاب اجله

فانی

فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته الا هو اما دیگر آنچه متعلق است و بعضی
کوهها از عجایب و مرتبست بر ترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب
بزمین روم است در میانه این کوه شبه راهی راهست و در رود دور است
آنکس که بگذرد در آن شبه راه و در حالت اختیار یعنی کند تنی بخوردن بال و نیز
واصل شود از اول او بیرون می آید از آخر و البته زیان نرساند آنکس را
گزیدن سگ دیوانه اگر بگزد آدمی را غیر او آنکس را که گزیده شده بعوض کند
در میانه هر دو پای آنکس که در آن کوه گذشته باشد ایمن شود نیز از عایله گزیده
و این سخنیست مشهور نزد اهل بلاد مشرف است بر مکه مشرفه زاد
الله شرفا از غایت علو و بر بلندی که آنکس بخورد در آن کوه که بریان شده
ایمن شود از درد سر در عمر خود بسیاری از مردمان میگویند این کارها که میخورند
بر قله این کوه کله بریان را و ظاهر است که خبر را از قصه وضع فرموده اند
کله فروشان مکه الله را تا آنکه حجاج بخورند زود بسیار کله های بریان از آن
دو کوه که مشهور اند بقبیس یعنی که گفته اند که قبیله طیا فرود
آمدند باین کوه پس یافتند باین کوه جایی خوش و چشمهای شیرین لطیف پس
جای منزل قرار گرفتند این دو کوه درختهای انگور بود و

او فتاد از آن شجار دانهای انگور مرتب شد پس جمع شد بر ما فتش
پس میخوردند انگور از آن و میگفتند که حکم میت یعنی مرده خوشتر است از زنده
کوهی سبز است مشرف است بر همدان این همدان یاد کرده اند و میگفتند
این کوه را در اشعار خود و دبیران خود روایت کرده اند بعضی از این همدان که
گفته است رفتم بخدمت امام عالم جعفر بن محمد صادق علیه السلام پس امام گفت
که از کجای تو گفتم از کوهها گفت بلد الم شهر گفتم از همدان گفت آیا
می شناسی انگوری که او را اروند گویند گفتم جانم فدای تو باد
کنار این کوه را اروند گویند گفت بدرستیکه هر رستنی که در این کوه جنبیده است
از چشمهای بهشت و این همدان می بیند آن آب را بر فلک کوه که بیرون
می آید و وقتی از اوقات سال منقطع میشود آن آب از رنگ شتر خارشت
و آن آب شتر سخت سرد اگر کسی بخورد از آن آب در روزی یا شبی
صدر طل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضی شد آن روزها مدد وه
منقطع شد آب از آن تا سال آینده نه زیاده میشود نه کم و آن آب شفای
درد بیماران است می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم
میگویند که این آب بسیار میشود گاهی که آدم بسیار است و چون کم شد کم میشود

جبل

نیاجیه ساحلیست بماوراء النهر و اصطخری گفته اند که بانجا کوهیست از معدن
نفط و فیروزه و این در وی بسیار است در زیر این کوه سنگها است بسیار که
سوخته شده است مثل انگشت و از آن سنگها فروخته میشود خرواری دو
درهم پس گاهی که سوخته شد سخت سفید میباشد خاکستر آن استعمال میکنند
آن خاکستر را در سفید چه کردن جامها مثل اینچیزی شناخته نشده در هیچ موضعی
از آن مواضع کوهی است بر سه فرسخ فزون بنجابت هرگز کم نمیشود
برف از و در تابستان و زمستان و بر راه کوه مسجدیست که ابدالان و مردمان
حاجیمند از برای تبرک بانجا میروند و از برف آن کوه متولد میشود کرمی
سفید که بر گاه که از فرو کردی در تن آن کرم اونی چیزی را بیرون می آید
از آن کرم ابریشم حریر آن مقدار که دابه را کافی باشد و بعضی برین رفته اند که
این حیوان نیست صاحب تحفة الغرائب گفته که برین کوه دو چشمه
هست یکی از آب گرم و را دیگری آب سرد و میانه این آن مقدار یک شهر
دور است اما گرم پس اگر گوشت را در آن آب اندازند پخته میشود اما سرد پس
ضعیف میکند آشامیدن آن از غائیت برودت بر دل او شبیه خرفاتست
از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه است

که میخیزد از و آب در پشت شهر رود نیست که بیرون آید آب از و و میخیزد
بر پشت خرقات و از انجا ریخته میشود بزمین بزمین اندلست برین
کوه معدن کبریت سرخ و زرد معدن زیبق و آن نهایت عزیز است و منقطع
نمیشود باتفاق پرده میشود و در این کوه معدن رنجبر است در جمیع آفاق
رنجبر نیست الا انجا و سعی محمد الراسخ است صاحب تحفة العراقین
گفته که در راه این تنگی است از برای قصاع ترب و در این کوه صحفه الیست
که میزند در و هوای که قادر نمیشود کسی بر ایستادن در و و این کوه بزمین
اندر النست میانه طرالنست و او نهایت بلند و شامخ است و از
اعلا تا اسفل این کوه املست گویا که سنجر تست و عرض این کوه در ازای سه ارشه
راهست و بسیار مشهور است صفا این کوه در تواریخ عجم که بخطوبه کسری
پرویز شیرین خواهر بود چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن
موجود است درین زمان در موضعی عالی و زمین او زمین خشک که زراعت
ندارد در حوالی و او دو سمت بیدرنت شیر دو شیده را و دور بودند از آن
قصر که گوسفندان او میچرد و فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای
او جوئی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای مجسر

اعلا

اعلام عمارت میکنند که نزیر نزد دران جوی شیرین را نیاید تا بنای قصر شیرین
تازه و شیرین در وقت پس طلب کردند هیچ هنرمند که بانی خدمت مشغول
باشند و شیرین باو گفت که گو کرد امر فرمود او را بانی خدمت وعده
بانعام فرمود و رسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را عشقه
و شیدای شد و از روی عشق الست دکی کرد و بنا کرد جوی را و حوض را
بمقدار دو فرسخ تا این زمان قصر حوض و جوی باقیست پس چون از بنای خدمت
فارغ شد شیرین نیز انعام بادشاهانه مال بسیار او را مرحمت فرمود وعده
بانعام غیر متناهی فرمود آن مال را گرفت و نثار قدم او کرد و در عشق او
عزلت اختیار کرد و از صحبت دوست و دشمن روی در بیابان نهاد و یاد خوش
میسرود چون کار او در عشق برین مرتبه رسید در عالم شهرت پیدا کرد
بحدیکه این خبر بسمع بادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان
عادل رسانیدند و برای فصل این حال را عرض نمودند بادشاه نازنین
متحیر شد بمرتبه که زیاده بران تحیر متصور نتوانند بود بعد از ان رجوع بوزرای
خود فرمود چه تدبیر میکنید این قضیه را که برین مرد واقع شده است اگر
میگذارم او را بدین حال ننگ و بی غرضیست اگر هلاکش میسازم گناهی ندارد

پس یکی از حاضران مجلس مصلحت برین دید که او یکبار مشغول باید بود تا
صرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد و گفتگوی بر طرف شد
و اگر زیست چون عمر او روی بسیری نهد ضعف پیری او را ازین سودا
باز دارد و پرویز در رای او پسندید و امر فرمود تا خصار کس فرستاد که او را
حاضر گردانند چون در مجلس پادشاه عالم در آمد و او مردی دراز قامت بود
رستم وار اندام و بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود تا اکرام تعظیم
و گنج و مال و دولت بران انعام فرمود و در نظر نیاورد بعد از ان کسری پرویز
فرمود که در راه ما سنگی بزرگ هست که مانع میشود از گذشتن بران راه
میخواهیم که بکشائی در راهی که توانیم از ان راه گذشتن بیرون راه
برما روشن شده است قابلیت و هنرمندی تو و میدانم کسی غیر از تو نه
این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود بستون و از ان سبب که این کوه را
اختیار فرمود که صلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد
گفت من این کوه از راه پادشاه عالم بردارم اما بشرط انکه چون
خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقول خود را اینچنین امر انسانی که
کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده و شیرین را درین مخصوص فرماید

خسرو پرویز را ازین سخن بسیار بد آمد بمرتبه که خواست که سرش بفرماید
که به تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که این خاک می بودی باز نقل کردن
و بریدن او دشوار است چگونه این سنگی را او فواهد برید و اگر برد کسی
که این مقدار کوهی را نقل کند بجای دیگر همچنان از روی تندی و غرور
بادشاهی گفت که قبول کردم پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز
و بنیاد نهاد و در کوه راهی کشود که بیست سوار عنان در عنان بفراغت براه
بروند در پهنای و بلندی بمرتبه داد که کمک او از لوازم لوای بادشاهانه
بلند تر بود و از لوای بادشاهانه نیز عالی تر بود درین شفقت تمام روز
این کار میکند و تمام شب نقل میکرد بجای دیگر و پاره کرد پاره سنگ را
و لطیف میتراشید آنچنان که از سبب لطافت و شرافتی که پیدا میکرد
آنچنان عزیز بود میانه خلق که عالمی می آمدند ملازم بودند که کدام سنگ را زودتر
خلاص خواهد که بردارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگ زیرها که در راه باشد
بردارند و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند
و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره سپید می برید و از جوانب آن سنگ را
از کوه جدا میکرد و چنانچه یک قطعه بود بر سر خود دیدم من بخشم خود مثل آن

انچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ پاره ها مثل عدل و عدل انرا گویند
که بر شتر به بندند که خلق بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بر عدل انرها
ضرب تیشه بوده و هست در هر عدل ازان دو کوه بود که هر دو دست
خود راه را از کردی و انرا برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد درین
امر قدم نهاد و مردانه مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او بر پرویز عرضه
فرمایند که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر بعد ازین بگذرد
در عالم ازین نخواهد گذاشت ان راهی که پادشاه عالم باو مقرر داشته است
چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده شود صد انکوه کسری پرویز بن هرمز
بن نوشیروان ازین معنی مکدر شد و با قوم خود از ارکان دولت و
اعیان حضرت درین امر مشاورت فرمود و بعضی ازیشان این مصلحت دیدند
که ماند بیرون کنیم شیرین که تشویش از خاطر شریف از پادشاه عالم دفع شود
و مصلحت چنین دید که کسی فرستاد که در بیستون رود و انار غم را
و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را بموجب شیرین چون فرهاد
حال را به بیند برین قوت نماند و نا امید گردد و دست ازین بیهوده کار باز
دارد و ان نا انصاف در آمد و بچیزی چنین بر تن فرهاد را اگاه کردانید

فرهاد چون خبر نشنید از محنت ناامیدی تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در
سنگ فرو رفت بعد از ان چندان زد بر ان سر خود را که هلاک گشت و آنمقدار
راه که از کوه گشوده ساخت این زمان ظاهر است و در ان هیچ سنگی نیست
و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو کشیده و از سنگ تراشیده
و قصر شیرین را نیز تنسیب داده صورت او از سنگ و بر آن صورت قصر شیرین و کنیزکان
و ملازمان او کشیده است بران ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه معمارهای
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او باز نموده است و
در دیوارهای قصر صورت شیرین و کنیزکان او و ملازمان پرویز و شبدیز
همه از زن و مرد باز نموده و بمرتبه مبالغه کرده در نقاشی آن تا آنکه
هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت
کوهکن نقش کرده نیست فرهاد خود و بر صورت کوهکن کلاهیست و
میانش بسته است و بر دستش تیشه است که میکند زمین را و آب
می آید از ان مکان

مثال نمونه است این نشان صورت شنیده ام که چاریست و ام دو پای او

و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه آیت مصور است هذه بمثاله

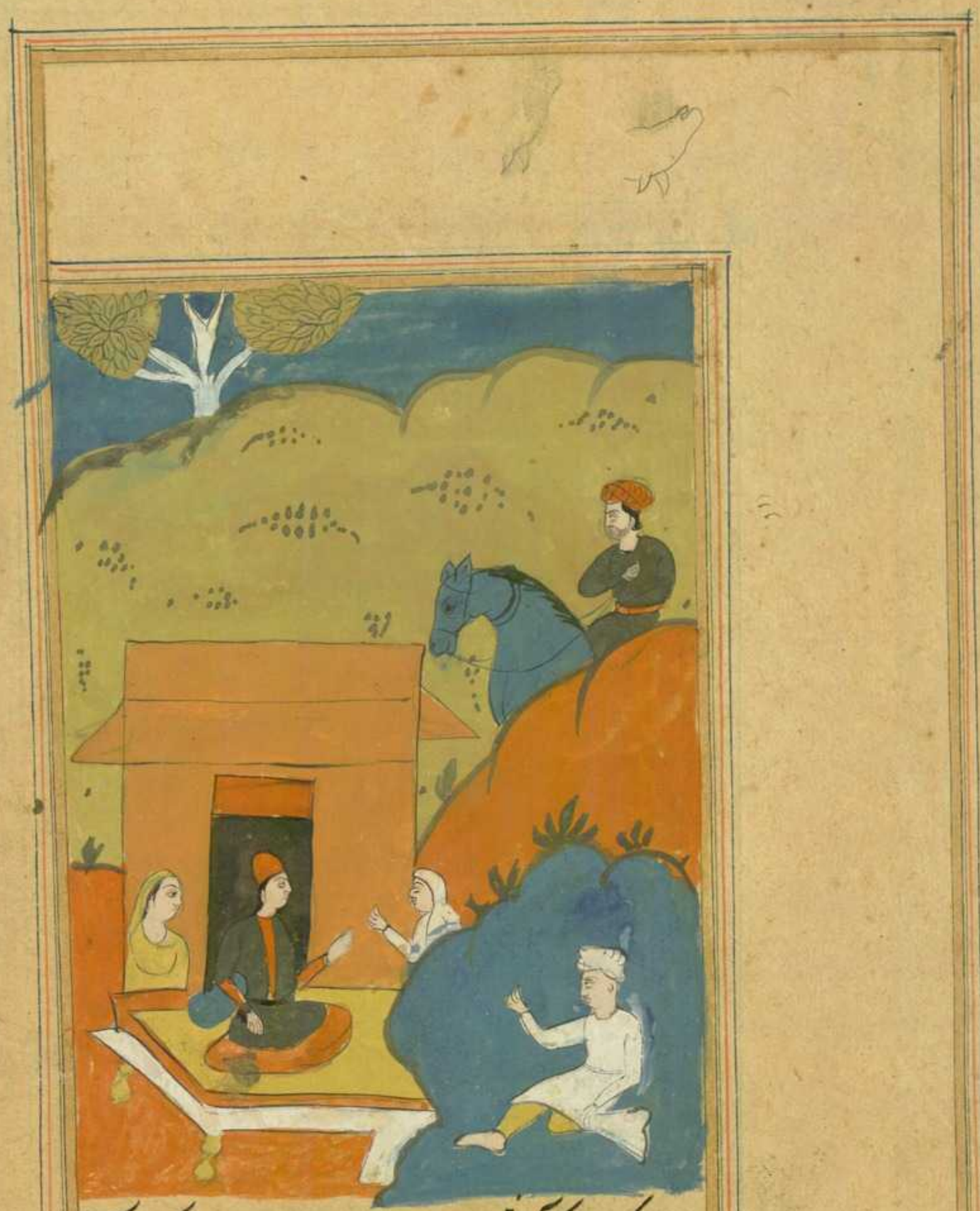

ابو عمرو کسروی که آن شعر او بوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب

وهم نفر وانشید یزقی الصخر عبرته وراکبه یروز کالبدر طالع علیه به

الملک والوفد علف فحال به فخرا من الافق ساطع ملاحظه شیرین والحظ

فارس ولعطویکف حسنتها الاساجع بروم علی کر الجدید بدا این شخصه

ویلقی قویم الجسم واللون قاصع وکذشته اند لعضی پادشاهان آنجا

بایوان وصورت فرود آمده اند آنجا وطلب کرده اند طیب وزعفرا زا و
زنگین کرده اند باآن زعفرانی رنگ روی پرویز وشیرین وموبدان موبدرا
وبعضی از شعرا درین باب گفته اند بلغت عرب کاو شبد بزان بجمجم
لما صفح الوجه بالزعفران وکان الحاکم کسری وشیرین مع الشیخ الموبد لموبدان
من حلوق قد صحوهم جمیعا اصبحوا فی مطارف الارجوان بمکه است
بنزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند مردم زیارت گاه از
برای آنکه فرود آمده است بر آن کوه از آسمان گوسفندی که حق تعالی آنرا
فدا فرستاد از برای اسماعیل علیه السلام وشاخ آن گوسفند معلق بود واو رنجیه
بود بر دروازه کعبة الله تا وقت غرق پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه
وسلم دیده اند او را بسیاری از صحابه وعرب گوید اشرق بثبیر
کیما نغیر اذا اراد الاستعجال الفجر بنزدیکی مکه است کوهی
مبارک قصد آن کوه میکنند تبرک از برای زیارت کردن غار که نبی
صلی الله علیه وسلم که در بوده اند با ابو صدیق رضی الله عنه وقتیکه بیرون
رفتند از مکه وحق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما
فی الغار کوهی است نزد اجا سبز که در و بسیار است علف وسبزه در بالای

قلعه کوه خانهاست ازان عادارم و در وصورتهاست که بر سنگ منقش کرده اند
و از سنگ تراشیده اند هیچکس فایده آنرا نمیداند بنا بر آنکه بسیار قدیم العهد است
والله اعلم کوهی است بلند بر جزیره ابن عمر از خانب شرقی
و ان کوهی است که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات
یافته است چنانچه حق تعالی عز شانه میفرماید و استوت علی الجودی پس
چون نوح علیه السلام بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در انجا مسجدی
و آن مسجد باقیست تا این زمان و بر ان مسجد بود تختهای کشتی نوح علیه السلام
تا زمان بنی عباس والله اعلم در غرفه حلبست معدن نحاس است
و از ان کوه فایده بسیار حاصل میشد تا انکه بر و گذشت حرم حضرت امام حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و زوجه حسین حامله بود و افتاد انجا و طلبکرد از
صالغان آن کوه آب پس ندادند آب او را و دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد
عمل ایشان باطل شد در انکوه و تا این زمان هر کس که آن عمل میکند فایده نمی بیند
صبحست دو کوه اند بارمینیه نمیتوانند آدمی که بین دو کوه برود
و بسیار عالیست و گویند که گورستان پادشاهان ارمینیه انجاست و گنجهای
ایشان در انجا مدفونست و بلنیاس حکیم بر ان گنج طلسمی ترتیب فرموده است

گرد دوست

که بوده است بر جوی رود ارس با رینه بزار شتر فرستاد حق تعالی بر ان زمین
پیغمبری با نام موسی بن عمران بوده علیه السلام پس ان قوم مطیع نشدند
و عصیان امر او کردند پس دعوت فرمود بر ان زمین پس تحریل فرمود حق تعالی
کوه حرث و کوه حریرت را از طائف و بر ان شهرها و بر ان قوم فرستاد و زیر و
زبر شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوه اند مکه الله است
بر سه میل و دو میل از مکه رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش از نزول وحی
در ان خلوتی خاص داشت بعبادت حق مشغول بودی ابد بغار و در انجا
وحی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد جبرائیل علیه السلام بانجا
و بدانجا خلق بسیار میروند از برای زیارت آورده اند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه رضی الله عنه پس
ان کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه اسکن
یا حرا فما علیک الا او صدیق او شهیدی فسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست
بر تو پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن باش زمین ترکستان
نسبت بقومی تعلق دارد آن قوم چنان گویند در ان کوه مارهای بسیار است
آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه از ان کوه بیرون نمیرود البته

کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمهٔ دلیب اگر بیفتد آن

چشمه بجاستی فرو دهوای قوی بخشتی که می ترسند که هدم شود صاحب

تحفة الغرائب چنین گفته است بناحیهٔ شهری است که در بلندی :

بمرتبه ایست که می چسباند خود را بستارگان خود از بلندی و می ارزد بر آن

از میل کواکب و مشعری سهلیل گفته که ازان کوه هرگز برف کم نمیشود و دیگر با

نه در سر ما و هم او گفته است که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت

سخت بخاطر و نفس و گمان نمی برم که کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که

من رسیدم با موضع و دیدم انجا چشمهٔ کبریت بود همچون سنگپاره بزرگ

پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پاره ها کبریت شعله میکشد و ظاهر میشود

دران آتش و بجانب آن میرود و جاری میشود پس سبب کره میسوزد بادهای

مختلف و حادث میشود ازان آوازهای هم ضد یکدیگر تند و واقع میشود

بر امر نسبه یکبار همچون شعله آب و یکبار همچون نهیق حمر و یکبار همچون سخن مردم

اما فهم نمیشود چه میگوید و بالا میرود از چشمهٔ کبریت و خانهٔ قوی محکم و از

عجائب عالم آنست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که دیدند مردم چیم

ذخیره میکنند موافق استدلال میکنند و قحط آن سال و هرگاه که باران بر آن

بسیاری بارد تا بمرتبه گراند اسکندر آن را در زبان بگیرند از بسیاری باران
بیرون شد شیر که سقمونیا را بر آتش پس آن باران برطرف بنشیند صاحب تحفة الغرائب
گفته که این امر را بکرات امتحان کرده‌اند بکمر صحیح شده و خطای واقع نشد و او هم
گفته است که هرگاه که دیده شود قله این کوه که پوشیده شده است از برف
در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جانبی دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح است یا جماع اهل
آن ناحیه نزدیکی کوه معدن سرمه زار است و معدن مرمک و معدن اسرب
و معدن زاج و این سنجانی هم قول مسعر است و محمد ابن ابراهیم ضراب گوید که
چون شنیدم که کیفیت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت کفچه‌ای
بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد در آن سوراخ
که از کوه بیرون آورد کوکرد سرخ را پس گفته‌اند که کفچه آهنی هنوز نزدیک
نرسیده بود که بکوکرد سرخ که کوکرد گداخته شد در ساعت و اهل دماوند
گفته‌اند که مردی از خراسان آمد با او بود سرفهای آهنی دراز دسته
که طلا کرده بود بر آن کفچه‌ای آهنین دارویی که خود علاج کرده بود فرستاد
در آن جنبیه کوکرد سرخ و بیرون آورد از آن سوراخ کوکرد سرخ را انتهی

بعضی بادشاهان علی ابن رزین گفته است که او حکیم فاضل صادق بود و در
حکمت تصانیف داشت گفت مرا جهه فرمودند ما را جماعتی را در اهل طبرستان
بکوه دماوند و آن کوهی بزرگست سر بهوا کشیده قله آن کوه از صد فرسنگ
دور می نماید و بر سر آن همچون ابر چیزی است که در گرما و زمستان حد نمیشود از کوه
و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید از کوه آب زرد کوگرد و دشت
و گفته اند و رفته اند آنسان بر قله آن کوه صد هیم روز در شب هم پس یافتند
قله او را مانند صد جریب مساحت دارد و بر وجهی که کسی می بیند او را مانند
شیب کوه می نماید مثل سر قله سوراخ شده و هر جریب مقدار ده باعست
بلکه زیاده گفتند که یافتیم بر آن کوه ریگی بنان میشود و پاپیها در آن دندیدند
بر آن کوه هیچ دایه نیز نیافتند بر آن کوه اثر حیوانات چیزی و آنکه جلیه بر سر آن
که در جو پرواز میکنند نمیرسند ببالای قله آن کوه هرگز و آنکه سرما در آن کوه
بغایت سخت بوده میباشد و بادهای تند و سخت در آن کوه می وزد
آنکه شمار کرده اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که بیرون می آید از زیر کرام
این طاقچها دود گرد دلی و دیده اند نزدیک او بیست زرد رنگ
دارسته بود همچون زر درخشنده بوده و برداشتند چیزی از آن کبریت

زر دبا خود همراه آورند و گفته اند که کوهها در حوالی او همچون تلها مینماید
و دیده اند دریاها حجر زر را بر اعلای آن کوه همچون جوئی کوچک مینموده و میانه
آن کوه و آن دریائی هشت فرسنگ درازی بوده در راه و از هم دور بوده
اند بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شهر باشد و در وا گفته است
و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی و ادنیاهما الی ربوة
ذات قرار و معین این کوهست و آن کوه بلندست بر یک مسجدی خوبست
و آن مسجد در میانه بستانهاست و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان
و ریاحین هست و آبهای جاری و مر مسجد راست منظرها از باغها و هرگاه
که خواهند که جاری گردانند آبی که برین کوه بگذرد کوه را در راه آب
باشد سوراخ میکنند سوراخی دراز در زیر آن کوه و روان میسازند آب را
از آن سوراخ و روانست بر سر این کوه جوی آب و فرو می آید از بالای
این کوه بشیب و دیدم من درین مسجد در خانه کوچک که همه از سنگ ساخته
شده هست صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن خانه سنگی شق شده
بر دو نیم و میانه هر دو شق او مقدار یک گزست و جدا میشوند این دو
شق از یکدیگر بلک هم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق

در حق این سنگ اقاویل بسیار است وخدا داناترست بر صحت او

عزام الاصبع گفته است که این کوه هفت مرحله از مدینه دور است

ورسول صلی الله علیه وسلم فرموده که رضوی بجبل وبجبه جار ناسایرا منعبد الله

تسبیح بزف زفاد این کوهیست خوشبو ودر وشعبها وسبزیها بسیار است

ووادی بسیار دارد واین کوه ازو در سبز مینماید وآنجا ودر خنثها

بسیار است وکیسانیه برینند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه

مقیم است وزنده است ودر میانه شتری دلبنگی نشسته است واین

هردو جانور اورا نگاه دارند ودر نزد او چشمه جاری لطیف است که از آب

وعسل روانند وبعد ازین غیبت بعالم رجوع خواهد کرد وعالم از عدل

خود پر میکند چنانکه بالفعل از خود پر است واو مهدیست که منتظر است

خلق وعالم عامه انتظار وجود شریف او دارند واز آن سبب اعتقاد

آن قوم آنست که باین حبس معاقب شده اند که خروج فرموده اند بر عبد الملک

بن مروان ویزید ابن معاویه وسید حمیری برین مذهب بوده اند ودر

ابیات خود آورده اند الاقل للوصی قدنک نفسی اظلت بذنک

الجبل لمقاتا واز کوه رضوی پاره میکنند سنگ مس ومیبرند بجمیع شهرها

جبل رقیم در قران حق تعالی عز شانه فرموده ام حسبت ان اصحاب الرقیم
ولبعضی گفته اند که رقیم نام آن کوهیست که در وی کهفست و گفته اند که نام قریه ایست
که اصحاب کهف از ان ده بود نزد این ده میانه عمودیه و تبقه است روایت
کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه که او گفته بود که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه مرا به پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را بر اسلام
با اذن دهم او را بر جنگ عباده گوید که رفتم ببلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد
بما جبل یعنی کوهی سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است
پس رسیدیم تا بیک دیری و سوال کردیم از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف
را و بخشیدیم با اهل آن دیر را انعامی پس رفتند در ان غار و رقیم با همراه
ایشان و بود و بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و گشوده شده بودند
آن قوم که با همراه ایشان رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که
در کوه کنده بودند و در ان کوه سیزده کس بر پشتها آرام کرده بودند و
خسپیده بودند بر هر یک از ایشان جبه غبار آلوده بود و چادر ریشمی خاک
آلود پوشیده بودند با آن چادر شب روی ایشان تا پای ایشان و معلوم

نبود که آن چادر شب از صوف بود یعنی پشم باو بر مگر آنکه از دیبا ج سخت تر بود
و آواز میداد از خوبی و زیبایی و دیدیم که پشت ایشان موزها پوشیده بودند تا به
نیمه ساق های شان و معلق بود بآن موزها نعلها یعنی کفش موزها مخصوفه در موزها
و کفشها که بر موزه دوخته بود پوستهای و ابریشمین جامها و دوختن لطیف بود
که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتم از روی ایشان هر کدام بعد از
یکدیگر چادرشبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفها آثار خون و تازگی بود و صفای
رنگها چنانکه مر زندگانرا است و بعضی از ایشان را پری دخل کرده بود و موی
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان
موی کشاده بود و بعضی از ایشان را موی هم چسپیده بود و ایشان بر ملت
مسلمانان بودند در پوشش و تا رسیدیم بآخر ایشان دیدم که روی او را بتیغ زده بودند
در آن روز پس سوال کردیم ما از آن کسانی که ما را برده بودند بانجانب از احوال
ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یکروز عیدی مر ایشان را جمع میشوند اهل این
ناحیه از شهرها و دیها تا بدر این غار پس می نشانند ایشان را همه و هیچکدام را دامن نمیگذارند
و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادرشبهاشان غبارها و می
چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی

پس شان

سبل شان بعد از ان می خسپانند ایشان را بهیاتی که خسپیده بودند اول پس
سوال کردیم ما از ایشان که چکسانند و چه بوده امر ایشان و از چه وقت است که
ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود که ایشان باین مکانند
پیش از زمان مبعث عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بچهار صد سال
و ایشان پیغمبرانند که در یک زمان فرستاده شده بود و آنکه نمیدانند این مردم از
ایشان غیر اینکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم
هفت کس اند یکی مسلمینا یکی مرطونس تبیونس سارنونس دوانونس کشفو
ططیونس و نام سگ ایشان قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است
در تحفة الغرایب آورده است صاحب کتاب که این کوه زمین ترکستانست
و در ان کوه جمعی از اهل بیت اند که ایشان را از انک خوانند و ایشان
مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست بعضی کشت زار و جانوران
شیر دار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
و یافت میشود گاه گاه در انجانب پاره همچون سرگوسفند میش پس اگر کسی
بردارد مرگ بیفتد در خانه آنکس که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آنکه
زود کند آن پاره زرگ را بجای خود آن مرگی برطرف شود بعد از ان گردد

کرده باشند بجای خود و اگر غریب بر در رود زبان نمیرساند او را البته
زین مغربست نزدیکی شهر قوس و او کوهی منیف یعنی آراسته و مشرفست
بلند بمرتبه که از سه روزه راه می نماید از بسیاری بلندی که دارد کسیکه بر قله
آن کوه رود ابر زیر پای آنکس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاوره او میگویند که آنکس از کوه رغوان سنگین ترست و درین کوه
خلق بسیارست و باران بسیار میشود و میوه بسیار روست و صالحان در انجا
در انجا ساکنند و بسیار واقع میشود که در دامن وسط کوه باران میبارد و در
بالا نمیبارد پس اگر کسی را که خانه شیب کوهست شکایت دارد از بسیاری باران
و آنکس که خانه او بالای کوه دارد شکایت دارد از بی باراني و تشنگی
نیز دو مرحله دورست از بلد و بدم من آن کوه را دو لجایت بلندست و شبیه
بایوانیست منقش و در آخر آن غار بیرون آمده ست از کوشه چهار سنگ که
شبیه اند به پستانهای زنان در چکیدن آب از سه سنگ و سنگ چهارم خشکست
و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم زکا فزی مکیده ست از آن سبب
خشک شده ست در زیر این سنگهای چهارگانه حوضیست که قطرات آن سنگها
دران حوض میچکد و آن آب پاکست و متغیر نمیشود با آنکه دایم ایستاده ست

کوهیست بزمین آذربایجان نزدیکی مدینه اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست در روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم که هر کس که بگوید فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون حق تعالی در دیوان نامه اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ
وبرف که میریزد هر کوه سیلان گفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمودند که کوهیست میانه ارمینیه وآذربایجان بران کوه چشمه ایست از
چشمهای بهشت وبران کوه چشمه همچون سنگ لبه هست از سخی وسرما ودر میانه
آن کوه چشمهای گرم هست وبیماران آنجا میروند از ان چشمه شفا می یابند
ودر شیب آن کوه درختیست بزرگ ومیان این درخت علف وسبزی
بسیارست هیچ جانور نمیتواند که از ان علف چیزی بخورد در ساعت بمیرد
ابو حامد اندلسی گوید که من تحقیق دیدم از اسب ودراز گوش وگاو وگوسفند که
نزدیک آن درخت میروند نفرت میکنند تا کنجشک از ان که هم نفرت میکنند
از ان درخت ودر زیر آن کوه دهیست دیدم من قاضی آن ده را ابی الفرج عبد الرحمن
الاردبیلی پس سوال کردم ازو که سبب چیست که جانوران ازین درخت وبرگ او نفرت میکنند

ومیگریزند گفت نیست رسیدگی جانوران از این درخت که اهل چین را از سر کوه تا
سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از خشن تابت که هر کسکه این پل بگذرد داخل میشود
در هوائی که میگیرد نقشهای او و سنگین میشود زبان رد پس میگیرد و در ان پل
از ان که خلق میگذرند بسیار و اهل بیت نام می نهند این کوه را کوه زهر
کوه زاج زمین یمن است و بر سر این کوه آبیست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر
از انکه بزمین فرود آید سنگ میشود و تب تابی سفید از ان سنگست و تب
زاج است اسحاق بن احمد حمدانی گفته است که این کوهی بزرگست
نزدیک صنعان میانه این کوه و صنعان یکروزه راهست و بغایت دشوارست
برین کوه رفتن و نیست برین کوه غیر از یکراه و بالای این کوه بغایت کشاده است
بمرتبه که در ودهها بسیارست و کشت زارها و انگورها و خرماها و راه بان نیست غیر
از خانه پادشاه و مر این کوه را یکراه هست و کلید او نزد پادشاهست پس آنکس
که خواهد فرود آید از ان کوه میرود نزد پادشاه امر فرمود در را می کشایند
آنکس شتاب می آید و نزدیکی آن دهها و بستانها که بر سر آن کوهست کوهها
بلندست که کسی راه بر ان ندارد و هیچ آدمی نمیداند که از انطرف کوه چیست
و آبها از کوه میریزد بر سدی که در انجاست پس چون بر شد سد از ان آب کشاده

میشود

بنشود و میرود تا بصفاهان و بهای او ولایت او جبل شرف نقل در راه
شام از مدینه و درین کوه در خانه بزرگ است از بنها کلام از ان بنخانها
بزرگ تر است از دیگر آن بنخانها دو کانه نقش کرده اند نقشهای عجیب و غریب
و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتواند کسی که نقش کند بر سنگ مثل آن
در کوه با آنکه در غایت بلند است و سنگهای بزرگ دارد و ستونها بغایت عالی و بزرگ
جبل شقان شقان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی از فقهای
خراسان که درین کوه غاریست آنکس که در ان غار برود هر مرضی که داشته باشد
شفا یابد البته هر مرضی که قدیم باشد و حادث که گفته اند نیز که در انجا کوهی دیگر است
آنکس که بر دزده آن کوه برود هیچ حسن و ادراک باری نکند مطلقا
تا بمرتبه که میانه او و آن دزده دو کز دوری باشد چون باینجا برسد آنجا بنهان
بوی بوزد که میداند و آدمی را جبل شکران صاحب تحفة الغارات آورده است
که این کوه در زمین شکران است و نمیدانم که ان یمن است یا باندلس کوهیست که بر سر او
قلعه شبه سرچه است از سنگ و سرچه چراغدان از تندی بادی که می وزد پس
چون نیمه این کره رسید مانع آنکس میشود از بالا رفتن و می اندازد آنکس را که بالا
میرود و در ان شب که دیده میشود از بالا رفتن آنچه اغرابر آنچه اغدان در سر آن کوه

در روزی میشد و خلق بران کوه آنجا که چراغدان است چیزی مانند طاوس بران
چراغدان و کسی نمیداند که حقیقت آن چیست چهل سلز بزمین اندست
ازین کوه در سرما کم برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای اند
پس از بسیاری بلندی او درین کوه اصناف میوه هاست از سیب و انگور
و گردکان و فندق و غیر ذالک و در انجا سرما سخت باشد علی الدوام بعضی از
شعرای مغرب گفته اند که در انجا بوده از سختی سرما شعر بحل نازک الصلوات
بارضکم ٭ وشرب الحمیا هو غیر محرم ٭ فرارانی مار الجحیم فانها ٭ احق علینا من
شبر وارحم ٭ اذا هب الریح الشمال بارضکم ٭ فطوبی لعبد فی نطعی متضم
افول ولا الحی علی ما افوله ٭ کما قال قبلی شاعر متقدم ٭ فان کنت یوما فی
جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طالب جهنم جبل الصور صاحب تحفة الغرایب
گفته است که بزمین کوهانست و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگی بردارد
و بشکند چون سنگ بدو وصله شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی ببیند که چند
باشد یا نشسته یا ایستاده و این سنگ را اگر بستانند و سوده این سنگ بریزند
در آب چون در تن آن بنشیند بسته شود در شبه دران شبه صورت آدمی باز نیاید
جبل صفاورده در میانه بطحای مکه است گفته اند که صفا و مروه بعضی است ناگردی

٢٤٣٠

وزنی در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشانرا مسخ فرموده سنگ گردانید
ایشانرا پس نهاده اند هر کدام از ایشان بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از
جهة تعریف خلایق بایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من اشراط
الساعة تخرج من الصفا یعنی آن دابة الارض که ظهور او از علامت قیامت
بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما عصای خود بر صفا میزد و میگفت
بدرستیکه دابة الارض می شنوند آواز عصای من جبل الصقلة از انجمله است
که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
است بر دریا و در او که روز راهست بزرگی طریق درین کوه درختها بسیار است
و بیشتر آن وقت و صنوبر و ارون و حوالی او نباتات بسیار است و درین کوه اصناف
درختان و میوه ها هست و در بالای این کوه مانند گوگردیست که بیرون می آید
از آن دود و آتش و وقت هست که آتش میگیرد و در بعضی جهات او پس میسوزد
آنچه که نفت بر سوخته را میگردانند مثل چرک این و آن زمین که بر سوخته
شده است نمیروید هیچ گیاه و جزیی و حیوان بر وی هرگز نمیگذرد و آن زمین
امروز ظاهر است و مردمان آنرا اصنات می نامند و در بالای آن کوه برف که بر و باران
و برف و ابر و حکی و سابقا می آمده اند بجزیره صقلیه از برای وبدن این عجایب

این کوه و جمع شدن آتش و برف در و پس دیده نمی شود و شب آتش بزرگ
که شعله میکشد از قله آن کوه و در و دور او و دودی بزرگ و درین کوه زر است
و اهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند یعنی کوه زر جبل شعبین در راه مکه است
از جانب جمع جربه و یکی ازین دو ضلع بنی را خوانند و ایشان بطنی از جن اند
و مسلمانند اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق در آنجانب و میخرند جلود ایشان
ایشان در آن سبزه در آن سبزه زار و صید میکنند صیادان صید او را و شاید
که بگذرد کسی بر و که نداند حال او را پس بچراند سبزه او را و صید میکنند جانور او را
پس بر بندد و مال آنکس مغزنی و همیشه مردم ذکر میکنند اسلام آن طایفه
و کفر آن طایفه و دیگر جبل طارق بزمین طبرستان است الوسر بجان خوارزمی
در کتاب اشارالیافیه از تصانیف خود آورده است که این کوه خوار است و
درین کوه دو گهر است که اند که معرفت بد که سلیمان بن داود علیه السلام هرگاه که این
و که بچیزی از قاذورات آلوده شود گشاده شود آسمان و باران بیارد همچنان
در باریدن باشد تا ازاله کند قاذورات از و جبل دلیره صاحب تحفة الغرائب
گفته است که این کوه بزمین مصر است و بر و کنیسه است و
در آن کنیسه حوضی است که چهار است میشود

میشود از آب کوه شیرین دران حوض و آن آب را نام طاهره است و هرگاه که پر
شد حوض میریزد آب از جمیع جوانب او پس اگر دران حوض طایفه یا جنبی رود
آن آب می آشامند و جاری نمیشود تا آنکه میریزد و جمیع آبی که دران حوض است
و پاک میشود و آنزمان روان میشود **فصل طوریستا** صاحب تحفة الغرایب در کتاب
خود آورده است که درین کوه گیاهیست و بران گیاه جوزیست مایل آنکس که پاره کند
آن گیاه را و بخورد و آنکس فرضده باشد غالب شود و برو فرضده و اگر دیگر باشد غالب
شود برو دیگر و اگر در رقص باشد همچنین در حال که باشد برو آن حال که دران حال
پاره کند آنگیاه را بخورد **فصل طور سینا** بزمین بیت المقدس است و این کوه
مقصد خلایق است که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که
دران مغاره هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و آن کوه
مشرفست بر مسجد و در میانه آن کوه و مسجدی وادی جهنم است و از آن مسجد عیسی بن
مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و دران نمازگاه عمر بن خطاب است رضی الله
عنه **فصل طور سینا** کوه است بمدین میانه شام و وادی قری و بعضی گفته اند که
نزدیکی آیله است و خطاب بدم بر حضرت موسی صلوات الله علیه برو بوده است
وقتی که بیرون می آید از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بران کوه

کوه آمد فرود می آمد بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در آن ابر و
میر حق تعالی جل جلاله با او سخن میکرد و آن کوهیست که حق تعالی عز شانه در شان
او فرموده است که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزد
مدین است از صالحان خالی نمیشود و سنگهای او چون بزرگ شود بیرون می آید از
صورت درخت علیق جبل طور زیتون کوهیست مشرف در قبلی بیت المقدس و آن را
سبب نام این کوه طور زیتون بدانکه حضرت موسی صلوات الله علیه بعد از گشتن
کوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس حضرت هارون صلوات
الله علیه گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادث شود بر بنی اسرائیل
بعد از رفتن شما صدمتی دیگر و در غضب آیی و خشم بر من پس برداشت بر بنی
اسرائیل او را با خود برد در حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند
بدو مرد که کوری میکنند پس برداشتند بر سر ایشان و گفتند که این کور را
از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبه ترین خلق خدای است
باین مرد اشارت کرد بحضرت هارون بعد از آن دو کس کور میکنند حضرت هارون را
گفتند ای بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آیی و درین گور در آیی که آیا این
فراوان است یا نه ببینیم پس هارون علیه السلام جامه خود را کنده بموسی علیه السلام

داود فرود رفت

داود فرو رفت و دران گور خسپید پس قبض کرده روح شریف او در ساعت
و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از انجا گریه کنان و غمناک بجانب بنی اسرائیل
پس بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس
حضرت موسی صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را بجهت بنی اسرائیل
برهانی که ازین ظن فاسد باز آیند پس بنمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن
این کوه پس غالب گشت از ایشان و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد

جبل طیر نزدیک مصر در سر قرنیل واقعست بنزدیکی الصبا و ازان سبب این کوه را
باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید هست و آن مرغ را ابوقیر میخوانند
در هر سال که می آید یکبار در وقت معلوم پس برین کوه متعکف میشود در یک
روزی هست هر کدام ازین مرغ بسوی آید و دران روزن سر خود را در می آرد
پس بیرون می آرد سر خود را و خود را آب نیل می اندازد و شنا میکند و سر دو
بانجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر خود را دران روزن در آرد و گرفتار
سازد دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا که تلف شود
پس سفید بعد از مدتی پس چون چنین باشد بروند و باقی آن مرغان بوقت خود
پس دیده نشود ازان کوه بران مرغان خبری تا وقت آمدن آن مرغ در سال دیگر

از ابو بکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مرا گفت اعیان مملکت

آن بلاد اگر قحط سال باشد آنرا وزن بر مرغان تنک آمد و گرفتار شوند همه بلکه اکثر

و اگر در قحط میان حال باشد یکمیر غلکر فتار باشند و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان

بفراغت باشند و گرفتار نشوند جبل العرج از عجایب دنیا است و عموم دارد در

بر نیتر روی زمین و در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را

عرج مینامند و بشام متصل است بفلسطین پس آن کوه حکمت و آنچه بجانب

دمشق و حماست پس آن کوه لبنان است و متصل میشود بانطاکیه و مصیصه و انجار و

الکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و قالیقلا تا بدیار جزیره

الحار افتق خوانند و ابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغت است

که هر کدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان جبل عروان در ذروه طایفست

و درین کوه قبایل هذیل ساکنند و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی نبیند

و غیر از عروان و گفته اند که اعتدال هوای طایف از عروان است جبل عایبة

الجرثین کوهی معروفست ابن زیاد الکاتب گفته است که این کوه از زمین سبعا آب

خواستند که داخل نمیشود و دران کوه مگر آنکه نمی بیند بلکه کور میشود بر و روشنایی کلی در اسما

و درین کوه غارها و مغارها و سرداب هاست و درین کوه درنده مثل پلنگ

اودی

داردی و پیشتر درخت هان در دست و سکری گفته است که قتال کلالی

مرد برادر خود بعمار ملحق شد پس نمت و وسال را بجا ساکن شد و میوانست بیله

کرد به پلنگ تا آنکه مصاحبت میانه ایشان بجائی رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد

شریک بود در آن قتال کلالی و اگر قتال کلالی صید میکرد شریک بود در آن پلنگ

تا آنکه قتال کلالی را بادشاه نظر بر حمت فرمود و از خطای او درگذشت خود

که باهل خود رجوع نماید پلنگ معارض او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال

رسید بر خود از پلنگ بتری برد و او را انداخت و قتال کلالی گفت که

پلنگ میکرد و فی صانة العقاد و فی عمانة اولادی من ربیة الموت

سوءل علی صاحب فی الغار انزل صاحبا الود لجون لانه لا لعلل

اذا انتقیتها کان انس حدثنا سکاب و طرف بالمقال محمل کلاما

فی عدوه مهرا و کل فی العداق محمل و کانت قلیب بارض مضله سریعها لا

ساعا اول این دو کوه بزرگ در میانه دریا میانه بصره

و عمان کشتیها را از ایشان اندیشه کشتن در وقت گذشتن هر کشتی

چون بایشان رسد کشته بلاست میرود و ضایع میشود و ازین سبب ایشان را

باین رسد نام ناسیج اند تا آنکه در مثل آورده اند که عوبر دکسیر در سوم است

و در تفسیر یعنی چون از آن کذشتی بعد از آن زمین خرست صاحب
تحفة الغرایب کفته که بر زمین فرغانه کوهیست که در و میروید علفی بر صورت ا
از انجمله بر صورت رجال ست یعنی العفی بر صورت تمثال و از طرفین آن
نیز این صورت نمایان ست و برین علف شخان بسیار کفته اند حکما بر
که خوردن آن موجب زیادتی باه ست کفته اند که چون این را میخورند در وقت
باه طهور میکند انچنان که انکیبن بتنک می آید و لاقت صیط خود تمام دارد و این علف را
پروج خوانند و در زمین خراسان ست بوا ریحان خوارزمی
که نیز ترکی مهرجان کوهیست که او را قیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که
در و کودیست با خود حکم کودی دارد که کنده باشند و از سقف آن صفه
همیشه آب مترشح میشود و چون هوا سرد شود آب جادی بر شکل قصبان سود سیمه
شده همچون سنک ابو الریحان کفته است که شنیدم من اهل مهرجان را که میکویند
بسیار آنچه روه اند او را بمعادل و ضرب المثل پس خشک میشود و موضع ضرب
در و نمیشود آب کوهیست مشرف بر دمشق و در آن کوه آثار
پیغمبران صلوات الله علیهم بسیار ست و در آن کوه مغاره ایست که مشهور است
بمغاره که هابیل را کشته ست در آنجا قابیل و مغارها و غارها در وست بسیار

دیکر

ویک سنگیست که دران غار که قابیل هابیل را کشته و بر سر آورد شق گشته
و درین کوه دیگر است که او را مغاره عوج خوانند علما بر سنند که درین کوه
غاریست که دران هابیل هیچ از کرسنگی مرده اند جبل قاف محیط است
دنیا بر رای مفسرین و گفته اند که او از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از وست
و آنکه اندران سوی این کوه عالمها و خلقی بسیار است که نمیدانند احوال
ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از کوه
های عالم در زمین بنا کوهی مگر رگی از رگهای مقر آن کوه متصلست بکوه قاف
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که مو
کلست بآن کوه پس در حرکت آرد آن ملک رگ آن کوه را پس فرو رود
زمین و منخسف بآن حرکت آن خلقها صبی جبل قیق این کوه متصل است که
بباب الابواب و ببلاد ملان و کشیده می شود تا ببلاد روم و این کوه حا
جز است میانه جرز و بلاد ایران و درین کوه بعد سابقا فرجی که داخل
میشد از ان راه لشکر و قوم جرز و بلاد ایرانرا تعیز میدادند و از ریحان تا ان
را خراب میکرد و موصلی نیز چون کسری چون انوشیروان بن صالح ملک جرز را مالک شد و دختر
او را طلب کرد و در عقد آورد و حیله کرد تا آنکه آن رخنه کاهرا سد فرمود سدی عظیم پس آن سد با تمام

زمان بعضی

گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بانده است و محکمی او بمرتبه ایست که
حیله هیچ طایفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسخ کشیده است تا موضع دمرد این بنا
کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی که چک ترین آن سنگها را نتوانستی بجا
کسی که بردارد بجای دیگر برد باز زیر و سمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین
هفت فرسخ هفت راه نهاده است که بر هر راهی شهر بنا کرده است و در ان
راه ترتیب دار مردم جنگی که محافظت نمایند و در ان راه دروازه های آهنی
ترتیب فرموده و موکل فرموده بر ان دروازه های مردم چند که پاسبانی نمایند و عدد
ان صد مرد بود بر هر دروازه بعد از انکه محتاج بود بصد هزار مرد
بعد از ان نوشیروان بر تخت خود نشسته و سجده شکر نمود انکه حق تعالی
تمام فرمود این سد را بر دست او و مستر ترک را از عجم باز داشت و گفت
این زمان آسوده شدم و بخترى گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت ملک
ملک نوشیروان در قصیده سینه خود در وصف انوکسری وقت فرود آمدن انوشیروان
نزد دروازه ها پس گفته است شعر منعلق بابه علی جبل العقق الی دار بی خلاط جبل قد مد نزدیکی مکه
است باین کوه از جمله آن کوهها است که بذروه او کسی نمیرسد و در معدنی
دیگرها است رسیده جهود آن تمام رسیدن دنیا جبل قصران قصر آن شهر است

بستد عمل

بستند و عسل می افتد بکوهای قصران همچنانکه می افتد طل و مختلفست بحسب آنچه می افتد
از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از و بر میدارد و می چیند آدمی پنهان از و
بر می دارد و می چیند مگس نحل و ذخیره میکند در زمستان بخورد جبل تنا کوهی بزرگ
بلند است ساکنان او کوه بنو مره اند و از قرار او و ساکن او یعنی فرود آمدن
ساکن آن کوه از انجا زده شده است بآن مثل شاعر گفته است شعر اصلت بیره
سیرا کثیرا کاخت مانه من شعر شاعر اورده اند که نسبت شاعر کذشت
بفناد استاد بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی یا عورتی پیش او و او را
از شیر یا از آب جرعه داد او را آن عورت گفت آن ساکن از برای من
مدحی پس شاعر گفت او را چه اسم داری گفت نام من هند است پس انشا کرد این
ابیات را و گفت شعر احب فیا من قرب هند و لم کن ٭ اقر بالله ذاه الله ام
بعدا ٭ ازودی قتا انظر الیه فاننی ٭ احب خیالی رایت بها هندا ٭ الا ان یا بصنعان
من بطن فی قتا ٭ لنا حاجة مالت الله بنا عذا ٭ پس این ابیات مشهور شد و او را
خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نسبت شاعر و مثل شد
جبل کافور بزمین هند است کوهی بزرگست و مشرفست بر دریا در نزدیکی از شهرها
بسیار است و در شیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرونست

کامرونست که منسوبست با نجا عود کامرونی است و از ان شهر قمار است که منسوب است
با و عود قماری است و از انجمله صنفیست که منسوب است با و صنفی و درخت کافور میروید
و زیر این درخت و کافور ضمغ این درخت است غیر انکه در جوف او است پس انکه تخم شد
این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچون آب جاری انکه شق
کند بگیرد پاره های بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد جبل کجل بزمین اندلس بنزدیکی شهر بط گفته اند هرگاه که اول ماه
باشد بگیرد و آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه
است و همیشه چنین است در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه که آن نیمه
بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده شده بود تا آخر ماه هم
چون زیادتی نور ماه و نقصان او جبل کرکس کوه در صحرای دی دقم و قاشان
کوهی بزرگست در و قدر و فرسخ است و صحرا محیط است بان از جمیع جوانب او
از ین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که کرکسها جای میکنند در و این کوه هیبت
دشوار راه در میان این کوه کشادگی هست و در و آبیست که هرگاه که بودی
در و بودی در خطیره و کوه محیط بود بنوان جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن
نکرده است از جهت انکه در و است از عمارتهای جبل کرمان در سابقا کوهی

چند است

چندست دران کوه سنگهاست که هرگاه که عرضه کرده شود بران سنگها آتش
شعله میکشد دران آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم بزمین خراسانست
بنزدیکی طوس و گلستان است از دهیهای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند
که درین کوه گنجی است بر مثال ایوان و دران کوه شبه دهلیز عمارتیست نسبت
بان ایوان میرود و دران دهلیز آدمی پاره راه بعد ازان ظاهر میشود در اورد سنگی
و در آخر او ظاهر میشود محوطه مانند خطیره و دران خطیره چشمه ایست که بیرون می آید
آب ازان و بسته میشود همچون سنگ بر شکل قطبان و درین خطیره سوراخیست که
بیرون می آید ازو بادی سخت که ممکن نیست دخل کردن دران البته از سختی وزیدن
باد بر دیگی صفعان است و ازان سبب این کوه را بکوکبین نامیده اند
که درین کوه دو قصریست که هر مبنی اندار جواهر درخشنده میشود در شب این
دو قصر مانند دو ستاره و ممکن نیست رسیدن بایشان و گفته اند که این دو قصر را
جن بنا کرده اند بزمین طبرستانست در دامیست که میچکد از
یک جانب او قطره از و بسته میشود چون سنگی مدس یا متین و مردمان میگیرند
ازان سنگ مهرها بزمین شام است می بینند کسی برین کوه باشد
جمیع خواکه در زمستان بی آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جایی میکنند ابدال و حالی

نشود از ابد الآن همیشه بنا بر آنکه درین کوه قوت حلال پیدا نشود و در شب
این کوه اعجوبه ایست و این آن سبب که از شام بر داشته میشود و می برند او را
بوی نیست تا آنکه در میان جوی برف میرسد چون با نجا رسید بوی او ظاهر و فایح
میشود نزدیکی صنعاست اصطخری گفته است که اعلای این کوه تا
بیست فرسخست و درین کوه مرزعها و دهها و آبهاست و رهبران کوه نیست
غیر از یکراه مهلبی گفته است که این کوه متصل است بکوههای قلزم
یافته میشود و درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیار است بالای او
آبست و ازین جهت در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند
که مقناطیس و این کوهها بزرگ بسیار است بالای او آبست و ازین جهت
در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب
میکند او را بخود و کشتی سوراخ میشود برین مقدار است منزلست
بقرافه و کشیده است همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف
قاهره است و نام دارد در هر موضعی باسمی و بر او مساجد و صوامع بسیار است
و نمیروید از ریع چیزی درین کوه و آب نیست درین کوه بغیر چشمه کوچک
در دیر صغاری ایریست بصعید و مقوس از عمرو بن العاص سوال کرده است که

بگوشه او را

که بفروشد او را سقح معظم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو ابن العاص
زین امر و نوشت آنحکایت را بعمرو بن العاص الخطاب رضی الله عنه در جواب
نوشت که بپرس ازو که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری
سرخ باشد و حال آنکه زرین زمینست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص
سوال کرد از مقوس که از برای چه میدهی این مبلغ زر را از برای این کوه
مقوس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه در کتاب دیده ام
که بهشتست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمرو بن الخطاب رضی الله عنه
نوشت عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای
مومنان است پس دفن کرده اند آنها را که مرده اند پیش از تو درین زمین و الحال
آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم بر نبینند که این کوه زیر جد است و آنچه مقوس
گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازد آن زمین را بزمین
فارس است گفته اند درین کوه غاریست که میچکد آب از سقف و بر این اند که
برین کوه طلسمی است که اگر درین غار یک کس برود آن قدر آب بیرون می آید
که هزار کس بس باشد بسیار است و از انجمله کوهیست بترکستان
و در و غاریست مثل خانه بزرگ هر جانوری که دران خانه رود که آن غار است

بل

درحال بمیرد از آنجمله کوه کلستانست و درین کوه موضعیست که هر مرغ متقا
سمت او شود بیفتد درحال و بمیرد پس حیوانات مرده در حوالی آن کوهها بسیار
دیده میشود و بنزدیک وماوند کوهیست شبیه بدماوند شعله میکشد آتش شب
و روز و بر زیر آید از دود وادی بزرگ و کوه سقلیه و کوه وماوند هر دو مذکور شده است

سابقا این الفقیه گفته است که برین کوه دو طلسمست و این هر دو
طلسم یکصورت ماهیست و یک صورت گاو و از برفست و نمیگذارند که در گرما
و نه در سرما و چنین گویند که این طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب
و این آب بر دو قسم است قسمی میرود بتهاوند و قسمی دیگر میرود بدینور
صاحب تحفة الغرایب آورده است که بزمین طبرستان کوهیست که او را هزار
خوانند فرود می آید از و آب و ریخته میشود بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد
کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز داد باز میرود
و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود
همچنین بر منوال است همیشه ماشاء الله صاحب تحفة العرایب گفته است
که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان
هر دو صورت شیر و بر دهان این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان یعنی

دوم

دو شیر بر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه یک قریه پس میان این دو قریه
نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک شیر را و آن آب
که از ابرون می آید بر طرف شده پس باز رفته اند خلق بهم چسبانیده اند آنچه
وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون
اول هیچ فایده نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه که معمور بود و بر شد
زبی آبی و درین باب هر کسی سخنی میگوید بعضی گفته اند که شکسته اند دهان
این صورت را بگمان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند از برای
آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میان
قریه مخالفتی بزمین اندلست بنزدیکی مدینه سدرنه واحد بن عمر الغند
صاحب ممالک اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل
و در آن نیز آهنیست معلقست بشقی که در سنگست یعنی آن صخره می بیند
آن شق را دیده و دست میمالند بر آن خلق بسیار پس آنکه خواهد بیرون آورد
آن تیر را طاقت ندارد و هرگاه بینداره کسی او را یا دیده بلند میشود و
غایب میشود از شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و نتایج رشد
و زگفته اند که بعضی مردمان افروخته اند بر آن آتشی بزرگ که مگر آن حرارت

کوهست

نشاده صخره و بیرون آمدن آن نزد هیچ فایده نداده

بزرگ ترین کوههای تهامه درین کوه چشمهای شیرین لطیف و اودیهای بسیار است

دو سال آب اندک را گویند و درین کوه انواع درختان مثمر و غیر مثمر است و درین

کوه و سماق بسیار است و درین کوه بحر حرست که یافته نمیشود در هیچ کوه

مگر آنکه خدا خواسته باشد و درخت جرم شبیه است برگ بیرون و این درخت را

سافیست همچو ساق نخل و این کوه اهلست و ساکنان او نیز اهل اند از مر

کوهیست بزرگ بزرگ تهامه مخصوصست در میانه کوههای عالم

بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی آب و دوران نواحی هوا بلطافت

او کمتر یافته میشود و آب بسبکی آن آب و ابو قسطام اسدی شاعر در مدح این

کوه بیتی چند گفته است افرا علی الرسل السلام وقل له کل المشارب بعدها

هجرت ذمیم لسری الصبا فنسبت فی اکنافه وتبنت فیه من الجنوب نسیم

سقیا لطلک بالعشی وبالضحی ولیر بابک والمیاه حمیم بنزدیکی

مکه است از بلاد هذیل نمیتواند کسی که برآورد از آدمی و نمیروید چیزی

غیر از دسع و سرخط و جایی بیتون هاست در دو آن هیمونهاست در او و آن

بیتون خراب میکنند بیشکر را که در کوه ها سر النست و اهل جبال سراة ازین

منیمز نیاد ربلاد مشقت بزرگ گیند ممکن نیست که دفع این کنند از برای آنکه
جایگاه ایشان دورست که بآنجا نمیرسد نزدیکی شیر فرد نیست و مل
نام دیهیست از دیهای او و گفت با من آنکس که برین کوه رفته بود برین کو ه
صورت جانوران بسیار است که حق تعالی ایشان سنگ سخت کرده اینهمه است
و از انجمله صورت شبانیست که تکیه کرده بر عصای خود همچو انند گوسفندان خود در
و دیگر میدوشد شیر گاو خود را و غیر ازین صورت جانوران و آدمیان ممسوخی
بسیار است که تعالی حق ایشان را مسخ کرده است و سنگ سخت کرده و این
جز نیست که اهل قرون آنرا میشناسند فنسال الله العفو والعافیة فی الدنیا
والاخرة در تولد آنبار هرگاه که بار آنها در برفها بر کوهها افتادند
میریزد بار آنها نیارها و گداخته میشود برفها و فایض میشود بوادی چند که در
کوهها است و می ماند مخزون در آن وادیها و بر میشود اوشال از آن آب و
و شل آب اندک را گویند که جای ایستاده باشد در زمستان پس هرگاه که باشد
در زیر پای این کوهها راههای تنگ بیرون می آید اسیا از آن شلها و در آن راههای
تنگ گشاده میشود پس حاصل میشود از آن جریها و جمع میشود بعضی از آن
اسیا ببعضی پس حاصل میشود از آن دریاها جریها پس اگر آن خزانها در اعالی

کوهها است منفجر است چشمها آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانها
ریخته میشود بسبب کوهها یعنی نشیب کوهها و هرگز قطع نمیشود آب آن از برای آنکه
مدد میرسد آبها از آن خزانها عالی از بارانها و اکثر آن خزانها در اسافل
کوهها است پس جاری میشود از آن آبها خزانها جویها وقتی که مدد رسید
و قطع میشود وقتی که مدد او قطع شد یعنی باران نیامد و نمیماند آبها در خزانها
سببی استاده همچنانکه میشود در زوایای جبل جاری میشود در بعضی روزها
و منقطع میشود جریان آن آبها وقتی که ماده منقطع شد بطلیموس حکیم که صاحب
کتاب جغرافیاست یعنی کتاب السماء و العالم گفته است که درین ربع مسکون
مقدار دویست و چهل نهر دراز است از آنجمله نهرها بعضی هست که در آن
او از پنجاه فرسخ است تا صد فرسنگ پنج تا هزار فرسخ و بعضی از آن هست که جاری
میشود از مشرق تا بمغرب و بعضی از آن جاریست از جنوب تا شمال و این جویها
از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهی میشوند تا بیطاح یعنی زمین ریگها
و سنگها میروند در همین جویها برای نهرهاست و دهها هست
و جاری میگردانند خلایق این آبها را بمزروعات و بساتین و آنچه از آن
زیاده ماند میریزند بدریاها مختلط میشود با آب شور بعد از آن رقیق میشود

لطافت پیدا میکند و متصاعد میشود در هوا بخار آن و متراکم میشود از آن
بخارها ابرها و بادها میراشد آن ابرها را بکوهها و برفها و فرود می آید باران
و از آن کوهها و برها و جاری میشود از آن آبها انهارها در وادیها و جویها و در
آب داده میشود بآن باغها و آنچه فاضل مینماید از آن آبها از مزروعات
و سایر عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه نیست حال و آب او و میگردد
همچون دولاب بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و التبه یاد میکنم
بالبعض جویها و حواض آن و عجایب احوال را آن را بر حروف معجمه و الله الموفق
للصواب و الیه المرجع و المآب نهری بزرگست نزدیک دجله ایست
در بلاد خزر و از زمین روس و بلغاری آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند که
ازین نهر هفتاد و نیف نهر منشعب میشود و عمود او باقی مینماید همچنانکه بود تا
آنکه داخل دریا میشود و از بسیاری این آب و غزارت او است که منتهی
میشود بدریا پس جاری میشود در دریا بمیرد و روز غالب میشود بر آب دریا
و رنگ او از رنگ آب دریا ظاهر مینماید و درین دو روز راه دی میبندد آب
او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که دارد و درین نهر از حیوانات
عجیبه آن قدر هست که عدد او نمیداند کسی غیر از حق تعالی واحد در در

بن فضلان که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده
بود گفت که شنیدم که در پیش ایشان مردی بزرگ خلقت یعنی حبشی
و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان جواب گفت که این
مرد بزرگ خلقت یعنی حبشی و اندام او بزرگی دارد و این مرد از شهر ماست
و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود پس رسیدند
قومی بمن در آن روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده است در خلقتی
بزرگ و هیاتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم بآن مرد ناگاه دیدیم
مردی را طول او دوازده گز و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او درازتر
از یک وجب بوده و دو چشم بزرگ داشت و هر انگشت او درازتر از یک وجب
بود پس او برو نهادیم و با او سخن میکردیم و بر ما زیاده نظر نمیکرد پس ایشان را
حمله کرد و بجای پدر خود برد و نوشت بر من و مساوی داشت میانه ما و ایشان
هیبت سه ماه سوال کردم ایشان را از و گفتند این مرد از یاجوج و ماجوج است
و ایشان از ما سه ماهه راه دور اند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان
قومی اند همچون جانوران سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان
جمع میشوند و بعضی بیرون می آورد خدای تعالی در هر روز ماهی از دریا پس می آید

یکی از این شهر و میگرداند از آن ماهیا آنقدر که این نان را پس دریاست گرفتند
گرفتند ماهی مقلب بنود بدریا رو میرود و میان ماوا این نان دریاست و کوهای
بلند و هرگاه حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن این نان قطع کند از این نان
بلند را و نصب کند دریا را و یکشاید آن سدی که میانه ماوا این نان است بعد از آن
در آخر او یعنی حلقوم او عاقبتی پیدا شد پس مرد از آن علت پس بیرون آمدم بسوی او
دیدم من استخوان های هایل بغایت ترسناک ابو القاسم جیهانی
صاحب الممالک و المسالک گفته ماکه با وزیان بجان نهر است که جاری بنود آب
او پس سنگ بنود و بنود صفاح سنگ و صاحب تحفة الغرایب گفته که با وزیان
نهر است که بر آن بنود آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ مدود صاحب
الممالک و المسالک اندلسی گفته است که نهر افره مخرج او از زمین که آن زمین را
قویت اسیروی خوانند و از دریای شام میریزد آب درین نهر بناحیه طرطوس و
درازی و امتداد او دویست میل و ده میل است و یافته بنود در وصفی عجب
از ماهی و یافته نمیشود آن صفت ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برخته خوانند
و آن ماهی بهشت در هیچ جاری نیست غیر از یک جا بصره است
چهار فرسخ و بر حافه این نهر دیاره و قرها و عمارتها انیقه یعنی مزین

و زیبا و عایت و درختها و ریاحین و شکوفها و نخلها و سروها و نرنجها و لیمونها
و غیر آن از فواکه بسیار است و عجایب این نهر دیده نمیشود و یاد کرده بوده اند
نمیشود و گفته اند که نهرها هشت در دنیا چهار است یکی آبله بصره و شعب بران بزمین
فارس و غوطه دمشق و صغد سمرقند و ممکن نیست تفصیل یکی از آن بر دیگری
از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافت اند صاحب تحفة الغرایب
گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع
میشود هشت سال و در سال نهم بار عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه
بر این حالت بزمین اندلس مخرج او موضعیست که او را فتح خوانند بعد از آن
فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها در موضعهای
بسیار تا میانه بارده و طلیوس پس ظاهر میشود و می ریزد در دریای محیط و از
او سیصد میل است همه این عبارت منقول است از عذر یصاحب الممالک و
المسالک اندلسیه اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون دانسته
میشود بروان شدن او که بیرون می آید از حدود بدخشان و باین نهر منضم
میشود نهرهای دیگر در حدود کش و خشن پس میشود بزرگ که بلند میشود
بآن نیم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می از بلاد ترک میرود

در زمینی کوهی انجا تا معبر میشود و از پی نمیداند در دنباک آبی در بسیاری
و تنگی او درین موضع و این منظره ضدیت میانه کوه و شجره و بعد از آن میگذرد
آب بشهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع میگیرد از این آب چیزی
از شهرهای غیر خوارزم از برای آنکه او منتقل است از آن بعد از آن ریخته میشود از
از خوارزم و میانه خوارزم شش روز است و جیحون با بسیار آبی که دارد
بسته میشود آب او در زمستان پس هرگاه که سخت می شود و سرما میشود آن آب
از سردی و پاره نمیشود و سرایت میکند آن قطعه بر روی آب پس هرگاه که برود
پاره دیگر و دیگر بچسبد بآن و همیشه همچنین است تا آنکه سطح جیحون بمانی یک سطح
میشود پس عکس غلیظ و یخ میشود و در اکثر اوقات یخ او بجلبت بعد از آن
مینماید باقی آب زیر او جاری پس اهل خوارزم میکنند جایها با شیبها تا آنکه
بآب میرسانند و از آن جاها آب میگیرد که بیاشامند و بار میکنند بر خرها
پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میرود و بر روی آن قافله و گاوهای پر بار
و چنان میشود از سنگی پشت یخ که گاو را از زمین مطلق نمیشناسد و فرق
و فرق نمیتواند کردن و ظاهر میشود بر و غبار بر نحال مینماید دو ماه پس هرگاه
که شکسته شد تندی سرما باز از یخ پاره میشود و بنا مرتبه میرسد بتدریج

که اول بود بحالت اولی میکند و گفته اند که این نهر کاهتال است کمتر واقع
شده که غریق ازین نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق است
صاحب تحفة الغرایب گفته است که ان میان بصره و اهواز است و در بعضی
اوقات بلند میشود و این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود از ان اواز طبلها
و بوقها بزمین ترکست و درین نهر ماهی بسیار است انکس که ان ماهی را بیند
بیهوش میگردد و عقلش زایل میشود هر حیوانی که باشد بغداد است
بیرون می اید اصل این نهر از کوهی که مانند نزدیک انده است در حوالی که
باشد حصن و ان حصن معروف است بحصن ذو القرنین و انجا ساقیه است و هر چند
که ان ساقیه جاری شود باو منضم میشود ابها کوهای و باز مکرویه امد مخصوص است
بدو اب پس اب این نهر همچنین کشیده میشود با بها میان فارسین بعد از ان بحصار
کفا منتهی و ممتد میشود و بحر نزد این عمر و محیط میشود و این نهر بموصل
بعد از ان ممتد میشود و بر تکریت و گفته اند که تکریت ریخته میشود در رود
زابات و اینها هر دو جمع میشوند پس بغداد ریخته میشود پس بواسط
پس بصره پس عبادان بعد از ان ریخته میشود در دریای فارس و هرگاه که
جدا شود از واسط منقسم میشود نهر بزرگ که کشتی دران توان راند

وازان

وازان هفت نهر یکی نهر ساسی است و نهر عراق و نهر دقله و نهر هرقوی
و نهر هامیه و نهر جعفر و نهر میسان بعد ازان جمع میشود این نهرها و آنچه
اضافه میشود باین نهرها از فرات نزد قریه که او را مطار خوانند و این مطار را
در میانه او و بصره و دجله بگرد و نزدیک است و انجا بزرگ میشود جدا بغایت
بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و سبک تر است از برای آنکه
از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها میرود و میرود و هرگاه که آخر کرما باشد
مستعمل است تمام این آب را بواسط و بصره بکشتی که جدا نمیشود از دو جوی
و روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه وحی فرمود
و انبیال اکبر علیه السلام که من جاری گردانیم از برای بندگان خود دو جوی
و میگردانیم منتهی این دو نهر را بدریا پس بعد ازان امر فرمودم من زمین را
که مطیع شما شود پس و انبیال علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین
و آب از پی او میرفت و هر چند که میگذشت بر زمین یتیم یا بیوه یا مردی
حق تعالی آن زمین را جاری تر صغیر بود و آب انجا زیاده ظاهر میشد تا
نفع بیشتر میگرفتند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد
اسوجی گفته است که نصف دجله است فرات و ممر برافق غربی اوست پس

بدرستیکه عکس او در آب دین میشود و از برعرض دجله احسن بدجله
والدجی منصوب والبدر فی افق السماء منغرب فکانها فیه باط ازرق
وکانه فیه طراز مذهب گفته اند نهر ذهب در شام است و اهل حلب
میگویند که این وادی بطنان است و اول او فسر و ختمه میشود بمنبران و آخر
او فسر و ختمه میشود بکیل و معنی این سخن آنست که از اول این نهر زراعت میکنند
بنبه و سایر و انهار او درختان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می آیند
و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند که خوب ثمره آیند
و سیر یزد این آب در ریگی بزرگ و درازی آن بطحا و فرسخت در عرضی
شل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود این آب که انجا ریخته میشود و نمک میگردد
و اکثری نواحی شام از آن نمک منتفع میشوند بکیل فروخته میشود
نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها برین
نهر جاریست و اسبابهای ایشان همه باین آب میگردد و در آن زمان
که جنگ عظیم واقع شده بود سانه مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار در آن
واقع گشته کشته که آخر ملوک اکاسره بود و نهر زریق در آن روز خوب
معینی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر گرفتند بر لشکر فرس مانع شد

از آن

آب لشکر عجم را از رکاب تختین پس هلاک شدند بآب و بر دست مسلمانان و کسری
که نزد جرین شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را
زریق میکردانید از ترس دشمن بنابر آنکه دولتش قوت شده بود و نجات ممکن
نبود او را از آن مهلکه پس آسیابان طمع کرد در لباسی که کسری پوشیده بود
و گرفت لباس و یراق او را و نافع ابن الاسود الیمنی که شاعران عصر بود
در ابیات خود گفته است ونحن قتلنا نزد جرنبجة من الرعب اذ فلی لفرار دعاء
قتلناهم فی حربه طحنت بهم عداه الزریق اذ اراد جوارا آوردند که مردی
اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را حارس باشد بر اطراف زمین و
خود آب داده بود مسحات را که گذشت یا آواز سواران عجم کسی و میگرفت
و در پس او مردی از عرب بود و نیزه داشت پس اکار گفت آن فارس را
که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس او را گفت بلند کن مسحات خود را
پس آن سوار کشید کمان را و رو تیری بر آن مسحات او و پاره کرد او را و
گفت این تیر هرگاه که زده شود بر خلقا مه عمل میکند در رو نهری
بزرگست یا دریا یا جایی سخت تند میرود بجد و در زمین این نهرها بسیار است
و بعضی از آن ظاهر ند از آب و بعضی پوشیده بآن آب و کشتی را در این نهر

راه رفتن نیست و جرمهای او حایلست و سنگهای بسیار بزرگ دارد که
پاره کردن آن ممکن نیست و برنشیند حکما که هر کس که بنهر بگذرد پیاده بر تنه ماهیگاه
که بمالد پای خود را بر پشت زنی که بدشوار زاید در حال برآید و دیدم من مردی
بر حکما از بقروین که این کار میکرد و فایده میداد و برنشیند که نهر رس اگرچه سنگها
بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند و بیشتر حیوان که درین می‌افتند
نجات می‌یابند و از عجایب آنست که گفته است و بسم بن ابراهیم حاکم آذربایجان
که من میگذشتم بر پل جوی رس در لشکر خود چون رسیدم در میانه رود خانه رس
پل دیدم زنی را که میرود و طفلی را بر رشته گهواره بسته و بر دوش دارد ناگاه
اشتر بار دار بر روی آن پل بآن عورت تکه زد و آن عورت انداخت خود را
بر روی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید
فرو رفت زمانی در آب بنابر دوری که میانه پل و سطح آن آب بود پس بیرون
آمد از آب و از آن سنگها که در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را میرد
کنارهای آن از آب دور بود در آن آب آشیانه عقاب بود چون طفل بر روی
آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت
و قماط رشته گهواره را گویند بلغت عرب و برداشت طفل را بصحرا رفت پس

امر کردم جماعتی را که تا خفتند از پی عقاب و من خود هم تا ختم که ناگاه عقاب بر زمین
افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکر با و رسیدند و آواز دادند و برو
تا خفتند تا آنکه از غوغای ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز کرد پس رسیدیم
ما بآن طفل دیدیم که سالم بود گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهری مشهور است و نهر رودخانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد
و جاری باشد علی الدوام او را جوی خوانند و این رودخانه میانه موصل و
اربیل است ابتدا میکند از آذربایجان و میرود در دجله نزدیکی حدیثه عراق و این نهر
را عرب زاب میخوانند مجنون نام نهاده است از جهت آنکه تحت میرود و ایشان دیده‌ام
مکرر من از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما میانه موصل و اربیل و بغایت سرد
و شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز
نهری جاری هست و بر آن نهر شهرهای معموره واسع هست از دهها
متواطیه معموره که بهم چسپیده است زمینهای شان میان بلبان بحلها
و گفته اند که زرع این نهر که در مغرب است در هر یکسال دو بار میدروند
این نهر اصفهان است موصوفست بشیرینی آب و مخرج او ارد
که آنرا کاهشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آب های بسیار تا آنکه بزرگ

میشود امر او ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب
میخورد و بعد از آن میگذرد بشهر و در یک فرو میرود و آنجا و از کرمان رود می
آرد چنانچه شصت فرسخ است از آنجا که سر فرو برده است بر یک تا آنجا که سر
بر آورده است پس ازین نهر موضعهای بسیار بکرمان سیراب میشود و بعد از آن
شب می آید و دریاهای هند میریزد و بتحقیق آوردند که بقا گرفته بودند بی
و علامت کرده بودند بعلامتها گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین
پس یافته اند آن نی را بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند بر
اینکه این نهر زندرود است نهریست با دریا یکجان بنزدیکی مرید و این
نهری بزرگست و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد تا آنکه نهایت او را
معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرو رود
بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار چهار فرسخ بعد
بعد از آن بر روی زمین ظاهر میشود و باین معنی خبر داده است شریف
محمد بن ذو الفقار علوی مریدی متعه الله صاحب تحفة الغرایب
گفته است که این نهر زمین اندلست و این نهریست که شروع نمیکند درو
نه سوار و نه پیاده مگر روز شنبه بنا بر آنکه درین روز ساکن میشود پس چون در

روز شنبه آفتاب غایب شد باز میگردد بحال خود همچنانکه بود به تندی و
تیزی در رفتار و کسی را مسیر نیست و درین روزها باقی که بگذرد ازین نهر خواه سوار و
خواه پیاده و بر طرف این نهری است از زر نوشته است بر سینهٔ او که ازین
آب مگذر که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن بانطرف این نهر
باذربایجان نزدیکی مراغه بعضی از فقیها آذربایجان گفته اند بمن که در میان
این نهر سنگی بزرگست مقدار پنج گز در پنج گز درازی و سمک این سنگ
دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد بسیار از نمل
در وست پس هرگاه که آب بالا آید بلند میشود آب و از ارتفاعی بزرگ پیدا میگیند
و پر میشود سوراخهائی که درین سنگست از هر طرف و مکشوف و برهنه نمیماند روی
سنگ و نمی پوشاند آب را و بسلامت میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید
مردم متوجه آن سنگ میشوند و در تعجب میمانند ازین حال و با خود می برند آنها
قوت از جهت مورچه روی گفته است که این نهر عظیم است که جاری میشود
از حصار منصور و کیسوم از دیار مصر و شروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی
نمیتوان گذشتن از برای آنکه این نهر بر یک روان است و برین نهر یکی
روانست و برین نهر پلی عجیبست که از جمله عجایب دنیاست و این یکطاق است از سنگها

ودر زیر طاق این نهر جاریست وطاق مشتمل است بر آنچه آن خطوه است یعنی
محل مرور خلایقست واین طاق ساخته شده است از سنگ که اندام دارد
درازی هر سنگ ده گز است در بلندی پنج گز است حکایت کرده اند از احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که این را طلسمی است بر لوحی که هرگاه که آن
لوح غایب شد از قنطره بموضعی دیگر که اولی باشد ازین طلسم ازین نهر آب
میرود تا آنکه ضایع میماند وچون لوح باز مرفوع شد آب باز میگردد بحال خود والله
اعلم بصحته نهریست مشهور بماورالنهر بنزدیکی خجند بعد از سمرقند
در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها
میگذرند بران آبها بسته شده همچنانکه در جیحون وسیحون وجیحون هر دو
بماورالنهر اند در بلاد ی می آیند از کوههای آذربایجان
اما شاه رود بغایت تند میرود وسخت آواز میدهد از برای آنکه بر روی
سنگ میرود بنا بران شنیده میشود از رفتار او آواز هایل واما نهر اسفندرود
آوازی ندارد وروشن او نرم است ودر زمین نرم براه میرود وبر نیند
که شاه رود با سختی رفتار وآواز او که هولناک است از آفات سالم است
واسفندرود با نرمی وخاموشی که دارد کشیده است ومیروند در میان کوها

تا آنکه

تا آنکه بگیلان نزدیک کنند بیک اوره راه و یکی در یکی میریزد هر دو یک میشوند و
بگیلان میروند و مردم گیلان ازان نهر آب میخورند و زرع میکنند
وازین نهر نهرها بسیار ترتیب داده اند و آنچه زیاده شده است ارحاجت اهل
گیلان میریزد در دریای خزر با فرلغیه است وفقیه سلیمان ملبانی
با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر میشود درین نهر صنفی از
ماهی که اورا شبوق خوانند و آن ماهی است که در رازی او یک گز است
وگوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین خار بسیار است و دو ماه می ماند و صید بسیار
میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت و از بسیاری صید ازان بها میشود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده این نهر بین بغداد است
ملوک ساسان کنده اند این نهر را و از نهر عیسی از نزد فحول آب میگیرد و بها
بسیار ازین نهر آب میخورند و جویهای بسیار ازین نهر عظیم ترتیب میسازند
که میروند در باغها و مزرعها و جاهای دلکش متنزه و در دجله میریزد و
بر وزی چند بیصره می آید بنا بر آنکه بر مواضع خوش دلکش میگذرد مردم کنارها
همه اورا کشت و کار خود کرده اند از اطراف برای تفرج و تنزه بکنار
این نهر می آیند و قصاعی شاعر درین باب گفته است ویلی علی ساکن البصرة

کدرحوت علی الحیوه ما یقضی من عجیب فسکیتی لقصه قیصر فیه الولاه نزل
الجیبن بلا حاکم لم یکیبو للعاشقین قضاه وقد آتانی خبر سالی بقولها
فی الستر واستوآناه اشتل هذا ینبغی وصلنا آمایری ذات وجهه فی المراة

در تحفة الغرایب گفته است که این نهر نزدیک صقلابست در هر هفته
جاری میشود ودایم بهمین حال است در تحفة الغرایب گفته که نزدیک
طبریه نهری بزرگست وآبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است ونصفی
سرد وممتزج نمیشوند این گرم وسرد هرگز بهمدیگر یادام که درین نهر اندلس هرگاه
که ازین نهر اندلس هرگاه که ازین نهر بگیرند ودر ظرفی بکنند همه سرد میشود

خارج نهر نهر حما وحمص است مخرج این نهر از بحیره قدس است
ومیریزد آنچه زیاده میشود ودریا نزدیک انطاکیه وازان سبب نهر را عاصی
خوانند که بیشتر آنها بجانب جنوب میروند واین نهر بخلاف اینها بجانب
شمال میرود ودرین نهر صنفی از ماهیست واندام او از ملخ کوچکتر است
عدد او ملخ بیشتر است والله اعلم نهریست که از فرات آب
میگیرد کوزه بسیار دارد وکوزه خانه مگس عسل را گویند وهها بسیار
که همه نهر آب میگیرند وانها بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد

بمدینه سلام میگذرد سابقا برین نهر قنطرها بود یعنی پلها اما درین زمان
نمانده است غیر از قنطرهٔ زنابیر یعنی قنطرهٔ زنبورها و قنطرهٔ بستان و هر دو
طوف این قنطرها باغات و کشتگاههاست هوای این نهر خوشترین هواهاست
و آب این خوشترین آبهاست بمرتبه که بحسن آب و هوای در مقابله بهشت میماند
و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و از آنجمله حسن بن علی شبیبانی گفته است

فی نهر عیسی والهوای معتبر والماء حتی القمص صقیل والطیر اما نائح
بقرنیة او ناد لیسکو الفراق نکول وعرائس السرو التحف بسندس
درقصن فارتفعت بهن ذیول والنعش مهرول القوام کانما دارت
علیه من الشمال شمول

میانهٔ نهر فاطول و بغداد است و از نهر
فورج غرق میشود بغداد در هر وقت و سبب در کندن این نهران بود که کسری
انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری فرمود زبان و اوباش اسافل
و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان
عامل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون فرمود بود پادشاه
از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم مظلومیم کسری جواب داد
که از که مظلوم شده اید گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را برداشت

واز اسب پیاده شده و بر زمین نشست پس آوردند حریری که پادشاه بر وی نشستند
پس قبول نفرمود که من در که مظلومی پیش من حاضر باشد من بر فرش
نخواهم نشست و قاعده او آن بود که در وقت دادخواهی بر خاک می
نشست پادشاه گفت مظلمه شما چیست گفتند نهر قاطول را کندی و آب را
از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب فرمودی و خانه ما را ویران ساختی
انوشیروان فرمود که من قاطول را سد کنم که آب مملکت شما بشما باز عاید شود
البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه نمیکنیم فاما امر بفرمای که نهری دیگر
را از برای ما ترتیب دهند غیر از قاطول پس کسری انوشیروان نهر
قورح را کند و جاری نمود در میان قوم و معمور فرمود بلاد ایشان را فاما
امروز این نهر قورح بلائیست بر اهل بغداد و ایشان سعی تمام دارند
در آنکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هرگاه زیاده
شد آب در شهر می آید و شهر را خراب میکند و جرائی بسیار میکند
مخرج فرات از ارمنیه است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاطست میگرد
بمیان این کوهها تا آنکه بزمین روم می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از آن
بسماط بعد از آن بقلعه تجر بعد از آن برقه دیگر بیانه دیگر بهیت و در آنجا جوبها

مگر میشود و زراعت میکند ازین انهار و بسیاتین را آب میدهند در سواد و
آنچه زیاده شد ازین زراعت و بساتین میریزد در دجله بعضی بالای واسط
و بعضی میانه واسط و بصره پس میشود فرات بسیار آب جویها و از آنجمله
نهری عظیم میریزد در دریای فارس و فضایل فرات بسیار است روایت کرده اند
که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام نیل فرات و سیحون و جیحون و امیر
المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات باهل کوفه گفته که
یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبد الملک بن
عمر روایت که فرات از انهار جنت است و اگر نه آن بودی که داخل او میشد
اوساخ وادی یعنی جرکها و جزهای مضر هر مریض که از آن می آشامند
البته بامر حق تعالی شفا می یافت و ملایکه موکل فرموده است حق تعالی بر این نهر
جزهای مضرت رسانده از و دفع میکند و از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
روایت کرده اند که فرموده است که من شراب ماء الفرات ثم استنزه
او و حمد الله و اثنی علیه یشتفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد و حمد خدا
بگوید و بزاید و ثنای بفرستد البته شفا یابد مرض او قال ما اذا عظم بر گفته
لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی خاقه و لو لا ید خله من الخطایا ما دخلها

فیه در عاقبة الابرار و نیز امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که چه بزرگست
برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند و دایم بفرات می آمدند
و می آشامیدند و اگر نه آن می بود یکه داخل آب فرات میشد از خطا و فتی که
در آب میرفتند و میروند خلق یعنی جرکها و پلیدیها البته هر کس که آفتی در آنست
البته از آن خلاص میشود و سید رحمة الله علیه الغلام خیلی را مالا آمد و انداخت
بیرون اناری بزرگ را پس گفتم من آن انار را و دانها بسیار داشت خلافت
امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام خیلی را مالا آمد و انداخت
پس میانه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار را نهشت
بوده است و این حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما میانه ارمنیه
و از آن است از آن بلاد جزان بعد از آن میگذرد بیلاد انجاز از ناحیه
الان پس میگذرد بمدینه بقلیس و آب میدهد آن ناحیه را از مزروعات و بساتین
بعد از آن میرود بجزه و شمکور و جاری میشود بر باب بروعه بعد از آن مختلط
میشود و بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر و بعد از آن در دریای
میریزد بسه فرسخی بروعه موضعی سوریا هیچ که آنرا بسیار اغاق می برند
و بر بینند که نهری سلمت بیشتر آنچه غرق میشود از حیوانات در و نجات

ای یابند بعضی از فقها بقحوان با من گفته که یافتم ماغزیقی در نهر کرپس توجه نمودیم
که او را برادریم باو رسیدیم و او را گرفتیم و در رمقی باقی مانده بود پس آوردیم
او را بخشکی چون حواس او را از اضطراب ساکن شد گفت این چه محل است گفتم
گفت من افتاده ام در آب بزمین کذا که میانه آن زمین و تقحوان پنج روزه راه
و دو روز بود پس فوردنی طلبیدیم پس رفتند که فوردنی بیاورند پس افتاده
بر او آن دیوار که در زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند مردم از همه صحت
نهر و تعدی و ظلم دیوار نهر کنک بزرگست بزمین هند و این اهل هند
او را بغایت بزرگست آنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوان او را در آن
نهر می اندازند و اعتقاد ایشان آنست که به بهشت میرود و آن استخوان و میانه
این نهر و میانه سومنات فرسخت می برند همه روزه از آب این نهر بسو
منات میبرند و بمن و میشویند بآن آب بتخانهای خود را و غیر بتخانه
جایرا حسن اعتقادیکه در حق آن آب دارند نهریست قدیم میفداد
مشتملست بر کوبره گشاده میگویند که اول کسی که این نهر را کند سلیمان بن
داود علیهما السلام بوده و بعضی گفته اند که اسکندر این را عمارت کرده
و گفته اند که این نهر سیصد و شصت ده را مشتملست بر عدد ایام سال و بیابان

چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر وی قوت بودی
اگر چنانچه حادث شود غیر او از زمین همچنانکه کرده یوسف صدیق علیه السلام
بقوم این نهر سند است بنای او همچون بنای دجله است از
شرق می آید جهت جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه بریزد
در دریای فارس سفلی سند اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران
از پشت کوهی که بیرون می آید از آن کوه بعضی انهار همچون و ظاهر می شود و
مهران بناحیه ملتان بر حد سمندو ریس میرود و بمنصوره بعد از آن میریزد
در دریای شرقی مدینة الدیبل و او نهری بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله و
گویند که درین نهر تنکهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه حجم او کو
چکتر است از آن و گویند که این نهر حربه دارد همچون و دیدن نیل مصری افتد
بر روی زمین و برمیخیزد و زراعت میکند خلق باین نهر همچنانکه زراعت
میکنند به نیل مصر صاحب تحفة الغرایب گفته است که بر زمین مکران
جوئیست بران جوی بزرگ پلیست از سنگ و آن یکپاره سنگست هر که بران
پل میگذرد قی میکند هر چه در شکم اوست بیرون می آید بمرتبه که چیزی
در شکم او نمیماند و اگر چه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار بران

بل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که بی بکند بکند در
براین قنطره و عرب بل را قنطره گوید گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگتر
از نیل نیست بنا بر آنکه یکماهه سیر در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه
چهار ماه در خراب تا آنکه بیرون می آید ببلاد قسم خارج خط استوا
و در دنیا تمام نیست نهری که می آید از جنوب بشمال غیر ازین همچنانکه نیست
در دنیا جوی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر در وقتی
که تمام کم شود انهار عالم و زیاده میشود نیل بترتیبی غیر از ترتیب و
قضایی گفته است که از عجایب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی ازین نهر
را ساقی که زراعت میکند باو و حاجت بباران ندارند در زمان قبط وقتی
که زخیره میشود آبهای تمام جویها سبب بنیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد
باد شمال را که منقلب میسازد بر دریای شور را پس میشود همچون سنگ
او را و زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هرگاه رسید زمان
زراعت و آب نیل رسید بحدی که تمام رایست حق تعالی عز شانه میفرستد
باد جنوبی را پس بیرون می آورد نیل را بدریای شور سود مند میشود آدمی
از آنچه نفع زمین و قوم ولایت مصر بسیار ساخته اند که می شناسند بآن

مقدار زیادتی نیل را بر زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد
هر قدر کفایت ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی سال و فراوانی
رزق و این مقیاس عمودی قایمست و در میان هر که بر کنار دریای نیل مر او را
راهیست بنیل داخل میشود آب از آن راه گاهی که زیاده شد و برین عمود خطهاست
معروف نزد ایشان که هست نامند بر رسیدن آب بآن خط مقدار زیادت
و کم میشود پس غایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود
چهارده ذراع زراعت میکنند بخشیتی که فاضل میشود از ایشان در آن مقدار
قوت یکساله او غایت زیادتی آنست که هفده ذراع شود و هر ذراعی مقدار
بیست و چهار انگشت و قصاصی که گفته است که اول کسی که قیاس کرده است
نیل را بصر یوسف علیه السلام بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را به نیف
و آن اول مقیاسی است که وضع شده و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم
آورده است که مسلمانان وقتی که فتح کردند مصر را اهل آمدند نزد عمرو بن
العاص در ایام وفا ماه نوبه از ناهیهای قبطی و گفتند ای امیر بدانکه
ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آن چنانکه است که وقتی
که باشد شب دوازدهم این ماه دختری را بیاریند عمدا از پدرش که بکر باشد

آن دختر و بدرش را راضی میسازند و می پوشند بر آن دختر حلیها و زینتها
زیاده از آنچه می باید بعد از آنکه آراسته شد آن دختر بدریای نیل می اندازند
تا آنکه جاری شود عمر عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد
بود و اسلام بر طرف میسازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند
مردم مصر تا آنکه گذشت ماه بونه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری
نشد نه اندک و نه بسیار تا آنکه گذشت خلق برین شدند که جلای وطن کنند
از مصر چون عمرو این دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین است عمر
خطاب جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند آنچه گذشته است
زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام بجانب تو نطاقه بیندازند آنرا در دریای
نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله عمر امیر المومنین
الی نیل مصر اما بعد فان تجریین قبلک فلا تجری و ان کان الله هو الواحد
القهار یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص
آن نطاقه را در نیل اصلیب یوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلای وطن کنند
نیل را شانزده ذراع در آن شب و بر طرف شد غم و تنگی در آن سال از اهل مصر
چون صباح شد اول روز صلیب دیدند که تعالی شانه جاری فرمود

و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج مفت
و خلیج مهین و خلیج الفیوم شهر مدوس و این خلیج همه جاریست که و
منقطع نمیشود بفری و زرع میان خلیجان متصل است از اول مصر تا آخر او
و زراعتها بمصر همه آب داده میشود ازین شانزده ذراع هرگاه که رسید
آب بآن مقیاس که مذکور شد خلیجها را و آب روان میشود تا آنکه بر میشود روی
زمین پس زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواند آن کتاب را عمرو عاص
بر تلال خانه اش که میرفت بران پس هرگاه که آب طهور کرد و روی زمین را
تمام تر ساخت شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس او
یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت میکنند با صناف حیوان و همان یکشب
کفایت آن زراعت را بنا بر آنکه هر چند که ناخیر کنند خشک نمیشود زمین
زیرا که جو دارد میشود و وقتی که دریافته میشود زراع وقت زراعت نو
باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می نهد و حال چنانست که گرما می آید
غیر آنکه امر زراعت سال تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیکست
و درین امر عبرت واقع است بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه میفرماید
که اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل انعامهم

والفسهم

والنفسهم افلا تبصرون اما اهل مصر و نیل بنان است که می آید از بلاد زنج پس
میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه بعد از آن همیشه جاریست
میانه دو کوه و بهاست و شهر تاریست و آنکه بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد
می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ با آنکه میریزد در دریا و گفته اند
که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود و درین
وقت و آن شهرها در نیوقت همی بارد و در آن شهرها باران بسیار و سیلها
میریزد در نیل آن جهت تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوزی یافت قیط
و وقت حاجت با و بتقدیر عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوبر را گفته است و در
زیادت نیل و منفعت او در عالم سبب عظیم و برزگی ارسی ابدا قلیلا من کثیر
و بدرا فی الحقیقة من هلال فلا العجب و کل خلیج باء بمصر سبب خلیج مال
پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع فرمود در شانزدهم و از
زیاد شد انکشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای کسر خلیجها
جمع شدند خواص و عوام چون کشاده شدند و آن خلیجها جاری شد آب در خلیجها
جاری شد و فایض شد در ولایت و معمور شدند باغها و مزرعها و میمازد
باین حال تا آنکه برسد آب بحدی که محدود است در خواست الهی بعد از آن

میبرند در بحری نیل و این وقتیست که زمینها بمصر خط خود گرفته باشند
از آب و بماند قرار نیل و قرار زمینهای ولایت او مکلل بروضها و شکوفها در
رونق و شکفتگی پس درین وقت زمین مصر خوشتر چیزی خواهد بود منظر او
لطیف تر خواهد بود مزهر او و از عجایب ماهی رعاده است و حال آنکه ذکر
حیوانات آبی ذکر او کرده شد پس اعاده آن جایز نیست و گفته اند که در مصر
بقلیست یعنی تره هر کس که مس کند آنرا و مس کند رعاده را رعد نیاید بدیار عد
نشنود و از عجایب نیل تمساح است یعنی تنک پس هرگاه که رفت نزدیک
دریا نیل از برای خوردن آب یا از برای دخول ساختن میرود تمساح
در زیر آب پنهانی تا آنکه نزدیک میشود میشود بانکس بعد از این بیک ناگاه
و صید میکند انکس را و شاعر چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احتراز
از نیل ترس تمساح اضرت للنیل بهجرانا و مقلیه فدتیل الی انا
المسلح فی النیل فمن رایرای العین من کتب فما اری النیل الا فی در
البوا نیل و بوا قبل کوزهای اهل مصر است که آب میخورند از آن و روز
دریای نیل موضعیست که جمیع که میشود در روزها در روز معلوم از یکسال
تا آنکه میدمیکشند خلق در آن موضع در آن روز بدست خود آن قدر که

خدا خواسته باشد پس چون انروز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول
باز همان روز انچنان از سال آینده در سجستانست و اهل سجستان
میگویند که از عجیب انکه این نهر میبرد هزار نهر و اصلا در وی اثر زیادتی
ظاهر نیست و جدا میشود ازین نهر هزار نهر و اصلا در وی کمی هم معلوم نمیشود
و عمود او بیش از ان است که بر زیر دانها در وی و بیش از ان است که جدا شود
نهرها از و و در هر دو حال برابر میماند والله اعلم در تولد چشمها
و چاهها و عجائب و غرائب انها در عالم حکما بر اینند که در جوف زمین
منافذ و مسام بسیار است و در ان منافذ و مسام با انکه هوا و آبست پس اگر
هوا باشد ان هوا آب میشود بسبب برودت که ملحق شود باو یا غیر ان سببها
پس گاهست که میرسد باو مددی از جهتی دیگر کلی پس نمیگنجد در ان منافذ با ان
ان مدد لاحق پس شق میشود زمین و ظاهر میشود بر وی ان ان مدد
اگر چنانکه او را قوت خروج است و زمین سخت نیست و ابو الریحان خوارزمی
آورده است در کتاب خود که انرا آثار باقیه نام است که در یمن گاهست
که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر ان سنگ آبست
پس گاوند با هن زمین را و از آواز او از ان گاو دیدن میدانند که آبست و

مقدار او هم معلوم میکنند سوراخی کوچک می بینند او را پس اگر سلیم است
کاویده و اگر دیدند که مجوف است در وقت سد کردن بکیج و چونه زیرا که ازین
نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مده که لاحق
شد آن آبرا او در زیر زمین ضعیفست و قوت خروج ندارد تا آنکه زمین سخت است
پس محتاج میشود همچون آبهای چاهها و کاریزها این وقتست که ماده او
چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها این وقتست که ماده او
اول دایما باشد بطریق نزانا اگر باشد ماده او بطریق برسبب
آن ظاهرست و اما سبب اختلاف چشمهای که در جوف زمین و غارهای
کوهها از تکدانها و زاجها و کبریتها و نفطها پس علت حرارت او آنست که اینها
گرم میشود در زمستان زیر زمین و سرد میشود در گرما زیر زمین و سرد
میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت ابرودت خندان یکدیگر بکرند و جمع
نمیشوند با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان
آمد سرد میشود جود قرار مینماید حرارت و گرم میشود درون زمین و غارهای
کوهها پس اگر مواضع آن کبریتست با آنکه ریخته میسوزد از رطوبات دهنی
باقی میماند حرارت در و دائم بواسطه
آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت آن

موضع آبها در جدولها یا عرقهای نافذه گرم میشود از برای گذشتن او از آنجا و
جاری شدن بر آن پس بیرون می آید بر روی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه
رسید او را نسیم هوای سرد جوی پس کاهست که جامد میشود یعنی می بندد اگر
غلیظ باشد و منعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی
ازین اجناس بآنچه مشاکل باشد بآنها بحسب اختلاف خاک او و تغیر هوای
اماکن او و یاد میکنیم تا بعضی چشمها و جاهای عجیبه که مذکور میشود در حروف
بعجم پس میگوییم و بالله التوفیق **عین آذربایجان** در نخبة الغرایب آورده است
که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید آب از و منعقد میشود همچون سنگ
و مردمان میسازند از آن قالب بشر و در میگذارند از آن اندک وقتی جرم میگیرد
پس در غالب حال آب سنگ میشود **عین اردبیل** اردبیل شهریست که
از دهای قزوین بر سر فرسخ از آن و در و چشمه ایست که هر کسی که از آن بخورد
در وقت او را اسهالی سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که
آدمی میتواند که بخورد از و مقدار ده رطل و قصه آن چشمه میگویند همه فصل بهار
مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای پاک گردانیدن
اندرونه از اخلاط فاسده و اگر آن بردارند و بقزوین ببرند خاصیت

او زایل میشود هیچ عمل نمیکند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه و این
وه و میانه قزوین هزیست که هرگاه بعبر کردند باطل میشود خاصیت او
و چشمه ایست بزمین سیستان و میروید در و قصب پس آنچه باشد از
قصب در آب پس آن سنگیست خارا سخت و آنچه بیرون آب باشد پس آن
قصب علامه چشمه ایست مشهور در دو نوعت از صدف میجا میزند و
میخورند گوشت او را و دیبا اشانند شوربای او را بری میشوند از مرض صرام
و در وقت یافته میشود این صدف علی دلیا صاحب تحفة الغرایب گفته است
که میانه اسفراین و جرجان و هست و او را ایلان سیستان نام است و در ده
مغاره ایست که بیرون می آید از آن چشمه و در آن چشمه آب بسیار است مقدار
آنکه بگردش در آرد و اسباب آبی بسیار کاهست که در سالها وقتی منقطع
میشود این آب مو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا پنجماه چون انقطاع او بر دوام
شد بیرون شده می آیند این اهل ده از مردان و زنان با جامها بفرش دفها
و جوانان و رقاصان شادیکنان تا بسر آن چشمه و رقص میکنند نزد
این چشمه روبازی میکنند پس بدرستیکه آب بیرون می آید از این چشمه و
روان میشود بعد از ساعتی علی بادوانی صاحب تحفة الغرایب گفته است

که در حدود

که در حدود افغانست و آنچنان است که در آن ناحیه دهیست آن ده را
کهن نام است و در آن ده چشمه ایست او را عین باد خانی گویند پس هرگاه
که خواهند اهل آن ده وزیدن باد را و فیکه بوی بد آید یا غیر آن از
برای پاک کردن و انها خواهند بیندازند در آن ده و پاره از جامه حیض در
حرکت آید هوا و هر کس که از آن آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او و آنکس که
بردارد چیزی از آن آب پس چون جدا شود از چشمه او در وقت سنگ را
صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین بامیان چشمه ایست که جاری
میشود از و آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و پیوسته میشود
ازین آب نسیم رائحه کریت آنکس که اندام شوید باین آب اگر جرب باشد
جرب از و زایل شود و اگر بردارند ازین آب قدری در کوزه و سخت
کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد
مثل شراب و بعد از آن چو عرضه کنند بر آن آب شعله آتش را اشتعال کند
و در وقت نزدیکی عکه است زیارت میکنند آنرا مسلمانان
و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن کادی که ظاهر شد از برای
آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوبست

بامیر المؤمنین علی علیه السلام صاحب تحفة الغرائب گفته که این
چشمه بزمین نامیان است هر گاه که خواست کسی از حیوان از آن آب بخورد
آن آب فرو می آید و حیوان نیز فرو میرود و میخورد پس بالا میرود و غمناک
میشود حیوان و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان بروی آب و
هیچ گوشت بروی نیست این چشمه کار نریست میانه جاجرم و
اسفراین با من گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد در آب
زایل شود از و جرب اگر چنانچه جربناک باشد صاحب تحفة الغرائب
گفته که هر گاه که بیرون آید کسی از خارج پس بر سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه است
که هر گاه که آسمان روشن باشد دیده نمیشود در آن و اگر ابر ناک باشد
آن چشمه پر باشد از آب صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین
شیراز در کوهی بناحیه دیلم آب او در گرما سرد است همچون برف و در
زمستان همچنان است که گویا گرم کرده اند باتش
در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین سمرقند
کوهیست و در آن کوه غاریست که میچکد آب از و دمی بعد دیگر همچون سنگ
و در زمستان میچکد از و آب گرم آنچنان که اگر دست فرو بری در آن آب

می سوزد گفته اند باس بعضی از بزرگانان که نزدیکی ملاطیه
کوهیست که در وی چشمه ایست که بیرون می آید از آن چشمه آب بسیار شیرین
که بسیاری میرند میخورد حیوان از آن آب و زیان نمیدهد او را پس هرگاه که جاری
شد اندک مسافت سنگ میشود چشمه ایست که در وی نباتیست هر که
در آن چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در وی مسجد و نگاه میدارد و او را بغایت
سخت و چندانکه سعی کند آدمی که خلاص شود از و امساک او سخت تر میشود و بحبس
او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند و سعی نکند در خلاصی گشاده
میشود اندک اندک گفت باس شیخ عمر السلمی که این چشمها بسیار
گرم همه در یک کوهی واقعند گاهیست که بیرون می آید از آن کوه دخانی که
شعله میکشد و زبانه می زند پس دود میشود و شعلهای او سرخ و زرد و سبز و
سفید و جمع میشود آنجا و در دو حوض یکی از آن برسم مردان و دیگری برسم
زنان و قصد میکنند آن چشمها را بیماران که مرض بلغمی دارند پس آنکس که فرود
آید در وی اندک سودمند سودمند شود از و و آنکس که بجهد در و نقطه نقطه میشود
تمام تن او از احتراق نزدیکی او وهیست که نام او زراعه است
بشرقی موصل و در او چشمه ایست فواره که آب لطیف دارد و داران میرویند

از نیلوفر چیزی بسیار که فروخته میشود بهای خوب و در شمار می آید از
غلهٔ آن قریه نزدیکی چشمهٔ است مبینه بار مینه و این چشمهٔ
شریف بسیار با منفعت پس بدرستی که آدمی یا بهیمه که در می آید در آن
چشمهٔ و او را جراحتیست پس بحکمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت بر
می آرد و اگر چه بر بنهٔ باشد که زیر آن جراحت استخوان موهبه بار چه
کامنه و شیطا یا غامضه باشد که دهنها کشاده باشد و بیرون آید آنچه در وست
از ریم و جمع شود بر نطاقه و پاکی و ایمن شود آدمی از غایلهٔ او و این چیزیست
مشهور مجرب که قصد میکند آدمی او اطراف عالم در طرف
بحر و مینه ست در وادی الجامیانهٔ مینه و بیت المقدس سه روزه راه
و نام نهاده شد بنام دختر لوط علیه السلام از برای آنکه دختر لوط علیه السلام
الجا و فات یافته پس نام نهاده شد چشمه بنام آن دختر و بتحقیق آمده است
ذکر او در حدیث حساسه و تا آخر الزمان جاریست آن چشمه و عور او از
شرایط روز قیامتیست گفته اند که این چشمه ایست مصاحه در
بیت المقدس که فرو می آیند در سر این چشمه مردمان ابن البشار گفته است
که سلوان محلی ایست در بیت المقدس زیر او چشمه ایست و با عجایب بسیار

وارد واین باغها را عثمان رضي الله وقف فرموده است بر ضعفاء
المقدس زیرا او چشمه ایست وباغها بسیار دارد وبعضی از ایشان گفته اند که
فایده کرم میدهد از سلوکاهی که آشامیده شد آب این چشمه وسمیرم
ناحیه ایست میان اصفهان وشیراز ودرین ناحیه آبهای مشهور است وازعجائب
دنیا آنست که ملح افتاده بر زمینی که محمول میشود ازینجا آب بآن بنزلی که وضع
نشده باشد راهی که ببرد این آب در وبر زمین وحامل او ملتفت نمیشود
پیش او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود وآن مرغ بیاء المقدار از
که در حده عد نیاید ومیکند ملح را واین از چیز نادیست که در واصلا شک نیست
وحال آنکه برداشتیم ما بزمین خود بردیم این را بفروین از برای وضع ملح صحیح شد
صاحب تحفة الغرائب گفته که بحر جان موضعیست که نام
او سیاه سنگ است ودرین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند
از برای آشامیدن ودور راهی که بآن چشمه میروند گرمی چند هست پس اگر
افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین گرمها پس آن آبی را که برداشته
ومحمول اوست تلخ میشود وحال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب آنچه
عجب تر است ازین وآنچنانست که زنان آن ناحیه هرگاه که میخواهند که آب را

ازان چشمه بردارند جمع میشوند یکی چهل زن کسی را پیش خود میفرستند
و چارپایی بدست انگشت میدهند که راه را میروید بچارپا و این زنان
میروند یکی ازین زنان بر یک گرمی ازین گرمها تلخ میشود آب هر کس که بعد از
آید پس میریزند آن بهار او یکبار دیگر پر میکنند طرفهای خود را ازان چشمه
شیر گیران از دهها مراغه بنزدیکی دو مرحله و دوازده دو چشمه ایست
که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه میجوشد در وقت بیرون آمدن و در
میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه فقیه
حسن مراغی رحمه الله صقلیه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
در دریای مغرب و درین جزیره چشمها کبریتی هست که ازان چشمها
آتش بیرون می آید و آن آتش در شب هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی
کسی از دور براه میرود پس اگر بردارد کسی چیزی ازان آتش و ازان
موضع بیرون میبرد فرو می نشیند و هیچ باقی نمیماند چشمه ایست
در بیابان کشنده خراب در میانه ولایت یمن و حجاز در موضعی که کسی طمع
نمیکند آب را در ان موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی گفته که قومی از یمن متوجه
شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و راه را گم کردند و

سه روز دران راه سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید شدند از
حیات خود که ناگاه اتیال نمود بایشان سواری بر شتری و این بیت را نظم
داده میخواند ولما رأیت ان الشریعة همها وان ابیاس من مناسمها دامی
تیممت العین التی عند ضارج یفیء علیها الظل عرمضها طامی پس سوار گفت
که گوینده این بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته است
ضارج نزد شما و اشارت فرمود بر او پس متوجه شدند بر چشمه که ناگاه یافتند
آبی خوش لطیف و بر وی عرمیض بود و سایه بر وی فگنده بود یعنی تمام در
زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند از آن آب آن مقدار
که این مرا کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند
ای پیغمبر خدا بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از
شعر امرء القیس پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که او مردی شریف
بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گم نامان خواهد بود
در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لوای شعر خواهد بود افروخته
از آتش در زمین طبریه دهیست و دران ده هفت چشمه است
پی اندر پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال دیگر این چشمها

خشک و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است
و جاریست خشکی هفت ساله پی در پی است عبد الله آباد و هیت
میانهٔ همدان و قزوین و در ان ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم مینماید
اما چشمه ایست که ظهور میکند آب در و بجوش می آید جوشی بغایت سخت
و آب این چشمه بلند میشود بقدر یکقامت مردی و بیشتر و هر گاه که تخم مرغی
بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده طلوع کرده باقی میماند بر سر
آب بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و یا بحوض متوجه
میشود مسلمان و کافر چیرلی و دمی و هر گاه که خواهد و هر وقت که خواهد کسی
که مرضی و دردی و چون بآن آب غسل کند و آشامد سودمی یابد و شفا
حاصل میشود این تا نرا از برکت آب این چشمه کوهیست در
زمین هند و صاحب تحفة الغرایب گفته که هر گاه که عقاب پیر شد فرجهای
عقاب عقاب را بر میدارند و باین چشمه می آرند و می شویند عقاب را
و درین چشمه بعد از ان میگذارند در شعاع آفتاب پس پرهای عقاب می افتند
و از نو برهای دیگر میروید و ضعف پیری از و زایل میشود و جوانی و قوت
باز باو عاید میشود مغرباطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد

اندلسی گفته است که بعربالطه کنیسه ایست و درین کنیسه آبیست و درخت زیتون
و خلق الولایت بیرون می آیند بزیارت این درخت در روزی معلوم از
سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فایض میشود این چشمه آب
بسیار و برین درخت ظاهر میشود شکوفه زیتون پس زیتون منعقد و بزرگ
میشود و سیاه میشود و همه حالت دریکروز و این روز روزیست که خلق
جمع میشوند براین درخت و هرکس ازین زیتون علاحده بقدر خود حمل حاجت
و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود مراد او منصف
گوید که حدیث بحیره خود مشهورست اما سخن در محل این چشمه است پس با من
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن
عمر العذری صاحب کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه در لورقه است
و ابو حامد گفته است که این چشمه بعربالطه است و جمیع محلها که مذکور شد همه
از بلاد اندلسند والله اعلم نزد یکی عربه چشمه ایست که هرگاه
که انداخته شود دران چشمه از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود هوا
و ظاهر میشود از انداختن قاذورات دران چشمه سرمای سخت و بادهای
سوزنده و باران و برف در انزمان که آن قاذورات انداخته و بطول

می انجامد از طوفان مادام که آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند
چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت آورده اند که سلطان محمود سبکتگین
خواست که عربه را فتح فرماید هرگاه که قصد عربه میفرمود مردم عربه قاذورات
را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق و صاعقه ظهور میکرد
پس سلطان بتنگ می آمد و اقامت برطرف میکرد و بیرون می آید از عربه تا
آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد از انمعرفت کسی را که اول چشمه را
نگاه دارد و در عربه بعد از ان خود سوار شد رفت از ان طوفان که اول بارها
ظاهر میشد این بار هیچ ظاهر نشد پس فتح فرمود عربه را
نزدیکی از زبان روم است برین اند که هر کس بآب این چشمه در ایام ربیع غسل کند
تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ ماند فرا در نام موضعیست
بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما که هر کس که غسل کند بآب چشمه
فرا در تب ربع ازو زایل شود باذن الله تعالی چشمه قیاره در
موصلست نزدیکی یک مرحله از شهر ازین چشمه آب بسیار حاصل میشود
بسبب برکتی که دارد او را بشهرهای میبرند و کسی که مرضی یا دردی دارد
بسر این آب می آید و غسل میکند و آشامد شفا حاصل میشود او را باذن الله

تمام شد

تعالي قولهور قلعه ايست باذربايجان شريف محمد بن ذوالفقار علوي
با من گفت كه نزديكي اين قلعه چشمه ايست كه آبهاي شاشخت گرم است فصد آن
آب بكنند كساني كه مرضي دارند و دردناك اند از ندا استعمال آب اين چشمه
شفاي يابند چشمه كنجكه در آذربايجان است نزديكي شهر خوي بنفس
محمد بن ذوالفقار است با من گفت اين چشمه ايست كه حاصل ميشود از و آب بسيار
و اين آب سرد است در گرما و گرم است در سرما مشقق نام وادي است
در حجاز ابن اسحاق گفته است كه بمشقق در حجاز و شليت كه بيرون مي آيد
از و آب كه يكسوار و دو سوار و سه سوار مي آشامند و رسول الله صلي الله عليه
وسلم فرموده است در غزوه تبوك من سبقنا فلا يسقين منه شيئ يعني كسي كه از
لشكر ما پيشتر باين چشمه برسد بايد كه آب ازين چشمه نخورد تا آنكه ما بيائيم پس
جمعي از منافقان پيش رفتند و آشاميدند ازين نهر القدر آب كه بود در آن
چشمه چون رسول الله صلي الله عليه وسلم رسيد هيچ آب در چشمه نديد فرمود
كيست كه پيش از من باين رسيده گفتند يا رسول الله فلان و فلان رسول الله
صلي الله عليه وسلم فرمود الم انهكم ان يسقوا منه شيئا ايا من نهي نكردم شما را
كه مخوريد ازين آب چيزي بعد از آن فرود آمد و دست مبارك خود را زير

آن وشل نهاد پس جاری شد آب در دست مبارک او میریخت آنقدر که حق تعالی
عز شانه میخواست بعد از آن نصیحت فرمود و دست مبارک خود بر او مالید
و دعا فرمود بآنچه خواست نزد الهی پس متحرق شد از آب آنچه شنید آواز و
او را حسی بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیاست و تندی چون آب
جاری شد خلق تمام آشامیدند و حیوانهای خود را در آب دادند پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود لئن تقسم اولبقی احدمنکم لیتمعن هذا الوادی وهو
اخضر ما بین یدیه وما خلفه وکان کما قال صلی الله علیه وسلم یعنی اگر بمانید شما
یا بمانند یکی از شما بشنوید ازین وادی و خود در آنحال در وادی بود و حال
آنکه چنان واقع شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود
ابو الریحان خوارزمی در آثار باقیه کتابیست که او تالیف نموده آورده
که در بلاد کیمال کوهیست که او را تنکور خوانند در آن کوه چشمه ایست در
کوره مقدار آن چشمه همسر اسری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است
یعنی لبالب پر است پس واقع میشود که لشکری برسد بر این چشمه و تمام آب
ازین چشمه بیاشامند پس کم شود از آن آب مقدار یک انگشت و نزدیک
این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر قدم پای آدمی است و اثر هر دو کف دست

او با انگشتهایش و از هر دو زانوش گویا بدان ماند که آن آدم ساکن جد
بوده است یعنی در سجده بوده و نشانهٔ پای کودکی و نشانهٔ سم خری و همواره
غربا سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هر گاه که دیدند آن چشمه
منه هشام و هیث بن عدی طبریه تعالی حکایت کرده است که باین ده
چشمه ایست که جاری میشود در هفت سال پی در پی آب هم روزه بعد از آن
منقطع میشود هفت سال دیگر پی در پی آب از آن چشمه بعد از هفت سال که
منقطع بوده مار جاری میشود علی الدوام هفت سال جاری و هفت منقطع هست
بر روی عالم و این مشهور است میانهٔ انهر است و انطاکیه با من
گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه ایست که کسی که قصد یعنی
نی را درین آب فرو برد سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کیخسرو
گذشت باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه و تعجب فرمود
پس استاد بر سر چشمه و تجربه فرمود همچنان بود که گفته بودند
اسم موضعیست بمصر و در و غاریست و در آن غار چشمه ایست که آب
آن و حاصل میشود و قطرهٔ قطرهٔ میریزد آب بر زمین و قطعه و گل میشود و می
آشامند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که

منقلب شد نصف او آشامیدند باقی را بعد از کل صاحب تحفة
النوایب گفته است که بزمین کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در
شبهای گرم کسی که محتاج میشود بآب از برای آنکه زمین را آب دهد میرود
نزدیک این چشمه و میگوید باواز بلند که من محتاج الیم بآب بعد از آن میرود
نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او منقضی
شد باز میگردد بسوی آن شبها نزدیک زراعت و چشمه میگوید باواز بلند
که بس است مرا آب و پای خود را بر زمین میزند آب منقطع میشود و گفت با من
پیر مردی صوفی که بصلاحیت ملقب بود و از همدان آمده در رباط خطالیه در
شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی سلطان سیف الدین القتمش رحمة الله
حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف او بود وقتی گذشت بالوای با لشکر
خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدم نزدیک این کوه در موضع چشمه ملاقات
نمودیم مردی بزرگ را و آن بزرگ فریاد کرد و گفت آیا تفرج نمی کنید این
موضع را گفتیم چه چیز را ببینیم گفت در اینجا یک عجوبه هست که تمام دنیا
برابر اندازد پس سلطان عنان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همراه
سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم بآن شبها پس استاد آن مرد نزدیک آن شبه

و آواز داد بزبان فارسی که گندم و جو را حاضر کرده ایم و احتیاج بآب
داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد از آن شعبه آب بسیار آنقدر که آسیا را
بگرداند و زیاده با آواز قوت و روان شد آب بر زمین در غایت دوندگی
و تندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد از آن آن کار لغت که من شما را
اعجاب دیگر بنمایم گفتیم آری پس رفت نزدیک شعبهای آن صیاد و بزبان فارسی گفت
که هم ما ساخته شد و حاجت منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب
ماندند پس سوال کردیم در احوال این امر که این خاصه این کار است یا آنکه سخن هر که
هست آب می آید و میرود پس باز گشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدم ایستاده
هر دو بر آن شعبه و گفتیم ما آنچه آن کار گفته بود پس بیرون آمد آب همچنانکه اول
آمده بود آن مرد کار باز آب رفت و منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر
شدند و این سخن را گفتند که زیرا که آن صوفیه بسر این سخن را در بغداد
گفته بود در رباط خلاطیه در حضور صوفیان در بغداد پس بعضی از ایشان
گفت آنچه دلالت میکرد بر آن کار این امر پس سوگند خورد آن پیر ضعیف صوفی
و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر همچنین است که مذکور شد بی زیادت و نقصان
چشمه عجبست نزدیک نصیبین بقدر مرحله دور است و این چشمه مسدود است

به سنگها در حاص و از برائی آنکه آب رود رنگ کند و شهر غرق نشود بر حاص
و سنگ بسته اند متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد آوازه
این چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب او امر فرمود که این بر سر چشمه
بسته بودند گشادند اندکی از آن بجروی محل که گشادند غلبه نمود آب بسیار
در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده
مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل میشود نهر هرماس
و نصیبین را آب میدهد جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضلست از نصیبین
بجابور میریزد بعد از آن بدجله صاحب تحفة الغرائب گفته است
که از راه جهینه گاهی که توجه کنند بطرف حج جان در کوهی دیده میشود چشمه که
جمع میشود آب او در غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر درختیست
شبیه جذع که نیست بران درخت عضو و دیده میشود بشب که میگردد درین
غدیر پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند از مردمان احوال این
درخت را که کجا پنهان میشود بعد از آن ظاهر میشود و گاهیست که در
بعضی اوقات اتفاق می افتد که مدت دو سال پوشیده میشود بعد از آن
ظاهر میشود و چون سال بارانی باشد ظهور آن شجر زودتر میشود و در بعضی

اوقات می بینند این درخت را بکوهی استوار گاهی که وقت غایب شدن پس
نزدیک بنبود چون صباح شدی می بینند که کوه از درخت منقع شده و درخت
بر دو پس خبر دادند ازین قضیه رافع بن هرثمه را که دران عهد صاحب جیحان
و خراسان بود داد موکل فرمود بعضی را که منتظر شوند وقت غایب شدن درخت
و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را همی پیش آمد رفتند
بعد از آنکه آمدند درخت رافع را و در لشکر او عواصی بود کوفی رمز فرمود
رافع که عواصی کند درین چشمه و بشناسد حال او را پس عواصی کرد زمانی
و زار و بیرون آمده گفت که فرو رفتم درین هزار و زاع ازین درخت
اثری ندیدم و این چشمه را چشمه هم خوانند و این چشمه بر طرف هیرو واقعست
میانه رود و میانه هر مقدار یکروزه راه و ربیت عین و شبیله و شبیله و هست از
و هیت نزدیک باذربایجان و درین ده چشمه ایست کسی که بخورد که آب آن
چشمه را اسهال باید جمیع آنچه در شکم اوست در حال بیرون آید و اگر از چوب
جز بخورد و این آب را بر و بپاشد آن و آنها در حال بر و آید عین باشی
چمن میانه از زن ادم و اخلاط موضعیست که مسمی است باسی چمن و دارد
چشمه ایست و جاری میشود آب از آن چشمه بفوارانی در غایب شدن بمرتبه

که شنیده میشود آواز او از دور و هر گاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری
در حال میمیرد پس دیده میشود در حوالی این این چشمه از طیور و وحوش مرده
بمقداری که خدا خواسته است و حال آنکه کماشته اند بعضی را که منع کنند غریبان
را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل دهست از دههای قزوین و درین
ده کوهست که از شعب بیرون و درین چشمه آب بسیار است گرم و در غایت
گرمی و جمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه و قصد آن چشمه
میکنند بیماران و غمناکان و سل و لنگ و نقرس و پیران از پای افتاده
و جربناکان و غسل بآن آب میکنند و می اخفا مند سود یابند و شفا از آن
مرض حاصل میشود و آنچشمه را چشمه تل کرمان خوانند و این آخر سخنست
از چشمها و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا
المرسلین محمد و آله و اصحابه اجمعین صلواة دایمه متصله ابد به سرمد به
الی یوم الدین فنقول و بالله التوفیق بر الی کنود چاهیست بطرابلس و بر نه
قدما که هر کس که آب این چاه میباشد احمق میشود و هر کس که در آن زمین
قیاحت کند و خود را زبان مردم بملامت اندازد مردم آن زمین هر کس را گویند که هست
تو نمیکنم از برای آنکه تو آب آشامیده از چاه آبی کبود پرارس در بند

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم واقفست افتاده دران چاه انگشتری رسول الله
صلی الله علیه وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت
او وسعی بسیار کرد در طلب او به بیرون آمدن بآنچه ممکن بود حاصل نشد پس
گفتند آن مردم که انگشتری مبارک زان سبب از دست او افتاد که او بغیر
بیرت سجین معانس میکرد اعمش گوید که مجاهد کسی بود که دوست میداشت
چیزهای عجیب را و هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جایی است فرا میگرفت
تا آنکه میرفت و آنرا میدید و تفحص احوال آن میکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را
ببابل گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی
دارم بسر جالوت را که نباید مراد و بدن هاروت و ماروت از دست پس
حجاج امر فرمود که بسر جالوت را باو نباید پس بسر جالوت آواز داد مردی از
یهود را و گفت برو بچاه و این مرد را بنمای هاروت و ماروت بسر آن مرد یهودی
برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بان موضع دستگی بزرگ بود بر سر چاه
آنرا برداشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین انسان را و منکوس است
که سرنشیب و پای ببالا باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل
بودند بزنجیرهای آهنی چون مجاهد انسان را باین هیات دید بی اختیار خدا را

یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت و
اضطراب خواستند که بپرند آنچه برین انسان بود از آهن پس یهودی
و مجاهده بر روی انسان در آمدند به تندی تا آنکه انسان ساکت شدند پس
یهودی مجاهد را گفت اما گفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک
میشدیم پس مجاهد متعلق به یهودی و همچنین با وجسبیده بود تا آنکه بیرون
آمدند والله تعالی اعلم بالصواب

چاه بدر میانه مکه و مدینه است در موضعی که واقع است که حضرت

رسالت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با مشرکان قریش در انجا جنگ کرده بود
و انداخته بودند مشرکان مقتول را در انجاه پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
نزدیک چاه آمد و گفت یا عتبه یا شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا صحابه گفتند
یا رسول الله آیا میشنوند سخن ما را ایشان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
یا سمع منهم یعنی نیستید شما از ایشان شنوده تر یعنی برابرید در شنودن شما
و ایشان حکایت کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که
من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی بیرون آمد از چاه و گریزان بود همراه او یکی
دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود بر او زده در و فرمود آنکس را با زبان چاه
بیر بیهوت بنزدیکی حضرموتست و این چاهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده که درین چاه روحهای کافران و منافقان است و این چاهیست
عادی در صحرا و وادی و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که
او گفته است انتهض الکفار الی الله تعالی وادی بیهوت فیه ارواح الکفار
المنافقین و فیه بیر مادة اسود منتن یاوی الیه ارواح الکفار یعنی نهضت
بقعها نزد حق تعالی عزشانه وادی بیهوتست و درین وادی روحهای
کافران است و اصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که

که می آید از ناحیه برهوت بوی نجابت کنده و بعد ازین خواهد آمد خبر مرگ
بزرگی از بزرگان کافران و گفته اند که مردی شبی در وادی برهوت براه
می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه پس آن مرد این سخن را
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکل است بارواح کفار نام او
دومه است و دیگری گفت که گذشتم من بوادی برهوت و با من همراه بود
زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب پس شنیدم آوازی بزرگ هولناک پس شنیدم من
و دیدم پس آن زن را از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم **بیر بضاعة**
در مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد بجانب چاه و وضو ساخت
از آب و بو آن چاه و آن آب دلو را باز بچاه رو فرمود و آب دهن در چاه
انداخت و نوشید آب آن چاه و دران عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد
و بیماری او سخت میشد رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود که اغلوه بماء
بضاعة فغسل یعنی بجوشید آن بیمار را بآب چاه بضاعة پس چون شسته میشد
عافیت می یافت و چنان می نمود که گویا خلاص شده است از قیدی
و بندی و اسمانیت ابی الکلو صدیق رضی الله عنهما گفته است که ما بیماران را بآب
چاه بضاعة میشستیم سه روز عافیت می یافتند **بیر توفیر** بعضی از فقهای

اعلی بالی

اندلس با من گفتند که این چاهیست که بیرون می آید از و هوای قوی تیز که
اگر کسی دران چاه چیزی یا جامه بیندازد آن هوا بیرون می اندازد چاه
آن جامه را و نمیگذارد که بقعر چاه رود **چاه بشتر** نیز در یکی از بندرهای
و مشهور است این چاه و افراسیاب بن کودرز را درین چاه محبوس کرده است
و بر سر این چاه عظیم سنگی بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و بیتابی
شب رفته و نگهبان را کشته و او را بیرون آورده از ان چاه و بلاد
ایران برد و این حکایت مشهور است و قصه و دور و دراز دارد **بیر قیصور**
در جزیره است در دیار هند و در انجا چاه عمیقی است از ماهی هرگاه که از چاه
بیرون آید این ماهی سنگ خارا میشود **بیر خندق** خندق دهستان اعمال
مراغه بیرون می آید از و کبوتر بسیار و بر سر این چاه دامی نهاده اند می
افتد درین دام زرین کبوتر ها آنچه خدا خواسته و این چاهیست در غایت عمق
بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته با من گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان
فرستاده بودند در چاه کسی که عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران
بر اندلس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که با نصد ذراع ریسمان رفت بلکه
زیاده بعد از ان بیرون آمد و خبر داد که او را هیچ کبوتر دران چاه نزدیک نبود

وگفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی دیدم در آخر چاه روشنایی
و بسیار از حیوان مرده میدادند چاهی عمیق است در کوه ماوند که
آید از آن چاه در روز و در شب آتش و اگر چیزی بیفتد در آنجا فرو میرود
و ساعتی میماند بعد از آن بر می آید و می افتد بیرون چاه بروی زمین
بیرون آن او را چاه کلیلی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که
میانه خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک پاهای مبارکش پس گفت
آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم بود آن یکی را
که نزدیک سر مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی
سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده گفت لبید بن اعصم یهودی گفت
در کجا کرده گفت در کربه زیر سنگی در کلیلی و آن چاه وروانست پس بیدار
شد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در خاطرش سخن هر دو ملائکه مقرر
بود پس متوجه شدند امیر المومنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب
چاه و رکشیدند آب آن چاه را و پاک کردند تا آنکه رسیدند بسنگی بزرگ پس
سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کربه را و در وی

بود دران و بر یاده عقده سوختند آن گره را و آنچه درو بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه وسلم زایل شد و بعافیت بدل گشت و این رضی الله عنهما
گوید که گویی گشاده شد از بندی و خود شریف او پس فرو فرستاد خدای تعالی
معوذتین را یارده عقده این چاهیست مشهور مبارک و عمق این
از بالا تا نشیب چهل ذراعست و از سر این چاه تا کوه که چاه مغمورست درو
یازده ذراعست و از سر این چاه تا وسعی و از آنجا سه ذراع و تقادیر دران
دو میل اند سانحه مربعه و دروست دوازده مکره و بر زمزم قبه الست که بنا
کرده اند در میانه حرم نزدیک بآب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر
وارد است که ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی که گذاشت اسماعیل علیه السلام را
و مادر او را علیها السلام بموضع کعبه و باز گشت هاجر علیها السلام گفت او را
که مرا و فرزندم اسماعیل را با مسپرد که میگذاری گفت بتوکل خدا هاجر گفت
حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی داشت خورد و تمام شد
پس تشنگی بر اسماعیل علیه السلام دید گذاشت اسماعیل علیه السلام را در موضع
خود و بر صفا رفت و میدید که چشمه یا شخصی پیدا شود پس چیزی را ندید

دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از آن فرود آمد و بمرده رفت و کرد در
مرده آنچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و برسید بر فرزند خود
و زود ببرد اسماعیل علیه السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که
در زیر خدا او ظاهر شده بود بعضی گفته اند که او زیر کردنش ظاهر شده بود
بعضی گفته اند که او زیر کردنش ظاهر شده بود چون هاجر آن را دید پاره خاک را
آورد راه خاک آن را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر هاجر این کار نمیکرد البته
زمزم چشمه جاری می بود از امیر المومنین علی السلام مرویست که عبد المطلب
خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم
گفتند لا تنزف ولا تذم تسقی الحجیج الاعظم و هی بین الفرث و الدم عند نقرة
الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود حرب پسر او پس دید کلاغی را
که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون ظاهر شد
چاه و آب و بزرگ شد شان او پس قریب دعوی شرکت کردند با عبد المطلب
و گفتند که این چاه پدر ماست اسماعیل و ما را در و استحقاق است پس محاکمه
کردند بکاهنه بی سعد با شراف شام و رفتند تا آنکه بعض طریق بردند که آب

شان

نشان نبت شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس خاری شد در زیر سوره عبد المطلب چشمه آب پس آنها بدیدند و ماندند
و گفتند که خدا تعالی حکم کرد که چاه آزان شما باشد یا شما از نهر چاه زمزم
کسی را خصومت نمیرسد بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد
ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبد المطلب کند چاه زمزم را پس دید درین چاه
سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که حد خودش وقف کرده بود و قبیلی که
بیرون برفت از مکه پس سپرها در کعبه زود اقامت سیاحت بعاب
حاج را بمکه و در جاهلیت میگفتند که امیر زمزم پیر شاهه از برای آنکه آب او
سیر میسازد تشنه را و شکم پر میکند گرسنه را عکوره از خان است
و اهل آن ولایت گفته اند که امتحان کرده اند بعمر آن چاه را بشطلات و
ارسال پس بعمق آن چاه نرسید و ظهور میکند آب ازین چشمه دایم الاوقات
بمقدار آنچه می باید و آب میدهد وه را از آنچاه در عقیق
مدینه مسبوست بعروه بن الزبیر زیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه
و عبر آن گاهی که کدبت بعقیق زد اوه بر دانست از آب پیر عروه و مردم

آب این چاه را بهدیه می برند باهل و عیال خود و دیدیم من آبی تمام را که از
این چاه را بگرفت و در بشتشه بکرد و بهدیه می برد بخدمت هارون شنیدم
و او خود برقه بود و آب چاه عروه گرمست در زمستان و سرد است
در گرما چراست در شب تاریک چاهی است مبارک در مدینه
و رسول الله صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست
و آب دهن خود درین چاه انداخته است و روایت کرده اند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست از چشمهای بهشت و ابن عمر
رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم که من در خواب که
نشسته بودم بر چشمه از چشمهای بهشت بزمین فارسست
عمق این چاه تا منتهای آدمست قعر این چاه بمقدار درازی یکسال است
و جنگ واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب بیرون از چشمه
آن چاه و بیند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی میشود آن مقدار که آب
آبی مسکر و اندوخاری میشود و بنفع میگیرند مردم ازین آب بذراعت

وغیره

وغیره بعد از آن شبیب میرود . در دهنست از اعمال حلب آنکس
که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه گزنده باشد شفا یابد و این مشهورست
و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و گفته اند
که سه شخص که سگ دیوانه ایشان را گزنده بود آب این چاه آشامیدند
دو کس از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و گفته اند سه کس که سگ دیوانه ایشان را
گزنده بود آب ازین چاه آشامیدند دو کس از چهل بگذرانیده بودند عاقبت
یافتند و سومین از چهل روز گذرانیده بود هر دو آب ازین چاه میخورند
اهل این ده . مطربه دهیست از دههای مصر و در این موضعیست
که در وست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند اهل این ده و گفته اند که
مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب و زمینی که میروید در وی درخت
مقدار مد بصر در سل او دیوار کشیده اند گرد او و آب این چاه متغیر نیست
و درین آب روغنی لطیف است و شنیدم که ملک کامل رخصت کرد از بلاد خود
ملک عادل که بکارد چیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او و مال بسیار
خرج کرد و کشت هیچ حاصل نشد هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد

که خاری گرداند بسوی این درخت سایقه از مطره پس رحفت داد و سایقه
خاری گرد پس روید درخت و روغن حاصل شد و نیست در تمام دنیا موضعی
که بروید درخت طیبان و حاصل شود از و روغن طیبان مگر بمصر و درین موضع
گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه معدن پای فروره ماهیه
میشود پس طاهر شد درین چاهها عقربها کشیده پس ممنوع شدند ازین محل
نسب عقربهای کشنده هندبان دهنیست بزمین فارس
میان دو کوه بیرون می آید از و دود بلند میشود و بسوخت میرنت کسی را
که نزدیک آورد و هرگاه که بالای او پریده بپرواز کرد در وقت سوخته شد
و افتاد علیه السلام چاهیست که انداختند یوسف صدیق علیه
السلام را برادران او در آن چاه گفته اند که این چاه بارون واقع است
بمیانه نابلس و طبریه بمقدار چهار فرسخ دور است از طبریه از آنجه نزدیک دمشق است
بر صخره عظیمه واقع است و صخره سنگ خارا گویند و بعضی گویند که منزل یعقوب
علیه السلام در نابلس بوده از زمین فلسطین و آن چاهی که انداخته بودند در و یوسف
یعقوب علیه السلام را میانه دهست از دههای فلسطین و میانه نابلس و آن

ده را سنجل گویند و همیشه این چاه مزور حلقست از ری روی کرد اهل دهها
که فرود می آیند باین منزل و می آشامند آب ازین موضع و این آخر کوهانست
از کوهها و خوبها چشمها و چاهها و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب
و این چشمی خبیث که متولد شوند از امهات پس ما میگوییم
که اجسام متولده بنامی باشند یا نباشند پس اگر نامی نباشند آن معدنیات
بوند و اگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت حس و حرکت دارند یا نه
یا نه پس اگر قوت حس و حرکت ندارند آن نبات باشند و اگر دارند پس آن
حیوان باشند و گویند بدرستیکه اول چیزی که مستحیل گردد سوی دی ارکان
آن بخارها و گردها بود و بخار چیزی بود که از لطایف آب دریاها و چاهها
و رودها بالا رود از گرم ساختن آفتاب مر آن آبها را و گردها در درون زمین
از آن باران جمع میشود و با خرابی خاکی بنا میرود عقیط شود و گرمی که حاصل شده بیست
در عمق زمین آنرا بجنبه گرداند پس آن ماده میگردد جهت معاون و نبات و حیوان
و ترتیب این رود می آید ان شاء الله تعالی و این کانها و نباتات و حیوانات
پیوسته اند بعضی از آن بعض دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب تعالی جاعلها

عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک بود و آخر
آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کائنهای نخستین وی پیوسته است بنبات
اول وی پیوسته است بکائنها و آخر وی بحیوان و آخر وی بملائکه و هر اینه این کلام را
مالفروی یاد کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق معادن آن حض بود که
نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آبست و حض خاک ریگی بود که از باران
تر نشود و بسته گردد پس حض نشود و ملح آنست که بیامیزد با خرا و شور از زمین
پس بسته گردد از روی نمک و آخر کائنها از آنچه نزدیک نبات باشد گیاه
بود و مانند آن و این جهت آنکه بدرستی این کائنات نوع از تشکل میشود
در خاک مانندگان و در جایها تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد میروید
چنانچه نبات میروید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد و از خاک پیدا
نشود جمیع معدنیات پیدا نشوند تشبیه بمعدنیات کند پس اول متصل است به
معدنیات کند پس گیاه و مانندگان آن مشابه معدنیات شد از جهتی و مشابه
نبات از جهت دیگر و اما نبات پس اول متصلست بمعدنیات و آخر آن بحیوان
جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیرترین آن از آنچه نزدیک خاکست

جفراد

خضراء الدمن بود و آخر مرتبهٔ نبات و شریفترین آن از آنچه نزدیک حیوانست
درخت خرما بود بدرستی که خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد
شود پس چون او را گرمی آفتاب رسد خشک گردد و باز از ما بداد ما بند گیاه
شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و گیاه و خضراء الدمن نمیروید مگر در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبهٔ نبات
که نزدیک حیوانست درخت خرما بود بدرستی احوال درخت خرما مانند
مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نمائی باشد جهت آنکه اشخاص نرهای
این درخت مبانست مر اشخاص بادها را و مر نران ویرا نیروی بود و رباد
چنانچه در حیوانست و نیز درخت خرما را چون سر مرد خشک شود
و نموی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن او بر بند و باین اعتبار
درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او تا بید نبات بود چنانکه
حقیرترین حیوان آنحوانیست که مر او را بود یک حاسه و حیوانی که ویرا
حلزون خوانند و آن کرمی بود در شکم انبوه یکی در بعض سواحل نماید و آن
کرم همه تن خود بیرون آرد از شکم انبوه و پهن شود سوی راست و چپ

و مادر بجوید که بدان غذا کند پس چون نری و ترحی حس کند جود را
بهم سازد و چون زمین را حس کند خود را قص کند و در شکم آن انبوه در آید ترس
آنکه موذی او را بمرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و فره بوئیدن
نبود مگر حس لمس دارد و پس و همچنین باشند جنبرگرمها که متولد شوند در خاک
پس این نوع حیوان نباتست که سروید چنانکه نبات سروید اما مرتبه
حیوانی که نزدیک آدمی باشند پس بدرستی کنی شکل وی نزدیک تن آدمی
بود و نفس وی شبیه افعال نفوس آدمی باشند و همچنین است ملک بدرستی
او را تیز فهم و نیک آدب و اخلاق باشند پس سابود که سرکین بکند مادام
که پادشاه بر پشت وی سوار باشند یا کبوتر وی باشند و مر او را در جنگ پیشی
بود و بر زخمها صبر کند و همچنین فیل بدرستی که او خطاب سخن را فهم کند و از باز
داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و اما مرتبه آدمی مرتبه انسان بود که تمیز اند
از کارها محسوسات را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن:
از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان و خران و دخیره
کنند بنبر از احتیاج خود مانند مورچه و می یافتند بر زیره خشک و نما مانند

سکان

سگان بر مردار پس این نوع مردمان اگرچه صورت انسان صورت آدمی بود
اما افعال نفوس ایشان افعال حیوانی بود اما مرتبه آدمی که نزدیک ملائکه
باشد و آن مرتبه انسانی باشد که نفوس ایشان از حواب غفلت بیدار شده
و چشمهای دل ایشان بگشود تا بنور دل خود آنچه از ایشان غایب باشد
ببیند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده کند و خوشدلی آن عالم
و لغتهای آن مرایشان را روشن شود پس در آن رغبت کند و از لغتهای
دنیایی رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند نامای جنس خود
از آدمی والله الموفق للصواب

از اخام باشد که متولد
شوند از نجارها و دودها که منجمد در زمین چون مخلوط شوند بر نوعهای از
اختلاطات و مختلف در کمیت و کیفیت و آن اخام با قوه التراکیب باشد
با صعقه التراکیب و قوه التراکیب ما سطرقه بود یعنی خاکس در وی کار کنند
یا سطرقه نمود و اخام سطرقه هفت تن بود که آنرا فلزات گویند و آن زر
و نقره و مس و ارزیز و آهن و سرب و خارصینی و اخامی که سطرقه هوگاه
در غایت نرمی باشند مانند ربق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت و بعضی

آزان منحل شود برطوبات وآن اخسام نمکی بود مانند راج ونوشادر وبعضی
منحل نشود وآن اخسام دهنی بود مانند زرنیخ وکبریت واین هفت تن متولد
شود از اختلاط زیبق وکبریت بر اختلاف اختلاط این هردو درکم وکیفیت
وزیبق متولد شود از اجزای آبی وهوائی وخاکی چون هرسه را حرارت
قوی بجنبه گرداند تا آنکه مانند روغن شود واما اخسام در شب شفافه متولد شود
از آبی که همیشه منجمد در کانهای نشان میان سنگهای سخت زمانی دراز
تا آنکه غلیظ شود وصاف گردد وگرمی انرا در معدن بجنبه گرداند بدارری
ماندن او واخسام عبر شفافه پس آن از آمیختن آب بود با خاک چون دران
خاک داد وسیدگی باشد وگرمی آفتاب زمانی دراز در وانری کند واجسامی
که منحل شود برطوبات پس از آب بود که بیامیزد با خرابی خاکی که سوخته وخشک
شده باشد وسخت با آب مخلوط شود واما اخسام دهنی از رطوبات بود که در
باطن زمین پوشیده باشد چون بروی گرمی کان فراهم آید تا آنکه منحل شود ونازک
گردد وبخاک آن زمین بیامیزد وحرارت کان همیشه او را بجنبه گرداند وسرد
تا عیضی وی نیفزاید ومانند روغن شود زود است که کلام در کیفیت تولد هر یکی

منحل

ازان

از ایشان بسط خواهد آمدان والله تعالی وگویند که زر متولد نشود در شکم کوه
بلکه در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زر و مس و آهن و امثال
آن متولد نشوند در شکم کوه و سنگها که مخلوط باشند بخاک نرم و کبارت متولد
نشود مگر در زمینها بمدار و رطوبات دهنی و عملها متولد نشود مگر در زمین نرم
و شور و اسیعداج منعقد نمیگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بعض آمیخته
باشد از زاجات و شیوب سکون نشود مگر در زمین عفص و نسف و مراد از
زمینی بود که خاک او مانند مره نا بجیه باشد و نسف زمینی که آب را جذب
و برین قیاس بود حکم سایر انواع جواهر و هر یکی از آن جواهر مختص است
بزمینی از زمینها و آنچه در آن زمین متولد شود از خاصیت آن زمین باشد
و جواهر با بسیاری افراد خود داخل است تحت سه نوع الفلزات
والاحجار والاجسام الدهنیة کلام در هر نوعی از این سه نوع به بسط خواهد
آمدان والله تعالی والله الموفق للصواب

وآن

اجسام هفت بود گوهر مدبر سنی تولد این هفت اجسام از اختلاط رطبی و
یبوست بود پس اگر یبوست و رطبی یا شاید جایی که زمین تری آب می آشامد

و در کبریت قوت صباغه بود و مقدار هر دو مناسب بوند و حرارت کان هر دو را
بخته گرداند و مر انکار را عارضی از سرما و خشکی پدید نماید پیش از آنکه این هر دو را
بخته گرداند بسیه شود و آن کبریت و زیبق بر درازی زمان زر خالص و اگر
زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت سعد بود نقره شوند
شود و اگر سوی آن پیش از آنکه پخته شود سرما برسد پخته شود حارضی متولد شود
و اگر زیبق صاف بود کبریت زنت و در وقوت سوزنده بود مس تولد شود
و اگر آمیختن کبریت با زیبق بد گردد از زیر متولد شود اگر زیبق و کبریت هر دو
زنت باشند و زیبق بخاک متخلل بود و کبریت زنت و سوخته باشد آهن
متولد شود و اگر هر دو با رشتی خود ضعیف ترکیب باشند سرب متولد شود
پس سبب این اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلف شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کست زیبق و کبریت و کیفیت
مفرط آن و آنچه دلالت بر صحت این همه تجربه اهل صناعت بود هر آینه ما
یاد کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است در هر یکی ازین فصلات و عجب حواس
والله الهادی الی الرشاد زر است طبع وی گرم و نماز کست

بیوں

وچون اجزای آبی او سخت اختلاط با اجزای خاکی وی دارد با آتش نسوزد
چراکه آتش را بر جدا کردن اجزای او قدرت نبود در خاک پوشیده نگردد
و بر درازی زمان زنگ بر وی پدید نیاید و وی نرم و زرد و براق و نیز
سره بیک بوی سنگین زرین بود اما در روی زنگ وی اجزای آتشی وی باشد
و نرمی وی از جزو روغنی و براقی او از جزو صافی آبی و سنگی او از جزو خاکی
او و این شریفترین نعمت خدای تعالست بر بندگان خود جهت آنکه یاد قوام
دنیا باشد و بست او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاج خدیوی
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی عیشهای بسیار از
خوردنی و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزی
بود که از آن مستغنی باشد چنانچه مالک جامه باشد که آدمی وجود سوی گندم محتاج
بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد و معادله نکند پس
ناچار است از متوسطی که در و هر یکی رعیت کند خدای تعالی درهم و دینار را
نیافرید که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله
هر چیزی و هر چیز را داده شود در مقابله این هر دو ما مدد و فاضی

از جمع آدمی که هر دو زر و سار بدفاحشهای هر که از ایشان را ملاقات کند

وجهت همین خدای تعالی گفته و الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها

فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه و تعالی باین آیه کریمه تهدید فرموده هر خزینه

کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن آنها بود میان

آدمیان جهت قضای حاجتهای خود هر که این هر دو را دفن کند هر آینه

باطل کرده باشد حکمتی را که خدا تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند

بدرستی که یافتن زر بهتر از مس و آهنست و چگونه بهتر نباشد که زر بهتر

از کانها بیرون آورده شود و سوی کان او تلف و بکاری راه نیابد بخلاف

مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی وقت بلکه سبب درین آنکه

هر که بچیزی ازو برور گردد آنرا دفن کند پس زری که زیر زمین باشد بهتر بود

از آنچه بروی آدمی معامله کند و از خواص زر آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده

بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را دور کند چون بر آدمی صاور بدو داهای

ابله را نفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند چشم را روشن

گرداند و قوی سازد و لطریک را کند و هر که زرمه گوش را بموزن زر سوراخ کند

ارجیع

این هر دو ماده و دو ماده از جمیع آدمی که هر دو در آن سازند حاجتهای ایشان را ملاک کنند

و جهت همین خدایتعالی گفته والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم

بعذاب الیم خداوند سبحانه تعالی باین آیه کریمه تهدید فرموده مر خزینه

کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن انبیا بود میان

آدمیان جهت قضای حاجتهای خود هر که این هر دو را دفن کنند هر آینه باطل

کرده باشند حکمتی را که خدایتعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گوئید

بدرستی که یافتن از بیشتر از مس و آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه

از کانها بیرون آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف

مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی وقت بلکه عیب درین آنکه هر که

هر که بیخبری ازو بیرون کرده آنرا دفن کند پس زری که زیر زمین باشد بیشتر بود

از آنچه بر آدمی آدمی معامله کند و از خواص زر آنچه از بیطا طالیس ذکر کرده

بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را دور کند چون بر آدمی بیاویزند و آنهای

ابله را نفع کند و هر که زر را میلی کند و همیشه بدان سرمه کند چشم را روشن

گرداند قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که زیر سر گوشهای کهبو زنان زر

سوراخ کند گوشت آن هم نباید و چون سیب را بزر داغ دهند گوشت آنهم

بالا نیاید و زود بسازد و شیخ رئیس گفته که داشتن زر در دهن گداخته
دهن را از زائیل کند و در دل و حقیقان را مانع کند نقره نزدیک ترین
فلزات باشد سوی زر و اگر او را برعی باشد و یا رسیدش از نضج نزدیک رود
که زر شود و نقره بالش بسوزد در حاکب لو سبیده کرده بدرازی زمان
از یطور گفته که نقره و سخت بخلاف زر و چون نقره را بی بوی زیبق و از برسر
تر دطرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد و از خواص نقره
آنکه تیرهای دوشنده را بر و چون سا دیده او را با دویه مشروبه بیامیزند
و نیز از گنده دهن دفع کند و مرخارش دگر را و گرفتی کسیر را بغایت نافع
بود و در دوا های خفقان داخل کنند و با زیبق مر دفع بواسیر را نافع بود
چون بمالند مس نزدیک نقره باشد و میان ایشان تباین نبود
مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او را از بسیاری کبریت او
باشد و اما خشکی او از حرکت و تسریح ماده بود پس هر که قادر شود بر
پیدا گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آینه بجانب خود بیزار شده
باشد از سطو گفته معن بسیار است نکوترین آن سخت سرخ بود و درشت
ترین آن بیمی بود که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را از تنی که اندر نگارد

بیرون آمده

بیرون آمده هر که از پس ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا
شوند که مر آن را دوا نباشند مانند دانفیل و سرطان در جگر و سرزه و فساد
مزاج خاصه اگر دران ظرف تریشی بخورند یا شرابی بیاشامند یا سرکه
دردی خورند پس اگر دروخورد نهایک روز یا یکشب بگذراند مردمک باشد
که خوردن آن بکشد پیدا شدن مانند او پیدا شدن اجساد مدبره
مگر آنکه بدرستی او از اعتدال دور است جهت کدورت باده گیرتی در بیاض او
سیاهی رنگ از بسیاری گرمی او بود و آهن فایده دهی بیشتر بود و از همه
خاصیات اگرچه بهایی او اندک باشد و جهت همین خدایتعالی منت
نهاده بر بندگان خود چنانچه فرموده و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و
منافع للناس یعنی سختی در پیکان او و منافع در آلات
ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صفتی نبود مگر آهن را در دی
او با در او دات دهی و خیلی و آهن و سه گونه باشد شاپورکان و دیگر
شاپورکان پولاد کالی بود و از خواص عجیب رد آنچه از سطو گفته هر که چیزی در
از آهن چون بر آدمی بیاویزند اگر در خواب غلیظه کند از دریا شود
و غیر از سطو گفته هر که چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود و سرسما را

و فکرهای زشت را از و دفع کند و نفس او جوشان گردد و حواس را زینت
از تیزاند و هیبت او در چشم آدمی بیفزاید در رنگ آهن و چرکنای چشم
و بخور دهند بدان مرهم کنند و آشفتگی چشم به گردانند اگر با مکنا قسم
و از سل نیز شفا دهد و نقرس را نفع دهد اگر رنگ آهن چیزی باشد
بواسیر را دفع کند و آبی که آهن گرم را در وی سرد کرده باشند اما
سرزد ضعف معده را نفع کند و چون سنجی از آهن بگیرند و گرم کنند
تا سرخ شود و ریحان را ریگ بدبد میزند نشاید از زرنیخ
از سطوح گفته که از ترین نقره بود اما در ماده او هم از [illegible]
بوی کنده بمنفعتی و صوم ایشان سوی این افتها در شکم زنی آمده
چنانکه بر بچه در آید در شکم مادر او دلفته او هر که طوقی از زرنیخ بگیرد
درخت را بیخ آوار زمین طبق بگذرد رمیده او چیزی نیفتد در میوه او
بیفزاید و هر که قطعه از زرنیخ بر شکم یا بر پشت بندد از وی الفاظ
و احتلام ساکن شود و الفاظ قوی بود که همه قصیده آید و احتلام
جماع در خواب بود و اگر چیزی از او ریز در دیگ بیندازند گوشت
پخته نشود و او را پر از گرد آفتاب بگذارد و نسوزد و از آتش

بسوزد و اگر از زیبرا نمک در روغن سخت بمالد و سیاهی که از دو
حاصل شود آنرا بگیرند و شمشیر را بدان بمالند یا چیزی از
آهن شمشیر زر آهن را رنگ پدید نیاید سرب لولدادا تند
ارزیز بود و آن صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه باره ادیشتر بود
از روی چرک و از خواص و آنکه زر را بگذارد و الماس را بشکند و الماس را
چون بر اسندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند الماس را با در سندان
یا در مطرقه در رود اگر او را بر سرب نهند یا اندکی زوبی بشکند تخم ریس کنته
از سرب کنته بگیرند و ابر خنازیر و عدود زخمهای مفاصل به بندد و همه را
بگذارد و نیز تخته سرب بر شکم به بندد قوت باه را ساکن کند و احتلام
متواتر را منع کند پیدا شدن این نیز مانند پیدا شدن
اجساد مذکوره بود و کان او در زمین در چین باشد و رنگ او سیاه بود
که بسرخی زند و از دیگان گیرند که مضرت او عظیم بود و از و قلابها گیرند
که بدان ماهی بر رنگ را شکار کنند جهت آنکه چون قلابه و بحری بیاویزد
ندارد جدا نشود مگر بسختی و از آینه صاحب لقوه بدان
نظر باید چون در خانه تاریک نشیند و همیشه نظر در و کند نافع بود

علاجها بود مرتعده را و از موی چنه گیرند چون مو را بدان بکنند
و ابرا بروغن بمالند موی بر انجا نروید اگر سه بار چنین کنند
و آن اجسام بودند که متولد شوند از آب باران و از اشعا
که در شبکم زمین محبوس بود از روی صفاء سنگی و تبری بفزاید
پس از و سنگهای سخت بسته شود آتش و آب در و اثر نکند مانند
الماس و یاقوت و آنچه شاکل یاقوت بود پس قومی برین رفته اند
که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت مکان بود به بسیاری برین
شده اند که حرارت و تیزی آن اختلاف حاصل شود و قومی دیگر رفته
که این اختلاف بسبب انوار ستارها که بر آن تابد از جواهر دلالت
میکند و شعاعات خود را بر وی بتابد از و پس گویند رنگ سیاه از زحل بود
و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد آفتاب و کبود از زهره
و رنگ از عطارد پیدا از شهاب که احجار متولد شوند
از اصلاله آب و زمین چون در زمین لزوجت بود و حرارت آفتاب
در و مدت دراز اثر کند چنانچه دیده می شود آتش در خشت خام
اثر کند و آنرا احمر گردند یعنی خشت پخته بدرستی خشتهای

پخته نیز

پخته نیز جفی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد و هر چند که
تاثیر آتش در وی بیشتر بود خشت پخته سخت‌تر گردد پس این سنگها مختلف
شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شود بود از انواع املاح
و بوراق و شوب پیدا گردد و اگر در زمین عفیفه بود زمین عفیفه زمینی
بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ نا پخته باشد از انواع زاجات سرخ و زرد
و بنفش و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک رخو بود سنگ مطلق متعقد
شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن
موضع و در بعضی مواضع دیده باشد که آب از بام بیفتد پس او را بگیریم پیش
از آنکه بر زمین بیفتد بحال آب خود ماند و اگر او را بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد
پس یاد انیستم مر آن موضع را خاصیتی نباشد و در بسته گردانیدن آن آب
حکایت کنند که در بعضی مواضع خدا تعالی جوان آبنات را مسخ میفرماید
و سنگ سخت میگرداند پس چاند بود که این طریق باشد و بنا آن چنان بود
و که خدا تعالی در آن زمین مانند این قوت آفریده پس چون بر آن زمین عنف
کنند آن قوت ظاهر گردد از شکم زمین روهای پنهان پس هر چیز که در
در دیاره سنگ گردد و تا حیرت حاضران شود و بند غایبان و نشانه

قهر عقب خدای تعالی بود شیخ زین عجایب گفت که خود بحار جوم بود
دگر وه از سنگ پدیدم که کنارهای او ثابت بود و میانه او مقعر چنانچه
کرده های نانی باشد و بر پشت او خطهای بود چنانچه بر نان می باشد
از آتش سنهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب که آن گرده
نان بود که سنگ گشت بدانکه جواهر معدنیه بسیارست و آدمی آن را نشناسد
دگر اینکه از آن پس اندر این کتاب دارد کردم و بعضی از آن جواهر که خواص
عجیبه داشته باشند و بالله التوفیق بدرستیکه احجار بعضی از آن سخت باشند
که با آتش بگدازد و تیمیر دارو عمل کنند مانند جمیع سنهای بر قسمت از
نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها و ذراجات و بعضی از آن نبات بود که
میروید مانند مرجان و بعضی از آن از حیوان حاصل شود مانند دُر و لآلی
و بعضی از آن متولد در هوا شود و مانند سنگهای صواعق یعنی آنسنگ
از بر بیفتند و بعضی از آن در آب یا در زمین متعقد گردد و مرجانها که بیاد کردیم
و بعضی از آن مصنوع بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اطعمهای
ذهب و نقره و زنجفر و زنگار و بعضی از آن دو سنگ باشد که میان خود
الفت داشته باشند مانند زر و الماس بدرستیکه الماس خود را بر دیگر

ایشان مخالفت باشند مانند سنباوح و جمیع سنگها که سنباوح هم سنگها را
میخوارد و همه را میگرداند چنانچه سرب و الماس بدرستیکه الماس طبع سنگها را
زایل کند و بعضی از آن چیزی بود که در وقت منقطعه یعنی پاک گشته
باشد مثل نوشادر که جمیع احجار را پاک باین قول را وارد کردیم
بر سبیل تعجب مثل او هر آئینه اکنون با یاد کنم و بعضی احجار را او چیزی از خواص
آنی ترتیب معجم مستعینا بالله و هو حسبنا و نعم الوکیل هر مه باشد
از سطو گفته که این سنگ معروف بود و هر او را کانها بسیار بود و یکی
او را صفایی و آن سنگی بود که از زیر دیرا بیامیزد و چون بدان سرمه کنند چشمها را
نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و بینایی او را قوی
گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
تیرگی زبان را و نیز بخاصیت او آن کسانی که چشم ایشان ضعیف بود عن جابر
ابن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالاثمد فانه یشد الشعر
و یجلو البصر یعنی جابر ابن عبد الله از پیغمبر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میفرماید لازم شوید باثمد که در سنگی سرمه کردن بدان موی را برو بایند و
دیده را نیز گرداند و چون چیزی را از مشک باثمد کنند بغایت نیک باشد

وگویند چون اشنداریا به برنج بمالند از حرق آتش نفع کند
این سنگ در زمین روم می یابند وی مخمس باشد یعنی گوشه دارد و چون دیده
کنند به پاره‌های بسیار چیزی از آن نبود مگر مخمس نباشد و هر که بدان
کنند آفت چشم دیده نرسد البته و هر که او را همراه خود دارد در چشم
مردم خداوند هیبت بیماند و این سنگ سفید بود و بنزه خطائی
کبود باشند این خاکستر از زبیر دلیلی و سرب بود چون او را از دیده چشم
بیامیزند از آشفتگی چشم نفع کند و چشم او را بسیار بسوزانند سرب گرد
و اسفیداج از زبیر چون بدان بمالند گزندگی کژدم و مار و زنبور و دیگر حشرات
نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن بسیار میفرماشد شناس در کتاب خود گفته
چون اسفیداج را با چیزی از حشاد الحمار در آب بیندازند و خانه را بدان بشویند
همه کنکهای از آن خانه بیرون روند و از سطو گفته اسفیداجی که از سرب باشد
صالح بود مر دیدی چشمهای آدمی را چون سرکه بیزمانند و گوشت پوشیده را
بخورد و گوشت تازه را بروید چون از دو هم گیرند و از سوخت آتش
نقد کنند چون سعیص روغنهای بمالند و موضع سوخته نزدیک بیاشد که سوی
سفیدی مستحیل گردد بلکه بر رنگ تن باقی گرداند از سطو گفته

ارکانا

دکانهای زرنیخ بیایند هرکه از آن بگیرند و تنگلیس کنند ناسپند گردد و سنگی
از و بر پنجاه مثقال از نحاس احمر ببندد از دو سپند کرده اند و تن او را نرم کند
و او را چون با گلس بیامیزند موی را بسترد و او در تیزی از زرنیخ قوی تر باشد
و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند اطلیس نوشته
ارسطو گفته که زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آنرا در آتش سبکند جهت
خلاص کردن زر از آن سنگ جسم او خالص شود و بر وی بالا آید سنگی که بر آن
آمیخته باشد و بعض او برنگ بگیرد باشد آن سنگ بود که با قلیمیا و زرنیخ مانند
از درد چشم نفع کند و سلیدی که در و پیدا شود و رسازد و ترک از
چشمان ببرد و نفع کند و نیز ارسطو گفته از خشین فرو آمدن آب در چشم
نفع کند و ریشهای زشت را به کرده اند و از چیزی پاک سازد که ریشهای
زاید از آن ریشها بخورد و آنرا خشک گرداند بی شورش اقلیمیا
نقره ارسطو گفته که نقره را چون در آتش جهت خلاصی از جمیع آنها که او را
آمیخته باشند خلاص شود و بر وی جسمی بالا آید که آنرا اقلیمیا نقره می نامند
و او نافع بود از زخمهای و ریش سرد که چون با بعض روغنها بمالند و غیر
ارسطو گفته که او را در چشم نفع کند چون در چشم بندد از و مذوچون در

مرهم کند گوشت را و زخمها بر دیاند بارث این سنگ سپید در رنگ مرمر فشانی
سپید بود و درخشنده از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی بیفتد رنجیده
آید تا آنکه بمیرد و گویند که این سنگ متقاطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه
بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین بود که هر که بالای سواران شهر شود
بجنبد و آن سواران او را اندرون خود بکشند و گویند که اندرون این شهر یونانی
باشد از سنگ بامشت که هر متقابل او شود او را سوی خود بکشد و گویند
که نظر او بر آن سنگ بیفتد خنده بر وی غالب شود و گویند مرغی باشد
که او را فرفیر خوانند از گنجشک کوچکتر بود و رنگ او سیاه باشد و مر او را
طوق سرخ بود و هر دو چشم او سرخ باشد و هر دو پای او نیز چنین بوند گویند
که این مرغ چو برین سنگ بیفتد فعل او باطل شود بسد این پنج مرجان
بود در دریا میروید در جایی که سنگ بود چنانچه درخت در خشکی میروید
و او سپید و سرخ و زرد و سیاه میباشد چکیدن خون را بر دو چشم را
قوی کند چون سرمه کنند و تبهای فضلیه را نگذارد و دل را قوی سازد
و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند
و سزاوار آن باشد که در گردن وی بیاویزند نفع کند بلور اسطوخودوس گفته

بلور نوعی از ابکینه باشد مگر آنکه از ابکینه سخت تر بود و جسم او در کان جمع شود
بخلاف ابکینه که او متفرق الجسم بود و بمعنیا فراهم آید و بلور نیکوترین نوعهای
ابکینه بود و صلابت او سخت بود و نیک سپید باشد و سخت صاف و بی رنگیهای
یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود و ملوکان آوندها از بلور سازند
بنابران که مرادرا بسیار رفاهیتها باشد و چون بلور را مقابل آفتاب کنند و پاره
جامه سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در وی گیرد و هر که بخواند که از آن
آتش بیفروزد چنین کند و مر بلور را نواع دیگر بود که صفای او از اول اندک
باشد و بسیار سخت بود چون سوی او نظر کنند بیندارند که نمک است و چون این سنگ را
با آهن آب داده بزنند آتش تا آسمانی بیرون آید و این آتش زنه غلامانست و غیر
ارسطو گفته بلور تیره چون بر کسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند
درد او ساکن گردد **بورق** اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق
قوی تر بود و انواع او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکی بود و بورق صیغت
کنندگان و از مانده اهک بود و تنکار گویند و این را از بلاد هندی آرند
از زمینی که مردها از آن زمین بسوزانند و این عزیز بسیار میفتد باشد و بورق
زراوندی که سوی سرخی میل کند و بورق جنبازین و بورق کوهانی و بورق

و بورق مغربی گویند که از درخت غرب حاصل شود و از خواص او آنکه
چون در حمام بر کلف بمالند در مانی صبر کند کلف زایل شود و چون جلبو
بحلق آدمی بیاویزد بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال
جلو بیفتد و چون سرکه را بر بورق بریزند دخانیه را میان آن رها کند پوست او
زایل شود و بی پوست بماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیارست بعضی
از آن در آب روان پیدا شود و بعضی از سنگ و کان و بعضی از آن سپید و
سرخ و کبود رنگ و الوان بسیار بود و چون او را در ظرفی نهند و سرکه
بر وی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود و بورق تنها را می گذارد
و نرم سازد جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند و انحلال آن را دفع کند
و غیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و ملهار انجیره
گرداند و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند
و سفیدی کهنه از چشم دور کند و نفع کند از بیتی که بدر می آید چون تن را
بدان بمالند قبل از دور بمالند بیک ساعت و بسیار خوردن او رنگ را سیاه
گرداند و شیخ زید گفته بدرستی او موی را باریک کند چون بر موی
بیفشارند و چون بدان مرهم کنند خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد

و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او رنگ را سیاه کند و دردندان را نفع کند
بجادق ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت
بود و کان او بلاد مشرق بود و چون ارکان او را بیرون آرند تاریکی بوی رسد
و چون صناع او ببرد نور از زیبائی او بیرون آید و هر که بوزن بیست جو
انگشتری از و در دست کند خوابهای زشت هولناک از و دفع شود و هر که بقابل
آفتاب شود و نظر را سوی او آدمان کند نور چشم او نیکو گردد و چون موی سر
محاسن را بدان بمالند پس را بر زمین نهند چوب دکاه او را بیاید نیز ارسطو
گفته که این سنگ از جنس نمک بود و در دمنزه بورق نیاید و در معدن ساحل
دریای یابند و هر که از زرهای وی دهد و زر او را نرم کرم کند و از دندان کرم خورده
نفع کند و کرم او را بکشد و درد آنرا ساکن گرداند و دندانرا جلا دهد
و مراد او را در نشکین در دهای دندان خاصیتی عجیب بود نیکلدیر ارسطو
گفته که این سنگ در کنارهٔ مغرب زمین بر کنارهٔ دریای یابند و بمانند برو سنگ
کمر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت او آنکه آدمی
چون او را بموید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد تیشا ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند او نهاسپید سبز و زرد باشد سرخ آمیخته باشد

کانهای او بر سواحل دریای هند و سندی باشد همه انواع او جنسهای مرطوبه را
نفع کند و کنده بغل را زایل گرداند و بقراط گفته توتیا رغبت که بالا آید
وقتی که مس را خالص کنند از سنگها و یک نرم که در دا میخته باشد بروغن از جمهها
و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد جالینوس ارسطو گفته که این سنگ
سخت سرخ صاف رنگ بود و در روز دیده میشود که باز و مانند بخار بر آن آمد
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی آنچه گرد او باشد روشن گرداگر چیزی
از و بر آدمی بیاویزند اگرچه بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر
او را زیر سر نایم هند بیدار نشود تا آنکه از سردی بگردد و اگر موضع جمره را
بوی بمالند به گرداند باذن الله تعالی جزع ارسطو گفته که جزع بسیار الوان است
و این سنگیست که از یمن بازچین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست
خداوند رنگهای بسیار سیاه و سفید و اهل چین کراهت دارند که کان او دیگر
شوند و او را از معدن بیرون آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر از این معیشت
نبود و آنرا در غیر بلاد چین میفروشند و اما اهل یمن ملوکان الیمن چیزی
از آن نگیرند و در خزاین خود داخل نکنند و از و در انگشت نکنند و در گردن نیز
حمل نکنند و هر که چیزی از آن بر دارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد و

خوابهای زشت و هولناک بیند و بروی قضای حوایج دشوار گردد و پوشیده
در جمیع کارها پیروز نگردد و چون بر کودک بیاویزند و بدن اطفال او بسیار
گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که چیزی از آن بساید و بیامد خواب
او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او سنگین گردد و
چون بساید و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن مزاج سازد
و بزار طو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند چون
او را میان قومی نهند مر ایشان را بدان بود میان ایشان عداوت سخت
پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام که آن نگین میان ایشان و چون او را
بزنی بیاویزند زادن او آسان گردد و چون نزدیک زن بنهند درد
زادن او سبک گردد حاشیه ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب
بنقطهای کوچک سیاه از بلاد هندی آرند و هر که این سنگ را بگیرد و از
نقط سیاه که در وی باشند بتقبه کند تا احمر گردد همه برنجاش بیندازند نخاس را
احمر گرداند مانند ذهب جهت آنکه آن نقطهای دو و مضغه لحم چون بدان ملطخ
کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نافع آید حجر بلیناس در کتاب خواص گفته چون
اشتر بسیار فریاد کند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نکند و صاحب

فلاحه گفته سنگی که در و سوراخ خلقی باشد چون بر درختان بیاویزند میوه ان
بیش گردد و میوهای او را آفت نرسد ارسطو گفته که چون سنگ سفید
بود پس او را حک کنند و محک او زرد بیرون آید پس هر که ان سنگ را با خود
بدارد چو سخن گوید خواه راست باشد یا دروغ در دل مفید و مقبول گردد
چون محک او سرخ بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد
مر او را صحیح شود و انچه گوید بسمع آدمی مقبول گردد و محک او برنگ اسمان
جونی بیرون آید پس هر که انرا با خود بدارند همیشه نیک نفس شود و چون
محک او سبز بیرون آید چون او در باغ بیاویزند انچه کاشته باشند زود
بیرون آید و درختان زود بزرگ شوند و چون محک او سیاه بیرون آید
چون کسی زهر کشنده بنوشند یا او را گزدم گزیده باشد از محک او
چیزی بیاشامند با ان سنگ را بر و بیاویزند شفا یابد بحر الجواهر ارسطو
گفته سنگ چون سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون
آید هر که انرا با خود بردارد هر کاری که کند روان گردد و چون سیاه
بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند

دارد رنگ

واگر در رنگ بیرون آید در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد
وچون سبز بیرون آید هر که او را با خود بدارد سلاح بر وی کار نکند
ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را محک کنند و محک او سفید بیرون
آید هر که آن را با خود بدارد و درختی کارد یا زراعت کند و این سنگ را در
پاره جامه یا در پنبه کند و با آن درخت یا زراعت دفن نبات او نیک
بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون آید هر که او را نگهدارد نیکی بسیار مر او را
فراهم آید باذن الله تعالی وچون محک او سرخ بیرون آید بخشنها از هر یکی
سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او زرد بیرون
آید بیماری را بدان علاج بکنند مگر آنکه بر گردد باذن الله تعالی
لاجورد بیت و ریلیست بود و بسیار بود که نقاشان لاجورد او را استعمال کنند و
آن نرم اکس بود سود را استعمال کند و از خواص او آنکه شسته و فانی نشود
ارسطو گفته که چون سنگ آسمانجونی را محک کنند اگر محک او
سفید بیرون آید هر که آن را با خود دارد مزاج کن نماید و اندوه و
پشیمانی او را نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هر که او را با خود
دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون آید هر کار را صالح باشد

هر دو رای که آدمی و برابر موافق شود
وچون محک او در رنگ بیرون آید

واگر آن را در چاه یا در رود بیندازند آب آن اندک شود و بسیار بود که
آب از چاه و رود منقطع شود واگر محک او سرخ بیرون آید هر که با خود دارد
هر نیکی که باشد آن را ببیند واگر سبز بیرون آید پس هر که او را با خود بدارد کارد
در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات آن زمین بنک رویدو اگر محک او زرد بیرون
آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی شیخ رئیس گفته اسفنج
جسم نرم دریای متخلخل مانند غذو گویند این حیوانیست که در آب تحرک کند و بیاویزد
بدانچه او را رسد و در و سنگی بیابند خاصیت آن سنگ آنکه سنگ مثانه را پاره
کند و بسیار عزیز بود این سنگ ارسطو گفته که چون سنگ سیاه بود
و او را حک کنند و محک او بیفتد بیرون آید از زهر مار و گزدم نفع کند
چون گزیده شده محک را بیاشامد یا آن سنگ را رو بیاویزند واگر محک
او زرد بیرون آید هر که او را بگیرد بسیار مانده نمیشود و هر خانه که در و این سنگ
باشد اهل آن خانه از علتها و بیماریها صحت یابند و چون رنگ سیاه بیرون
آید هر که با خود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود و در عقل بیفزاید و چون
محک او سبز بیرون آید هر که او را نگهدارد جنبدهای زهردار او را نگزند
ارسطو گفته چون سنگ زرد بود پس او را حک کنند محک

او سفید

او سفید بیرون آید هر که آن را امساک کند هر چه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون
آید چون او را چیزی از کار نهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود انشاء الله
تعالی و اگر محک او سرخ بیرون آید هر چیزی که سوال کند جواب او را کند باذن الله
تعالی و اگر سیاه بیرون آید هر که او را با خود بگیرد نام شخص که او را بخواهد آن شخص
تابع او شود و از و منقطع نشود مادام که آن سنگ با وی بود والله الموفق
والمعین ارسطو گفته چون سنگ گرد رنگ بود و او را حک کنند
و محک او سفید بود بالسایند و ساوید او سفید باشد پس اگر بنام آدمی بسایند
و بدان سرمه کنند آن آدمی او را دوست دارد و بر و شفقت کند و اگر
محک او سیاه بیرون آید پس هر که بجا که او سرمه کند او را گرامی دارند
و اگر زنان بدان سرمه کنند شوهران ایشان را دوست دارند و فرموده
ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که آن را با خود
دارد بر و آفرین کنند هر که او را به بیند و اگر محک او سرخ بیرون آید
پس هر جا که صاحب آن بیرون آید رزق و معیشت بر و فراخ گردد
اگر محک او سبز بیرون آید هر که او با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند او را
گرامی کنند و اگر محک او آسمانجونی بیرون آید بر دارنده او را حکیم می

شمارند اگرچه حکیم نبود ارسطو گفته که اسکندر در اقرلقیه کان این سنگ
یافت وخاصیت او آنکه چون آدمی اورا با حیوان نزدیک کنند از روی
جماع کنند پس سکندر منع فرموده مردمان را که از سنگ راسوی سگ خود
بردارند بترس فضیحت شدن زمان وبعضی این سنگ را بشکست ودر شکم
دولب حوض یافته که انترا انجا بالبستند وآب خورد وصورت آن در هر دو جانب
سنگ بود پس هر که چیزی ازین سنگ شب زبان خود نگاه دارد از تشنگی
ایمن گردد ودر زمین مصر سنگی باشد هر که اورا بر پشت بندد قوت جماع
او انگیز کند واز واین تحرک زایل نشود مادام که آن سنگ از خود دور
نکند ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود و
واز لطیف اجزای زمین وبخار دریا متولد شود واین سنگ سیاه
بود ودرشت باشد ومانند آسیا مگر آنکه سبک شود در آب فرو نرود
وخاصیت او آنکه چون آدمی اورا با خود بدارد وسوار دریا
شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی وچون
سنگ را در علف وآن مرغ جباری ببیند از زند وبر آدمی بندند
احتلام از او دفع شود مادام که بر او بود واگر ادرار اسهال بود

بسم

حس شود باذن الله تعالی سنگیست که از بلاد حبشه می آرند
سوی زردی میل کند و حکا که باشد و زبان را بغایت بگزد و منفعت آو آنست
که شبکوری و ورم چشم و درد آن را زایل کند و نشتهای زخمها را نفع کند
ارسطو گفته که این سنگیست که در و نرمی بود و بیرون آید از بحر
که در زمین مغرب بود موجها او را کناره دریا اندازد پس او را بیابند کوبا که
دو کی باشد که زنان بدان میریسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه
کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گردد بپارسی او را مهره مار
خوانند در تن بنده کوچک باشد و بر سر بعضی مارها بیابند خاصیت او آنکه
عضو گزیده را در شیر دوشیده و یا در آب گرم نهند و این سنگ را در دو اندازند
بدرستیکه موضع گزیده بجسبد و زهر از و بیرون آرد و شیخ رئیس گفته که این سنگ
گزیدگی مار را نفع کند چون بر گزنده بیاویزند جالینوس گفته بآن که مرا خبر
داده مردی راستگو و غیر جالینوس گفته که او حجر پادزهرست بعضی
ازان سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی ازان در وی خطوط
بود و مهره مار که در و خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه
انواع او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند

یعنی سنگ پستوک و آن دو سنگست که در آشیانه او بیابند
یکی سرخ و دیگری سپید پس اگر سرخ را بیاویزند بر کسی که صرع داشته باشد از او
زایل شود و برقان نیز زایل گردد این سنگ را بیابند در سنگدان
مرغ خانگی و آن سنگ آسمانگونی بود چون بر صاحب صرع به بندند صرع
از او زایل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع
کند و اگر زیر سر لودک را کنند در خواب نترسد بپارسی سنگ آسیا
خوانند قطعه فرود او بر زن به بندند بچه او از شکم بیفتد و وقت زادن از او
زود دور کنند تا زادن بر او دشوار نشود و چون بر سر که را بر بزند بعد از آنکه
گرم شود و بر وی نشینند اماس گرم را ببرد سنگیست که همه سنگها را
ببرد گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام چون خواست که بنای بیت المقدس
کند شیاطین احجار را پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع کرد
و عقاربت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت امید انید قطع
کردن سنگها بی آواز همه گفتند یا نبی الله ما نیست بر آن آگاهی جز آنکه یک بار
دی هست که در طاعت شما در نیامده و او را صخر خوانند بسیار بود که این
علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصه

این درازست پس گفتم یا نبی الله میدانم سنگی را که در وی این خاصیت باشد
لیکن نشناسم جای آن و نزد من حیله ست در تحصیل او پس گفت بیار بنزد
من آشیانه عقاب و خایه او پس بعضی عفریتان آشیانه او را از دو بیاوردند
پس پیاله از آبگینه سخت صاف سبز بخواند و آشیانه عقاب را در وی کرد و آنرا
در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و وی را بدید معطلت
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه خیری
عمل نکرد پس عقاب پرید و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی
سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه بینداخت پس آبگینه دو نیم شد
بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مر او را بگفت خبر ده
مرا از موضعی که این سنگ را از آنجا برداشته پس عقاب گفت یا نبی الله
این سنگ را برداشتم از کوهی در مغرب زمین بود و او را الماس موری
می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را پس جنیان جهت
سلیمان مقدار کفایت سلیمان برداشتند پس بعد از آن شیاطین سنگها
می بردند بجز آنکه او از آن نشوند سنگیست مانند جزع لیکن جزع
نباشد در خزاین ملوکان بیابند خاصیت او آنکه بجنبد نزد حضور زهر حکایت

کند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در کتاب سیر الملوک بدرستیکه
سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از مملکت
سلیمان بن داود علیهما السلام مگر آنکه خدا تعالی او را تسخیر جن و باد و مرغ
عطا کرده بود و مر هیچ یکی از ملوکان را که بروجه زمین اند نباشد ایشان را
مانند مال من و سلاح من پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزی
هست که همه ملوکان سوی آن چیز محتاجند و آن چیز نزد تو نیست ای امیر المؤمنین
پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسر وزیر بود
چنانچه تو خلیفه پسر خلیفه پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیری را که این چنین
صفت او باشد گفت آری جعفر بن برمک بدرستیکه وزارت را میراث
یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر مر ایشان را کتابهاست که در وزارت تصنیف
کرده شده است فرزندان ایشان را میدانند جهة وزارت تو جز او کسی
صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ نبوشت و او را فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد با عزاز و تجمل و اگرچه بصد هزار
دینار محتاج پس چون جعفر بدمشق رسید و بر سلیمان در آمد و
زمین را ببوسید سلیمان صورتی نیک دید پسندیده آمد و برای

او بخنده فرمود

او بچند و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی رفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم برخیز از
نزد من پس حاجب و برادر برخیزانید و از مجلس سلیمان بردن بردو سبب یکی سبب آن
ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان
گفت ای امیرالمؤمنین جعفر را از خراسان طلب کردی و با عزاز و حرمت حاضر
گردانیدی چون نزد تو حاضر شد دور گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین
دور نیامده بودی هرآینه گردن او را میزدمی جهة آنکه او نزد من حاضر شد و با
او زهر کشنده بود پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهی ای امیرالمؤمنین
که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر
او را گفت تو هرگاه نزد امیر حاضر شدی با تو از زهر بود گفت آری و آن زهر
اکنون زیر نگین این انگشتری منست جهة آنکه پدران من برداشتند از
ملوکان بمشقت بسیار و هرگاه که از ایشان طلب اموال کردند و ایشان را
بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستیکه من می ترسم اگر مرا چیزی تکلیف کرده
شود از آنچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در آن وقت دو بشدار
که این انگشتر را بگیرم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس بزهر سوی

سلیمان باز آمد و ویرا خبر کردند آنچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او
و نظر کرد او در سر انجام کارها پس سلیمان فرمود که ویرا بار دیگر حاضر کنند پس
اعزاز و تکریم و او را بر پهلوی خود نشاند و او را خلعت وزارت مرحمت کرد
و دوات و قلم را از داد نهاد تا بحضور سلیمان چند توقیعات نوشت و
توقیع نامه بود که پادشاه بفجر کسی را بنویسانند و منشور بعکس این باشد پس چون
بر وی بیامد و جعفر در خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و
گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را با بنده سلیمان گفت با من دو مهره
باشد هر دو شبیه اند بمهره یمن که آنها را یکساعت از خود جدا نمیکنم از جاحبت
مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که تو زهر را در آری
هر دو مهره بجنبند و زمانی که نزد ما نشستی هر دو مقرار شدند و نزدیک بود که یکی
از ایشان بر دیگری میقتد پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند
و نزدیک پس سلیمان هر دو مهره مانند از بازوی خود بگشاد و بجعفر عرض کرد
و هر دو مهره مانند مهره یمنی بود ز ارسطو گفته که این سنگ همواره
احمر اللون است رنگ او مانند یاقوت و مر او را شکافی نبود
چون در آب در اندازند زرد میگردد و مانند زنبق و چون سر بار او را

کلس

کلس کنند سرخ گردد و چون مانند شنجرف شود پس اگر جزوی از آن بر چهار
اجزای فضه بپندازند زر احمر شود باذن الله تعالی سنگیست سرخ
سوی سیاهی زند از زمین کرمان می آرند و او را حجر الحمار نیز خوانند چون کسی
را شراب زده باشد با صداع الحمار رسیده بود آنرا بنوشد در حال راحت یابد
و بسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود که بسیاری
یابل بود والله اعلم ارسطو گفته که حجر الصنوبر نیکست بهمه دفع
یرقان و این سنگ را بحیله از آشیانه پرستوک گیرند و غیر ارسطو گفته حیله در گرفتن
این سنگ چنین بود که بچهای پرستوک را بگیرند و اندام او را از عفران بمالند
و در آشیانه او رها کنند و چون مادر او باز آید و بر او اثر زردی بیند و پندارد
که او را یرقان شده پس این سنگ را بیارد و بچه را بدان بمالد و در آشیانه
رها کند والله اعلم شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل
و چون او را بسایند و بر جای پانهند که خون روان بود باز بندد بسیار
سنگ سک خوانند و بشیرازی سنگ نخم گویند شیخ رئیس گفته
که این سنگ حقا که بود و چون او بسایند تری او بغایت شیرین بود و در
قوت شادنه بود و چون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود بپیچند از مذاق

وریش چشم را برگرداند خاصه با سپیدی بیضه وصحت چشم را نگهدارد ومنع
چکیدن خون ریشها کند سنگیست ماننده استخوانی بود چون اورا
بجنبانند ازو آواز شنیده شود وچون او بشکنند چیزی درو نمیشود ودر
آشیانه عقاب بیابند واز زمین هندی آرند وچون آدمی قصد آشیانه او
او کند عقاب این سنگ را بگیرد وسوی او بیندازد تا آنکس آن سنگ را
بگیرد وباز گردد گویا عقاب شناخته بدرستی که قصد ایشان بخود جهت این
سنگ بود وچون این سنگ را بزنی بندند که زادن بر او دشوار بود
درحال بزاید وهر که این سنگ را بزبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفت
وگوی واز هر که حاجت خود بخواهد روان شود وبسیار بود که این سنگ را
در آشیانه کرکس بیابند وویرا یراق القمر وزبد البحر نیز خوانند شیخ
رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونی ماه واین
سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بر دو بیاویزند
واگر بر درخت بیاویزند میوه آرد وغیر شیخ گفته که این سنگ سفید
سقاف بود ودر میانه او از اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بفزاید
وبنقصان او نقصان پذیرد وبقرب هند سنگی بود که چون ماه گرفته شود

آب ازو بچکد و او را حجر الغمر نیز گویند سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را در خانهای خود رها کنند تا همه موشها
برو جمع شوند چنانچه گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین
سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از گربها خالی بود ارسطو
گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر بنا کرده و این
سنگ سیاه بود در رنگ سیاهی باشد و چون کسی او را دست رساند در شب
یابد و چون یک جزو از آن بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش
میجوشد و چون او را بر چشمه آب تند رو بیندازند آب از آن چشمه بگردد
و سوی دیگر میل کند این سنگ در زمین مصر بیابند چون آدمی
این را بگیرد بیهوشی برو غالب شود و همه چیز که در معده بود قی کند تا چنان
بود که اگر آن سنگ را از دست خود بیندازند هر و ترس مرگ باشد
چون سگ را سنگی زند پس سگ آن بگزد این سنگ را
حجر الکلب گویند پس چون آن سنگ را در شراب بیندازند هر که آن
شراب را بیاشامد عربده کند و اگر جماعتی بنوشند در میان شان جنگ
و عربده افتد و این رسم بدان سبب نهاده شد که چون این سنگ را

در آب اندازند از و مانند شیر بیرون می آید و لون او خاکستری و شیرین مزه
باشد اما سحا را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن نزول از چشم بکند
و ریش چشم را نافع بود این سنگ باران از بلاد ترک می آرند
این سنگ بر چند گونه بود و رنگهای مختلف دارد و چون چیزی ازین سنگ
در آب نهند هوا ابر گردد و باران سبک ببارد و بسیار بود که برف و تگرگ
نیفتد و حکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را بطلبید
پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مر او را بلغت ترکی گفت برای ما این عمل
کن پس آن مرد ترک طاسی طلب کرد و در و آب کرده و سنگی در ان بینداخت
و اندک زمانی برفت که ما دیدیم ابری را که پاره پاره شد و باران چیوان
نهند هر چیز که بران چیوان بخورند خورنده مزه آن چیز نیابد مادام که این سنگ
بران چیوان بود و اگر این سنگ بر عاشق دیوانه بیاویزند در حال از
عشق باز آید و دیوانگی از و زایل شود ارسطو گفته که این سنگ
متخلخل الجسم بود و همه چشم او سوراخ دارد بعضی از ان سپید و رود سبک
تن بود چون او بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بکدو
چون او را در زن کنند آن آب را در و بیابند و چون او را بسایند و

بر موضعی

بر موضعی که بران موی نباشد بمالد موی نیک برآید این
سنگ را بیابند در موضعی که اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان
نهند هر چیز که بران بخورند خورنده مزه آن چیز نیابد بادام که این سنگ بران
حیوان بود و اگر سنگ را بر عاشق دیوانه بیاویزند در حال از عشق باز آید
و دیوانگی از و زایل شود یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود
ارسطو گفته که چون این سنگ با هرمه بسایند و در چشم کنند سپیدی از
چشم برباید یعنی سنگی را که در آب بسته پیدا شود
ارسطو گفته این سنگ را بسایند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی برد
برد شیخ رئیس گفته که این سنگ را جهود خوانند و مانند او
چون گردکان کوچک بود و اندک دراز باشد و بر و خطها بسیار بود مقابل
یکدیگر و بسیار بود که مدور بهمن زیتونی باشد مثل باشد سنگ گرده و سنگ
مثانه را نفع کند چون بمثقال آب گرم بیاشامند و گرفتگی کمر و ضعف
معده را نافع بود و شهوت را ساقط کند و غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کناره
دریای مرباط بیابند و این سنگ را در کان خود بجنبند در جمع روزها خر
روز یکشنبه از جهت یمن او را حجر الیهودی نامند و از خواص او آنکه در آب

بیند از نزد و بباشد سنگ مثانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار ازین سنگ
در جای رها کنند و زمانی او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن
عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد ارسطو گفته که این
سنگ سبکتن بود و در آب بایستد و چون شب شود جسم او بیرون آید تا
در آب نماند مگر اندک و چون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو رفتن
شروع کند و اندک اندک فرو رود تا چنان شود که او را از آفتاب نرسد
پس در آنجا واقف شود و چون آفتاب در فرو رفتن شروع کند اندک اندک
بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد و چون
این سنگ را بگیرند و بر اسپ بیاویزند آواز نکند و چون بر حیوان بیاویزند
فریاد کند تا آنکه آن سنگ را از و دور کنند و سکندر چون میخواست که بر دشمن
شبخون زند ازین سنگ بر اسپان لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی
آواز نمی شنید تا ناگاه بر دشمنان میرسید ارسطو گفته که این سنگ
و سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود جهة آنکه چون آفتاب
شروع کند این سنگ پدید آید و اندک اندک بیرون آید تا بر روی آب
بایستد و روزهای ابر بیکبار پدید آید و بار دیگر غایب شود این سنگ

و فرورود و خاصیت این سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد
و چون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن بماند بروز و شب
ارسطو گفته که این سنگ را در کان زرد نقره بیابند گاه
زرد بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه در و این چهار رنگ
باشد و سنگ زرد در کان زرد نقره بیابند و سرخ این سنگ در کان
یاقوت بود لیکن شفاف نباشد و در کان زرد بیابند و پس سبز این سنگ
در کان مس بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود
که در و زرد نقره و مس باشد پس آن متولد بود از بخار این اجسام و چون
ازین سنگ قدر جو بسایند و با زهر خروس و درنگ بآشامند و موضع
استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و راست شود
و چون بر دای وزن هفت جو از زیبق مکلس بیندازند و بر مس بریزند
سپید گرداند و بوی مس را ببرد و فضه گرداند ارسطو گفته که
این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بسپیدی و سبزی و سبق بود
و زم باشد کان او در جوانب مغرب زمین باشد خاصیت او آنکه از
از گزندگی جنبندها و جمیع خداوندان زهر دار را نفع کند باذن الله تعالی

این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با کشنیز خلاص کنند
از وسنگی پیدا شود که آن را خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مر این سنگ را
خاصیت عجیب باشد در خشک گردانیدن زخمها و نواصیر را به گرداند زود در
بعضی جوارشات کنند مر کسی را که در معده او ضعف و سستی باشد نیک بود
و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و رنگ متغیر از بواسیر نیز دفع
کند یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از وا ماند ها سازند با گلبها
بهت بنای خانه پس آن را در آتش کنند و از وی مانند عسل میچکد
پس سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگ ریزان جامها را
بدان سیاه کنند بعد از آن که در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است
بهت ورد دوات چون بسایند و بر وی بیفشانند یعنی خایه
ابلیس این سنگ در زمین مصر بیابند هر که با خود دارد دزد گرد او نگردد
و نه گرد کالای او و بردارنده او در چشم مردم عزیز باشد و بزرگی او
بیفزاید دریای جوشنده ارسطو گفته بدرستی دریای که او را اوقیا
نوس مینامند این بحر محیط است به دنیا و باین بحر محیط بحر مسلوک پیوسته
و بحر مسلوک عبارت از دریاییست که مردم در و غوص کنند جهت مروارید

دابن دریا در اوقات فصل بهار بجوش آید از وزیدن باد سخت بجنبد و
درین وقت صدف آن باد را بجوید و صدف بجوید بگریاد عطوس و آن
بادی بود که درختان را بکشتی آرد پس چون باد عطوس بوزد صدف
از قعر دریای مسلوک بالا آید و باد موجها را از دریای اوقیانوس بجنبش
پس از ان دریا در بحر مسلوک شناشات نیفتد پس صدف آن شناشات
را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی قعر دریا
باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار
بود که در دهن صدف قطره بزرگ بیفتد و در بزرگ بسته گردد و بسیار بود که
قطرهای کوچک می افتد و در کوچک بسته گردد چنانچه در پستان صدفها می
بینی و چون در دهن صدف قطره نیفتد صدف از قعر آب بر روی آب آید
وقت وزیدن باد شمال و بر آمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز
بیرون نیاید از شدت گرمی و حرارت دریاها و در را تباه سازد و چون
صدف از قعر آب بیرون آید دهن خود را بگشاید تا باد شمال و حرارت
آفتاب منعقد شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرارت شکم او منعقد گردد
پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد

یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف مقابل هوا آید در غیر
این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید گرم باشد یا میان
تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود هوای زشت را و از هوای زشت
با نمرد زبود پس چون مروارید در شکم صدف تن گیرد و تن او تمام شود بقعر
دریا فرود رود تا در قعر دریا استوار گردد و از و چهار پراکنده شود و درخت گردد
بعد از آنکه حیوان جاندار بود بفعل الله ما یشاء که خالق همه چیز اوست پس
اگر مدتی دراز در آنجا ترک کنند و غواص بیرون نیارد متغیر شود و تباه گردد
مانند میوه چون از درخت او را بچینند وقت رسیدن وی نیک نیک او برد و
و خوش مزه او زایل شود و غیر ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی و
اود و شنده مانند سیماب بود و قطره که از و مروارید متولد شود از قطره های آن
آب باشد و چون در در شکم صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و در آن
موضع رود و چون صدف از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند او میان بعضی ر
بعضی را مستعد سازند برسیدن قافله صدف و غواص چون فرود رود جهت بیرون
آوردن در از زمین او را بکند و آنچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند
آنچه پیش از وقت او یا پس از وقت بیرون آرد برنگ خود نماند و متغیر شود

ارسطا

ارسطو گفته که خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفقان نافع باشد و تری و
و فرعی که از زن سیاه بود زایل کند و خون سینه را صاف کند و طبیان
در ادویه این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال کنند تا
بینائی چشم را محکم گرداند و واقف شود بر گردانیدن مروارید بزرگ و مروارید
های کوچک آب تیره بر سنگی که چون بر آن آب سفیدی که در تن بود از
برص آنرا بمالند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی در رنگ آن موضع
برنگ همه تن باز گردد انشاء الله تعالی بپارسی دهانه گویند ارسطو
گفته که این سنگ سبز است در رنگ زرجد بود سودن او نزد بود هرمس گفته
که این سنگ در کان مس متولد شود و بیان این آنچنان بود بر سنگی که مس
در کان او چون بخارات زمین و برا بر دارد و بخار بالا آید بواسطه کربت زمین
که دزدی بود پس آن بخار مرتفع شود و بعضی و بر بعضی فراهم آید و چون
هوا او را بر بندد و سنگ گرداند و آن ذهبی بود و این سنگ بسیار
انواع بود سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون طاوس باشد
و محل بود و بسیار بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه کر او را فرو برد

پس از رنگهای بسیار بیرون آید و نسبت دهنج وی مس مانند نسبت زر بجد
سوی زر بود و این هردو از بخار معدن خود متولد شوند و این سنگ صاف
میگردد بصفای هوا و تیره میگردد بتیرگی هوا و نیز صاف میگردد بصبحها و شامها
و از خواص او آنکه چون گزندگی گزدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر که
از و چیزی بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند از مگسها که در باقلی متولد شود پنج
عدد با هفت و با دهنج بکوبند در گزندگی زنبور کنند درد او در حال زایل شود
و اگر چیزی از و بسر که بسایند و قوبا را بدان بمالند ببرد باذن الله تعالی
وریش و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در ادویه چشم داخل کنند نافع بود و
از دیهای چشم را محکم سازد و اگر سا و بده او چشم را بمالند سپیدی را
زایل کند و اگر وی را بر آدمی بیاویزند قوت باه بر و غالب شود و باه بیفزاید
بر آنچه باشد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ بسیار سیاه بود مانند
سنگ سخام در دریا بیابند چون او را بسوزند و با سماب بسایند سیماب را
بربندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بمالند از تن
و بر آتش فرض کنند طلق را آب تیره گرداند سنگ سپید بود معروفست

ارسطو کم در سیاه

ارسطو

که در میان رخام گرم موجود شود در عدد یا سه عدد از آن گرم بگیرند در پاره چیا
بینند و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد رفیتی ارسطو گفته که این سنگ
سیاه باشد مانند رفت چون او را بشکنند مشکی مانند ابگینه و در جوانب مغرب
زمین بیابند خاصیت او آنکه چون بر بندو یا روغن حدیدی بکانند جذام
آب زرد را بر دو زخمها را بگیرد بدریوس ارسطو گفته که این سنگ را بمغرب
دریای اخضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را در انگشت کند عمر و اندوه
او زایل شود باذن الله تعالی زاجات جمیع زاج است یعنی زاک تولد شود جمیع
کانهای زاک از اجزاء خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی
اجزای آبی بسیار بیزد در رو هیئت پیدا شود پس قابل کدار کرد و جهت
همین در زاج یافته شود جزو نمکی و کبریتی و حجری پس از آنجا که اجزای آبی
و اجزاء خاکی سوخته در رو موجود است ملحیه را در رو بیابند و از آنجا که می او را پخته
ساخت و هیئت در رو پیدا شد کبریتیه را در رو بیابند و از آنجا که آب خاک
هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریه را در رو بیابند و اما اختلاف رنگهای
زاجات بواسطه اختلاف کانها باشد پس زاجی که در کان او قوت آهن غالب
بود سبز و زردی بروی غالب شده و اگر در کان او قوت مس غالب بود سبز

بر و غالب شود و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب مرده گیرند

بود و رنگهای زاج سرخ و نیز و زرد و سیاه و سپید باشد و اما زاک سرخ

او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک عزیزتر بود و از جوانب قبرس می آرند

و زاک نیز او را بعطاری می نامند و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک

زرد و زاک مراد است چون میانه او را بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین

انواع باشد و زاک زنگیزان و کفشگران از زاکی باشد که در و چشمها ظاهر شوند

خوبترین انواع باشد زاج سفید شبه بود که از بلاد خان و طبرستان می آرند

و خاصیت زاج آنکس نفع ریش سر و جرب و تاسور و رعاف کند و آنکه که

در دهان و دندان و بینی بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی

او سوش و عکس بگریزد و زرد است که خواص جمیع لونهای او بباید در بیانات

اوزان و الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که زبد البحر بر چند نوع بود و بیارند

او را کف دریا خوانند بعضی از آن شکل قطر بود که در شستن موی استعمال کنند

و بهق را نفع کند و بعضی از آن شکل آنچه قریه بود و مطیر بود و بوی او مانند

بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی

از آن در وی بود که نقرش را در بیزد و استقصار را بغایت مفید بود

وغیر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی سر
بسترد و از بهق و کلف و هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون سوم و روغن
گل استعمال کنند و دندان را جلا دهد و خنازیر و استسقا و کرفتی کمیر را نفع کند
و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بر آن زنی که در زادن لد و شوار
بود آسان گردد و چون قدر یک درم بوده رطل آب شور بنیدازند بعد از آنکه
سخت جوشیده باشد آب شور را تیز کرداند زجاج آبگینه خوانند ارسطو گفته
زجاج بسیار نوعست بعضی از آن منجمد یعنی همچون سنگ بسته باشد و بعضی
از آن ریگ بود که زیر او آتش کنند سنگ مینا دنبید از آن بس تن او را
جمع کنند بواسطه اوزیر که در او بود و اندک باشد که سنگریزه و سنگی قلی را
آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و مر و بسیار آتش کنند
تا بیامیزند و آبگینه روان گردد و چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون
آرند بجز آنکه وی را دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان
حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد بسیار رنگ جهت آنکه از رنگترین سنگها
بود و وی را در احجار مانند آنکه میان مردم شمارند جهت آنکه سوی هر رنگ
میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته که زجاج

دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سمسم بمالند و چشم را
روشن نماید و سپیدی چشم را ببرد و روشن کند بلیناس در کتاب خواص گفته
چون ارگینه را بسایند و در ظرفی بنهند از آن که در آن ظرف آب و خمر باشد آب
از خمر جدا شود و این بسیار عجیبست آسان تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ
معروفست الوان او بسیارست بعضی از آن سرخ بود و بعضی زرد و بعضی کرد
رنگ اما سرخ و زرد هر دو ذهبیة المنظر باشند یعنی در نظر همچون زر مینمایند
چون او را با کلس جمع کنند مو برآید و او زهر قاتل بود و هر که زرنیخ را
بکند از دنا سپید کرد و نحاس را سبک کند و هر چیزی بنهد از نحاس را
سپید کند و بوی کنده او را ببرد و چون زرنیخ را با تنش بسوزانند و دود او را
بدان بمالند نفع دندان کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو گفته که زرنیخ را
بر ریشها و ریش سر و گر تازه بگردانند بغایت مفید بود و با چیزی از زرنیخ
سپیدی را بکشد و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی و ویرا
بتق بمالد جهت دور کردن موی و ویرا کلف بدانند و پس باید که بعد از استعمال
او هیچ و خشک باندام بمالد تا تندی او را دفع کند و زرنیخ زرد عکس را بوی خود
بکشد پس اگر زرنیخ را در نیزه مانند نیزه کنند تا عکس او را بخورد و در حال

بمیرد

بمیرد **زمرد** و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانها
زر متولد شود و سبز رنگ بود و سخت نیز بود و شفاف باشد و زمردی که بسیار سبز
باشد نیکوتر بود و چهره او صاحب‌تر باشد و از زمرد تیره فایقتر بود و در صحت
و علاج و از خواص او آنکه از زهره تل نفع کند چون بیاشامند و از گزیدن
جانوران زهردار نافع بود چنین از و مقدار سه جو بیاشامند پیش از آنکه زهر در او کار کند
و از زهر خلاص شود اگر گوشت وی زهم نشده باشد و پوست او بخته بود
باذن الله تعالی و از دمان نظر بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را
ورکردن یا در انگشت کند از وصرع دفع گردد اگر پیش از پیدا شدن علت بود که
از وصرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و همین جهت ملوکان امر کنند
تا و بحق زبرجد بر خاندان خود نزد زادن تا صرع از ایشان دفع شود و این ماسوی
گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا با خود بیاویزند
و این مجرب است و محمد بن زکریا الرازی گوید زمرد فایق چون بر چشم افتی بر و منقبض
آید از چشم او روان شود گوید کور گردد و این خلاف بود **زنگار** بیارسی
زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ از معدن مس یا برنج بر آن می‌آرند و هر که
در شیر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سیل

وخلط بلغمیها نزد ضعف آن و در قوت زهر باشد چون بیاشامند و توا چیزرا
نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار
معدنی و عملی هر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس متولد شود و با موم روغن نافع
بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی و منتن بینی را کند بینی را زایل کند و رنگش
آن باید که دهن بر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و جهت صعدی چشم با ادویه آن
نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجبر بپارسی شنجرف خوانند و بتازی زاج
صفر گویند ارسطو گفته سیماب را چون در آبگینه بر آتش نهند و سر دیگ را
محکم بپیوندند تا سیماب نیز شنجرف از و پیدا گردد و بسعدی او نیز دیدی بود
تا مانند سرخ چیزی شود پس اگر این دیگ بشکند و تن کار گر او را چیزی
از سیماب یا از دود آن برسد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که او را
بکشد و غیر ارسطو گفته در بسیتی که شنجرف بدو نوع باشد معدنی و مصنوعی پس
معدنی متولد گردد از ریختن چیزی از کبریت سوی کان سیماب پس شنجرف
متحصل شود و مصنوعی چیزی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف ریشها را به
گرداند و گوشت زخمها را برویاند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم
خورده را مفید بود و او از زهرهای کشنده باشد بیت ارسطو گوید که

این سنگ را اندر بلاد هند آرند سیاه و سخت براق بود و بسیار نرم باشد
که از سنگها زود بشکند و چون آدمی را در نظر ضعف حاصل شود بسبب پیری
آدمان نظر سوی او کنند بغایت نافع بود و همچنین نفع کند مر کسی را که آب در چشم
او آغاز کند و علامت او دیدن دود بود پیش چشمهای خود نافع بود و همچنین نفع
یا مانند مگس پیش چشم او پرواز کند پس نظر را در سبج کند و بدان مداومت
نماید از و این علت دفع کرد و یاقوت الله تعالی و هر که از سبج چیزی پوشد
ترا آفت چشم پدید این کرد و غیر ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سبج کند نظر او
تیز گردد و چون ویرا بسایند و بدان سرمه کنند نظر را روشن کند و چون
بر سر بیاویزند صداع را نفع کند **سیس** ارسطو گوید که این سنگ متخلخل بود
و چون ویرا دست رسانند پندارند که از و باد بیرون می آید یعنی چنان
پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد مر اهل دریا به تندی از دو سو بهوا
متقابل آیند و آب دریا با باد دیگر در این سنگ باد و آب متقابل شود هر که از این
سنگ چیزی با خود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه
بر فیروز گردد **سبنادج** ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود و او گویا
ریگ درشت باشد یا وی سنگها نیز کوچک و بزرگ باشد اگر او را بسوزند

ویسایند و بر زخمهای کهنه بنهند از تندیه گردانند باذن الله تعالی و جلای او

بود و نداند از چرکها جلا دهد جلایی عجیب ساذج و دوا الدم نیز خوانند

یعنی سنگ خون و درخت مس نیز گویند و دو نوع باشد معدنی و مصنوعی

بتازگی تمام آهن ربا را بسوزانند پس از آن ساذج بیرون آید و کارهای آهن ربا

در و حاصل بود پس بعضی از آن مرد باشد و بعضی زن دیده را بغایت نافع بود

که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بنهد از دلاغها گردانند و زخمهای

چشم را به گردانند که تیز کند خاصه با سپیدی بیضه و او نافع باشد از درشتی ها

و زیادت گوشت از زخمهای چشم منع و خونی که از زخمها روان بود قطع کند

و صحت چشم را نگه دارد و با شراب بیاشامند جهت گرفتگی گمیز و روان شدن

حیض و بیرون آمدن خبث انواع است و آنرا ازاج بور خوانند و بتیوردک

گویند انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود و او سپید بود که بر رنگ

مایل بود و در طعم ترش باشد و گویند که شب یمانی از کوه فرو چکد و از کوه در این

بود و از آبی باشد پس چون بوی زمین شود بشب مستحیل گردد و هر خونی که می آید

آنرا منع کند و اگر با دزدی سرکه آمیزند جراحتهای دشوار مثل کلف را سود کند

بود و چون با سرکه و عسل مضمضه کنند دندان جنبنده را محکم گردانند و تهیا

سنگ خیبر

عینه را نفع کند خاصه بگو دکان ارمنی گوید این سنگ سفید و خیبری از و
آمیخته باشد و چون زنگیزان بخواهند که جامه را رنگ کنند جامه در تشت فرو برند
پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد همیشه مانند و نیز
در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ سپید دهد
و در بیشتر از علاجات در آید شیخ رئیس گوید که شب با رفت نافع است مر حرارت
و شپش را بکشد و کند دهن و نعل را زایل کند چون بمالند و یا مانند خود از نمک سود
دهد اکله را و سوختگی آتش را و چون او را بنرند و آب آن در دهن گیرند درد دندان
دفع کند و غیر شیخ گفته شبد را آورند از زیر امان بود از قولنج صورت سنگ معروف

بعضی از آن در آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود بعضی از آن در آب
شور و خاصیت او آنکه خارها و استخوانها را بکند و درد و تقرس را ساکن گرداند
و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند و چون با مرکه بیامیزند چون در سینه
قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بپزند مرهم کنند و گوشت او
از زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته و ندان را جلا دهد چون بدان
مسواک کنند و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بمالند
بر موضع بیضه زیادت که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و سوختگی

آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را خشک گرداند و چون از صدف پاره
صاف بگیرند و در پارهٔ جامه به بندند و بر کودک بیاویزند دندان او بی درد
بروید طاء و النوم ارسطو گفته که این سنگ سپید بود بوی سیاهی زند و چشم
او بسیار سنگین باشد گویا در فرن از زیر باشد و در مس او درشتی بسیار بود که
در رنگ پیر زیبود هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی
بیاویزند در خواب خواب نکند و چشم او گشاده ماند و پلکهای او بهم نیاید
و تعب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود که او را بدان سبب
شقت و سستی عارض نشود و چون این سنگ را از دور کنند بعد از دور کردن
نیز چند روز اندک خواب کند و چون او را بسایند و بر پشت صاحب جذام نهند
چون از آن بجای آید که گرد باذن الله تعالی طالیقون و آن مس است که ادویه بر آن
تا سخت گردد و بپارسی او را هفتجوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی
از پیکانها بگیرند و حیوان را بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفتجوش
و جنس مس است جز آنکه ایشان بر روی ادویه تیز را انداختند تا در و سمیتی
و حدتی قوی پیدا شد پس اگر با حیوانی از آن تیر کنند و گوشت او را بیامیزند
هر آینه بکشد و اگر قلابی از وی بسازند و در آب آویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی

از و خلاص یابد چون در حلق او بیاویزند اگرچه حلق ماهی بزرگ باشد و فلاطن گوید که
جهت آنکه در طالیقون از سختی و درشتیست که ماهی از زهر او بیاید و اگر کسی
لقوه داشته باشد و رخانه در آید که اصلا در و روشنائی نباشد و آینه طالیقون
برابر نظر خود بدارد و بدان افعال کند لقوه زایل شود و متغایا بدو اگر طالیقون
را در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ چهارپای گرد آن آب نگردد
و مگس نیز و چون طالیقون را بعسل بیالایند و در آفتاب بگذارند مگس نزدیک او
نگردد و هر که از طالیقون موی چند گیرد و موی را بدان بخسبند دیگر نروید
خاصه چون مکرر کنند در هر موضعی که باشد **طلق** ارسطو گفته طلق دو نوع باشد
سپید و سرخ اما سپیده بشره او سبز باشد و سپیدی او صاف و اما سرخ
بشره او تنک و سودن او نرم و این سنگ شریف بود که بر نحاس و رصاص
و حدید بنهند از ند قصه کردانیدن الله تعالی سکندر گفته هر گاه که ما را نسیم که زر
محتاج است سوی زیکی که او را براق باشد پس ما زر را بطلق زنگ دهیم و طلق
نیز در بیشتر از علاجات طبیه و طلسم و تشریح داخل شود و غیر ارسطو گفته
طلق را بکوکب الارض مشابه و بهترین تنک تر وی باشد و او چیزها
بود که آتش آنرا نسوزاند و او بسیار جلا دهد و خون را حبس کند و هر که بخورد

که او را حل کنند باید که در پاره جامه به بندد و با او سنگی چند کوچک اضافه
کنند و در آب بیفکنند تا جسم او خورده شود و بگذارد و با آب ضمیع و بکار برند
هرمس ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره و مس متولد شود و این سنگ
سبز بود و در وی طبع ذهب و تویا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد
مگر در معدن نقره و ذهب نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیت او آنکه ویرا در آب
بنهند از بند و کسی بیاشامد و بمیرد و این فعل قومی کرده بودند مر لشکر سکندر را
پس همه بمردند و صدهای نشان نماندند و اگر او را در سرمه نهند از بند سپیدی
کهنه را ببرد و اگر سپیدی کهنه را نباشد چشم را زیان کند عقیق ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است و بهترین آن آنچه از یمن می آرند و گاه باشد که بر کناره دریای
روم بیابند و نیکوترین آن آنچو که بغایت سرخ و شفاف باشد هر که انگشتری
عقیق در انگشت کند و بر ابر خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده و نیز دفع
خون رفتن کند از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان
بود و اگر او را خورد کنند و بخرد ادوی دندان را سفوف کنند رنگ دندانها را
ببرد و سپید گرداند و کندم سن را زایل کند و خون رفتن بن دندان را باز
دارد و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال تختم بعقیق لم یزل فی برکة

وصدر یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که انگشتری عقیق در دست کند
همیشه در برکت و خوشدلی بماند عن انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله
انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر فرموده انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور کند و گویند که سوخته
عقیق چشم را و دل را قوی کند و خفقان را نفع کند **غیری** ارسطو گفته سنگ را زنگ
او بوی گرد زنگ زند و این سنگ چون سبز بود و سبزی او روشن نباشد و در و
نقطهای سیاه و زرد و سپید باشد بوی عنبر از و بوی بیند و ملوکان او را نیکوتر
دانند و از ولادتهای بسیار بگیرند و بوی نیک او را آرزو دارند و نخستین
کسی که این سنگ را بیرون آورد ابیس علیه اللعنة بود جهت آنکه همیشه هر که آرزو
بیاشامد علتهای سوداویه را در وی پیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت و
مشقت چنانچه ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن آن آوندها باشان را
منع کردیم و ایشان را علاج کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود **علاس**
ارسطو گفته که این سنگیست که آتش را فرو نشاند چون در و بتعبید و چون او را
در آتش اندازند البته عمل نکند و چون زبان نهند و شراب را بیاشامند
نگردد و جهت آنکه تخار خمر بدان او بالا نرود **فادرقه** یعنی سنگ زهره

این ماهیست هر هر سنگی را که قوت او روح را نگاهدارد در زبان زهر را دفع
کند گویند که زهر بر دو نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را میگدازد یعنی رطوبتی
که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود در تن همین شود مانند همین شدن
رنگ زعفران چون در آب بیفتد و اما بارد خون را و رطوبت لطیفه را بیفسرد
چنانچه شیر مایه چون در شیر دوشیده بیفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
و اما فعل قاتل زهر فعل ترشیها بود چون ترنگ زعفران بیفتد که او را در ساعت
بشوید و فاعل هر این فعلها را قوت موجوده درین چیزها بود که خدای تعالی
آن قوت را در ان چیزها آفریده باشد و آنرا الطبیعة می نامند و او مانند
آلت و باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و عملهای متفقه در
وجود آرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف قاتل زهر بسیار است
بعضی از ان زرد و گرد رنگ باشد و کاهنهای او در بلاد چین و خراسان باشد
هر که نیم دانگ او بیابد یا بسوهان زده بیاشامد از زهر خلاص گردد و بجوی
آمدن و ترشح پیدا شدن در تن و اگر گزندگی گزدم را یا چیزی از جنس مار را
بدان بمالند نفع روشن کند و اگر او را بیابند و بر جایی گزیده بیفتد از زند
باذن الله تعالی فرسلوس ارسطو گفته این سنگ را در ظلمات دریا بیابند اسکندر

این را بیرون آورده بود در خزینهٔ او بود و این سنگ سیاه و سنگین جسم بود
چون در آتش بتفتید محو گردد و چون بر سیماب نهند از زند و بر آتش عرض کنند
سیماب را به بندد و بعضی را ببعضی ضبط کند پس هر دو یکتن گردند نقره نرم
نشود و بر آتش دیر گرفتن چکیدها صبر کند و چون او را بر آدمی بیاویزند
همیشه سخن بحکمت کند و یاد خدا را فراموش نکند و چون جماع کند و بر و
باشد فرزند مبارک حکیم و فرزانه گردد و نیز از چشم بد تفع کند و چون او را بشیر
گاو بسایند و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی
فرطیسیا ارسطو گفته که این سنگ در اساقل کوهها بیابند چون نشخوار
مانند آتش بفروزد و چون وی را با آب کوفته بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع
حیوانات را نفوذ یابد **فرانس** ارسطو گفته که این سنگ بزنگ آتش بود و خاصیت
او آنکه چون او را بسایند بزرگی که گوشت او بهم نیاید بگردانند بگوشت آدمی
به گردانند باذن الله تعالی **فیروزج** ارسطو گفته که این سنگ بهتر بود آنچه
بکبودی و نیک منظر باشد کانهای او در زمین خراسان باشد و رنگ او زرد
گردد از صفائی هوا و چون هوا تیره گردد او نیز تیره شود و چون او را بسایند
و بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و او را بیس مولکان نباشد جهت آنکه نفعش

آرد در هیبت ایشان و جعفر بن محمد صادق میفرماید فقیر و محتاج نشود کسی که
در انگشت او انگشتری فیروزج باشد فیلقوس ارسطو گفته تفسیر فیلقوس یعنی
مشلون یا یوان بسیار و این سنگ زنگ پذیرد و چون شب شود و خشد او بسیار
مانند آینه و سلطان سکندر هرگاه که لشکر این سنگ پیروز گشت متعلقان
خود را فرمود بیرداشتن چیزی ازین سنگ پس برداشتند و چون شب شد
از هر جوانب آتش تو را برجم گرفت در حرم آن ستاره باشد که انداخته شود و این
نمیدیدند و کسی را که این برجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین بر دعا
نشود در و خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر نگاه داشتن
این سنگها فرمود پس سکندر یا این سنگ بجایی نمیرفت مگر خزانه آنجا میکرد کشید
و آنچه نزد او بودند از نسایج و جبده تیز گریختند پس سکندر این سنگها را در خزانه
خود کرد فیثاغورس ارسطو گفته که این سنگ را در جوانب مشرق زمین در کان
زر بیابند زنگ یاقوت سرخ باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند
چون آدمی او را با خود بردارد و چون از و بوی دو بیاشامند نباید
عقل و دیوانگی را زایل کند باذن الله تعالی قرماطیون ارسطو گفته که این سنگ را
در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند و اگر در تن

نگاهدارد و هر کسی شیشه حجامت نهند از خون او هیچ حشری بیرون نیاید
در سطو گوید که این سنگ را از دریا بیرون آرند که او را قردم خوانند خواص
او را بیرون آرند و او سنگی ملون بود بسپیدی و سرخی و زردی و سبزی و خاصیت
او آنکه چون او را بر آدمی بیاویزند بصواب و راستی سخن گوید و شیاطین از او
بگریزند و چون بوزن چو ساویده با خبری از عود بیامیزند درد دندان را نفع کند
بعضی از آن درد مفاصل و استخوانها و رگها بود قلقدیس صنفی از زراک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زراک باشد جالینوس گوید که
خاصیت او قوی تر از هر دو صنف مذکور قلقطار این نوع نیز از زراک باشد
جالینوس گوید این قلقدیس است که قلقطار گشته با آنکه حرارت او اندک شده
و او از آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت فزونی را بسوزاند و چون بینی و
آماس بن دندان را نفع کند و در سرمه بغیر حجامت جلا دادن چشم را
قلقند این نیز نوعی از زراجت یعنی سوخته و خارش بود و گوشت را بسیار
خشک سازد و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون
او را در آب اندازند و خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او آنچه در
خانه بود از پشه‌ها و کیکها و چون بوی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل

او قوی تر باشد و نیز موش را بکشد و چون سوی او گیرند و نیز را اضافه
کنند و چون سنگ کرای حجامان را بدان بمالند و استره را برو تیز کنند و ازاله
موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سنگ کرای حجامان را بدان بمالند و استره را
برو تیز کنند و ازاله موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم بدان بمالند
هرگز خواب نکند تا آنگه بروغن زیتون او را بیالایند پس مجرد مالیدن از و
بیرون آید سنگی بود که از و اشتان گیرند که ویرا بسوزانند تا خاکستر گردد و او
جلا دهنده و خارنده قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را
نفع کند و یا تیر او را بکوبند و بنیط سپید بسرشند و گزندگی گزدم را بدان بمالند
درد او ساکن گردد باذن الله تعالی قیسور ارسکو گفته قیسور سنگ سیک
متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مر این سنگ را کانها بسیار باشد
در بلاد حقلیه و ارمنیه و او را حجر النطاتر نیز خوانند جهت آنکه قطران را
باشند چون بدان حک کنند محو گردانند و خاصیت او آنکه دندان را از
چربیها پاک کند و سپید سازد چون او را بسایند و بدندان مالند و سپیدی خشم را
نفع کند چون با ریگ بسایند و بدان سرمه کنند با جمیع ادویه و اما تنها فایده
نکند اما هر چه بدو گویند خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر تن بگذرانند

در وقاتر نوشته

موی را بر

موی را بشرد و گوشت را در زخمها برویاند **قیراطیس** ارسطو گفته که این سنگ
بود مانند سنگ ریزه باشد از دریا بیرون آید و مانند یاقوت بود خاصیت او
آنکه چون ویرا بسایند و کسی که سنگ نشانه دارد و ویرا بیاشامد یارهای سنگ نشانه
مانند ریگ بیرون آید **کدامی** ارسطو گوید این سنگ را بر کنارهای دریا بیابند
او سبز باشد و سیاهی در وی آمیخته بود و درشت و سبک بود چون او را بسایند
یا بسوهان ریزه کنند و بر از زیر قلعی پاک بپیچند از تندرستی و کشنده بوی او را ببرند
و بر آتش صابر گردانند **کوسیاد** ارسطو گوید این سنگ را در زمین هند بیابند
سیاه رنگ بود و ماهیها بر وی فراهم آیند و او سبک و درشت سخت سیاه
بود مانند مداد و سخت باشد و در دسوها عمل نکند و چون او را یکذرعه
در هفت یار کند از او سپید بود و چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند
و از تنها یک جزو بر هفت اجزای زیبق بپیچند از تندیه بشد و سنگ گردد
و بر عکسها صبر کند **کرک** ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند بیابند
سبز رنگ و شفاف بود و صاف بود و جسم او سبکتر باشد و در سنگی از زیر
چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد و سرخ سازند تا سرخ
شود و در الوان تشجرف گردد پس او را چون حل کنند بر مانند او معنس نبیذ

وبلور را بآتش بگدازند و بر وازین کرسیان تدبیر کرده دو جو برده سایر
بشید از زند بلور را از رنگ سپید و در رنگ یاقوت گردانند و اساتیر جمیع استارات
و استار وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگرچه
بوزن نیم دانگ بود از تشنگی آن ایمن گردد لوک در سلوکفته که
این سنگ سپید بود چون از تراش بیرون آید مانند فیل گردد و او را از ساحل
دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بمرهم کردن و مردمان هند و سند
بدان انگشتری گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین فلاسفه این سنگ را
نزد خود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند
در سلوکوید این سنگ سیاه بود که بر رنگ شیر زبانند و چون او را بسایند مانند
شیر و بینی صاحب خدام بچکانند از خدام بری گردد و نیکو شود
باذن الله تعالی کهربا این سنگیست زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود
که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه گاه چوب خشک را سوی خود کشد
و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود چون بر آدمی بیاویزند اگر سها
و خفقان را نفع کند و گرفتگی قی را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند
و چون بزن آستن بیاویزند بچه او را نگهدارد و اگر بر خداوند تدبیر قان بیاویزند

موقان را نفع کند

یرقان را نفع کند و زردی او را زایل گرداند و گهر با بسیار مشابهت بسنگ روشن
دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود و سوی سپیدی بسیار میل کند **لازورد**
ارسطو گفته بدرستیکه این سنگ مرو فست مر او را نرمی بود هر که انگشتری ازو
در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمها کنند و چشم را
بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناشکیبها را بر باید و
مزاجها را سازد و بزرگ گرداند و غیر شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند
و خداوندان مالیخولیا را نافع باشد **ذهب الذهب** ارسطو گفته سنگی که زر را
آمیخته باشد بگرد رنگی اندک و هموار بود و سودن او نرم باشد هر که سوی
او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان ریزه کنند
و ریزه های او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را برد بگذرانند زر را بجنبند
و از خاک بیرون آرد تا در خاک از و چیزی نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گفته که
این سنگ بدرنگ کمنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و از زیر
باسنگی جسم او این سنگ او را بر باید و چون در جائی بیفتد از و بوی انگیزد
ببویند و اگر آتش ویرا بسوزانند تا مانند انگشت گردد و بر سیماب بیندازند بر
بر باید کان او در مغرب زمین در بعض کوههای او باشد و آن سنگ زرد

برکدازد کوفت جکسها جدا کند وازو نقره نیک بیرون آید لاقسطاطیس

ارسطو کفته که این سنک موی را میرباید واین سنک متخلخل الجسم بود ودر جمیع

سنکها سبک تر از روی جسم ازین سنک نباشد ونه کمتر از روی وزن چون

بر تن آدمی بکذرانند موی را بسترد مانند صاروج ونوره وچون موی بر

زمین افتاده باشد این سنک را بکذرانند او را بچسبد واکر او را بسایند بر موضعی

که موی او را سترده باشد بدان بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیة والثعلب

واکر زر کداخته را بوی این سنک رسد تباه کردد ونزد کوفت جکس ریزه

کردد چنانچه آبکینه ریزه شود بعد ازان هیچ حیله اصلاح نپذیرد لاقسطاطیس

ارسطو کفته که این سنک سبز باشد ودر ورکهای سبز وزرد بود وسبک جسم

باشد وبسبب می میل کند ومدور بود کوچک وبزرک باشد وچون او را در

بکدازند با او سنک زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت عقد کند لاغطاطیس

ارسطو کوید که این سنک سفید بود بکرد رنکی آمیخته باشد وهموار ونرم ودرو

نقطه وسوراخ وشکاف نباشد وچون او را بر ناخن بکذرانند ناخن را بروی

آرد وبرد وناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون بر او بکذرانند

همه ناخن ها را جمع کند واکر بر باش بکذرانند ماش را پاره کند واکر برین سنک

کردد

خون حیض را

خون حیض را بر سنگ ریزه تو دتا مانند ریگ گردد و اگر او را در آب کنند سوا شاهند
آن آب را گوشت او بپزند و شانه و جگر او بیاکند و لا قط اعلم ارسطو
گوید این سنگ زرد درشت بود و از بلاد ملخ می آرند چون وی را نزدیک
استخوان نهاند همه را بکشد لا قط انفعه ارسطو گوید که این سنگ سپید بود
و بگرد رنگ آمیخته باشد چون دندان را بر و فرو برند زیان کند چنانچه از
بیخ قلعی زیان دارد و اگر از این سنگ قدر ده درم سنگ بگیرد و او را از
نقره دور نهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود کشد و اگر نقره پیمره
بود یعنی در خیبری منیع آورده باشند آن منیع را بر کشد و نیست چیزی از
مقناطیسیان که قوی تر از این باشد لا قط انفعه ارسطو گفته که این سنگ را
بر سواحل دریا بیابند و این سنگ سپید بود چون او را از بیخ یا از پاره جامه
کنند آن را بر باید و از خواص او آنکه چون او را بر یک حل کنند و بر مس بیندازند
سپید گرداند و مانند نقره سازد و اگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را تیز
گرداند لا قط المس ارسطو گفته که این سنگ را مس می رباید در وی را تیز
می رباید و در رنگ او اندک کدورتی باشد و چون از و وزن یک دانگ بگیرد
و بر وی بیندازند ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگذارند زمانی در از آن

از وزایل نشود مگر آنکه بدرستی او زر نباشد و چون وزن بگو با آب ترین
بر کنند و بسایند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند باذن الله تعالی
الجاعیطاس سنگی سیاه رنگ بود و از وی غبار بوی بسیار خشک باشد رخمهای
سخت عمیق را بگوشت آرد و اصحاب صرع را نفع کند و خستها را ببراند
بیخ ارسطو گوید که این سنگ بصری بود کاوران وی را باستعمال آرند جامها را
سپید گردانند و این سنگ نرم بود و چون در آب بپزند از زود حل گردد و چکیدن
خون نافع بود ارسطو گوید که رنگ این سنگ همچون رنگ نوشادر صاف بود
و بچیزی از سنگها بچینند مگر آن را پاره سازد مگر سرب چون او را بسرب ترنند
پاره گردد و اگر او را پاره گردانی همه پاره‌های او مثلث بود یعنی سه گوشه
هرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی‌تر باشد و کاریگران پاره‌های او را در
مشقب گردانند و سنگهای سخت را بدان مشقب خراشند ارسطو گوید که سکندر
بخواص این سنگ متعجب بود و سبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آوردند
که در جایی روان شدن کمتر او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت
و از سنگ مصیلکی وی را چسبانید و در سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را
بکشید و ریزه گردانید ارسطو گوید جایی که در وی این سنگ باشد هیچ لرزه

سوی آن موضع نرسد و از وادی باشد در زمین هند چندان عمیق است که
دیده نه او را نه بیند و در و مارهای اخفی بود چون سکندر سوی این وادی رسید
خواست که الماس را از آنجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند و هیچ یکی در وی نرفت
پس سکندر با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که در آن وادی
پاره‌های گوشت بیندازند تا الماس بدان گوشت بیاویزند مرغان
فرو برند و الماس از وادی بیرون آرند پس سکندر یاران خود را بدین صنعت
امر کرد فرمود ایشان را که تابع مرغان شوند و از روی آنچه ایشان بیفتند آن را بگیرند
و از عجایب الماس آنکه چون او را بر ستدان نهند بکلیس نزنند یا در حکیس یا در ستدان
در آید و هرگز نشکند و چون او را سیر بنند در حال پاره کرد و اگر او را خون بز
بنهند از تف و نزدیک آتش بر تند یکی از دو او مغص و فساد معده را نفع کند و معدن او
در کوههای بود در وادی عمیق باشد و در و مارهای کشنده بوند و آنچه از
الماس بیابند مقدار یک عدس یا یک نخود باشد بیشتر آنچه بیابند قدر
نیم باقلی بود جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزد پس گرگسان آن را بیرون
آرند و گویند که درین وادی پاره‌ها بزرگتر از آن باشد لیکن سوی آن نرسد
چرا که ما بیشتر گفتیم و هیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان نشکند

اگر او را در دهن گیرند و او زهر قاتل بود **مانفس** ارسطو گوید که این سنگ
هندیست که آهن را ترسد چون بزنند در جایی نهند حمل شیاطین و
ساحران تباه گردد و چون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد
و سکندر هرگاه که باین سنگ فیروز کشتی کرد خود را فرمود که این سنگ را
با خود دارند جن دفع جن و سحر بس تشکر چنین کردند ایمن شدند **ماورن**
ارسطو گوید که این سنگ را چون با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم
کشند سپیدی را ببرد **ماسنی** ارسطو گفته این سنگ سپید و زرد بود و در
زمین خراسان بیابند سنگ را نفع کنند و اگر بسوزانند و بر پوست سر کشند
بیکرداند و هر که از وی انگشتری در دست گیرد از ترس و هزیمت ایمن گردد **هرار**
این سنگ عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیابند چون
او را از کان بگیرند و آفتاب در ناحیه جنوب بود طبع او گرم و خشک خواهد بود
و اگر آفتاب در ناحیه شمال طبع او سرد و تر باشد و او سرخ رنگ بود
چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود و چون آفتاب در شمال باشد زرد
یونانی او را اسرو طالیس می نامند و معنی او سنگ پرواز کننده بود و این
نام جهت آنکه این سنگ در هوا متولد شود از بخاری که ببالا رود از زمین

پس بادها او را جمع کند و از جهتی سوی جهت دیگر دفع کند و او در هوا بگردد
و لون سبز و سیاه او در هوا بود و مانند لون نیل که و بر ارنگ دهند و چون
باد هوا بسیار گردد و حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود
و حرکت نکند پس بعضی از سنگها سوی زمین سفید پس او را بیابند و این سنگ
همیشه بالا رود و زیر آید گویند هر که این سنگ را با خود دارد و او دوستی سلاطین
تابع او شوند و او را بیاموزند آنچه بخواهند که از ایشان بیاموزند مرجان
ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بروید چون در زیر
و عفونت در آید و در بیشتر از صد قیمت داخل شود و فاضل چیزی که از اهل
صنعت گیرند خاکستر او بود و بر او چون بگذارند سیماب را به بندد و بر رنگ
و زر بر ارنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود و سیاهی چشم را بجگر زند
و نیز ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرسی میانه
و آن موضع نزدیک ساحل افریقیه بود نجاران در آنجا جمع شوند و اهل آن جوانان را
فرود گیرند بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و در آن موضع بر بیرون آرنده
جزیه نباشد و بر سلطان را در و حصه نباشد پس هر که مرجان را بیرون آرد
خوبی سخت که درازی او قدر یک گز باشد و در و سنگ بیند و در کوه بر دیگر گیرند

واگر مرجان در یا دور شود مقدار نیم فرسنگ که در آنجا منبت مرجان پس
حلیب را رها کنند تا آنکه سوی قعر در بنشیند و پس رکوه را بگذارند
سوی راست و چپ تا مرجان بعلاقها حلیب بیاویزند پس بر وزد بر آید
و سوی خود بکشند و الحلیب چشم سحرة بزرنگ آو بخته باشد چون
دیرا حک کنند از زنگی پوست زایل شود سرخ رنگ بیرون آمد و یعنی بروم گویند
که این سنگ را در یای اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و برا
بر بند بیرون آرند و خواص مرجان آنچه در بسد یاد کردیم و لیکن مرجان را
پس بار دیگر اعاده نکنیم مردار سنج بپارسی مردار سنگ خوانند ارسطو گفته که
این سنگ را از از زر بند بگیرند و او نافعست مر زخمها را که خشک گرداند اگر از و
ریم گیرند و بوسیدگی زخمها را بر بند گرداند و بگوشت آرد و کند نعل آدمی را
شیخ رئیس گوید که مردار سنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانها
ایلم را از ایل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشنده بود
بگرفتگی کمر و غیر شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین
شود و چو چیزی از بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان
بمالند بوی و برا زایل کند لیکن آن فضله را سوی دل رو کند پس سزاوار است

کبودی

که ویرا روغن در و بیامیزند تا از شر او ایمن گردند مرقشیثا ارسطو گوید
که او بر چند گونه باشد بعضی از آن دهنیه بود و بعضی فضیه و بعضی نحاسیه
و جمیع این صنفها را کبریت آمیخته باشد و چون بسوزانند مانند آرد گردد
او برود و در شیشه از صنعت کیمیا داخل شود و اگر زر و چیزی بر زر گداخته
بنهند از زر تن زر خالص گردد و اگر ویرا بکنند از زر و بر مس و آرید بنهند از زر تن زر
زنگ اشهار را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک نقره باشند در رنگ
و اگر بر مس گداخته بنهند از زر سپید گرداند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یک از این صنفها شبیه جوهری بود که او را سوی آن جوهر
نسبت کنند در لون و بیارسی او را احجر الرد شنائی خوانند از بهر روشنائی
چشم بکار آید و هنق و برص و عشی را نافع بود و چون بمالند و بموی در آرند
کند و جود مو سازد روشن کند و قوی سازد و چون بر کودک سیاه و تیره
منتر سد و غیر ارسطو گفته چون بر آدمی سیاه و تیره نیکی یابد و بزرگی حاصل
کند از مردم مس شنگیت بابلوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز
و مر سپیدی چشم را نافع بود و چون بسایند و بدان سرمه کنند تن از آنکه
زود حق برسد و نیکی دیگر است که آهن را تیز کند چون بر روغن ویرا آغشته کنند

روغن

و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند بعضی از آنکه
او را بر سد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباده بود و از
او باشد از ساحل دریای هند می آرند و او دندانرا نافع بود شیخ الرئیس
گوید حکما که مس پرستان زنان روشنیزه و مرخصیه کودکان بمالند تا بزرگ
نشوند مسهل الولادة ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را بخنبانند
در شکم او از سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که بسان
بحرین بمدینه قمار بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرکس نیز
سوی آن کوه رود و از آن سنگ بگیرد و او را زیر ماده نهد پس اهل آن هند
از کرکس این خاصیت او را شناختند پس چون از این سنگ چیزی نشیب زنی که
در درد زادن بود نهند بر فرازادن بر او آسان گردد و همچنین بود نشیب بر حیوانی
که می نهند تمناطیس بپارسی سنگ آهن ربا گویند ارسطو گوید که سنگ را بر باشد
و نیکوترین صنفها سیاه بود که سرخی زند و هیچ خلطی در و نبود و کان او ساحل
هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود کشتیها که در دریای بروی بگذرند چون
نزدیک کوه تمناطیس بخسپند و جهة همین معنی کشتیهای دریا را میخ آهنی نیز نهند
و از عجایب این سنگ را تیز بسایند و بیاشامند بدرستی ریزهای آهن را

بوی فرو

سوی خود کشد و یا خود گیرد و چیزی از آن رها نکند و همچنین بود که چون
وی را کسی که مجروح شده باشد با آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل
کند و همچنین بود که چون بنبید از زند وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشند
پس آهن مطیع باشد مر این سنگ را بسبب قوتی که خدای تعالی در وی آفریده پس همه
آهن را سوی خود کشد چنانچه عاشق سوی معشوق و غیر از سطوکوید چون او را
بر سیمیا و نیز بند در و مفاصل را نفع کند و از کزنی که بر فرا دن دشوار
شود این سنگ را نگاه دارد و در حال وضع کند و چون او را بر عین زیتون
بمالند آهن از وی بگیرد و چون او را در خون تازه نیز بنبید از زند باز
باز آید و از نقرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در وی گیرند درد
پاها که آنرا گرز خوانند نفع کند این سلمو گوید که زنی که در زادن وی را
چون این سنگها را بر پستان چپ خود بیاویزند در حال بزاید و هر که در گردن
خود این را بیاویزد در دهن بیفزاید و چیزی را فراموش نکند مح منوکه شود
از آبی که بیامیزد با خرای خاکی سوخته و خشک شده از مره و اخیر آن سخت
نباشد و اگر با خرای خاکی سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی طعم
تلخ باشد گویند که نمک در خراب پدید آید عقب باران چنانچه بادهای

و تا رنگ در زمین پستان متحلل شوند و بادهای سینه مینمانند پس تا تر آفتاب
گردد نمک دو نوع بود آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از جمیع نوشیدنیها
منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک سازد کما قال الشاعر نظم یا ملح
بدرک یا بختی عفونته فکف بالملح انحلت به العفص ٭ و عن النبی صلی الله علیه و سلم
یا علی ابدا بالملح و اختم به فان فیه شفاء من سبعین داء یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن و ختم کن بوی بدرستی که در او
شفا بود از هفتاد علت و استعمال نمک بعدل یعنی تا اندک و تا بسیار نمک را
نیک گردانند و گوشتهای زاییده و نو به را بخورد و از قولنج و عرق النسا نفع کند
و با تخم کتان مرهم کنند مر گرندگی کژدم را و با سرکه و عسل مضر شد هر آزارها
که عرب آنرا اربعه و اربعین گویند و گزیدن زنبور را نافع بود و از جرب و خارش
بلغمی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و نمک بود و بیاریی ویرا
نمک طبرزد خوانند و مثابه بلور باشد دهن را تیز کند و بن دندان ضعیف را
محکم گرداند ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی از آن متحجر بود یعنی
سنگ گردد گویا که بلور باشد و بعضی از آن مانند برف بود و بسته شدن سایر
احجار بود و بعضی از آن شورج بود در زمین شور و این شورج نوعی از کف دریاست

در موضعهای که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود
خدای تعالی او را جهت مصلحتهای دنیا آفریده و او را در درختان و آبها
و سنگها بیافرید و با هر چیزی که بیامیزد آنرا یا صلاح آرد تا زر را نیز رنگ
او نیکو گرداند و در زردی او بیفزاید و رنگ نقره را نیز نیکو گرداند و در سفیدی
او بیفزاید و اجسام را از حرکت بشوید و همچنین اصلاح آرد بیشتر اجسام را و او یکی
از چهار است و سه را خالص نیکو دانند و دور اندیشه کنند و استاده باشد بیکی
نظرون ارسطو گوید که نظرون اگرچه از جنس بورق بود اما فعل او غیر فعل بورق
باشد که اجسام را از حرکت بشوید و کثرتی او را براست آرد و رویهای ناهموار
نیکو گرداند منور سازد و او نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار
در وی بود و نشف آن کند یعنی بمکد و قوت دهد و در وی فواید جمله بود در صنعت
کیمیا و بحر ارسطو گفته نظرون بورق ارمنی بود و از فولیج سخت کشنده نفع کند
و سپیدی قرنیه را بر کند و چون او را در آرد سرشته بپزند از تن ناخوش بردارند
و سپید سازد و چون او را در دیگ بپزند از تن گوشت را فهر کند و کچه بردارند
نوپی ارسطو گوید که این سنگ بودن او نرم باشد و معنی نوپی دور کننده
مر زهر را و او نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند سوی دل و جگر و دور را

بروی بدمند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در نقطهای سخت سرخ باشد و در
آتش کنند و آتش را بر وی بدمند نقطها همه در سنگ بگسترد و از سرخی آن نقطها
گردد و چون آن نقطها سیاه بود بدین همچنین باشد و این هر دو سنگ بدمیدن
آتش بر ایشان در خوبی بیفزاید و بوی آن بر این هر دو عمل نکند و اما یاقوت سیر
البته او را بر آتش از یاقوت سرخ و اما یاقوت سیر البته او را بر آتش صبر نباشد
و جز این رنگهای شریفه نباشد پس هر که چیزی از این اصناف بسیار باشد مگر آنکه
مر آنها را پاکی این رنگ نبود و خاصیت این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که
چیزی از این اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهر
او طاعون بود یا دنیا و نیز دو از آن طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد
و بر او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو گفته که آن یاقوت آب را منع کند از
شدن والله اعلم **نیب** سنگ سپید مشهور بود که او چاری سوده و اشقا
دهد و او سنگ غلبه بود هر که ویرا با خود دارد کس بر وی غالب نشود و در جنگ
و نه در حجت و بهین مقصود ملوکان این سنگ را در زرهای خود کردانند
و گویند که چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد **تعلبان**
ارسطو گوید این سنگ هیچ حرکت کند و ساکن نماند تا آنکه آدمی ویرا در دست رسانند

و وی نیک باشد جهت خفقان و رعشه و سستی عضوها و چون برادی
بیاویزند خیری فراموش نکند و حکمای فلاسفه بوی سنگ مرکردی اند
و از عامه او را پوست بیده اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب و هو حسبنا و نعم
الوکیل والیه تفویض امور العباد القسم الثالث فی الاجسام المتولدة من
مطر لی که شیب زمین پنهان باشند در زمستان گرم شوند و در تابستان سرد
بسبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بودند در یکجا با هم نیایند پس چون زمستان
هوا آید سرد گردد و گرمی بگریزد و درون زمین و غارها و کوهها را گرم گردانند
پس بعضی از آن زمین و غارها جایهای دهنیه باشد و چون او را با هوا
و سردی آن برسد بهتر گردد پس بسیار بود که منعقد شود و بسیار باشد که مرائی
خود بیابند پس چون کیریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن بحسب اختلاف
زمینها و تغیر آن هواها والله المستعان گویند که اول این تولدها اعنی
گرمی و سردی و تری و خشکی در تکون کانها صنعت سیماب بود و آنچنان بود که رطوبتی
در باطن اجسام خاکی پنهان بود و بخاراتی که در آن پنهان باشند چون
گرمی تابستان و گرمی کانها متعاقب شود و در آید تا رک سبک شود و میل بالا کند

وسوی تکاهی سوراخها و غارها رود و در آنجا زمانی بیاویزد و چون
سردی زمستان در آید بیرون گردد و بسته شود و بچکد و سوی آن غارها و سوراخها
باز فرو گردد و بخاک آن زمین میرود و زمانی در آنجا درنگ کند و حرارت
کان همیشه وی را پخته گرداند و بپزد و صاف سازد پس آن رطوبت آبی با
اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد و با آنچه کسب کند از سنگینی و سبزی خود
بعد از ماندن در آنجا و پخته گردانیدن حرارت سنگین گردد آن اجزای
خاکی که در اسفل کانها باشد با آنچه او را بیامیزد از رطوبت دهنیه گرداند
گرمی مر او را کبریت سوخته گردد پس چون کبریت و سیماب با مردیگر بیامیزند
و تدبیر بحال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون مرکب شوند چنانچه
پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست والله المستعان **الطریق** بیاری سیماب
بدانکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با اجزای خاکی لطیفه کبریت
با آمیختن سخت چنانچه یکی از آن دو متمیز نشود جدا نگردد از دیگری و بیزد
خاکی بود پس چون یکی از آن دو قطعه بدیگری چوند و بپزد یک بیند و هر دو قطعه
یکی گردد و بپزد با محیط شود و بسیار بود که آن قطره را قطره دیگر رسد
لاکن خلاف بطبع قدر هر دو قطره یکی شوند و خلاف خاکی بهر دو محیط گردد

سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد و بسبب بقای خاکی گیرتی که با آن
کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آفتها بروی در آید در معدن
او و آفتها آنچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث از زیبق هر که سیماب کشته را بر تن بمالد
شپش را بکشد و کنه خرد و کنه بزرگ از حیوانات بکشد و خاک سیماب چون با طعامی
بسرشند موش بمرد بخوردن آن و چون سیماب را بر آتش عرض کنند هر که نزدیک
آن باشد او را بیماریهای زشت حادث شود مانند وعده و فالج و کرمی
و باریکی چشم و شبکوری و رنگ را زرد سازد و در اعضا رعشه پیدا کند و بوی
دهن کنده گرداند و دماغ را خشک سازد و هر موضعی که دود سیماب در رود
مار و کژدم و گزندگان بگریزند و اگر بمیرند شیخ رئیس گوید زیبق بعضی
از آن از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر و نقره را بیرون آرند
و سیماب کشته دفع کند شپش را و جهت جرب و زخمهای زشت را نافع بود و بخار
او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت همین بیشتر
خداوندان کیمیا را بی بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان
گردد و قوت نشنیدن تیر بیرون کرسازد و کند دهن پیدا کند و سیماب مصعد
کشته بود و از دود او چند ماه مارها بگریزند و غیر شیخ گوید اگر سیماب را

در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته کشد
و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که هر گیاهی بر وی و سر خود را بوی
که در و سیماب بود مایل کند و صاحب اختیار بدیعی گوید طریق اخراج او
آن بود که میلی از ارزیز در گوش کند تا سیماب بوی بچسبد بیرون آید
و آنچه نامصعد و نامقتول بود چون بیامیزند در حال از زیر بیرون آید و مضرتی
زیادت رساند اما کبریت بدانستیکه متولد شود از اجزای آتشی و هوائی و مائی
چون از اختلاط بعضی بعضی سخت گردد بسبب حرارت قوی و محکم تمام تا مانند
روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که هر دو را آمیزند ارسطو گوید کبریت بالقوه
بسیار است پس بعضی از آن احمر نیکو جوهر باشد و صاف رنگ نباشد و بعضی
از آن سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی از آن زرد باشد و اما کبریت احمر
کان او در جای تموت باشد و در آنجا مردم نباشد و بقرب دریای محیط که
او قیانوس است هر چند فرسنگها باشد و در کان خود بشب او وحشت کند مانند
آتش چنانچه روشنی از چند فرسنگ برود و پیرامون آن وی را از معدن
بیرون آرند این خاصیت ندهد و دود او صرع را و سکته را و شقیقه را
نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سیمیا اجسام سیمیا سیاه

گرداند و گاه که باشد که کبریت در چشمهای آب روان بنهاد باشد و با آب آمیخته
روان گردد و مر آن آبها را بوی کشنده می آید پس هر که درین چشمها و آبها معتدله
آبهوا فرو رود از جمیع ریشها و آماسها و از جراحت و سلعها که از زهره سودا
بود به گردد و از بادهای شکمهای نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت از ادویه برص
بود و اورام که ویرا آتش نرسیده باشد و چون بضمع بطلیم بیامیزد آنها که
بر ناخنها بود زایل گرداند و با سرکه بر هیق بمالند نافع باشد و دفع نصرت
کرنده کی کرنده کم کند و چون با سرکه مرو بمالند و جرب ریش شده و قوبا را ما علک
البطم نیک باشد و جور و رو نیز همین عمل کند و با نطرون بر نقرس مرهم کنند سودمند
بود و آب او خیس را بر اندوه بجوز کردن بدان رکام و نزله را نافع بود و چون سائده
بر تن بیاشند قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر زن آبستن بچه بیندازد
و غیر از اینها گفته چون کبریت زرد را بسایند و بر جای گرندگی بپاشند از نفع کند
و دود او موی را سفید گرداند و از بوی وی کیک و مارها و کژدمها
بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را زیر درخت ترنج دود کنند
همه ترنج از درخت فرو آید و اما قیس بعضی از آن در بعضی کوهها بجوشد
زران آب با آب برجوشد و در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون

با آب بگذرد نرم نشود و چون از آب گرم جدا کرده سرد شود و خشک گردد پس ریزها
بر نیلها می‌گیرند و بر زمین بنهند از زند و جهت او ریگ را حل کرده باشند پس
بر وی مقدار معلوم از آن ریگ حل کرده بنهند از زند تا بدان بیامیزد و بیاید
او را بجنبانند پس چون بحد استواری رسد بر روی زمین یا رهای او بریزند
پس بسته گردد و سخت شود و کشتیها را و کرباسها و امثال آن بتقریر گیرند و شیخ رئیس گفته
چون قیر را بیاشامند خونی که در شکم خشک شده باشد و ریزه‌ها بگدازد و از
سپیدی ناخنها نفع کند و حصاة را نافع بود و بخته کرده اند و بر قوبا مالند
سود دهد و مر نقرس را عظیم و نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند جهت
عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بیالایند **اما نفط** یا لای
آب آید در چشمهای آید آن بود و نوع باشد سپید و سیاه و گاهست که سیاه را
تصعید کنند بیارکد و خشک و امتحان پس سپیدی بیرون آید از در دنقال
و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم و آبی که در چشم فرود آید زایل
کند و چون نیم مثقال از و با آب گرم بیاشامند از نفس و آبها نفع کند و حصاة
مرده از شکم زنان بیرون آید و غلاف بچه چون در شکم محبوس شود آنرا
نیز بیرون آرد و گرم و روانه آنرا بر انگیزد و اگر تنگی شود دهد چون بمالند

وآتش را نیز در قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش میفرورد بگیرد
که او را ایرسد و صاحب اختیارات گوید سده را بگیرد و در و هر دو
سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زایل کند و نفط سیاه قطران بود
مومیائی بدرستی که او مانند که زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار عزیز بود و کان زر
در زمین موصل و در زمین فارس مارجان بود در آنچه مانند ارم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه
سود دهد بآب مالیدن و بمالیدن و از تشنجه و صداع سرد و صرع و دود
نفع کند چون بآب مرزنگوش سعوط کنند یعنی در بینی بچکانند و بیخ آنک زرد
بیاشامند چهنه کرانی زبان و از خناق و خفقان نفع کند و با روغن بر موضع
گزندگی بگردانند بسی نافع باشد و صاحب اختیارات مدعی آورده که در تعویذ
گوید مومیائی منفعت بسیار دارد طبیعت آن گرم بود در سیوم و لطیف بود
و محلل و شیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم و خشک در اول مقوی روح
باشد بخاصیت و دود مند بود و رهای بلغمی را و چون با طبیخ سعتر یا ریسی
بیاشامند نافع بود و نفث خون را از سینه بگیرد و در وجع حلق را قیراطی
از دی با انگبین بود مند بود و قیراطی از و با آب زیره خفقان را نافع بود

سه زوده

که دریای زنگ در بعض اوقات قطعهٔ عظیم مانند تل هیزد از و بیشتر
شود بر قدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و بسیار بود که در شکم
ماهی دریا بیابند آنکس که ویرا بخورد بمیرد و درین عنبر سهوکت یعنی ترسا
باشد و او را نبود و تجار انرا می شناسند و عنبر باید که خرب بود و هر چند
سپیدتر بهتر و سست تر و سبکتر بود نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در
دوم و خشک در اول پیران را نافع بود دماغ و حواس را سود دهد و دل را سخت
قوی سازد و جوهر همه روحها محکم گرداند و اعصاب رئیسه و درد معده
سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که حادث شوند در معاء شده چون سایشها
و از بیرون بمالند روشن کند و درد شقیقه و صداع که از رطوبات
سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از رطوبات و
بادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهند و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش
و روغن بابونه با آن حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ
باشد درد دماغ پیران تحلیل کند و اگر از و شمامه سازند مانند سبی و بوینند
فالج و لقوه و کزاز نافع باشد و چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت
انواع دردها و حذر کنند اگر اندکی از و در قدحی شراب کنند سبی

زود دارد

زود آرد و مقدار آنچه از و بیان شد و آنکی بود و زیاده بران زیان دارد
مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحه ماضی زیادتی چند آرد است
مترجم منضم شده و این آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات
و حیوان می آید ان شاء الله تعالی **النظر الثانی فی النباتات** نبات متوسط بود
میان کانها و حیوان و بیان این معنی چنین بود که نبات بیرون بود از
تنقص جمادیه خالص مر کانها را بود و غیر و اصل بود موی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شریک حیوان بود در بعض امرها
جهة آنکه باری تعالی می آفریند مر هر چیزی را از آلتها آنچه محتاج باشد
آنچیز سوی آن آلات در بقای ذات خود و چون بر قدر احتیاج او افزون
باشد بر و سنگین نبود که آنرا نتوانند برداشت و مر نبات را حاجت نباشد
سوی حس و حرکت و از عجایب صنعت باری تعالی آنکه دانه داشته چون در
زمین تر حاصل شوند و گرمی آفتاب باد برسد هر دو یاری شوند بواسطه قوتی
که خدای تعالی در آن آفریده است جزوهای خاکی از خاک و آبی از آب موجود
شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند بواسطه قوتهای که خدای تعالی در آن
آفریده است تا آن دانه تخم بود و که خداوند رکها و شاخها و برگها و گلها و دانها

باشد و تخم نباتی بود که ویرا ساق نباشد و آن استه درختی عظیم کردد
که خداوند رکها و شاخها و برکها و میوها باشد و این قوتها که خدای تعالی
آفریده است دو نوع را خادمه خوانند نوع دیکر را مخدومه اما نوع
خادمه چهار بود اول را جاذبه خوانند و این قوتی بود که آبرا از زیر درخت
بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود لیکن این قوت ویرا بکشد و بالا
ریزد دوم را قوت ماسکه خوانند و این قوتی بود که تری آب را نکاه
میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دو وجود این قوت در حیوانات پدیدتر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد و بعد از آن خود را نکون سازد
آب از شکم او بیرون آید چرا قوت ماسکه و هر آنکه میدارد بخلاف آنی
که در سبوی بود و چون تو آن را نکون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که
قوت ماسکه در و نباشد تا آب ویرا نکاه دارد سیوم را هاضمه خوانند
و این قوتی بود که تری را صالح میکرداند که جزو تخم با درخت شود چهارم را
دافعه خوانند و این قوتی بود که از آن تریها دفع کند و دور میدارد چرا
که صالح نباشد که جزو تخم با درخت شود و این قوت نیز در حیوانی پدیدتر
باشد و آن قوتی که بود کیزه و سرکین از حیوان دفع کند و اما نوع مخدومه

نیز بسیار بود **اول** را غاذیه می نامند و این قوتی بود که قایم شود بجای چیزی
که تحلل شود و برود از نبات و باو بچسبد و ویرا شبیه گردانند بجوهر نبات **دوم**
را نامیه می نامند و این قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او منفرز
رسانیدن غذا سوی و این قوت در حیوان ظاهرتر باشد بدرستی که
قوت نامیه میفرستد سوی دست راست میفرستد از غذا نامنتظری که
سوی دست چپ میفرستد تا بدان میرآید و نشود و نا تمام شود **سیوم** قوتی
ویرا مولده خوانند و آن قوتی باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح
باشد که میوه و تخم شود و در نبات و بدرستی که این قوت خلاصه آن
تر می بود چنانچه منی خلاص بود در حیوان **چهارم** را قوت مصوره خوانند
از قوتی بود که از و خطها و شکلها صادر شود و بظهور آید و مر این قوت را تصرف
عجیب از اظهار شکلها برگها و گلها و شکوفها و شکلهای میوه موقوف غاذیه را
نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا سوی مغز صرف کند و مر جسم را خبر
نکند چنانچه منی در جوز و لوز و فندق و پسته میگرداند و میگیرد مر آن مغز را
صندوق قوی تا آن مغز در آن صندوق زمانی دراز بماند و ویرا فساد لاحق
نگردد پس صالح بود مر ذخیره را و بسیار بود که جمیع غذا را سوی درخت صرف کند

و مغز دار نا نکنند مگو چیزی اند که بجم از آن حاصل نشود چنانچه می بینی در سیب
و امرود و دیه تا خورنده مشقت نه بیند بکار دشکافتن بلکه می آید او را آسان
مستعد جهت خوردن و بسیار بود که عذار را قسمت کند بر سبیل و مغز چنانچه می بینی
در زردآلو و خوخ و مانند ایشان پس این قوتها الهیا لوند که خدای تعالی آنرا
آفریده بسبب بقای ذات و نبات و نوع آن به بیرون آوردن و درخت از دانه
و رسته و به بیرون آوردن دانه در رسته از تخم و تخم نباتی بود که وی را ساق نباشد
چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من
المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون فسبحانه ما اعظم شانه
و او صح برهانه پس بدرستیکه نبات همه منقسم شوند دو قسم شجر تخم بود و کلام
درین هر دو قسم برودی گفته آید و الله الموفق القسم الاول فی الاشجار
هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود تخم خوانند و تخم یعنی نباتهای
بی ساق نباشد بلکه بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را میوه باشد
چنانچه می بینی از درخت سیاح و خیار و سرد که بی برانه جهت آنکه همه مادهٔ
در تعش درخت صرف کرده شده و درختهای بار و از جنس بزرگ بود و در
که مادهٔ ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان شبیه حال

۳۳۹

مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگتر بود از زنان جهت آنکه ماده در
زنان بعضی از آن ماده سوی بچه صرف شده پس آنچیزی که حیوان و نبات
در وی شریک بودند امر غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان سار میشود
و در جمیع تن میرسد تا موئی نماند مگر بهره خود از آن غذا بگیرد چنین بود حالی
که در زیر درخت میریزند بدرستی آن آب بالا رود سوی شاخها همه در اندرون
شکمهای درختان چیزی بچیزی تا آب منتشر گردد و برسد در جمیع برگهای
درختان و در گرانهای برگها پس هر چیزی از هر برگی غذا خود گیرد و آن آب
جاری نشود در جمیع رگهای کوچک مانند موی که در اصل برگ دیده میشود
و گویا برگ بزرگ یعنی پنج درخت جوی بزرگ بود و آنچه از و منشعب شوند جویها
خورد بودند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزوها برگ پس آن نوبت
جمیع جزوها برگ رسد و همچنین سوی همه جزوها میوه واصل گردد و از عجایب
صنعت باریتعالی آنکه برگها را بیافرید جهة لباس درختان و زینت آنان
مانند موی و بر هر حیوان را وجهت نگاهداشتن میوها را از آفتاب و هوای مخالف
پس خدایتعالی برگها را بیافرید بلند از میوها پراکنده کرد بعضی را کنده
که بر آن میوه ماتوهی جمیع نشوند از و دور نباشد تا میوه ها بگیرد از باد

و از آفتاب بسیار دیگر ناصالح گردد و اگر بر گیاهان این میوها انبوه شوند میوها را از
باد و از شعاع آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند دمایه او
اندک شود و چون بعضی برگ بیفتند آفتاب او را برسد و بپزاند چنانچه
می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود و چون وقت میوه رسد
برگها از درخت بریزد جهة آنکه مایه آبی درخت ضعیف شود و عجب تر
از آن درختان آنچه خدای تعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده
تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون غرض از این آیه اظهار صنعت خدای سبحانه و تعالی بود که
درختان را بیک آب پرورش کند و بعضی ایشان را بر بعضی دیگر فضل گرداند در لذت
و مایا و کردیم آنچه تعلق دارد بهر یکی از درختان و ترتیب کرده شده بر حروف
معجم والله الموفق والمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل **اس** درخت
معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت اس را بنشانی
پس در مورد کوکاه چیزی از زرنیخ بکن و گرد او از جو بگار و چون درخت
اس را قوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ اس را چون بسایند و استعمال
او بعمل توتیا کنند بوی تن را خوش کند و کلف و بهق را زایل کند و از زخم سگ

نفع کند در تیلا ضعیفی از عنکبوت بود که زهر دار باشد برگ آس سر را بدان
مرهم کنند موی را قوی گرداند و اگر جزیی از روغنهای سوی آن منضم شود موی را
سخت قوی کند و اگر موی را نزدیک باشد که بیفتد بیخ آنرا محکم سازد ثمره
چوب در آب کنند و بیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس حل در آب
کنند و آب در آب کنند و در دهن
گیرند کرمی
که در دندان
پیدا شود آنرا
بکشد آنجوس
درختی بود که مانند پاره
سنگ بر دو نیت سبز باشد چوب او بسیار سخت بود و اجزای خاکی بر وی غالب باشد
و بر وی آب نزدیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد
و شیخ رئیس گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و بیاید
و چون چوب او را در آب حل کرده و در چشم کنند پرده و سپیدی از چشم
زایل کند و چون خرداده چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد از آن بشویند

از رمد خشک نفع کند و از خنیم نیز و غیر شیخ گوید سوخته آتش و نفع مشکم

را نفع کند اتیج

بپارسی ترنج خوانند

این نوع از درختان

بود که بمیرد یکدر

بلاد گرم سیر صاحب

الفلاحه گفته

که چون خاکستر برگ و سیب درخت ترنج ضعیف باشد و برگ کدو ویرا بپوشانند

تا او را قوی گرداند و برنج سردی از وی دور سازد و نیز صاحب الفلاحه گفته هر که

بخواهد که جرم درخت ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و جزیی از آن بزر

مین بفشاند پس هر که جزیی از مال درخت کدو بگیرد و بخون بیامیزند و آنرا

زیر درخت ترنج بگردند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس برو

گچ را بجسبانند و لیپ کنند بدرستی که آن ترنج را رنگ شود باید که ویرا درخت توت

دراز و تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد که ترنج را رنگ شود باید که ویرا درخت

درخت توت یا آنار اصل گرداند و هر که ترنج را در درجوف کند زمانی دراز بماند و

پوشیده

دولیره نوشد

نشو و برگ ترنج هر که بخاوند بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز را ببرد
بلنیاس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بسابد و آن را بنیز دو روغن بادام
سرشت کند و آن را بخورانند هر کرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمره
ترنج از ثمرات عجیبه بود کما کال الشاعر جسم بحسین قمیصه دهب کب فیه
بدقع ترکیب فیه لمن شمه وابصره لون محب وریح محبوب ابن الفقیه گفته که بعضی
ملوک فرس جمعی از حکما را حبس فرمود و در زندان کرد و گفت بر ایشان در
نرود مگر خیر و نانخورش یک پس حکما همه ترنج را اختیار کردند و گفتند که این
اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم یعنی بوی کرده میشود و سپیدی
او میوه بود و ترشی او نانخورش و دانه او روغن بود پوست او بوی دهن
نیک کند چون در دهن نگاه دارند فالج را نفع کند و شیره پوست او از
کزاز افعی نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم
خاکستر پوست او نیک بود مر بهی و قوبا را چون بمالند شیخ رئیس گوید
پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد و سوس گرمی بود
که جامه را خراب کند و بوی پوست ترنج هوای فاسد و بار اغلمه زنان ساکن
گرداند شیره ترشی او کتابه را زایل کند چون در سیاهی کنند دانه او را بسایند

وبر زخم گندم نهند درد را ساکن گرداند و مار گزیده را نیز نفع کند چون بیاشامند
یا مرهم کنند و اگر دانه ترنج را در کیسه بربندند و زن بالای بازوی چپ
خود بگرداند آبستن
نشود مادام که آن
دانه با وی بود و صورت
درخت ترنج اینست
بپارسی لو خوانند

صاحب الفاخره گفته که چون درخت بدروی اجاص آب دهند
مزه میوه او نیک گردد بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین
را زهره کاد بمالند در میوه او کرم پیدا نمیشود و میوه او تشنگی و گرمی دل از
صفرا ساکن گرداند و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا
در ظرف کن و برود و شتاب بریز تا او در دو شتاب پنهان شود و بعد آن
سر ظرف را بگل آور بدرستی که اجاص دیر ماند و تر و تازه بیرون آید برگ
اجاص را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان شدن ماده های
فاسد را از گوشت بن دندان و از دهن و صورت

در هرمزه از کوشت

وصورت درخت

آلو این است

درختی بزرگ

معروف بود در زمین

طبرستان و او را اجاجک

مینامند و او را میوه

بود بر شکل کنار و گویند

که آن میوه زهر باشد و برگ او جایم را یعنی چهارپایان را بکشد و

و شیره برگ او شپش را بکشد و موی را دراز کند چون سر را

بدان مرهم کنند و

گویند که شیره او زهر را

کند زهر را چون با عسل

بیامیزند و همچنین لبخ را

بود شیخ الرئیس گفته میوه

آزاد درخت بسیار بود

که خورنده خود را بکشد چرا که اندوه عظیم پیدا کند نعوذ بالله منه درختی
بود از درختان بیشه بسیار خار بود و او را درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بسیک میماند چون بدان بیخ دود کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره را زایل
کند و بالکلیه ببرد والله الموفق
للصواب

درختی معروف بود و او را
میوه باشد دانه او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و او را عرب
بود شیخ رئیس گفته
که آن مغز نفع کند از برص
و کلف و بهق و نشابهای
زخم را دور سازد و از
ناشکها نفع کند چون بدان
مرهم کنند چون او را بپزند و در دهن گیرند دردندان را نافع بود و غیر شیخ
گفته

گفته که کرر انفع باذن الله تعالی بنفش خوانند درختی کوهی بود ثمره
او دانه سبز باشد شیخ رئیس گفته که ثمره او کرر را دور میسازد و قوبا را نیز نافع بود
وغیر شیخ آورده که باه را نفع کند بتخصیص نر نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته

روغن او روغنی بود که دفع
فالج و لقوه کند و بدرستی
شهوت طعام را ببرد و صمغ
او و میوه او با شراب نفع
کند از گزیدن رتیلا و رتیلا
دلیک بود که مانند عنکبوت بود و زهردار است درختی باشد
که بمنیا بندکر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع
متعین که آن موضع را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او
شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی بخلاف درخت سداب
رئیس گفته دانه این درخت و چوب او هر دو نافع بود از درد شش و از درد بچه
و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو نری شکمهای زنان را
میکند چون بدان دود کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزند

افاعی را دفع کند و روغن او حاصل شود بزخم زدن او بآهنی بعد از آن برآید
ستاره شعری و شعری ستاره پس جوزا بود و وی را عبور نیز خوانند
و آنچه از آن زخم مترشح شود آنرا پنبه جمع کنند و روغن او هر سال بیش از
چند رطل حاصل شود پس تشریح وی را بسازند بشخص عفیرانی که آنکس او را بشناسد
و جز او کسی دیگر نداند و مگر بسپردی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانه او
قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بود
بود و از تنگی نفس نافع بود و از عزیزترین روغن بود درد بنا و شیخ رئیس فرموده
که آن روغن پرده چشم را روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد
و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه پوستی را گویند که در بچه باشد و آن روغن
گرفتگی کمیز را نافع بود ناقص و زهرها همه جنس را نافع بود و غیر شیخ

گفته آن روغن نفع کند مر
کسی را که استخوان او
شکسته باشد باصلاح آرد
و هر کرا زخمهای فاسد بود
بصلاح آرد و کسانیکه لنگ باشند

علت فرج

وعلت فالج داشته باشند به سازد و آن روغن روغن بعد از او را بپزند
روغن غلیظ بود مانند قیروطی یعنی موم روغن **بلوط** درختی معروف بود از درختان
کوه گویند که این درخت سالی بلوط برآرد و سال دیگر بار و پس اگر این سخن
درست باشد این درخت میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان
و گفتار گویند که ایشان سالی مرد باشند و سالی زن والله اعلم بالصواب
گویند اگر برگ که ایشان سالی مرد باشند و زغن که گویند که اگر برگ بلوط بر
مار بیندازند مار نتواند که سعی کند و بر دو شیخ رئیس گفته برگ بلوط را
بسایند و بر زخمها نهند زخمها را بچسباند و میوه او زهر تیر و زهر جنبدها و گزیدن
خون را نافع بود و غیر شیخ فرموده
خاکستر بلوط چون نزد سوراخ
موشهای دراشی بیندازند میان ایشان
جنگ واقع شود و بعضی شان مر
بعضی را والله تعالی اعلم

نقح بپارسی سیب خوانند
صاحب القلاحه گوید چون نهال سیب را بکار اندوکرد او پیاز دشتی را

بکار اند در ثمره او کرم نمی افتد و چون کودی را بکنند و سرگین آدمی و خوک
در آن اندازند رنگ ثمره او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت گل بکارند
و میوه او سرخ گردد و چون ویرا بروی خمر کهنه آب دهند و سرگین
بر ضماد کنند جزری از شکوفه او نمی آید و میوه او نیک گرد و سرخ رئیس
گفته ثمره برگ سیب و رودهای اعضا را بعفونت پیدا کند و نافع بود
از جمیع زهرهای و اگر ستیره او بپای خداوند نقرس بمالند درد ساکن
شود و میوه او که هنوز خام باشد و شیره آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر
کردم را و چون سیب را در برگ انجیر بپیچند و زیر زمین رها کنند زمانی
دراز ماند و بوی سیب را دماغ را قوی سازد و بقوت عجیبه و از میوه او
چشم خوش شود از غایت حسن او و بینی لذت یابد از خوشبوی او و زبان
از تلخی مزه او والله تعالی اعلم بالصواب

بتوب درختی بسیار
عظیم بود جای روئیدن
کوههای روم بود از آن
درخت قطران

قطران

درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته چون او را بر زخمهای تازه و استعمال
کنند زخمها را منع کند از تباه شدن و چوب او با سرکه نافع بود مر درد
دندان را و دانه او چو ستور بود و خشک باشد بر نفث یاری کند و نفث
چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و جز آن و صمغ او نافع بود مر
بود مر سرفه کهنه را و زفت بیرون آید مثل بلغم و جز آن و صمغ او نافع بود مر
سپیدی ناخن را زایل کند و اگر شکاف پای را بمالند باصلاح آرد و اگر
بدار الشعلب موئی رفته بود چون بدان مرهم کنند موئی را بر رویاند و دود زفت او
مژه چشم را و موئی را بر رویاند و دیده را
قوی کند این همه از شیخ رئیس
نقلست و درخت مذکور در
صفحه آیت کشیده شده
توت درخت خرتوت بود
عزیزترین درختان
باشد جهت آنکه کرم
ابریشم از آن خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند

و توت ترش را اسالی صاحب الفلاحه گفته بیاز دشتی زیر درخت توت بکارند
تا درخت توت قوی شود آب او بسیار گردد و برگ ترش از سنگ انگشتان
و در گلو و خوانیق را نافع بود شیره او گزیده رتیلا را نافع کند و شیخ
رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع
باشد توت سیاه چون بر زخم گزدم نهند درد ساکن شود و چون دست را
بتوت سیاه خضاب کنند
سیاه رنگ آن زایل شود
چون بتوت سپید بشویند
پوست با انگبین تن را پاک
کند از حب القرع یعنی دانهای
ابله شیخ رئیس گفته پوست
توت تریاک بود مر شو
گران را بتن بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته چون
خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال را در آب
نمک بیندازند و زیر آن سرگین گاو کنند و بنشانند بدرستی مر ثمر او بسیار
بسیار خورد گردد

خوب کردد و اکر زیر درخت خایه را دفن کنند دانهای آن درخت بسیار شوند
و اکر از ان بر زمین بیفتد زیر او خرچنک دفن کنند با چیزی از نمک و سوس آسمانجونی
میوه او محفوظ کردد و چیزی از ان بر زمین نیفتد و از ان شیرین کردد و لغایت
شیرینی و همچنین بود چون ویرا با آب زیتون دهند و چون زیر درخت زیتون
بیاردنتی بکارند نمره وی بر زمین نیفتد شیخ رئیس کفته چوب انجیر از کزیدن
زنبلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود چوب او چون کسی را باد
کزیدی برسد و خایه او بزرک شود و در مثانه و خایه او درد سخت پیدا شود
نافع بود زم چوبهای او بر جای زخم جنبندها بجکانند زهر در تن سریان نکند
و همه تن را از سد و شاخهای او کوشت را مهرا کند چون با لوشت بزند و بشیرز
شاخهای برک پیدا نشود و نفع کند از دندان کرم خورده که خراب میشود و چون
درد کند صاحب الفاحه کفت خاکستر چوب انجیر چون در باغهای بیفشانند
کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس کفته برک تازه از انجیر و میوه او که هنوز
نباشد بر زخم سک دیوانه کنند نافع بود و اکر او را با نبه بر زخم را موضماد
کنند یعنی مرهم کنند کردد شیره برک او کندی پوست را دفع کند و شاخهای
وسم را نیز زایل کند و سم نکار بود که بر لشت دست بیهودی کنند و نیز

شیخ الرئیس گفته چون برگ انجیر تازه بر شیر ببندد از شیر لسبه شود و پنیر گردد
و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوه ایست که خدای تعالی در کلام
مجید باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که
بر قدر یک لقمه باشد و از استه خالی بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقد احضر عند التین لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه لکونها فانه
یقطع البواسیر وینفع من النقرس یعنی پیغمبر فرمود
نزد حضرت مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده
گفتم این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند
شیخ گفت انجیر خام چون بر جاها و ناسکها و بهق را مرهم کنند نافع بود
و از پیچ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ فاسد را پیدا کند و فربه سازد نفرهی
که زود ناپدید گردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر تر و خشک صرع را
نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر کند
و اگر دنبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر تر و خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر
پنیر کند و اگر دنبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بتوبول

یعنی

یعنی تا شکک بچکانند بر طرف سازد و اگر بزخمی که بر و گوشت فاسد بود و
بچکانند از انجا گوشت پاک کند و شیر انجیر با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را
نفع کند و اگر آن شیر را
بخورند از روی طعام
را زایل کند و بر جس
کمر تعکیب پیدا کند
و گزیدن کژدم نفع
کند محمد بن زکریا گفته
از دود انجیر لیف بگریزد **چند** درخت بزرگ سیه بزرگ بر درخت انجیر بود
بزرگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت بر آرد و میوه
او از فروع شاخهای مانند جمیع درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او
بیرون آید اگر بر عضو و نشتر نیهای دسم باشد چون بشیره او چند بار
بمالند نشتر نیهای دسم را زایل کنند دسم بیکار بود که بکبود بر بشت
دست کنند و اگر خنازیر را بشیره او بمالند نرم سازد و تحلیل کند میوه او و
زخمها را بهم بچسباند و آماس سخت را تحلیل کند و از زخم خنیدهای نفع

کند بخوردن و بمالیدن

او والله اعلم بالصواب

جوز درختی معروف از در

ختان بود که ببلاد

سرد سیر قوی

شود صاحب الاغلاصه

گفته چون خواهی که پوست جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و دمگیر و

کودکی را کن تا بخرد و زبیرون آرد بکار برد و خاکستر بیفشاند

که جوز بروید و پوست میوه او بدست دور کرده میشود و نیز جوز بگیر

پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن مغز را بگیر و در

پاره جامه یا کاغذ یا برگ حنا یا برگ زرکن پس آنرا بکار که درخت او

جوز بر آرد که پوست او مانند قرطاس بود و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر

بر جوز در حالت کاشتن او چیزی از دسپند اندازند درخت او میوه های بسیار

آرد و نیز گفته اگر درخت جوز را بچیزی از درختان وصل کنی در خوشه بگیرد و مگر درخت

بسته را و درخت بسته را با خود کرد و جوز عجیب بر آرد و اگر جوز را بگیری که پوست او

دور کنی

و در کینی دانرا در دیگی بیندازی و دیگی از زنگ گرفته بود از آن دیگ همه زنگ
بچند پاک کند و اگر آن جوز را در زیر بیندازی شعر نشود اگرچه سالی بماند
و اگر زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفت جوز
بدان مرهم کنند زنبهای طرب را زایل کند اگر بر درخت جوز یعنی
شاخی که از اصل او روید باشد صداع پیدا کند زبان را سنگین کند
و بسیار خوردن جوز مهیا اسهال کند و دانه آنکه را زایل کند و اگر جوز را
پوست او بسوزانند و بمالند موی را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند
و بر زخم بیفشانند
زخمها را خشک سازد
باذن الله تعالی
درختی بزرگ
بود چوب او را خادلیان
می نامند شیخ رئیس گفته
این درخت قولنج را نفع کند و در راه بیفتد و بوی دهن را خوش کند والله
الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و صورت او

این است که بر صفحهٔ
کاغذ منقوش است
درختی مشهور
معروف بود بسیاری
سیب انجیر خوانند چون
دانه و در غلاف شکوفه

خشک شود غلاف شکوفه نیز قدر شاخ را بدان سبب سرند و بسیار بود که دانه
بیفتد بر شبیه تر از اندازه نیز در از دانه او قولنج و قالج و لقوه را نافع بود
و مقدار مغزی که از دو
خورده شود دانه بود
پی پوست باشد در دهن
خروغ چون سر خر رس بدان
بمالند البته فریاد انگلند
بلیاس در کتاب خواص
چنین گفته درختی که بزبان نامی صقصاص نیز خوانند و بزبان پارسی

سپید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب او صولجان نیز بدرگیرند
شحل خشم بود دماغ را قوی کند و اگر کسی را بادهای سمائم زده باشد در بستر
او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس گفته که چون کسی که از دخون بسیار
رفته باشد برگ ناسه سپید مرهم کنند نافع بود و خاکستر برگ او با گرمه مایل را
دور کند و نمله را بگریزاند
و نمله را نشی بود کشنده بسیار
بود شکوفه او بسیار تیز
بوی باشد و دماغ را قوی
سازد و آب شکوفه او صداع را
ساکن کند صاحب الفلاحه
گوید که چون خواهی که ثمره درخت در غایت نرمی باشد پس سته را بگیر که
نفس خود را پاره شده باشد بدو نیم دو و گرد دیری از شجرت
تمر و مان و مغز را در بیخ دکورت دیر اخالی بدار بلکه با او چیزی از گرد
ترک کن بر جمیع کرانه مغز انیز گفته بن نقش کنی بر باطن سته تو بگیر
یا صورت یا چیزی بنویسی که از نقش در جمیع فرزای میوه او بدانند نیز گفته

چون نهال کری را بجهت ورستن او بود از بیخی که بدان فرو رفته میوه او
آب میخورد بیرون آید چنانچه چیزی از جسمهای او فاسد نشود و آنرا
نیشابی پس چون بر روی آن میوه او را استخوان نباشد برگ او بی زرده
را بر و چون بدان بمالند
داکر برگ او ناف را
مرهم کند کرمهای شکم را
بکشد میوه او در باه بیفزاید
مر خداوندان تن کرم را
شیر مخوخ بچون بدان
جامه را کرده کنند پیش همه درد بمیرند
درختی بزرگ خداوند
خار بسیار کویند چون بیندازند در آبی که در ذهنک بود چیزی از دار شنیعان
همه نهنک بر فراهم بندد و این موضع شیخ رئیس کفته این درخت نیک
بود مر بوی کنده بینی را چون از وی فتیله کیرد و در بینی دارد
بیفزاید آب او را در روی بر کیرد و ندان آنکه را درد و بیشتر رخنکی کرمها
نافع بود و اکر زن او را بر دارد بچه از شکم بر دق آید بان الله تعالی

والله تعالی اعلم باحواله

عرب شجرة البلوة

خوانند یعنی درخت پشه و

این درخت برارک بلند باشد

سیوم او کرهای مستطیل اند

انار بار او روی باشد

که از تری آن پشه شود و چون

او را بشکافند از هر یک سیوم پشه‌های بیرون آید مصنف میگوید که خود پشه

از میوه‌های او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود و میان او خالی بود پس

دیدم همه سپید است و سفیدی مانند تخم ریحان مغزی بود که شمار کرده نشود

یعنی پشه‌های بسیار بود بعضی از آن چنان بود که خدای تعالی در روح آدمی

و در حفش بود بعضی از آن چنان بود که در ابال روئین و بعضی

از آن چنان بود که هنوز او را ابال روئین برگ او نازنده‌اند

تر تا برگ تازه او زخمها را بچسباند و استخوان ضعیف را قوی کند

چون بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوه‌های او چون روی با بن بمالند

روشن کند بورت او نازد باسد که برص را زایل کند و رحمهای فاسده را

باصلاح آرد و استخوانهای

ضعیف را قوی سازد چون

بدان ضریم کنند و اگر برگ او

بر استخوان شکسته بمالند

باصلاح آرد اینست

بپارسی خبازی خوانند و این درختست از بزرگترین درختان و بلندترین

و قوی ترین ایشان بود چون عرق او در آرد شود شکم او را سوراخ شود

و ساق او میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان سیخکانه بود از خردی

بلزیرند و جهت یمین

بعض مرغان در شباهت

خود برگ خبازی نشند

تا خود و کهد پرستند

شیخ رئیس گفته و در

او قوی تر از برگ بود

وخردکها از دو برگ کوبیده بندچون برگ او را بشویند و بپزند و بران مرهم
کنند نوازل چشم را منع کند پوست او و بپزند با سرکه در دهن گیرند درد دندان
منع کند و عصوی که از آتش سوخته باشد نفع کند و بیخ او را بخورانند سرفه
دگر بهوام را با پیه مرهم کنند نافع بود و درخت عار بود برگ او مانند
برگ آسن بود مگر کمتر و زبرتر باشد و میوه او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید
و دو دانه بود بشکل بندق کوچک و پوست سیاه باشد صاحب الصلاح
گوید چون در زمین جزی

درخت و همت بیند ابر
آن زمین را آفتی رسد
که آن آفت سوی پادشاه
آن زمین منبوحه شود و تباهی
مردم همه از آن آفات
سالم باشد برگ او فالج القوی و قولنج را نافع بود و چون برگ همت برجو
بیفشانند و بجو را بدان بیامیزند زیانی و از بماند تباه نشود دانه او را
با شراب بریهق بمالند سنگ را زایل کند و چون دانه او را بکنند و تن بمالند

کمس نزدیک آن تن زود و با شراب بیاشامند و کرند کردم را اندازه
او اره کنند و تن را بمالند کمس نزدیک آن تن زود و با شراب بیاشامند
و کرند کردم را رد و انه تازه او هم بنک بود کرند جمیع خنیند ما را رغن او
صدع و طس او تعلیل کند باذن الله تعالی درخت انار بود و این درختی
بود که برنمی آرد مگر ربلا و کرم
صاحب العلاج گفته که چون
انار را بشاخی کرد او درخت
اس را بکار تا ثمره انار بیش
شود و فهی کرد و چون
وقت کاشتن کرد جیری
از عسل بر بزر میوه او شیرین کرد و اگر سرکه امیر بزند ثمره او ترش کرد و
دیر گفته چون خواهی که جری از میوه او حقیقت و همه نیک کرد و بصلاح آید
سنگی که او را مرقشیا جری خوانند از سنگ را برشاخی از شاخهای انبند
جری از میوه او بعقیدا نیز گفته چون منیح او زیر در زیر ساق او پنهان کنند
بهمین کار کند و انار ان درخت شکافه دنسه گفته که چون خواهی که در انار

استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن باره کن و شکمهای او را
از مغز پاک کن و بعضی شاخهارا با بعض دیگر خشم کن و همه را به بند بجزی از کیاه
و آنرا بکاران درخت چون بروید در راه راو جزی از استه نباشد و چون
خواهی که میوه او سرخ شود پس خاکستر که مابه در آب بیامیزند در بیخ درخت آویز
که دانه او سخت سرخ گردد و نیز کنند چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از
بیخ او دور کن و بیخ او را ببال اسبهای خنار بزد و بکمتر مردم آن بیخ را از کن
پس خاک اسوی آن باز کن چنانچه بود پس از میوه او ترشی از بل شود و چون
انار از درخت بکندی و دانهای او را بشمارند اگر هفت باشد دانهای
با آن شمار بود و نیز گفته آفات انارها را بشماری پس دانهای همه انار آن درخت
او را نیز هفت بوند و اگر طاق بود و دانهای او طاق بود و چوب انار شیرین چند
از دیگر بزند و چشمه همین نوی بینی که مرغان چوب او را بگیرند و در آشیانهای
خود بیندازند تا آشیانه ایشان را جزی از چند ها نزدیک بشوند بیخ
گفت چوب انار و شاخهای انار عجب بود مر راندن چند ها را و همچنان دور
چوب او محمد بن ذکریا و الذی میفرماید و دو چوب انار شیرین چند ها را این
گل او که از اعرب حلبی رخوانند گاه سرخ باشد و گاه سپید باشد نیک بعض

مر این دندان را که از وی خون برود و دندان جنبنده را قوی سازد و بر نعت
خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنه فرموده که انار را آسیا نشده
مگر بقطره از آب بهشت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که چون انار را
خورید با سپیدی او بدرستی که او معده را دباغ بود و پنج دانه از انار در شکم
مرد سفید کند دل او روشن گردد و از وسوسه شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب
الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و تازه بماند پس وبر ایدست بچین چرا نکه
او را زخم نرسد و هر دو کناره او را در رفت کرم فرو برد آنرا در خانه بر دو بیاویز
که از انار رحانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بجزی از کیاه
او را بپیچند و آنرا کج کنند چنانچه بر و سوا و اخل نشود زمانی دراز بماند و از
پوست او همه جنبند با یکدیگر بزنند چنانچه از چوب او یکدیگر بزنند و اگر پوست انار در
انبار علها بیندازند کرم در و پیدا نشوند والله اعلم رحمان درختی مبارک
بسیار نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید این درخت با این میوه
خدا تعالی در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده جهة عموم نفع او
حدیث الیمانی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم ان آدم علیه السلام
وجد حزنا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبریل علیه السلام بشجرة الزیتون

فاکهه آن

قامه آن بنور بهاء ریاضة ثمرتها فیعصرها وقال ان فی زیتها شفاء من کل شیء الا

السام یعنی حذیفه بن یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت

کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که آدم علیه السلم در تن خود الم یافت

پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون

فرود آمد پس آدم علیه السلام را فرمود که آن درخت را بکار و میوه او را

بگیر و بفشار و فرمود که در روغن شفا بود و از هر چیز مگر از سام یعنی مرگ

دراز عجب خواص این درخت آنکه زمانی دراز آب صبر کند و چوب او را دود نبود

و روغن او نیز چنین بود و درخت

او آراسته نروید و اگر

بروید نفع نکند صاحب

الفلامه گفته سزاوار

باشد که در زیر درخت

زیتون کلوخ بسیار بود

بدرستی که چون غبار او را

برسد فزون کند بحری و تنگی و نیز گفته که گرد درخت زیتون زمین را

نرم کند که درخت او قوی شود و میوه او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی
که میوه او بیفتد پس خبری از اقلد خورده بگیر و بیخ او را بشمع بپوش
و از بیخهای درخت زیتون خاک سایکن و بر او زبا قلا بپاشند ارواح
شیخ و بیخها را بخاک پنهان کن چنانچه بود که میوه او بیفتد بلیناس
گفته اگر خبری از بیخهای درخت زیتون سبز با آب بپزند و در خانه بیفشانند
مگس از آنجا نه بگریزد و برگ زیتون تلخ عرق را نفع کند و چون برگ
او را با آب کورک غوزه انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم
خورده بمالند درد زایل گردد صمغ زیتون بواسیر را نافع بود چون بدان
مرهم کنند و چون زخمها را بمالند به گردد خاصه صمغ زیتون بسیار که زخم را
زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند و نان را بآن آب تر سازند و ماهی
کنند تا موشها را نابود کنند تا بخورد بهدرستی که موشها در حال بمیرند شیخ رئیس
گفته صمغ زیتون نافع بود سبب کوری را و سپیدی را نافع و چشم را نفع
و نوازل را و صمغ زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده
را و چون آن را بنوشند و از هر گزنده بود این همه
از شیخ مرویست اما میوه زیتون خروی الاحوص

بن حکم

بن حکیم عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال علیکم بالادام الخل والزیت
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب
البلغم ویشد العصب ویذهب بالغنیا ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب
بالهم یعنی اخوص بن حکیم روایت کند از پدر خود که پدر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده نیک ناخورش بعد و
سرکه و زیت یعنی وعن زیتون از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت
کند که فرموده لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند و بلغم
را دور سازد و بهار را محکم کند و سستی را زایل کند و خلق را نیک کند و نفس را
پاک کند و اندوه را ببرد شیخ رئیس گفته که زیت سرمه کشند جهت تاریکی
چشم و زیت زیتون دستی نافع بود صداع را و بن دندان را که چون
رود چون بدان مضمضه کنند در دهن گیرند دندان جنبنده را قوی کند
و غیر شیخ گفته زیت کهنه نقرس را بدان بمالند و تاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند
و زیت زیتون دستی نافع بود این حمره و ازشری و جرب
و قوبا را و صداع را نیز شکوفه زیتون درد دندان را
و بیماری شش را نافع بود بحکم الله باذن الله تعالی

درختی نیک معروف هیات رست شان بود با وسل زنند در
راستی قد و او در تابستان و زمستان سبز برگ بود گرمی او از سردی
زمستان نرود و چون شاخهای او یا بخیری از چوب او دود کنند پشه را براند و
رندش چوب او از آن نیاد گیرند و در میان آرد میوه پیدا نیاید
میده زمانی دراز بماند و تباه نگردد
برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی و
کمیز را نفع کند و گوشت میانه
دندان را قوی کند و بوی دهن را نیک گرداند برگ او
پشه را ببرد و چون برگ تازه او را بکوبند و بر زخم کنند
او را بکوبند و بر زخم کنند

زخم را بگوشت آرد و به سازد و خاکستر برگ او را بر عضو سوخته بیفشانند
نفع کند و گوشت میانه دندان را قوی کند و بوی دهن را نیک گرداند برگ او
پشه را ببرد و چون برگ تازه او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را بگوشت
آرد و به سازد و خاکستر برگ او را بر عضو سوخته بیفشانند نفع کند و همچنین

نفع کند بر جمیع زخمهای تازه را شیخ رئیس گوید میانه او پنبه را بر اندود
چون بدان تدهین کنند و اگر او را بپزند و در دهن بگیرند و درد دندان را ساکن
دارد الله اعلم سوفصل به پارسی به خوانند در حنی مشهور بود روی یحیی بن طلحه عن ابیه
انه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی یده سفرجلة فالقاها
الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفؤاد ای تفتته وروی انه صلی الله علیه وسلم
کسر سفرجلة وناول منها جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل فانه یصفی
اللون ویحسن المولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت کند
بدرستیکه او گفت که خود بر رسول الله صلی الله علیه وسلم در رفتم و در دست
مبارک او به بود پس آن به را سوی من انداخت و گفت بگیر این به را
یا ابا محمد بدرستی که دل را پاک گرداند و روایت کرده شد بدرستی که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم به را شکستند و آن به بجعفر ابی طالب دادند و مر او را
گفتند بخور که به رنگ را صاف کند و فرزند را نیک کند و از عجیب شان
به آنکه وی را اگر یکبار بپزند با تبه وی برود و خشک می ماند اگر پاره کنند
به پاره کرده امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن
کند و معده را قوی کند و اگر بر شراب او را نقل سازند خماری را منع کند

وغیر شیخ گفته چون زن برخوردن به وانار مداومت نماید فرزند او نیز

فهم دلیر و نیک خلق و نیک ذات گردد و چون شیر در پستان زن بسته گردد

به را العسل بپزند و بر

پستان او نهند درد

پستان شود و آماس او

زایل گردد و چون به را

در جای نهند که دراز در

جای انگور بود تباه شود

صاحب الفلاحه گفته

چون خواهند که به زمانی دراز بماند پس او را بر خورد او چوب یا کاه نهند

و باید که به را در جای خانه بگذارند که در آن خانه ضرری از میوه های خر

از به نباشد که آن به همه میوه های را تباه سازد والله تعالی اعلم

درخت معروف کوهی بود بنفس خود بروید بغیر آنکه کسی او را بنشاند

و از می قطعت آدمی مینماید شیخ رئیس گفته میوه او معده را قوی و صفرا

را از روزه دور می سازد و از آلات سکم تیز و چون زخم را بدان مرهم کنند

مغز ورم

مع ورم وخفره کند ودرد ناخن را نافع بود واگر مربوا سیر را بدان حقنه
کنند نفع کند وحقنه داروی که ازین کنند وصمغ او بر دندان بنهند
درد دندان ساکن کند

باذن الله تعالی
ونقش او این است
مسمره درختی بود از
درختان بیشه یاد او در
اشعار عرب بسیار است وچیزی مانند خون از و فرو رفت وچون این را
انجیر که مانند خون ریزد عرب گوید

صاحبت الثمرة یعنی [illegible] مسمره را
حیض شد مصنف میگوید که چیزی
از خاصیت های این درخت
خود را معلوم نشده است والله
تعالی اعلم بالصواب است
سندروس درختی مشهور بود در زمین روم وصمغ او مانند کهربا است

در کشیدن کاه دانا شکل او ندارد و چوب او را روغن بود که آن روغن را
روغن جوان گویند خاصیت او عیش خون بود و کشتی گیران آن روغن را
استعمال کنند جهت تقویت و سبکی و جهت زائل کردن نمای شیخ رئیس
گفته تواصیر را خشک کند
چون بدان دود کنند
و دود او نوازل را منع
کند بواسیر را نفع کند
چون بدان دود گیرند
و منفعت او در تسکین
درد دندان عظیم بود و تقویت باه را نفع کند و خفقان دل را نفع کند
و بصلاح آرد باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب شباب درختی
بود که برگ او مشابه بابی کوچک بود و درازی یک انگشت باشد میوه او مانند
بنادق بود سه سه و در هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه
او را ماهر دانه خوانند و نیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه پادشاهانه و
شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود با اسهال کردن از دوده‌ای

مفاصل

مقاصل و تفرس و عروق

الف کاو را استقا و برگ
او در شوربای خردس
بپزند قولنج را نفع کند
ث این همه از شیخ رئیس
ث مردلیست شاهبوط درختی بود که در زمین شام بیاید و بسیار بود میوه
او شیرین بود و او را خرنگی بلوط نبود و مزه او نیز نبود و شکل او مانند سم جوز
سیاه بود و مزه او بمزه فندق
نزدیکتر بود شیخ رئیس گفته
میوه او تلخ بود مردفع
زهرها را و کسی که از تن
او خون بسیار بیرون آمده
باشد او را نافع بود والله
اعلم صندل درختی معروف بود در زمین هند بیاید و این
بر دو نوع باشد سپید و سرخ شیخ رئیس گفته که چوب سپید از

صندل نافع بود از صداع چون او را بگلاب بسایند و سر صاحب درد سر
بدان بمالند و از خفقان که در پیشها عارض شود نفع کند بنوشیدن و
و بمالیدن و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ حمره را بدان طلا کنند
نافع بود و همچنین صداع
را نفع کند و صورت او
درخت صندل سرخ حمره را
بدان طلا کنند نافع بود
و درد سر را دافع بود

صنوبر درختی مشهور است
بیشتر این درخت در زمین روم چوب او رو غنست تا آنکه تر او باشد
موم افروزد و قطرانی از
چوب صنوبر گیرند و آن
چنان بود که چوب او بگیرند
و بر آتش عرض کنند
پس از و مایه روان
گردد و آن قطران باشد

دیگر از برس گفتند

شیخ رئیس گفته دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانیدن جهت مارا
ایمن باشند و گفته که دود در بینی چوب او پشه را براند و اگر سوی آن قلقید
و قلقدیس را اضافه کنی بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن
آب گرم شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را نافع
بود برگ صنوبر زخمها را بچسباند شیخ رئیس گفته شکوفه و مرهم نیک باشد و
مرفق درد زیر ناف و غایه بود دانه او شیرین بود درد پهلو و اشتر خارا
نفع کند و جهت دفع کژدم نیک بود قوت باه را بیفزاید خاصه با انجیر و جوز
و خرما والله اعلم بالصواب **طرفا** درختی است عظیم بود مانند درخت بلوط
در کوههای یمن بروید میوه آرد و خوشهای او مانند خوشهای بطم برگ او
بسرخی زند تیز زند تا نیک
پخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش بدکنند
و بجوشانند دوائی
عجیب بود مر سرفه را و درد
دهن را و درشتی

سینه را که در حال زایل کند صمغ او بمکه برند و صمغ او بمانند لادن بود در

قوة و در خوشبوی در طیب زنان داخل شود ع ع درختی معروف

بود بپارسی او را کز خوانند شیخ رئیس گفته شاخهای او که مهرا باشد در سر کزنافع

بود مر طحال را یعنی درد سپرز را و برگ او را بپزند و آب را در دهن گیرند

درد دندان را نافع بود و اگر

بر سر بمالند شپش را بکشد

و غیر شیخ گفته دود او زخم

تازه را خشک کند میوه او

بیماری دستها را نافع کند

شیخ رئیس گفته خاکستر میوه او زخمها را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان

ضعیف را قوی کند

درختی بزرگ بود برگ او

مشابه برگ سرو باشد و او را

سرو کوهی خوانند شیخ

رئیس گفته دود کردن بهر

جزوی که باشد از اجزای او جند ها بر آید و میوه او مانند زعرور بود
یعنی درخت سرخک مگر آنکه او سخت سیاه بود و نیک بوی چوب او را ابهل مینامند
و شیخ رئیس گفته ابهل را در روغن خل در کفچه آهن بجوشانند تا سیاه شود و در
گوش بچکانند کری را نافع بود و نیز شیخ گفته چون ابهل را بیاشامد از آنچه
خون کند و بچه را بیندازد و چون زن او را بردارد باید آن دو دیگر
نیز همین فعل کند عنه در حق پشه بود در یمن باشد بپارسی کنز خوانند
در جاهلیت عرب گوید بود ذکر
خون یکی از ایشان میخواست که
بسفر رود و از خیانت دوست
خود می ترسید قصد
میکرد سوی این درخت
عایدی شد پس اگر برد و
شاخ را بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که دوست خود درین حال
خیانت او میکرد و در مدت سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این
می یافت استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت زهر باشد و گویند

که بعضی ازین درخت می باشد که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او

از قوبا و سعفه کنند چون بمالند والله اعلم بالصواب وانا اعلم عفیص درخت کوتاه

بود بپارسی مارو خوانند گویند که درخت بلوط بار آرد و سالی مازو و جاحظ

نقل میکند و از فضل بن اسحاق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر

یک شاخ دیدم پس اگر این نقل

صحیح باشد پس این درخت میان

درختان آنچه ذکر کرده

شد در حیوان از امر خرگوش

که او سالی مرد باشد و سالی

زن و درخت که بر ربلوط و

مانند مازو بود مانند خشتی باشد شیخ رئیس گفته مازو جوز قوبا را بدان بمالند زایل کند

و آنچه ازین دندان فاسد شده باشد چون در مازو کنند منع فساد کند و از

خارش نفع کند و بر زخمهای فاسد و گوشت زاید آرد بنفشه نیز بسازد

و گوشت زاید ببرد و آب مازو موی را سیاه کند و چون عرق او را بگیرند

و با سرکه بر روان شدن خون بمالند خون را ببرند باذن الله تعالی

عناب این درخت مشهور بود در زمین جرجان از و چیزی بسیار بشهرها
بردارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد چشم را نافع بود اگر درد
از گرمی باشد میوه از خونرا
ساکن باشد و می مکد گویند
که این درخت در مکیدن
خون چنان تیز است تا آنکه اگر دست
شکسته باشد کسی بوی
بر سر تیر خون را میمکد
چون بخوانند که این درخت را از شهری بشهری دیگر برند هر روز بر دایه
دیگر حمل کنند تا خون از دایه بالکلیه نمکد و دایه او را خراب نکند جالینوس گفته که
او خون را نمی مکد لیکن غلیظ سازد و این درخت را از شهری بالش نیک بود
مر قنیفه زنگ را چون روی را بدان بمالند تازگی و صفا پیدا کند بحرارت
و نرمی خود عود درختی بود که در جزای رود دریای سند بروید بیخهای او را
بکنند و زیر زمین دفن کنند تا بوسیده گردد و زنگ چوبی از و برود
و عود خالص ماند شیخ رئیس گفته جاویدان او بوی دهن را خوش گرداند

دماغ را نافع کند و حواس را نافع بود و قوی کند و دل را خوش گرداند و دود

او با شکر بوی او را قوی

سازد و شراب عود باد

های دردناک را براند صورت او

عبرا درختی مشهور بود چوب

او بآب بسیار شکیب

دارد زمانی دراز در

آب میماند و پوسیده نشود و همچنین در های خانها کرا بهارای

از و گیرند و چون شاخ از آن

درخت در جایی رها کنند همه

مگس بروی فراهم

آیند گل او چون زن آنرا

بوی کند شهوت جماع را

انگیزد تا آنزن چادر شرم

وعفت نگاه داشتی خود بر پشت خود اندازد و میوه او شبیه رسیس گفته است

جوز بوا

چون بران میوه کسی فقل شراب کند دستی را ذریک کند و زود دست بشود

قی را حبس کند و بسیار کردن بول را قطع کند و اسهال را به بندد والله اعلم

درختی بود که بپارسی وراسپید اخوانند شیخ رئیس گفته چوب او را

بسوزانند و بر کرشت کند

تا ایل را خشک کند و بوست

این درخت در خضاب بیوی

داخل شود و فایده نیک کند

برگ او را بستانند و بر

زخمهای تازه کنند بصلاح

آرد و نیز شیخ گفته چون جلو بحلق کسی آویخته باشند شیره برگ او را بیاشامند

زایل کند گل او تاریکی چشم را نافع بود این همه از شیخ رئیس مرد است

درخت عود صلیب بود بعضی از ان رومی باشند و بعضی از ان هندی

شیخ رئیس گفته چوب او نشانهای سیاه از بدن دور سازد و

نقرس و صرع را نفع کند تا آویختن او بتر بدر سینه چوب او را بر صاحب

صرع آویخته بودند بعضی اوقات که مرض را مانع بخشی که صرع باز

امد چون آنچه را از آن شخص دور کردند و از چون آنچه بر او تحت زیل شد

میوه او دیوانگی و صرع را نفع کند چون از آن میوه بیاشامند آنه با شراب

بیاشامند والله تعالی

اعلم صورت او این است

بپارسی بسه

خوانند این درخت

مشهور بود گویند

که این درخت مشهور بود گویند که این درخت از ترکیب بادام و حبه

الخضرا یعنی گل انگور پیدا شد و چوب او می افزود اگرچه تر باشد حبه

بسیاری روغن او

بخلاف همه چوبها

شیخ رئیس گفته است

زخم جسبند را نفع

کند و غیر شیخ گفته است

و پاه بیفزاید در سرفه

بلغم را نافع بود شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن سبته را در چشم
کشد زردی چشم را زایل کند و غیر شیخ گفته دود کردن پوست بادام جنبه
را بکشد و حیوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز کشد **فلفل** درختی باشد که در
میان بر و بر درختی بلند که همیشه آب زیر او باشد و چون با و میوه زرد
آنهای فلفل بر آب نیفتد پس جهت همین پوست او جسته باشد
باشد و مردم از دانهای افتاده را از بالای آب فراهم آرند و درخت
فلفل درخت ازاد باشد که او را مالک نباشد و بر فلفل در زمستان
و تابستان موجود باشد و ان

فلفل خوشها بود همچو آفتاب
بران خوشها گرم شود برگها
بران خوشها بود مطبق شوند
و فراهم آیند و تا آن خوشها را
آفتاب نسوزاند و چون آفتاب
از و زایل شود و روی او را کف ده دارند تا باد نسیم نیاید و گفته
کسی او را دیده بدرستی که در خت فلفل مانند درخت انار بود و میان

دو برگ او شاخ بود بطعم کرده بفلفل یعنی بروی فلفل آویخته باشد
و هر شاخ بدرازی انگشت بود جالینوس گفته اول چیزی که از میوه
درخت فلفل بار آید فلفل بود پس آنرا دانه متصل شود که آن دانه را دار
فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزندهمه جنبندها چون اورا بخورند یا بمالند
و در باه و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با نطرون بهق را زایل
کند و با زفت مرحار ریزرا مرهم کند نرم سازد و تحلیل کند و فلفل مبتی
را و غیر شیخ گفته بولرا دفع کند و تاریکی چشم را زایل کند و اگر زن اورا
بعد از جماع بر دار داشتن نگردد فندق این درخت مشهور بود گویند که

اگر چوب فندق گرد کژدم
دایره کشد کژدم را قدرت
نشود که از دایره بیرون
رود بقراط حکیم گفته که میوه
دماغ را بیفزاید شیخ رئیس
که گفته قومی گویند که رد
عن فندق بر ناصیه کودک سبز چشم بمالند سبزی چشم او زایل

شود و نیز گفته

نیز گفته که از گزیدن جنبده ها مانع کند با سداب و انجیر و غیر ذلک گفته هر که فندق
را با خود دارد از گزند گزدم ایمن باشد و اگر فندق را بریان کنند و بسایند
و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند
و بخورند سرفه کهنه را زایل کند و هر که بفندق نقل کند مستی برو غالب نشود
مداومت بر خوردن فندق تیزفهمی حاصل کند پوست فندق را بسوزانند
و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان
زایل کند و سیاه سازد **خلنج** این درخت حنظل یعنی هلد بود و او را میوه
هلد و حنظل گویند و این درخت مانند
درخت فلفل باشد شیخ رئیس
گفته چوب او موی را
قوی سازد چون بمالند اگر
پنجهای او را با سرکه بپزند
و بیاشامند درد سپرز را
نافع بود و میوه او که از آن هلد میگیرند چون بر کلف بمالند نافع بود و موی را
سرخ گرداند و اگر بر زخم دندان بیفشانند بصلاح و درد چشم را نافع بود

و تاریکی او زایل کند و از جرب عین و بواسیر را نافع بود و هندی راجه

زخم سگ دیوانه بیاشامند قلقه درختی بود که در بعضی جزیرهای هند بروید

میوه او مانند یاسمین باشد

مگر آنکه او تیز بود و گویند که

که مردم از جزیره قرنفل برده

نمی آرند مگر بجهت آنکه تا در

غیر آن جزیره در شهری از

شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته

قرنفل بوی دهن را نیک کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و

غیر شیخ گفته قرنفل کبوسی را دفع کند و بوی دماغ سرد که برو سودای

غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد و خوش گرداند والله اعلم است

قصب بپارسی قی خوانند این درخت معروف بود و نوعهای او بسیار

بود این نافعترین قصبها باشد و بهترین این قصب شکر آنچه در زمین مصر بیابند

سرفه و درد سینه را نفع کند و سینه را از تریها پاک سازد و شیخ رئیس گفته

آنچه از قصب مانند صمغ غرق گیرند آن جسم را روشن کند و پوست او و بیخ او

الثعلب را نفع کند و حرقع کل قنفیب را گویند چون در گوش نفثند بیرون آورد

نشود و قنفیب را سنم گزدم را نافع بود و بعضی از آن قنفیب قنفیب الذریره

بود که از زمین نهادند می بارند و گویند آنچه از آن قنفیب می آرند اگر آن

بر تنبه الرکاب حاصل نشده باشد فایده قنفیب الذریره نکند مانند سایر قنفیب

بود و آنچه تربینه الرکاب

حاصل شود فایده کند

و تنبه عقبه کوه را گویند

و تنبه الرکاب یعنی عقبه کوه

نهادند شیخ رئیس گفته

قنفیب الذریره را روشن

کند و اثر خون مرده را زایل کند و اگر باد در حلق دود کنند سرفه را

نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی از قنفیب الثعلب بود

یعنی نیزه مذ زمین نهند بروید از و نیزه گیرند گویند که شیطان بنفس خود

بسوزد جهت آنکه اطراف او بهم یکدیگر ملک کنند و وقتی که باد سخت در دلش پیدا شود

و بسوزد پس از خاکستر او طباشیر گیرند و از طباشیر خفقان و آماس چشم را نفع کند

و دل را قوی کند و بیماری را نافع و بعضی از آن قضیب و قضیب مشهور بود و
از خواص او آنکه مار را بدان قضیب بزنند بیک ضربت مار نتواند که بخیزد
و برود بر جای خود بماند و اگر ضرب را دو بار یا سه بار بزنند مار سالم ماند و
برود برگ او و بیخ او با بیاز خار خر مار را بکشد و خون حیض را دفع کند و بول نیز و چون
قضیب تر را بکوبند و در یک کنند و شوری که آن دیگ بسیار بود همه شوری را
زایل کند بیخ قضیب در قوت جاذبه یعنی کشنده بود چون وی را بکوبند و عضوی
که درد آهن گرفته باشد بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله تعالی والله اعلم کافور درخت
بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند گویند پیرهای آن درخت نفت دارند پس

آدمی سوی آن درخت
نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت
در کناره دریا بود چوب
او چوب سپید بود و نرم و
سبک باشد و بسیار بود
که در آن روان او چیزی از کافور بسته گردد صمغ او کافور باشد

باشد و از اسفل

از اسفل ساق درخت او فرو ریزد محمد بن زکریا گفته کافور تمع این درخت بود
مگر آنکه در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند
پس از و آب کافور بسیار چند سبوی فرود آید پس زر بر زان سوراخ میان
درخت سوراخ کنند پس ازو پاره‌های کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته و
استعمال کافور موی را زود کند و صداع گرم یعنی درد سر که از گرمی حادث
شده باشد بسیار نفع دهد و بیدار کند و حواس را قوی کند و باه را قطع
کند و درخت کافور را در صفحه آیت کشیده شده است گرم بپارسی درخت
زرخوانند و او بشری درختان بود و از روی نفع و عجایبی انسان بود
از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بگیری
که در وقت میوه باشد و بنشانی در سال اول آن نهال خوشهای بسیار
آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت زر بسیار نفع بود و قوی بیخ شود زود
بزرگ گردد پس نهال او را بگیرد از درختی که کهنه نباشد و در نیم اول از
ماه دی بنشاند و سر آن نهال را سر گاو ببالا که او را حاصی عجیب
باشد در و در کوهی او جزیی از ملوط و ارعوان بلند از ناینج او قوی
گردد و جزیی از بافلاکس تازه و بزرگ شود پس چون اینهمه شرایط بیارند

درخت او بسیار عجیب گرد و مخالف سایر درختان زر و نیز گفت چون نهال
او را بشکافد و شکاف او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود بر روان شدن
سخت و نیز گفته چون نهال او را از انگور سید گیری و نهال گیری دیگر از
انگور سیاه و همه را بشکاف چنانچه از و پوست او بیفتد و بعضی را با بعضی
دیگر بچسبانی و بنشانی پس همه یک درخت شوند و سه برنگ میوه کنند
سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سپید و سیاه گردد و اگر خواهی
که درخت زر اکرم نرسد پس نهال او را بر باده باید استی که آلوده باشد
بخون خرس یا بزغ که کرم در وی پیدا نشود و خاصه در شاخی که داس با او رسیده
باشد و اگر خواهی که درخت زر را آفت سرما نرسد پس درخت زر را بسرگین
دود کوچ چنانکه دود بجمیع اجزای درختان برسد پس شمره کرزا
بر او بیندازد که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی
که از شاخهای زر میچکد بعد از انکه بزند و آب رومة الکرم خوانند یعنی
اشک زر آن آب را جمع کنند و کسی که سخت بتفقت بیاشامیدن
خمره او را و او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد و اگر چه یک ساعت
از خوردن می شکست بوده باشد شیخ رئیس گفته اشک زر نیک باشد

بدیده و بدان سر هم کنند از صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد شیخ
رئیس گفته ثمره او بسیار گون باشد و عجیبه بود و عجیبترین اینها عنبر یعنی خرشهای
کاو و این انگور بزرگ بود دانه او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد هر دانه
او مانند خرز بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور
دراز دانه بود و انهای او را بانگشتان زن دوشیزه که خضاب کردن باشد
تشبیه کرده باشند بسیار بود که خوشه این انگور مقدار یک دراع باشد و الوان
و این انگور سیاه بود و سخت سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهای
آویخته و دوازده دردش پارچه شود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و الیه
دولاب بود که بگاو بگردد شیخ رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند
شکم را تحریک کنند و نفخ پیدا کند و غیر شیخ گفته که خربه ساز دفعت سیاه بنفش
کشک انگور نافع بود گزندهای افعی را چون او را بسوزانند و از خاکستر با سرکه دوای
نیک بود بواسیر را چون بمالند اما خمره گفته اند که حدوث این چه نوع باشد
گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید الملک بود که او در بعض شکار خود بکنار
کوهی رسیدند درخت زرد را دیدند دیدند که بر و خوشهای انگور آویخته
از آن خرشها عجب کردند و گفتند ما شنیده ایم که این گوه درخت

بوده است پس این خوشها را نگاه دارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتن است پس
آن خوشها را در جنبری از متاع خود نهان ترک کردند پس آنها او پاره نا
میشدند پس آن را بیفزودند و آب او را در طرف کردند تا ملک بجای خود
آمد و حاضر کرد شخصی را که مستحق کشتن بود و از آن شیره او را بنوشانند
و آن شخص بیهوش و سخت بنوشید چنانکه تیزه تلخ شده بود پس آن جرم
کردند که این زهریست و او را از آن شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد
و بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود پس گفتند که این خوشی مر نیست
پس در نوش او دیگر افزودند پس آن مرد خراب سنگین گردید و ایشان را
شک نماند در جان دادن پس چون بیدار شد گفت مرا بنوشانید
باز دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و از وجنبری ندیدند هر چه پس شخص دیگر
و آنچه در وی از طرب و لذت بود بیان کرد پس پادشاه نیز خود تناول کرد
بنوشید و عاینه اندک درخت از مرد در شهرها تا وجود بینش شود پس
مردم چنین کردند بعضی از این قضایا بر این رفته اند که نوشیدن خمر چه تداوی جالینوس
پس بر این حکم میگویند که خمر شهوت را نفع کند و شیکوری را دفع کند و صحت
باه را بیفزاید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل و اعضا را

بکن بسیار خوردن

بسیار خوردن خمر زیان بود و فراموشی و ضعف عقل پیدا کند
و بوی کند دهن عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده ضعیف کند و بسیار
بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه پیدا کند نعوذ بالله منها اما سرکه
بهتر ماخورش بود قال النبی صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و گر سرکه را بر جای
که خون روان شود بر نهند خون را ببرد از جرب و قوبا و سوختگی آتش
نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند
دندان جنبنده را نافع بود و اگر جلو بحلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشانند
بیفتد و شربت را زیاده کند و استسقا را تحلیل کند و گر بر جای گزیده بر زنند
نیک نفع و اما زیب یعنی مویز پس از خواص او آنچه روایت کرده اند این است
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لما ابدی الیه شیء من الزبیب بسم الله
نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الرصب و یطفی العضب و یرضی
الرب و یطیب التکهیة و یذهب البلغم و یصفی اللون یعنی بادین است
از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرگاه سوی این آن از مویز
هدیه آوردند بسم الله بهتر طعام مویز است پی محکم کند و سینه را ببرد
و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند و بوی زهار را خوش کند

و بلغم را ببرد و زنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده را قوی
کند و طبع را تازه کند و بلغم از آنجا روان کند والله اعلم بالصواب

بهارستی امرود خوانند درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفته
چون خواهند که چیزی از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند
و چیزی از نمک در وی کنند و هر یکی از آن امرودها بر آن نمک کنند و در
هر یکی در حالی که بر درخت باشد که از امرود زبانی دراز بر درخت بماند
و چیزی از و فاسد نشود کل او دماغ را قوی سازد و او را تازه سخت باشد
در تقویت معده شیخ رئیس گفته که امرود تشنگی را ساکن کند و صفرا را
ببرد و قولنج را نفع کند صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زبانی
دراز بماند پس سر هر امرود را بچیزی از زفت بیالایند و بیاویزند پس

ان امرود ها را نانی دراز بماند و گر امرود ها در ظرف سفالینه کنند سر او را بزفت
آلوده کنند و سر او نیز امرود ها را بزفت آلوده کنند و سرهای نشان سوی
زمین کنند چنانچه بر درخت باشند بدرستیکه زمانی دراز بماند و فاسد و
تباه در ضایع نگردد والله الموفق
للصواب والیه المرجع
والماب وصورت وامرود این است

درختی بود که او را از
زرها می شمارند و در کنار
کوهها بروید برگ گونا گون
گویند چون برگ او را بگیرند و بیاشامند اسهال بسیار پیدا کند شکوفه
بسی خوشبوی بود کسی انگبین از آن بخورد عسل او بسیار مضر باشد و چون

جیبر یا از درخت در غدیر بیفی
یعنی که بلیر دشتی بینداز زند
ماهی آب گیر بالای آب آید
مانند مرده که شکار آن تا سانی

حاصل شود الله تعالی بسان درختی بود خداوند خار از دو دو کز پیش بلند

نباشد در کوهها بروید و مشابه درخت عناب بود برگ او مشابه ببرگ

اش باشد ضمع او کند بود که از آن درخت بگیرند و افتن انجنبی بود که چند

جاها بتیر رخم کنند و رها کنند از و کند ظاهر شود و گرنید هر که بر

خایه بدن کند رعایت کند زخمهای تازه را بسازد و زخمها بلند را

انتشار منع و ذهن را قوی کند و اگر او را با به لبط بر خرای کنند خواز از

ایل کند و خون رعاف را ببرد

باذن الله تعالی

والله تعالی اعلم

درختی معروف

کوهبارسی بادام خرانند

صاحب الفلاح گفته چون

خرای که لوزرا بکاری پس لوزرا در عسل کن که درخت او خرب بیرون آید نیک

مزه گردد و اگر خرای که پوست لوزرا بدست دور کنی پس عمل کن بلوز ایکه

در جزو بیشتر گفته شده و نیز گفت چون لوز را در کمبر جاریه دوشیزه و غلام
غیر محتلم یعنی نابالغ ببندازند تا بیخ مرزنجوش آن را بگیرند پوست تنک گردد
تا آنکه پوست دور کرده شود اما میوه او آنچه شیرین بود تن را فربه کند سرفه
دفع کند و سینه پاک کند خاصه با انجیر و زخم سپرز و دیوانه را نافع بود شیخ رئیس
گفته که لوز شیرین فربه سازد و دیده قوی سازد و قولنج را نافع بود
سنگ دیوانه را نیز اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او نقاب را بکشد و بیخ او را
چون بنزند بر کلف کنند
دوای نافع شود و قولنج را
بگشاید و چون لوز را با عسل
بیامیزند غلاء و زخم و شکم را
نفع کند و نیز ریشه بر دکه
سر بسیار کند و چون او را
بخورند قولنج را ساکن کند و خواب آورد هر که بخواهد که از شراب مست
نشود هفت لوز را یکبار تا نار بخورد و پنج لوز قبل از شراب قبل شراب
در هر عمل بخورد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و گرد خارش را نافع بود

ثعالبی این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر روید و خاصیت
لیمون و خاصیت درخت او و ترنجی او مانند ترنج بود که بیشتر کدنت بتر
همین گفت شد و لیمون را خاصیت عجیبه در دفع ضرر زهر مارها و اماکن
و از حکایت‌ها آنکه حکایت کنند ابو جعفر بن عبدالله از بنی‌بان بصره
بود گفت مرا صفتی بر رود دیر بود و من در آنجا متوطن بودم و بسیاری
خانه مرا بستانی بود بسیار درختان در و بود پس در آن باغ مار رفیع
ظاهر شد گویا مشکی بود دراز و بلندی و پهنای و فربهی و خام بسیار شد
پس یاران را بجستم تا وی را شکار کنند و بکشند پس بر مار رجوع کردم
تا مار افعی بیامد و بجزی دود کرد پس بر مار افعی بیرون آمد و چون
مار افعی او را بدید بترسید مار او را بگزید در حال تلف شد و این خبر
منتشر شده و همه را افعیان از شکار او متنفر شدند پس من باغ و خانه
از ترس مار ترک کردم تا روزی نزد من مردی آمد و گفت مرا رسیده
از مار که نزد شما است من آمده ام تا مرا تو راه نمایی برو پس من او را گفتم
من خواهم که تو متعرض او شوی که مار افعی را عقرب گفته است
پس آن مرد گفت که آن مار افعی برادر من بود و من آمده ام که کشته برادر خود

از مار ابلیس

از مار بگیرم پس من آن پستان را باو نمودم و بر بام شدم و سر بر او نگاه میکردم
پس این زن مار را فعی را روغنی بیرون آورد و همه تن خود را بدان مالید پس روغن
دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد پس زمانی نرفت که مار افعی پیر شد
و یا خم می پس چون مار افعی نزدیک او شد مار دیگر بخت مار افعی دیگر دو
لاحق شد و او را بگرفت پس مار نر را بگیرد و انگشت مار افعی را بگیرد
و بکشت پس آن را برداشتم و بخانه بردم پس همان شب بمرد مردم آن صفت
ترک کردند و سخن مار افعی برانگندند و بر این کار مرتی بگذشت
در بعضی روزها مردی بیامد نزد من سوال کرد آنچه سایل اول قبل ازین کرده بود
و این مرد مشابه او از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد
بگفت آن هر دو مرد که بیشتر کشته شده اند برادران من بودند ما چار
برادر که بیرون آمدیم از زن مار بگیریم با یاران لاحق شدم پس من او
را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس این مرد روغنی بیرون آورد و
و تن خود را بروغن بمالید پس یار تا روغن از تن او میکشید پس دود کرد
مار افعی بیرون پس مار افعی قفای او بگرفت پس دست مار افعی از
جعفر زید در حال خود را بگرداند و انگشت زاد را بگزید پس مار افعی

بشتابید و دهن مار را بگرفت و سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کارد
که همراه خود داشت بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و روغنی را
بجوشانید و انگشت را بدان روغن بجوشانید پس آن مار افعی صفت
برداشتم پس او لیمون را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت هذا موجود عندکم یعنی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری
پس گفت مرا باری بدهید مقداری که میتوانی که این در شهر ما قایم مقام
تریاک بود پس من گفتم کدام است شهر شما گفت غماز است پس من لیمون بسبب
نزد آوردم پس آن لیمون ها را در بهر آن خصوص گرفت در خوردن آن بشتابید
آب لیمو را بیفشرد و انگشت گزیده را بدان شیره بمالید تا بگذشت از وقت
مرگ برادران خود از دشمن سالم ماند و گفت خدایتعالی جل جلاله و عظم شانه
مرا خلاص کرد مگر بسبب لیمو و بندارم که اگر برادران مرا این لیمو ها اتفاق
میشد دیگر باره خلاص میشدند پس مار افعی را بیرون آورد و مرا آورد و مرا
بهر بیدر طنجه بجوشانید و روغنی از و بیرون آورد و آن روغن را
در شیشه ایکیه کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
و این نسخه نقش لیمون درخت میوه دار که بر ضمیمه کاغذ :

منقول است

تصویرش است و تصویر
درخت لیمو این است
درختی میوه او
بس عجیب بود مر او را
دو ماکول باشد ما بیوی
خوش بخلاف سیه درختان
که تخم او مغز او هر دو ماکول باشند روی علی علیه السلام عن النبی صلی الله
علیه وسلم ان نبیا الانبیا بعثه الله الی قوم قلم یوسنوا به وکان لهم
عنده یجتمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذالک الیوم ودعاهم الی الله تعالی
فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا نخنب الیابس
ثمره علی لون ثیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاخضره ورقه واثمرت
المشمش من ساعته فمن کل منه علی عزم ان یجیا یوم خرج لنواه مرا یعنی حضرت علی
مرتضی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کنند که پیغمبری از
پیغمبران خدایتعالی او را سوی قوم او فرستاد پس او باو ایمان نیاوردند
و مر ان نبی را عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس در آن روز پیغمبر ان

نزد ایشان آمد ایشان را سوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو
که اگر تو راست میگویی پس نزد خدا تعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند
که این میوه برنگها باشد و جامهای شان زرد بود پس پیغمبر شان
دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند و مشمش در آن وقت بار آورد
پس هر کس مشمش بخورد بر عزم آنکه ایمان نیارد استه او شیرین بیرون
آمد و هر که از و بخورد بر عزم آنکه ایمان نیارد استه او تلخ بیرون آمد سبحان القادر
القدیر یک او مردم دندان کند زایل و چون بخایند و خرس را نیز زایل
کند و آن کندی بود که دندان را از خوردن شرشی حاصل شود شیخ
رئیس گفته مشمش تبها را پیدا کند جهت آنکه عفونت بر دارد و مشمش
خشک تبها را زایل کند چون در آب بنهند از تب حکایت کنند که طبیبی بیکی
بیماری درخت مشمش را می نشاند پس طبیب او را گفت تا تصنع چه
ضعف بکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود تو اما من از
غله او نفع گیرم و تو از علت او یعنی مردم میخورند و بیمار شوند
پس برای طبیب محتاج میگردند روغن استه او بواسیر را نافع بود
و استه تلخ روغن او بادها را دفع کند و مغز او نیز چنین باشد

فالدلس

والله تعالی جل شانه

صورت نقش درخت

شمش این ست

درختی بود که

در زمین گرم بروید و

بیشتر آن درخت

در جزیرها بباشد

برگ او وزد ریش باشد مه زراع [illegible] در زراع باشد منحط یعنی باریک

نبود مانند برگهای درخت خرما لیکن مربع شکل نمود و بلندی او قامت

و بسطت بود قامت قد آدم البسطت آنکه دستها را زیاده سر

ملک و بجای او همیشه گرد او بر دو شید پس چون او را دریابند

مادر را ببرند و خرند او را بگیرند فرعهای او که بوی لاحق بودند

آن دریابند و بر ورش کنند پس او مادر بزمی آرد کمر یک بار

یا رسوه او مانند انگور بود در مزه مگر رنگ او را با حلاوت چیزی

مانند شیخ رئیس گفته مرز کنیز پراکنده سازد در پیاه بنفسه

لیکن بسیار خوردن او
سدد و بنی را پیدا کند
غیر نسیج کفته سوز طبع
نرم کند و رز سوزش
سینه خلق نفع کند

درختی معروف

بود صاحب الفلاحه کفت اکر نرکس را بر درخت نارنج بکارند ترشی او
بشیرینی میل شود برک او بوی دهن را خوش کند چون بخایند و بوی سیر و
پیاز را ببرد شکوفه او خوشبوی باشد و دل را قوی کند میوه او در حاجت
مانند میوه ترنج بود و چون ذکر ترنج
ذکر ترنج بیشتر کذشت

بر داعاره نرفت رازیانه
او بوی را خوش کند
اکر دانه او را خشک کنند
و بیان دود کنند مرمر جرا دفع کند این مرز هندی بود اسل الحجاز کویند

درخت نارجیل بر درخت

مدرخت خرما نمیماند لیکن نارجیل

را بار آرد و جنب اکر از خا

و هوا بار او را چنین مطبوع

سازد در نمره او نیشم بود

کر از ان قلم نیشم ریسمانها کنند

و کشتیهای دریا را بدان

و بندند و در آب دریا زمانی دراز صبر کنند مغز او سخت شیرین بود اکر تر باشد

و اکر کهنه باشد تن را از دانه ایله پاک کنند و خوردن او ماده منی بیفزاید

و با شکر رباه باری کنند بلنباس در کتاب خواص کفته چون تراشش نارجیل

بجای فتیله در چراغ کنند و بیان جماعتی بنشیند همه کس بر وی خراب کنند

شیخ رئیس کفته نارجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را نافع

بود خاصه اکر کهنه باشد کنار خوانند این درخت معروف باشد

صاحب الفلاحه کفته چون استه کنار را در شیره درد بیندازند و بکارند

از برک میوه او بوی درد حاصل شود میوه او را چون در عسل و شیر بنشانند

و پیش از آن خشک کنند و بکارند میوه او نیک گردد و شیرین گردد و برگ او سر

بود که بر آن سر زنند را بشوید و موی را قوی کند و زرد را گنده شدن منع

کند و دراز کند صمغ او حرارت ببرد و موی را سرخ کند چون بدان بشورند

ثمره او شیرین ترش باشد

و ثمره خشک او روان شدن

خون را و اسهال را که از

ضعف معده حاصل شود

منع کند چون پوست او را

دور کنند و با استه

بکوبند و بخورند درخت خرما جود درخت مبارک باشد از عجایب او

او آنکه او را نمی یابند مگر در بلاد اسلام و این از جمله جزیره ها بود که خدای تعالی

آن اسلام کرامت کرده باشد بدرستیکه در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد

گرمند سزاوار باشد که نخل در آنها موجود در آنها البته جنسی از آن

نخل بروید قال صلی الله علیه و سلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله

علیه و سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را نخله است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اورا خوانده

او را حمه خوانده جهة آنکه او را خدا تعالی از فاضل خاک آدم صلوة الله علیه
آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجوه بعضی از آن وجوه آنکه
قد مستقیم دراز بود و در اصل او عضوهای او کنزی و کره نباشد و مرد
و از زن جدا باشد و ممتاز شود و چون سر او را ببرند هلاک شود و مخصوص
باشد میان سایر درختان و بار نخستین او را بوی نطفه آدمی بود و غلاف آن
بار مانند منی بود و خماری بر سر او بود اگر آنرا آفتی برسد درخت خرما
تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون ساخی از و ببرند مثل او باز
نیاید چنانچه اگر عضوی آدمی را ببرند عاید نگردد و بر وجه نیم باشد مانند مردی
آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که بی آرد پس یکی سوی مستبر عمل کنند
و بستر را بگیرد و نخله را بدان تیر بزند و مرغه خود را بگوید که می خواهم که نخله
ببرم جهة آنکه جنبی بار نمی آرد و این دیگر بگوید که این کار مکن که شجر بیکیت
درین سال بار آرد پس آن مرد تیر دار بگوید که جنبی نخواهد آورد دو ضرب
یا سه ضرب بر وکند و آن دیگر دست او را بگیرد که این کار مکن صبر کن بر
این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس اگر اینچنین کنند آن درخت میوه
بسیار آرد و هم چنین نخل بز درختان اگر با و نیز این چنین کنند

میوه دهد و نیز صاحب الفلاح گفته چون میان مردان نخل و زنان خان مغارکت
و نزد همدیگر نشانند بار آن بسیار شود جهت آنکه همبستگی انس گیرند و بسیار
بود که الفت زنان از مردان بر بره الله چیزی یا بار نیاورده اند از درد
فراق و چون مردان شما را میان زنان شانه نشانند پس بادی بوی بوی
طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن از شان نهند حرارت شهوت زن را بنشاند
و خون نشان شود و بار او بسیار شود حکایت کنند اصمعی از بعض اهل بیمان
گفتند که نزدیک ما باغ نخل بود گاهی مخالف نشد یعنی بی بار نشد اتفاقا دو سال
مخالف شد بار نیاورد پس مردی بصیر و شناسائی نخل را آوردیم پس
آن مرد بالای نخل رفت و گفت من هیچ علتی در و نمی بینم و همین و بسیار نگاه
کرد پس نر نخل نزد او دید و گفت این ماده نخل عاشقیست مر این نخل نر را
این ماده را بنزدیک او کنند پس ما چنان کردیم و باز آورد و گویند که
میان درخت خرما و درخت عرعر یعنی سرو دشمنی باشد پس گفتند چون ما از
سروستان مقابل بنشانیم آن تفحص ما میکردند قبل از آنکه نخلستان برسم
و اگر ما چیزی ضرب سروی یا بند اگر عصا باشد از ما میگرفتند و ما را منع میکردند که ما
ضرب سروی اینها در ایم جهت آنکه میان نخل عرعر از عداوت و زمانی بود و از

عجایب درختهای خرما آنکه اگر بپهلوی او دیواری بنا کنند روی خود را
سوی آن کند و گفته اند چون بر درخت مرد درختی که باشد خرمنگ نیز برابر باشد
تمام میوه آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مرآن درخت را منطق از
از سرب گیرند اگر بنجی از درخت بلوط گیرند و در زمین کرد درخت دفن کنند
این همه میوه درخت را بیش کند و جزی از و نیفتد چوب وی را بسوزانید
سر او را زنگ نماند چنانچه گرفت آدمی را چون رابر جذع او بهند جذع پاره
شود و چون چوب او را بیفکنند بدو نیم نشیت یکی بر پشت دیگر بنهند
زمانی دراز بماند و پاره شود و برگ او بری سیر بهرد چون بخانید لیدان
سیر خوردن میوه او لذیذترین میوه ها بود بخوشبوی و شیرینی بخش ابوهریره
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال العجوة من الجنة وهی شفاء من السم
ابوهریره روایت کند بپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود عجوة از بهشت و آن
عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از خرماست که نخل او بار نمی آرد بلکه بعد از
چهار سال پس جهت همین اهل مدینه عرش او را ترک کرده اند شیخ الرئیس گفته
خاره خرما مصلح بود لیکن خاره پاچ تیک بود مر گوشت میان دندان و بن دندان را و پاچ
خرما بود که تجاره نرسیده باشد و استعمال خاره خرما بسیار بود که در تب لرزه

تشریه افکند اما رطب بدرستیکه ربیع بن خثیم گفته هر نفس را وقتی

نافعتر نیز از رطب نیابند و نفس زمانی بود که در خون زادن باشند رطب

در ماده منی بیفزاید و

رطب را نرم سازد :

با فساد خیار و خربا

علک نافعتر باشد

این درخت معروف بود

صاحب الفلاحه گفته

چون خرابی که بر او

رز علاف زود بیرون آید پس آداب کرم سفر کن و بنگر گفته چون که در رو

خوشبوی افزون شود پس در شکم مشخصا او وقت کاشتن چیزی بر کن

که خوشبوی از ورد بسیار افزون نشود چون او مارها افزود بگیر بزند و اگر مار

آدمی را بگزد نزدیک درخت در رو شود گزیدن او را زیان نکند و هلاک

نگردد گل زیباترین گلها بود زرد روی شکل مرزنگوش و بوی گریا از ماقوتیا لطیف

تر است زیرا چه میانه او سرد از زرست بعضی مردم گویند بار از اندک

افزاید

افتد آنرا جمع کنند و در چشم کشند انتفت را دفع کند و در جزء بعض از
شیخ گفته در و صالحست بر بوی کنده خوی را چون در حمام استعمال کنند
و جهت همین زنان استعمال کنند مر جلاج بوی خوی را دفع می کرنید
که درد ثالیل را جمع ببرد چون او را بسایند بر ثالیل بمالند و سا دیده درد
خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و رود ترصداع را ساکن کند حاجب زنان
زیان دارد و خراب کردن و بر بستر درد شهوت را ببرد و جهل از بوی درد
بمیرد و همچنین هر حیوانی که از بو سید کی پیدا شده باشد بوی درد آنرا زیاد دارد
شبره درد در چشم را نافع بود مار و رواز بیهوشی نفع کند چون جزء
بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند شکوفهای درد نیک بود بر اوال
شدن خون را و غش درد چون سوراخ
بنجی که را بدان بمالند بیمار شود
و باشد که هلاک کند رسانند :
والله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
درخت معروف بود

گل او سپید یا ورد بود ارغوانی باشند شیخ رئیس گفته پاس تازه خشک کف
را ببرد و بسیار بوی کردن او صفار پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع
بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورد بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النسا را
نفع کند و روغن او چون محرور بدان بوی کنند در حال رعاف پیدا کند
و چون قضیب را بدان بمالند

اگر انگشت بدو گرفتگی کمیز زائل
شود باذن الله تعالی قسم اول
از اقسام نبات که اشجار بود
اتمام یافت اکنون شروع
در قسم ثانی که نجوم است کرده شود بعون الله تعالی و الاستعانة منه
نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد
چنانچه مرکشتها او ترها و ریاحین را و گیاههای دشتی را بس میگویم که
خدا تعالی عادت او جاریست که در سالی زمین زنده گشته بعد از مرگ او
پس رودهای خشک را جاری سازد و نباتش پوسیده را مکرر تا بیخی بر
که از بر گیاه سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم و فهم

مستقیم بر زنده گردانیدن استخوان پوسیده را و سوی مردها و بر باز گردانیدن
این اشارت فرمود خدای سبحانه تعالی آنجا که فرمود فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه
موتی بود که خدای تعالی او را در نفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم
زمین بیفتد بگندد بواسطه آن قوت رطوبی که صالح مبکر دانه بودن مر آن دانه را
غذا از نفس زمین باشد مانند شعله آتش چراغ بدرستی که شعله خشک سازد رطو
بتی را که در چراغ بود بواسطه فتیله که خدای تعالی در آفریده
پس بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذائی گردد مر دانه را
و قوتهای طبیعیه در وی عمل کند باراده خدای تعالی تا آن دانه بکمال خود
برسد چنانچه خدای تعالی مقدر کرده پس او را پاره سازد و
بدرستیکه نجوم در جنس نبات مانند حیوانهای کوچک یکی بود در جنس حیوان
و درختان مانند حیوان بزرگ باشد پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات
کوچک نمیماند همچنین از نبات چیزی نماند مگر نباتی که مر او را جوف سخت بود
و حیوانات بزرگ بر سختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ چنین بود
پس عقلهای غافلان متحیر است در امر گیاهای گوناگون در عجایب ایشان و فهمهای

نیز همان گونه است از خاصیتها و فایدهاشان چگونه متحیر و قاصر باشد
بآنچه مشاهده میکنیم از گوناگون صورتهای شاخها و اختلاف شعبهای شان
و برگهای شان و شکفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ مانند
رنگ سرخ مثلا او گاه ارغوانی باشد چنانچه از گل و سوسن دیده میشود و گاه
نیلگون شبیه خواهند بر سبیل استعاره شکلش بر شده و ناگاه ماریه بود و بعضی
انسی چنانچه از ورد و مشاهده شود همچنین حال هر رنگی از آن عجایبها
بوی هاشان مخالفت چنانچه بعضی بویها هر بعضی را نفع کند گزیند خارپشت و
و راسو و جز آنان را ماعی و مارهای بزرگ بگزد علاج بخوردن صعتر
و شتی کنند و اگر در آبزند و آب آن را بیاشامند گرم بگشاید شکم را براند
و اگر با عسل بر بلیده ها بس ملازه و شستن گرم را نافع بود و چون بزند و آب آن
گرم بیاشامند گرم بگشاید و
مبتلا القی بیرون آرد و استها
طعام پدید کند و بادها را تحلیل
کند و تاریکی چشم و شکیوری که

زر رطوبت حادث شود زایل کند باذن الله تعالی والله اعلم شیرازی

ترخونی گویند این نبات معروف بود چون وی را بجانبد حس مزه را زایل

کند تا انکه آدمی پس ازخانیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آدمی او را استعمال

کند بیش از خوردن دواهای تلخ ونیز تا تلخ دوا او را زیان نرسد شیخ الرئیس

گفته که این نبت درد حلق را پیدا کند وشهوت باه را ببرد وتشنگی آرد

وبیخ طرخون گویی که آنرا

عاقرقرحا گویند نافع است

درد دندان را چون او را

بسرکه بپزند ودرد دهن

گیرند ودندان متحرکه را

مستحکم کند واگر قبل از نوبت

تب لرزه تن بمالند نافع بود باذن الله تعالی پیاری او را کافور

نیز خورانند شیخ الرئیس گفته بدرستیکه او نافع است زکام را

دوالبار ابوالعلی الجرجی الموفق نصر بن دبیره دبیر نکته دانی اقسام ماوالبار کحادث شد

در صورت بوته درخت کافور عبرانی

عبرانی این است که منقوش
صحیفه شده است
بلیس خوانند و بیونانی
ماقوس صاحب الفلاحه گفته
که چون عدس را بیامیزی
ماهر تخمی بود موافق آن تخم کند و اگر خوانند که عدس زود برآرد پس
او را با سرگین گاو بیامیزند و بکارند شیخ رئیس گفته بذر عدس با سویق
بر تفرش برهم کنند نیک گردد و بسیار خوردن عدس تاریکی چشم و جذام
پیدا کند شیخ گفته

عدس پخته بسرکه شکاف
عارضه که زسرما بود
نفع کند و خورنده او
خوابهای بد نبیند
و آب عدس خوانین را نفع کند و در طبیعت برگست کیاهی بود که از شیره

بوتیل گیرند کرکن کاف و بیخ زراوند و اذخر و ثعلب و زرنباد زشت و زرخمار

بوسیده را نفع کند و همچنین بود شیره

الله تعالی اعلم بالصواب

بیارسی ادیا بردک

خوانند و سک انگور تیز گویند

و این چند انواع باشد بعضی از آن

مهذر سموم بود بعضی خورب آرد مانند افیون و بعضی از آن کشنده بود بعضی

از آن نوعی باشد که استعمال او بر هم کند در زستیر برگ زرد سیره بود

اگر از آن مخدر و خراب آرنده

بیش از دوازده دانه بخورند

دیوانگی و فواق پیدا کند

و رنگ را تباه سازد و اگر

از نوعی که چار درم او کشنده

باشد بگیرند آن نیز دیوانگی را

پیدا کند و گرز پوست بیخ او وزن یکمثقال یکمثقال در شراب بیاشامند و خواب
آرد و شیره جمیع صفتهای او چون در چشم کشند درد چشم را نافع برد
و قوت چشم بدهند بیارسی ترب خوانند و نیز از ترب ترره صاحب
الفلاحه گفت چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس چربی را با تقدیر
که خواهی بزرگ شود در زمین پس بیرون آرد حالی مرغ او را مانند
کالبد کن در آن سوراخ گاه را با تخم ترب بگردان و پای او بفشار بر کن
کن که ترب بمقدار آن چرب بروید و نیز گفته که چون تخم ترب را در عسل
اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب اروغ پیدا
کند ابن الفرج طبیب گفته سبب کننده شدن اروغ آنکه بخوید مگر فضلات
زشت پس چون در معده رود فضلات معده نشانیها او را بیرون کشیده
کنده از فضلات بودن از ترب چنانچه از حادیتی که با دام او را بینی که
نگسلانیده باشد بوی کنده ظاهر نشود پس چون کسی کند بوی کنده آرزو
پدید آید خوردن ترب بخورند نشر آن بیش گردد و اگر ترب را
مردی خورد در قوت باه بیفزاید لیکن آوازرا تباه سازد و نداو

گردن بر زنب معده را پاک سازد و اگر زنب را بکوبند و بر گزدم نهند بمیرد اگر کسی
زنب خورده باشد و او را گزدم بگزد زبان نکند و چون او را با سرد شیلم یعنی روان
بمالند بوی را برو باشد درد و الثعلب و او الیحر لیکن سپس را در بن بیش
گرداند و سستی پیدا کند و بسر دندان و چشم زیان کند و چون با عسل
مرهم کنند انار مکه از روی عضوهای دیگر زایل و چون شیره زنب
بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و اگر شیره زنب بر گزدم بچکانند بمیرد
و اگر کلف را بمالند زایل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشویند زایل
شود و نیز افتادن موی را نفع کند اگر از داء الثعلب بود و چون صندوق
ماراف ای را بشیره زنب و نوشادر بمالند مارها و از دها در آن صندوق
بمیرند و اگر خداوند یرقان سیح او را شیره زنب بیاشامند زردی او زایل
شود و اگر سر و بوی را بدان بمالند موی افتاده را بدان برورانند و چشم را
روشن کند چون در چشم کشند و سفیدی چشم را نفع کند پوست زنب چون
خشک کنند و بسایند و بدان سرمه کنند فطر را بشیر کند و اگر در خانه بیندازند
گزدمها از آن خانه بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و روی بدان
بمالند کلف روی را زایل کند و هم زنگ را نیز زایل کند و کسی تخم زنب

بخوردن باه تحریک کند و کلف و تمش را زایل کند و همه رنگ ها را نیز

زایل کند و شپش را در تن بکشد

کند و زیرها را نفع کند این

ماسویه گفته برگ زیبق را

تیز کند و شیر را بیفزاید و

گزندگی مار افعی را نفع کند باذن الله

تعالی بقلة الحمقا بود این را بقلة الحمقا مینامند جهت آنکه در کند را بهار روید

گویند هر که ترک کند و فرفخ را در سر و بران خواب کند اصل چیزی از

احلام نه بیند و گر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند نافع بوده

و باه را نفع کند و اگر او را ورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ

ذکر و ناف از نار را بمالند قضیب را سخت بزه آرد و مسخر شود

شیخ رئیس گفته اگر ثالیل را ببقلة الحمقا حک کنند زایل کند بخاصیتی

که در وی بود و چشم را نفع کند و بسیار خوردن او تاریک چشم پیدا کند

و صداع را ساکن کند و از اشفاق چشم و بواسیر را نفع کند برگ فرفخ

نفع کند کسی را که دندان او درد کند که از خوردن ترش باشد و جوان

درخت فرفخ

درختان خرمان را آفتی رسد ببر فرخ و شیره او بمالند که نیک گرداند و گر

آدمی تخم او برگیرد و بیاشامد

بر تشنگی زمانی دراز صبر کند

رجیب همین سافران در سفرها

خود تخم او را بگیرند و قسیکه

نایافت آب متوقع باشد همچنین

بتهای گرم را نافع کند چون با آب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن

او شهوت باه ببرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بنانیست بزرگی خود نزدیک باشد که درخت بلا گردد در

زمینی که نزدیک آب بود برد بدو برگ او مانند برگ زیتون بود و مر او را

گل ببرد باشد و آنچه متعمل گردد گل و برگ شاخهای او و زمیوه او

استعمال نگیرد شیخ رئیس گفته که این نبات زنگ تنی را پاک کند و چون

بدان مرهم کنند سستی را و صداع را ببرد و آشامیدن او را راحت

خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند تا بقلیل منی و چون چیزی از آن نبات

زیر پشت کی بگسترند آنکس را خواب کند منع احتلام و غضب را نیز بیارد

وزنان را بدان دود کنند جهت شهوت و گزندگی مارها را نفع کنند

بیاشامیدن و چون مرهم کنند
گزند سگ دیوانه را نفع کند
و برگ او دود کنند جهت
رانندن جسبندها یا ذالعد
قعالی فرونج نیز گویند

نبت معروف و

خوشبوی بود برگ او کوچک تر و آن بر دو نوع بود بهری و جبلی بس
بهری یعنی بر کنارهای رودها بروید بیهوش بهوش آرد و چون آنرا
بوی کنند از احتلام منع کند و چون بدان مرهم کنند گزندگی جسبندها
منع کند دود کردن برگ او

جسبندها را براند و خایدن
برگ او بوی شراب را زایل کند
و او باه را قطع کند جهت آنکه
گرده را زیان دارد و اما فرونج

جبلی که بر کوهها بروید چون بدان مرهم کنند نشانهای سیاهی بر تن بود
اثر از زائل کند خاصه انکه بشراب بجنبه باشند وچون بزند واب آن در
حمام ببرند جرب خارش را بغایت مفید بود وجذام وریشهائی دهن
وفواق را نافع بود ومر
خداوند یرقان واستسقا
را بسیار نیک باشد وآن
دوای نیک بود مرکز زندگی
کمزدم ها را والله اعلم

قانف الذیب نیز خوانند کیاهی بود البته جهت استعمال نیاید
چون اورا بکوبند وبر کوشت خام بیفشانند وکرک بخورانند در حال بمیرد
آن کرک والله تعالی اعلم

یا الصوب والیه المرجع والماب
کیاهی بود سکانرا
بسرعت بکشد ورعاف پیدا
کند ودرد غیر ازین چیزی

حاجت نباشد صاحب اختیارات

گفته که آن گیاه از هندوستان

خیزد او را گجل گویند والله اعلم

خاریست که صمغ او

بسیار است و بشیرازی اتر گیم

حاجزا نند خار او را بسوزند و جرب او را بگاو و شتر مالند و عرب گویند

مرکارهای سخت را و انها خرط القتاد یعنی نرم آن کارها خارهای قتاد بود

دراز بود و سخت تیز و سرفه و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت

شش را نافع بود و صوت

را صاف گرداند باذن الله تعالی

والله اعلم بالصواب

و الیه المرجع والمآب

بیارسی خیارزه و

در خیاز از هیم گویند صاحب الفلاحه که چون خرابی که قفا بر صورت

حیوان از آدمی و بهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بکیر

اجزای را

هر صورتی را که تو خواهی و قشار را در وکن در حالت کوچکی و بران کالبد
محکم ببندد چنانچه در ان کالبد بادی یا غباری نرود و بدرستی که آن خیار
چون در ان کالبد بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که در وکرده اند
و نیز صاحب الفلاحه گفته زمان حیض دار چون مدخیارستان بگذرد روشن
او را تباه سازند و نیز صاحب الفلاحه گفته و نبات او نیز مرده گردد و میوه او
تلخ شود همچنین بود چون تخم او را بوی روغن رسد چنانچه در و یک روغن
رسیده باشد یا در پاره جایی که او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون
چون خواهی خیارزه بسیار شود پس یکی سرکش در آب برکن و نزدیک خیارزه
تنه چنانچه میان دیک و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون
رز خیارزه سوی آن دیک برسد از و دور کنند و همچنین کنند که دراز گردد و
نیز گفته چون دانه او را معکوس نهی برگهای او بسیار شود و میوه او
شیرین و پاک گردد و شیخ رئیس برگ قثا از خشم سگ دیوانه گزیده نفع کند
چون بخورند میوه تشنگی را ساکن گرداند و بوی بدن قثا بخوردن که
که از وابرت نیکو گردانند و تخم او بول را براند و چون بمالند رنگ

و رنگ را نیک کند و حرارت

صفراوی را بنشاند

باذن الله تعالی والله

اعلم بالصواب

نباتیست بهاری

کازیره خوانند و تخمک دارد نیز گویند و عصفر گل وی باشد شبیه رکس گفته

تخم او سینه را پاک سازد و صورت او صاف گرداند و قولنج را نفع کند

و چون او را با انجیر یا بسرکه بیامیزند قوت بیفزاید و گل او کلف را و بهق را

پاک کند و چون با سرکه بر قوبا بمالند زایل گرداند و صاحب اختیارات

نقل از یحیی ماسویه کرده که قرطم و مغز آنرا خواص آنست که سبب بلغم

بود و شیرینی از دوازده درم

تا بیست درم بعد از آنکه پخته

در نیم رطل آب بجوشانند و در

زیت بمالند و صاف کنند و ده

درشکر سرخ با او خلط کنند و

بیاشامند

بباشانند والله اعلم این نبت مرو مشت و کرسف نیز گویند او

بیفشرند و شیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود و بغایت مفید کرده

پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر با ریشهای تن دندان و بوسیدن

آن کنند ما صلاح اگر دوا این مجرب ثمره او و گر ترم باشد جاهای آن تن

را نرم کنند و گر درشت بود جاهای آن تن را لاغر سازند و بوشیدن او

نافع بود مر شانجا نرا

و مر دیدی مزاج را

والله اعلم بالصواب

نبت است که

بباری برغت خوانند

و بفارسی سوره گویند

بهق و کلف را زایل کند و بغایت نافع بود مر بینی که از روی خوردن

و مرهم کردن و ادهن او مالیدن در اندک روزی نافع بود و بر

بستان بیرک او مرهم کنند نافع بود و شیره او کیموس را که غلیظ بود پاک

گرداند و سده و شش و جگر و سپرز را بگشاید و آب او شکم را براند

و بر بواسیر مرهم کنند نافع بود

و کنزندی همه جسدها مرهم

کنند نهایت مفید باشد و زاری

کرده معده جگر را نافع بود

والله تعالی اعلم بالصواب

بعضی از آن بری بود و بعضی بستانی چنین گفته بری و در خبیث که

در صحرا بیابند و برد و رازی یک گز باشد برگ او سپیدی غالب باشد با مرا

ثمره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که از آن روغن گیرند و گبر بخیای قضیب

بریا بپزند و بدان آب مرهم کنند مر آنها گرم را نافع بود و شیره او

درد گوش را نیک باشد قضیب [illegible] تخم آنرا منشه ایخ خورانند و برگ او را

نیک گویند از مفسد و لحذر بود چون از و چیزی بخورند فکر را باطل کند

و عقل را فساد آرد و نهایت حرارت خرد بسیار بود که دیوانگی با خناق

پیدا کند و نزف خون را قطع و درد ضرسها را ساکن کند تا اگر درد نشرش

نیز ساکن کند بمالیدن و زخم میدن شیخ رئیس گفته شیره او دردهای چشم را

ساکن گرداند صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او

بی زاخ

نی را خشک کند و غیر شیخ گفته از شیره بادنجان را برانند و در او روغن سیاه
دوائی نیک بود مر درد چشم مزمن که از سردی بود والله
از سردی بود والله اعلم
و ملصواب والیه المرجع والمآب

نوعی که بنبت بیارسه کرنب
کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه
گفته چون آورا در زمین منثور
بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم او نیک شود و در وی کرم نیفتد و اگر آورا
در میان گردم یعنی درختهای زرکاشته قوت درخت از ضعیف شود و قوت
ثمر او زائل گردد برگ آورا باشاخهای او بگویند دیر بشامی شخص
رنگین بیند اندوه او زائل گردد و میوه او هر که بخورد دیران کند خواهای
هولناک بیند و جهت همین تعبیر خواب خورند قبض نکنند و چون زن قنبیط یا
اغادیه بپاشند و بی نماز نشده بی نماز شود و نیز مسروق قدیم را مانع بود
و چون کردکان خوردن آن را غلاف کنند زود بزرگ شود در صورت
در صورت کسی مدهوشی بود مجرد دن آن صاف شود ریمس گفته قنبیط

سائل کند عشر را نافع بود و خراب آرد و دیده را تاریک کند
و چون تخم او در نشیمن دود کنند کرمهای همه بمیرند و چون زن بیدند
جماع نزاید کبیر دمنی بسته کرده و اگر تخم او را با برگ یا چیزی از سرکه بر زخم
سگ دیوانه نهند نافع شود تخم او ترشکی را نافع کند و در ماده منی
بیفزاید الله تعالی اعلم
بالصواب

نبت است که بر پای او بسیار پای او را بخورند ماران خورانند
جهت آنکه مارها از بوی او بگریزند و اگر تخم او را کرده بیالایند مار در آن
دیه نماند مگر هلاک شود یا از آن دیه بیرون رود و شیخ رئیس گفته که روغن بیدن
سرشا نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بپزند و لحیه کسی رود نروید
بدان بمالند روز بروید بدان بمالند زود زیر رباند بدان بمالند زود بریزد
باند و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمر را نافع کند و چون
روغن بمالند تب لرزه را نافع بود و چون با رشاش
کنند جنبیدها را براند و چون با شراب بیاشامند
زهرها را نافع کند والله تعالی اعلم

صورت درخت قیصوم

این نباتیست که تنقوش است
گیاهی است معروف
آن بعربی بابونج النور
خوانند نافع بود جهت
قرع بلغم زایل کند
شیخ رئیس گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آورد غم را ببرد و دل را
قوی سازد والله اعلم این نباتست مبارک بود از و حمامهای لطیف
گیرند گویند که حمام کنان تن را نرم سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در
تابستان خورند نزد حمامهای گرم را و کشنی و دود دکتان ظلام را نفع کند تخم او
دردها ساکن کند و با نطرون انجیر زخم سگ دیوانه را نفع کند و با شمع
از بیماری اطفال نفع کند و چون
با عسل فلفل بیامیزند باه را
تحریک کند و بیفزاید والله اعلم
بیماری کند نا گویند

و این شامی و بنطی بود صاحب العلاج گفته چون خواهند که کندنا را بکار برند پس
تخم او را در زمین کنند پس آب دهند بعد از سه روز نابت او قوی شود
پس در کلیتی بوسفند دار کنند و آن سر کلیتی را در زمین بنهند از آن او قوی تر
زمین بر وی ریزند کندنا را بگیرند و بر زخم گزند بنهند در جای مورد ساکن کرده آنند
و زخم زنبور را نیز چنین کنند و ادمان خوردن کندنا ریگی چشم پیدا کند
بر مس گفته کندنا یا شامی تالیس و سیری ببرد و عاقر را قطع کند و خوردن آن
صداع آرد و خرابی تخت آرد و بن دندان و دندان را تباه سازد
و دیده را زیان کند و کندنای بنطی بواسیر نفع کند چون بر آن دمد
کنند و بخورند تحریک کند و غیر شیخ گفته کندنا را بجا نهادن در زشیا
که از و خون روان شود ببندد
که خون ریشها را ببرد
از حیض زن حبس شده
باشد درم سنگ او خرد
بنبذ از شیره او مدد و او قیه
که عبارت از بیست درم بود از عسل بیاشامند که حیض او روان شود و گویند

که کنند تا استعمال کنند خداوند الحاق جهت صاف شدن آورزان تا جهت
آنکه در نشستن آورزان رطوبت بود که دماغ فرود آید پس جستجو تا آن
رطوبات را بکند والله تعالی دیسقوریدس گفته که این گیاهی
کوچک مانند یک برگ بر و تخم او در غلاف بود و دانه او مقدار دانه کرک
باشد لیکن بینی نباشد بلکه سیاه در رنگ بود زنگ او بتیرگی زند و چون مقشر کنند
برنگ عدس مقشر بود هیچ چون او فرو نکنند طعام او مزه او میان تلخ
و عدس بود در ولایت را مجرد و کاشنر بسیار کارند تنقیح انیس گفته چون
بریشتی و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو کند و ارزو سوئق گیرند و باشند
مردگان بلد غزان دهند لاغری
شان زائل گشته و چون با
شراب برگزیدگی افعی و زنان
سام و سگ دیوانه مرهم کنند
نفع دروش کند باذن الله
تعالی نبت سرزنست بر بیابان و بوستانی و بیون او دهنی را
نیک گرداند و جهت همین بر خوردن او مداومت نمایند که بابلوکان مشارت

بنشان کنند و مردان را زنان را تحریک شهوت باه کند و اگر کسی را عضو
مرتعش یعنی رعشه در رنبند و ابن سینا شیخ رئیس گفته دشتی نیک بود مردا
الثعلب و ثالیل را اگر کسی بستانی جهت خوشبوئی و نیکی بود در حرب و فریاد
نفع کند و اگر کسی گزیده باشد و او را گزدم بگزد کار او سخت گردد
و بسیار بود که او را بهلاکت رساند و سزاوار است که از خوردن گرفس بپرهیز
کنند وقتی که از گزندگی گزدم زمان نباشد و چون شیره گرفس را چون در گردن
بیاویزند درد دندان را نفع کند و تخم او مستسقا را گرفتگی بول را نفع کند
غلاف بچه بیرون آرد و چون بسان
قوی باد و دود کنند هم بخواب
روند و فواق اشتدی را
نفع کند باذن الله تعالی
بنت صورت است
شیخ رئیس گفته که او بادها را
بادها را براند و خفقان را نفع و دانیک بود مر نفع کرمهای که کرمهای را
بکشد و بول را براند و مغص را سخت نافع باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

والله المرج والماب حسبنا الله

نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

این نبت مرو

بود بلنیاس گفته چون کزبره را

با بیخ او را آسته قاع کنند و

بیاویزند بر ران زن که زادن بر وی دشوار شده باشد در حال وضع بچه کند

و شیخ گفته تردی خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و تر خشک او

قوت باه را بشکند و قوت ره در آکل قضیب نیز نشکند و منی را خشک گرداند

و شیره جز کزبره با شیر خر مان تخمت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او

و مضر را ناقص کند و تخم گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست از و تناول

کنند در حال درد او ساکن گرداند بلنیاس گفته خانه را چون بیاز کزبره با فتیله

دوا کنند کزدم ها و مارها و زان

خانه بگریزند و او بوی سیر و

پیاز را زایل کند والله اعلم

بالصواب علیه المرج والماب

لیابی معروف چون چیزی از او در بستر به بیند از تنگیهای مرزیوی
او بترسند و بر بردن آن و برنجانیدن قادر نباشد و با سایی کشته
نشوند والله الموفق للصواب

والیه المرجع والمآب

وحسبنا الله ونعم الوکیل

نبت معروف باشد

بپارسی زیره خوانند

گویند که کبوتر او را دوست دارند پس چون خواهی که کبوتر بجای الفت گیرد
چیزی از کمون جهت او بپزد از پیش از آنکه از کبوتر دان جهت چیزی بیرون
بیرون آید و دهنی کبوتر مر آن کبوتر دان را بپیش گردد و آنرا رها نکند و مرجه
از بوی کمون بگیرد و شیخ رئیس گفته چون روی را با آب کمون بشویند صاف کند
و بسیار خوردن او روی را زردی پیدا کند و چون او را بسرکه بسایند
و ببویند قطع رعاف کند و همچنین بود چون فتیله را بدان تر سازند
در بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند و مانند
او از نمک و با هم بسرشند و نان سازند و جنگ گردانند

سید از آن درمیان او دمیده

نبید او دمیده زمانی دراز

بماند و تباه نشود والله اعلم

بیارسی اودار و جوز جنگرم

خوانند از خاصیت او آنکه چون

از دیگ پیمانه و از عسل ده رطل و از آب سه رطل بگیرند بزنند

و سر آن آوند را بپوشانند در

ساعت خرابی نیک شود و او فربه

سازد و در منی بیفزاید

نباتیست که زیر زمین پیدا

شود از تاثیر قمر و او را تخم نروید

و مراد بتخم نیاشد لیکن حاصل نشود و از قوتهای که فراهم آیند بطریق

استحلالات چنانچه جواهر در اعماق زمین حاصل میشود و در حدیث

نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کمات مانند زنگبین است

بمعنی آنکه منبت زمین بروید بغیر از تعب چنانچه زنگبین از هوا بیفتد بغیر از تعب

ومنقت در عرب گویند که کماة در زمین ریزه شود تا او را باران تابستانی
برسد ما را نامی گردد و از کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مر او را
قطران خوانند آن سرگ مزبر خالص بود و هر کماة که در سایه های درختان
بروید گویند چون کماة را ببرند و بر آب مکس بنهند بدرستی از کماة باشد
شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج و سکته را بترسند لیکن قیب کماة جنبم را
روشن کند چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست و دانا داست بوی
هیچ طبیب غیر شیخ گفته کما قولنج را و گرفتگی کمیز را پیدا کند و بعضی
از کماة باشد که در حال خورنده بمیرد و از کماة بود که هنز دیگی جای
بعض جنبیدها زرد اربرد ید
و در سایه بعضی درختان
والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب و هو حسبنا و نعم
الوکیل صورت کماة اینست
و براجل المساکین
نیز خوانند و معروف بر دو لغت و لحمرت نیز گویند و بشیرازی برشه خوانند

و نبات او نزدیک بر نبات که بر خرد هیچ و از سیمانها باریک بالا روند

و مر او را برگ و از صداع
سرش را نافع بود و با سرکه
از درد سر زنفع کند و آب
او سهل صفرا وی سوخته
برد نسخ رئیس کفه شیره

لبلاب بزرگ موی بسر و شیش را بکشد نباتیست مانند زبان بره

و بشیرازی آنرا ورق بارتنگ
خوانند و آن دو نوع بود برگ
و کوچک و برگ بزرگتر بود شیخ
رئیس کفه او را بر گردن خداوند
خناز بر بیاویزند نفع کند و چون
هیچ او را بسرند و آب در دهن گیرند درد دندان را نفع کند چون لسان الحمار
در بلیخ عدسیه بجای سلف کنند صرع نفع کند و گویند تب ربع را
نیز نافع باشد والله تعالی اعلم میوه مرخیست که آنرا بپارسی برد

و بشیرازی تخم آنرا اهرکوید و بپارسی زبان گنجشک برگ او زهار

بسازد در بکونت آرد شیخ رئیس گفته
خفقان را نفع کند و باه را زیادت
کند و فرست بمجامعت بیفزاید و الله
اعلم و نقش درخت این است
بنانیت که بپارسی کبر

خرانند بدرستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه گفته جرب
کشت ورز اظهار کند خراستن خرد عمارت زمین را بصف تباه شود و برا ورا
میوه باشد که بر ورش آن نهمک کنند و بپزند و بیخ او را میوه دیگر بود
مانند خیار با درنگ و آن نیز باشد در شیره کنند تا شیره را از جوش
آهن نگه دارد پوست بیخ او بدندان درد ناک بگیرد بس نفع کند خاصه
چون تر باشد بواسیر را نفع کند و درباه بیفزاید و آن تریاک زهرها
پوست بیخ او عرق النسا را و فالج و ابله را نفع بود و گاه بود که بیخ او
بود چون در گوش کسی جنبده رفته باشد آن بر آن در گوش
بچکانند آن جنبنده هلاک شود و چون بهق را بدان بمالند

زایل کند

۳۵۷
۳۸۵

زرنایل کنند والله اعلم صورت
درخت بصف این بست :
میوه بروج است
شاتیرج خوانند بپارسی
و نوعی ازان سپید برگ
باشد مر اورا ساق نبود

گویند که آن مرد است بسیار روئیدن او سکته آرد چون برص را یکهفته
برگ او بمالند زائل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و صرف آرد لیکن
حواس را کند سازد تخم او را چون با کرنب بیامیزند آتش انرا بگیرد و از زن
آن را بر گیرد از دو چکیدن خون را و آن کزند بهار را نفع کند و چون با عسل بر بهق
و بیخ نفاع دشتی که آنرا بروج خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مردان
بمرد آدمی مانند و زن انرا و بزن آدمی برابا ساهای سخت بنهند و بر خاز بر در تیلات
نبانیت مفید باشد و نیز مرهم کنند مر مردهای مفاصل را بگرداند :
و چون او در شراب کنند و بیاشامند سست سازد و هر که جزری
بردارد درخت بردارد راحت خواب انرا پیدا شود جهت دفع بیداری

گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی از تن خود نخورد

مابعد سه پیمانه در شراب از وی بیاشامند پس چون راحت خواب او را

پیدا شود و او را خبر نبود نزد

بریدن و اگر دندان فیل را

یا دو شش ساعت بنبرند ان

دندان را نرم سازد و ابطار آورد

ترسان گردد والله اعلم

بوبا نیز گویند منبت سرف بر صورت مکلیه شیخ رئیس گفته

خورنده او با خرابهای زشت بیند و عرق سرخ گشته تن را رنگ بیدا

و غلاف بچه را و بچه مرده را

بیرون آرد و حیض را براند و

خون نفاس پاک سازد والله

تعالی اعلم بالصواب والیه

المرجع والمآب هذه صورت

بیارسه فیلکوش خوانند برگ او جراحتها را مفید بود و دریو

کنه را نافع بود و بیخ او مکلف بهتی و غش را زایل کند چون با عسل بمالند

و با شراب مشکاف که از سیر بابونه سود دارد

و باه را تحریک کند و اگر بیخ او در

تن مالند مارهای افعی از دیگر بگریزند

والله تعالی بالصواب

نیلوفر نباتیست خوشبوی

در بیشها و آبهای ایستاده بروید و در شکوفه باشد پس هر شب غایب شود

و بروز ظاهر گردد بلیناس حکیم گفت نیلوفر را چون خشک کنند و

بر آتش بنهند از دود نسور دشمن ریس گفته که نیلوفر خوب آید در صداع گرم را

ساکن گرداند لیکن شهوت را

بشکند و منی را بسندد بخاصیتی

که در وی بود احتلام را ناقص

کند تخم او با آب بر بیضی بمالند

زایل کند و باز نشست بیابند

و بر داء الثعلب کنند بسازد و موی را برویانند و فرو دن رو باه را

ضعیف کند والله اعلم مح خوانند و بشیرازی سوماس خوانند

این نبت معروف است شیخ رئیس گفته تخم او ماه را زیان دارد و عمر شیخ گفته

اعضا را ساکن گرداند

و دندان را ضعیف گرداند

والله الموفق للصواب والیه

المرجع والمآب نجده نقشه

خاماله گویند گیاهی معروف بر انواع باشد بعضی از آن بزرگ بود

و بعضی کوچک پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی از آن

سیاه باشد و آن بسیار گشته باشد و همه صنفهای ماه زیون یکیست بر

هیئت و تکلف و تخمش را چون بمالند و چون کتیرا با او بیامیزند بنفشه

سفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی

جانوران سودمند بود و چون او را با آرد بیامیزند و با آب جمع کنند

و بر سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم از و قاتل باشد و

نیز شیخ گفته ماهی را در را در آب بکشد

و دانهای سیاه و کرمها را بیرون آرد و بیشتر

تمام الکتاب

انچه تو شیره شود و دود انک بود و استسقا را زائل کند لکن علاج
کردن بسی خطر باشد و ابو علی السرخسی گفته کسی که باستسقا مبتلا
شده والعیاذ بالله پس جمیع اطبا از علاج او عاجز شده اند آن
دردمند گفت در حالی که از زندگانی ناامید شده بگذارید مرا تا من
از دنیا توشه گیرم انچه مرا استهال شود پس چون عجیب بیدا مرا میخرید
و میخورد تا انکه روزی مردی از دیگذشت طبع ملخهای بریان کرده بفروخت
پس کسان او را نگرد ند نیاز او میان شهرت او همیشه بر در خانه خود می نشست
پس آن دردمند ازو بخرید و بسیار خورد پس چون یکساعت بگذشت
طبع او منحل شد و بسیاری اسها کرد تا انکه در سه روز بیشتر از سه صد مجلس نشست
پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس
بعض از و طبیبان او سوال کردند و که بچه دوا صحت یافته پس آن دردمند
گفت ملخهای ملخبار را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا ملخبار را
خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا انجا ببر پس چون طبیب را بمرضع
بیاورد طبیب صحرائی یافت که بیان آن صحرا مازریون است پس طبیب دانسته
که ملخ چون مازریون بخورد قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد پس بر گاه

کران بلغم را بچه بخشند از قوت او جزیی دیگر ضعیف شد خدایتعالی خواست
که این بیمار را شفا بخشد جز آنکه طبیبان از علاج او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید گشت پس قضای ازلی
چنین جاری گردد که آن بیمار باتفاق
از آن ملحها تناول کند در حالی که
آن بلغم معتدل شده باشد تا آنکه قوت
قوت او چنان صالح شده که این
مرض را دفع کند فسبحانه اعظم شانه و اوضح برهانه و او را حبة الملوک
نیز خوانند برگ او مانند ناهی کوچک در درازی یک انگشت بود و میوه او
مانند بندق بود در هر ثمره او سه دانهای سیاه باشد استسقا درد مفاصل
و عرق النسا و قولنج و نقرس نفع کند و گر برگ او خردس بر دو باشش
دانهای یا هفت بپزند و شربتی
او بیاشامند سهل بلغم و زهره
بود لیکن آبی نو سرد می آب آن
بیاشامند و شربت زیادت

ابیغاز ده جزء

زرباناروه است بود والله تعالی اعلم معنی آن زیرا ماهیت نیانیست

که او را نایی باریک راست بود و برگ او مانند درخت شرم مگر آنکه او دراز

تر باشد در لون او کمی در نیکی که بزردی مایل بود آدمی آن را از تنوعات

میشمارند و از خواص او آنکه

چون در آبی اندازند که ماهی بود

ماهیان مست گردند

در روی آب رفته و او

او را از درد مفاصل و عرق النسا و نقرس را نافع بود والله اعلم بالصواب

مرد فرنس گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبو است شیخ

رئیس گفته منفعه و صداع را نافع باشد و چون او بپزند آب او در استسقا

و گرفتگی گمیز را و مغص را نافع بود و سرکه که زندگی کرده باشد را هم کنند نافع

تخم او یکدرم در آب کنند و

و آب بیاشامند درد زخم زنبور را

نافع بود خشک او با عسل بر گزیده بپزند

ساکن گردانند و غذا دو فالج را

خون بر سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد والله الموفق

بصواب سنبل رومی بود و برگ او مانند برگ عصفر بود یعنی خشک بود

و شاخهای او زرد همواره مانند و او را ساق گل و میوه نباشد منزه چشم را

ببرد یا نند چون در سرمه کنند و نوشیدن او بول و حیض براند و یک درم

از و نافع بود و فالج و لقوه را

و اسحاق گوید مضر است

بنفش و الله تعالی اعلم

بالصواب و الیه المرجع و المآب

نانخواه بود بتبریزی

زنیان گویند نانخواه اسمیست یعنی آب طلب کننده نان این نبت معروفست

صاحب الفلاحه گفته که هشت ماه تازه میباشد و چاه خشک بر بیفتد

و ویرا بخورد خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان انرا بچرند

سقط نطفه مردان شان بیش گردد و زنان شان بجای بسیار بزایند و شیر

و شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون درخت خرما بکاوند نانخواه زیر آن باشد درخت

خرما را پاک کرده و نانخواه نافع است مر هر گزندگی را بلیناس گفته چون نظر

همیشه بسوئی نا نخواه کند روی او زرد گردد و از دواهای بهق و برص بود
و چون او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان مرهم کنند زائل کند
و اگر او را بنیزند و آب آن
بر کزندگی کنند دم بر نیزند درد
ساکن شود و کزندگی جمیع
جنبندها نشاند والله اعلم

عبیر خوانند بپارسی
و نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه وسلم شموا النرجس فان فیه الادلة
بین صدر و الفواد شعبة من برص و جنون او جذام لا یدیها الا شم النرجس شهرا
و لو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ببوئید نرگس را بدرستی که یکی از
شما نباشد مگر او را سینه و دل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی
بود آن شاخ زائل نگردد مگر ببوئیدن نرگس نبود شد نرگس را اگرچه در سال
یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وسلم فرمود جالینوس گفته هر که را دو
نان باشد باید که یک نان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذا تن است
و نرگس غذا روح صاحب العلاج گفته چون نرگس ببرند ببریدن سخت

تا درد و دو خار را بگذرد یکذرا بیدن سخت پس آنرا بگازند و نرگس را دو جنبان
بروید و گویند هر که نظر او بر نرگس نیفتد در مجامعت شهوت بسته گردد
چنانچه نکت آید و گویند بصل نرگس را در پارچه جامه پشیم نرم بپیچند
و آن را بر سینه زنی خواب کننده بنهند همه سر خود زن در خواب اظهار کند
و چون این بصل را بر جراحت نهند هر دو کنار جراحت بهم آیند و گوشت
بر آن بروید و چون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس
گفته که آن بصل خار را و خار خربا را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم که
زر آگنست گل او بیخ و کلف را زایل کند و صداع را نفع کند و خوردن ادویه
تحریک کند و چون بنقل
چهار درم از وی با آب عسل
بیاشامند بچه زنده و مرده
از شکم او بیفتد والله
تعالی اعلم بالصواب
بنانیست که بپارسی او را نسترن خوانند و آن دو نوع باشد بری
و بستانی شیخ رئیس گفته نسترن بستانی گرمها را مکند و طبیعت دوی را

نعوذ

نفع دردهای دهانرا ساکن گرداند و نسترین دشتی را چون به بنفشه بمالند
صداع را ساکن کند با نشاسیدن قی و فواق را ساکن گرداند
و صاحب اختیارات گفته چون بکوبند و بر کاسه روی بمالند زایل کند
و چون خشک کنند و بر روز نیم مثقال بیاشامند جهت روز چوابیابی جوانی را نگهدارد

و مانع بری بود والله تعالی
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
این شره البست معروف
بشیح رومی گفته نفاخ معده را
قوی کند و فواق را ساکن گرداند
و بر باه یاری دهد و آوندهای منی را بسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد
و زن چون پیش از مجامعت بردارد منع آبستنی کند و چون پیشانی را بدان
مرهم کنند صداع را نفع کند شیره او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون از شیره با حب الرمان بیاشامند شکستگی شکم از
ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته چون با سرکه بیاشامند شهوت
جماع را تحریک کند و معده را قوی کند و فواق استلائی را

راسکن گرداند والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب
کیاهیست که اورا تخم و
غلاف نباشد وآن بر چند
نوع بود بعضی ازان صحرائی
در کوهها بروید و بعضی ازان سهل بروید شیخ رئیس گفته برگ
اورا بپزند و بیاشامند درد پشت و عرق النسا را نفع کند و بسیار
که میگویند قولنج ریحی را نفع کند و بسیارست که میگویند بیخ اورا بپزند و
بیاشامند و گرفتگی کمر و السنن را نفع کند و تخم او نیکست جهت دید
دندان را چون زن بردارد حیض را براند و او معده را زیان دارد و منصف
عجایب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها آنچه مرا حکایت کرد از دوستان
من که در کوههای از بلاد جبشی بسیار از هلیون میروید و عامل آن
ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه زابل بابد بیاید
دیگر بر دست معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از گردن در بعض سالها راه
ایشان بریدند و قومی که ما یار بودند بگریختند و بدیها بگذاشتند و گردان

همه بدیار را بگذاشتند و بگرفتند پس چون سرهای یساغق را که در شراب هلیون
بود بگشودند پنداشتند که عسل است از و چیزی بسیار خوردند پس ایشان اسهال
غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران
از ان راه میگذشتند گرد ایشان بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند
ایشان خبر کردند پس پادشاه مظفر الدین کسانی را فرستاد که ایشان را بسوی
خود بردار و پس ایشان را بیاوردند چهار پایان انداخته و مردم گرد ایشان
خندک میکردند و میگفتند هولاکو شکاری هلیون یعنی شراب هلیون ایشان را مست
کرده پس ایشان را سوی بیمارستان برداشتند بعضی شان بردند و
بعضی شان هلاک ماندند پس پادشاه
راه شان بگذاشت و گفت این
قدر فضیحت و خراب شدند و بعضی
بمردند پس است ایشان را رزق روی

زجر والله الموفق للصواب والیه المرجع هندبا نباتیست که بیارسی اورا
کاسنی خوانند و بعضی از ان بری بود و بعضی بستانی و ان باریک برگ
بیش باشد و بسیار تلخ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود تدفی کل ورقة

مش ورق الهندبا وزن حبه مش ما الحبه معنی چنین بود که در هر برگی از برگهای
هندبا وزن یک دانه است از آب بهشت صبح رئیس گفته چون نقرس را بدان ترهم
کنند نافع بود و صبح هندبا با برگ او مرهم کنند مرکز بندگی کنز دم مار و زنبور
و کرباسک نفع کند بغایت و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را درد دندان
باشد یک سبلوی هندبا بگیرد و مقابل قمر آید در ماهی که اول آن ماه
شب یکشنبه بود و ماه نو را

دران شب دیده باشند
سوگند که درین ماه هندبا هرگز
یا گوشت رسب نخورد
که درد دندان او زایل شود
و همیشه باز نگردد والله اعلم نباتیست که در زمین یمن بکار رود و مانند
کنجد بود پس چون خشک گردد خریطه او بیرقدو درس ازو بیفتد گویند
که یک سال بکار رود ده سال باقی بود و تخم بدید کلف و نمش را مفید بود چون
بمالند و چون بیاشامند سنگ را بریزند درد کرده و منشانه را که از سردی
بود نافع باشد و مقدار شربتی از دیکدرم بود و اسحاق گوید مضر است

بشمس و مصالح او عسل است و جالینوس
گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند
و حماعتی را به کرده والله اعلم
بالصواب یقین کدو بود
صاحب الفلاح گفته چون خواهی
که کدو بزرگ گردد تخم

او را وقت کاشتن بر زمین معکوس نه چنانکه در خیار گزه گفتیم و اگر تخم او را وقت کدو را
در شیر و عسل بنهند از میوه او شیرین شود چنانچه در خربزه گفتیم قال امیر المومنین علی
علیه السلام اذا طبختم فاکثروا الفرع فیه فانه یسکن قلب الحزین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام
میفرماید چون چیزی را می پزند کدو را در و بسیار کنند پس بدرستی که کدو دل
غمگین را تسکین کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او نیفتد و جهت

همین است چون خدای تعالی
یونس علیه
السلام را که از
شکم ماهی بیرون آورد

بر و درخت که در را بر دیا بند تا مگس بر تن او نشیند تا بسرعه او محکم گردد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم نباتات و نجوم تمام شد بحمد الله

ومنه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله ونعم الوکیل است

نظر سیوم در حیوان و آن بر سه نوع است نوع اول در آدمی است

بدانکه جمیع کاینات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان در مرتبه سیوم بود

او کاینات جهت آنکه نزدیکست از بسیط و مرتبه دوم مر نباتات را بود و

بدرستی که اشجار میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول نشو و نما در و

یعنی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سیوم

حیوانات را بود که او میان نشو و نما و حس و حرکت جمع کرده و این قوت

ها را خدای تعالی در جمیع افراد جمع کرده و این قوت ها خدای تعالی در گرمیهای

و بسته ها و مکسها نیز حاصل است اما حس بدرستی که خدای تعالی هرگاه که حکم کرد

مر هر حیوانی را باجل معلوم که چون بدان اجل برسد معدوم شود و تنها حیوانات متعرض

است مر آفتها را که از آفات ایشان را تباه شود و هلاک گردانند پس حکمت الهیه

اقتضا کرد و قوت حساسه بوی بخشد تا بواسطه آن قوت حساسه ادراک تازی کند و

پس از نفس خود آن تازی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد

واجل برسد

عدم

اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نمیکردی تا از
غذا بمرگ فجاة بمردی پس چون خواب کردی و در آن خواب مستغرق شدی
پس دست او را یا پای او آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب بیدار شدی
بدست و پا پس حکم خدای تعالی اقتضا کرد مر حیوان را که قوت احساس لازم
او جامع آن اشیای مهلکه بخشد تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت بدرستی
حیوان چون محتاج شد سوی غذا پیوسته نگشت مانند درخت کاشته در زمین نبشد
و غذای او در جمیع اوقات او را نیاید و با این متعرض آفات شد حکمت الهی
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت سوی جمیع جهات و اگر
این قوت نبودی هر آینه حیوان محتاج شد سوی غذا و هر فرس سوی آن غذا
نتوانستی پس از گرسنگی بمردی مانند درختی که آب نیابد تا خشک شود هر آینه چون او را رنج
سوختن یا غرق شدن برسیدی هر جای خود ماندی تا هلاک شدی پس خدای تعالی
مر او را آلت حرکت بیافرید تا تن او محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه و چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهی اقتضا
کرد که مر حیوانی را آلتی بخشد که بدان آلت نفس خود را از عدوی خود نگهدارد
پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کنند بقوت و مقاومت

چنانچه فیل و شیر و گاومیش و بعضی از آن از دشمن خود سالم مانند مگر کشتن پس
خدایتعالی آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی از آن تعویض
نفس خود را بسلاح خود نگهدارند مانند خرنشت و همرو سنگ پشت و بعضی
از آن حیوان نفس خود را بحصن حصین بعضی بقلعه محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید هر حیوان را از اعضا و
قوتها چیزی که متوقف باشد بر آن چیز بقای ذات او و نوع او نه زاید و نه نقصان
پس حاجت همین عضوهای حیوان و شکلهای او مختلف اند و نوعهای بسیار
متنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر یعنی
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
بدرستی که خدایتعالی در زمین هزار گروه آفریده ششصد از آن در دریا بود و چهارصد
در خشکی و بعضی مفسران گفته اند هر که خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی
که و یخلق ما لا تعلمون پس بشناسد آنشتی میان پشه بیفروز و دو تخم که در سوی خرما
که آن آشتی را بپوشاند از صنفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور
که اعداد آن نباشد بدرستی که خدایتعالی چیزی از آن در عالم بیافریده

یا آنکه آنچیزها که مر آن آتش را بپوشاند از منفذهای مختلف باشد یا اختلاف مواضع
از پشتها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه از آن بقعها
نباشند از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما نعلم جنود ربک الا هو و هر آینه یاد
میکنم بعضی از انواع حیوان و عجایب ایشان و آنچه با ایشان تعلق دارد خواص والله
الموفق للصواب **نوع اول در آدمی** و نظر درین نوع در چند امور بود اول در
شرف ایشان بدانکه ایشان اشرف حیوانات است و خلاصهٔ مخلوقات است خدای تعالی
او را ترکیب کرده و نیکوترین صورت از اشیاء متضادت و مزاجهای مختلف
و جوهر او را قیمت کرد از روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل ظاهر و باطن
و ظاهر او را مزین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه
را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل بلند و مرتبهٔ موافق ترین کرد انیدن بفکر
و ذکر و حفظ مزین فرمود و هر دو جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه امیر
بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک بیک او و تن جای مملکت
او و عضوهای خادمان او و خواص مفرکنندگانند با وقات در عالم خود
تا خبرهای موافق و مخالف بچشند و هر حس مشترک عرض کند که آن حس
مشترک واسطه میان حواس و نفس ناطقه بود در رسیده که او آن چیزها را عرض

لطیف

کند بر قوت عقلیه یا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و بیند از دانچه
باشد و ازینوجه گویند که انسان عالم صغیر است و از جهت آنکه غذا گیرد و
بزرگ نمود گویند که نباتست و از جهت آنکه غذا گیرد و بزرگ نمود گویند
و حس کند بجنبد گویند که حیوانست و از جهت آنکه حقیقت اشیا را ادراک
کند و بیاید گویند که ملکست پس انسان مجموعست مر این معانی را پس چون همت
خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات لاحق شود بدان جهة پس اگر همت خود را
سوی جهت طبیعه صرف کند خوشنود شود از دنیای خود یا صلاح تن
بغذا آنکه پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوی جهت حیوانی صرف کند
پس یا گزیده بود مانند دد کان یا بسیار آزروی جماع کند مانند بز یا بسیار
خواره بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند خوک یا بسیار رود
مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود مانند پلنگ یا حقد مند
بدل مانند روباه یا جامع باشد میان اینهمه پس شیطان مرید ملعون بود
پس اگر همت خود را جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم اعلی
و راضی نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل و جای خیر و از قول حق تعالی و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد نظر اول در حقیقت او

مجلسی تهران

بدرستی انسان خالی که او بحسب اهتمام بچیزی بود بگوید نگفتم یا کردم چنین
و او را درین حالت عالمست در ذات خود غافلست از جمیع عضوها و ظاهره
و باطنه و آنچه معلوم است درین حالت آن نفسست و آن نفس عالمست
بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات غافلست بجمیع انواع افعال و کسی که
طمع بلند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او را فهم نیست آدمی
خارج بود جهت همین خدایتعالی فرمود قل الروح من امر ربی و مراد ازین روح
نفست و آن نفس متعلقست بر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاده تکلیف
در گردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم
سعادت بود چنانچه خدایتعالی فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم
و شقاوت چنانچه خدایتعالی گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم
تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و این نفس در تن مانند
پادشاه بود در مملکت خود و جمیع قوی و اعضا خادمان او بودند و او متصرف در
ایشان و ایشان مجبولند بر فرمان برداری او که مخالفت او نتوانند کرد
پس تن مملکت نفست و جای او و شهر او و دل جای قرار شد مملکت

وعضوها مانند خادمانند و قوتهای ظاهره مانند جاسوسانند و قوتهای
باطنه مانند صنعت کنندگان مدینه اند و قوتهای عقلیه مانند وزیر ناصح و مشیر
عاقل و شهوت طلب کننده رزقهای خادمان و خشم صاحب شرطه است
و آن بنده ایست مکار بد کردار العیاذ بالله تا صبح در آید و نصیحت او در هر قائل
بود و عادت او همیشه منازعت وزیر ناصح است و قوت حافظه که مسکن او
موخر دماغست مانند خزینه دار است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسه
جواسیس اویند و هر یکی ازین حواس خمسه موکل کرده است او را بخبرهای جانبی
نصیحی نهایس چشم را موکل کرده شد بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات
و همچنین جمیع حواس که ایشان خداوندان خبرهایند که آن خبرها را ازین جواسیس
می جستند و بخیال میبرند و او صاحب مکیست و آن خیال آن خبرها را بخزینه
دار تسلیم کند جهت حفظ آن تا نفس ازان خبرها استعمال کند چه نفس سوی آن
محتاج بود در تدبیر مملکت خود فسبحان من اظهر علی الانسان نعمة ظاهرة و باطنة
و این نفس ابدی الوجود است یعنی وجود بقای او همیشه باشد انتقال
کند که از خالی بحال دیگر و از خانه بسوی خانه دیگر و از نشستهای بدر سوی نشستهای
ما در چنانچه امیر المومنین رضی الله عنه در خطبه خود یاد کرده ای مردمان

خدا تعالی جهة ابد بیافریده یعنی همیشه خواهند بود لکن از خانه سوی خانه دیگر
انتقال کنند از پشت پدران سوی شکمهای مادران و از شکمهای مادران
سوی دنیا و از دنیا سوی برزخ و از برزخ سوی بهشت یا دوزخ پس این آیه بخواند
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری و شیخ رئیس در باب
تعلق نفس بتن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن ابیات گفته

هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و ترفع محجوبة عن کل
مقلة ناظر وهی التی سفرت ولم ترفع وصلت علی کره الیک وربما
کرهت فراقک وهی ذات تفجع الفت وما سکنت قلما استانست الفت
الخراب البلقع واظنها نسیت عهودا بالحمی ومنازلا بالقرا قهاما تقنع حتی
اذا اتصلت بها هبوطها من میمرم کرمایدات الاخرع علقت بها ماء الشقل
فاصبحت بین المعالم والطلول الخضع تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی بدوامع
تهمی واما تنقطع اذا ما قهاشرک الکنس وصدها قفص عن الاوج الفسیح الربع
حتی اذا قربت المسیر الی الحمی عجلا رحیل الی الفضاء الاوسع وعدت مفارقة
لکل مخلف عنها خلیف الرتبة غیر مشیع شجعت وقد کشف الغطاء فابصرت
ما لیس یدرک بالعیون الهجع وعدت تعرج فوق ذروة شاهق والعلم

برفع كل من لم يرفع فلاي شيء اهبطت من شاهق سام الى قعر الحضيض الاوضع
ان كان هبطها الا له الحكمة طويت عن القدر اللبيب الاروع فهبوطها ان كان
خيرته الارب لتكون سامية بما لم تستمع وتكون عالية بكل حقيقة في العالمين
وحرقها لم يرفع وهي التي قطع الزمان طريقها حتى لقد عزبت بغير المطلع
فكانها برق تالف بالحمى ثم انطفى فكانه لم يلمع گويند اين نفوس درين
عالم جسماني وآنچه كه بدان مبتلا شوند از آفات اين تن مانند مردي حكيم
در شهري بود كه بعشق زني فاخره بد اخلاق زشت طبعها مبتلا شود و آن در اكثر
مطالبه آن مرد حكيم كند بخوردنيهاي پاك و نوشيدنيهاي خوشگوار و جامهاي
فاخره و خانهاي مزخرفه و از حكيم از غايت محنت كه بجهت او دارد و بلاي
بزرگ بصحبت او همت خود را صرف كند سوي اصلاح فرمان او و فراموش
كند كار نفس خود و اصلاح شان خود و شهري كه از آن بيرون آمده باشد
و قراتياني كه با ايشان زندگاني كرده و نعمتي كه او را در آن شهر بود
همه را فراموش كند چنان شود كه اين حكيم را راحت نبود بمفارقت
آن زن و بيرون آمدن از دوستي و عشق او ليكن چيزي ازين سخن
نشنود زهره او از ترس جدائي پاره شود پس پوشيده نباشد بدرستيكه

نفوس عوام

نفوس جواهر روحانی اند همیشه بی نیاز بوند سوی خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدرستیکه تن این همه محتاج در
قوام وجود خود و ماده بقای خود و همچنین بود هر چیزی که آدمی سوی آن چیز
محتاج بود از اعراض و غیا جهة تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهة کشیدن
منفعت تن و نفس مادام که با این تن بود بسیار اندوهناک باشد مر اصلاح
این تن و رنج بردارد در عملهای شاقه جهت تحصیل مال و متاع و کالای
خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجدائی تن چنانچه گفتیم حکیمی که مبتلا شده
باشد بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدائی و بیرون آمدن از عشق او و این
ناچار است از و والله المستعان و هو الهادی الی سواء السبیل

خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلها از و بآسانی صادر
گردد بی فکر و اندیشه یعنی فکر و اندیشه محتاج نباشد و بدرستیکه قید رسوخ
در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که از و بذل مال بجاحت عارضه
صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلقت او سخاوتست تا آنکه در
نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلها بآسانی کرده اند
جهة آنکه هر که مال را بتکلف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود

گویند که خلق او سخاوتست یا حلمست پس اگر آن هیئت چنان بود که از و فعلهای
نیک از روی شرع و عقل صادر شود آنرا خلق بد خوانند و هر قسمی از
خلقهای بد و نیک مر آدمی را گاه ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده
باشد بی آنکه در تحصیل او سعی کند و گاه کسبی بود یعنی آن فعل را پیوسته کند تا او را
بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود که اگر او را خلق نیک
نه بود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیاید خلقی که سوی غیر
متصل شود بدرستی فایده اخلاق خسته عظیم است در دنیا و آخرت و روی
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن
یعنی از پیغمبران صلی الله علیه وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
سنگین ترین چیزی که در میزان نهند حسن خلق بوده و قال عبد الله بن سرجس
رضی الله عنه کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی رأیت البارحة
عجبا رأیت رجلا من امتی جاثیا علی رکبتیه و بینه و بین الله حجاب فجاء حسن خلقه
و ادخله علی الله یعنی عبد الله بن سرجس گفته که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم دیدم من مردی از امت من که
بر هر دو زانو نشسته و میان او و میان خدا تعالی بود پس خلق نیک او

بیامد و او را بر خدا تعالی در آورد معنی حدیث تمام شد پس کسی که بیشتر فضایل را
جمع کند و بدان منجلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع شود
که خلق بی روی او کنند و هر که ازین فضایل با خداداد او متصف شود سزاوار
باشد که از میان بندگان بیرون رود و شیطان مرید بود چنانچه اول که
صاحب فضایلست مستحق است که با او اقتدا کنند و دوم که صاحب رذایلست
از و پرهیز کنند و ما دوست دارم که یکچیز از اخلاق و خداوندان اخلاق درین کتاب بیان
کنم جهة آنکه در و عجب بود کتاب ما در صدد عجابیست

بعضی از آن عقب بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شهوت
جماع و جوردن و آشامیدن مگر بر وفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام
مجید مکرر آمده قال الله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون حکایت کنند که
محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس او را یکی از
زنان ملوک بدید و سوی او میل کرد و از جاها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در
خانه او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت
زود استکه این کار کنم پس مر او را آب خانه تعیین کرد پس چون در آنجا رفت
جمیع تن خود را بجاست بیالایید و بیرون آمد پس چون آن زن او را بدید

خدا تعالی

برسید وگفت دیوانه است بیرون کنند پس زان خلاص شد باین طریق
اورا علم وورع وتاویل خواب روزی کرد وحال او مانند حال یوسف علیه السلام
والصلوة گشت وبعضی از ان سخاوت بود آن پیوسته بذل کردن بود
آنچه در ملک او باشد زر مالهائی که سوی آن مالها مر اهل حبس او را حاجت باشد
وآن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم حبل الله
ولیا الاعلی السخاء وحسن الخلق وقال صلی الله علیه وسلم السخاء شجرة فی الجنة
واغصانها متدلیات الی الارض فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة یعنی پیغمبر
صلی الله فرموده خدایتعالی محبول علی را مگر بر سخاوت وحسن خلق ونیز فرموده سخاوت
درختیست در بهشت وشاخهای او سوی دنیا فرود آمده پس هر که شاخی
از شاخهای او بگیرد وآنرا سوی بهشت بکشد روی ان النبی صلی الله علیه وسلم
اتی باساری من بنی النضیر فامر بقتلهم وافرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام
الرب واحد والدین واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه السلام
نزل علی جبریل وقال اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاوته
یعنی روایت کرده شده است که پیغمبر چند اسیران را از بنی النضیر آورد وبکشتن ایشان
فرمود ومردی از ایشان جدا کرد ونکشت پس حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه

گفت پروردگار

گفت پروردگار یکیست و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد گفت بکش این همه را
و این را ترک کن بدرستی خدایتعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد روایت
کنند که خدایتعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش که او سخی است
که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب مر او را حسن و حسین لقب کرد که تو
در بذل مال اسراف میکنی پس عبدالله گفت بدرستیکه عادت کرده تفضل و احسان
بر من و من عادت کرده ام تفضل و احسان سوی بندگان او من می ترسم
که اگر عادت خود را قطع کنم خدایتعالی عادت خود بر من قطع کند و از خود
او آنکه عبدالرحمن بن ابی عمار کنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه
طاوس و مجاهد و عطا سوی او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او
ایشان را این بود یلومنی فیک قوام اجالسهم ولا ابالی اطار اللوم ام وقعا
پس این خبر سوی عبدالله بن جعفر رفت و او بعزم سفر حج بود کسی را سوی مولای
آن کنیزک فرستاد و از وی آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید پس چون از سفر
حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزیین کنند و زیور بپوشانند پس چنان
کردند و چون ابن ابی بزیارت او آمد پس او را بگفت چه کرد دوستی فلان کنیزک

ترا ابن عمار گفت در کو و در پی من راسخ شده و سخت استوار گشته
پس عبد الله فرمود آیا تو او را میشناسی اگر به بینی پس ابی عمار گفت اگر در
بهشت در آیم او را انکار نکنم پس عبد الله فرمود آن کنیزک را که سوی ابی
عمار بیرون آمد و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی من بخریده ام این را مگر
جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا مبارک باد
پس چون ابن ابی عمار بازگشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم با او
بردارند پس آن کنیزک را که با هزار درم فرستاد پس عبد الرحمن از غایت فرح
گریه کرد و گفت اهل بیت بدرستیکه خدا تعالی شما را مخصوص کرده بشری
که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت کرامت باد
بدرستیکه این داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت
من مدح تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو میدهم
پس بر حسب آن مال مدح من کن که من کراهت دارم که ترا ندهم بهای مدح
تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده کنیزک بیرون آورد و این داره
را داد پس این داره مدح او کرد تا باین سخن رسید ابوک جواد لا یشق غباره
وانت جواد لست تعذر بالعلل فان فعلوا شرا فمثلکم القی وان فعلوا خیرا

فشکروا

فشکک من فعل پس عدی بن حاتم گفت پس کن که مال من این و ضعف را مرنجید

که حاتم بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و نشناخت

و باو پناه گرفت پس حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بتسبیه

پس آن قوم ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد

او را خلاص کرد پس کسی را فرستاد و بجای خود حاضر کرد روزی فرزندان خود

بدید که ماده سگی مر ایشان را بود آنرا میزدند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد

اقول لابنی وقد مطایده بکلبته لا یزال یجلبها اوصل خیر ابنائی فانها

شجیبة لا زال احمدها تدل ضیفی علی فی غلس اللیل اذا النار نام قدها

تا حصل شعر آنکه فرزندان خود را منع کرد و گفت این سگ را مزنید که او خصلتی دارد که

من آنرا ستایم بر بیدن مهمان من بر من دلالت کند در تاریکی شب گاهی که

افروزنده آتش خواب کرده باشد که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود

او را هر روز بیست هزار درم مطالبه میکرد و میگرفت پس فرزوق بر او آمد و

انشا کرد اصبح فی قیدک السماحة والمجد وفک العفاة والحسب

پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح من میکنی و من درین حالتم فرزوق گفت ترا

از آن یافتم پس خریدم پس برید مر غلام خود را فرمود و گفت ای غلام

حکایت

ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام بن
میگفت بدرستی کشتی که در تختش پدید بود صهلب جاری شود که معبد بن
زایده کاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر
میخواست که برود در آید امکان نیافت و مغرور باغ بود در کناره رود روان
پس شاعر بر چوب نوشت ایا جود معن تاج معنا بجاجتی فمالی الی معن سواک
تشفع و آن چوب را در آب انداخت آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را
بدید و فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت صاحب این پس او را بخواست
و فرمود که ده بدره باو دهند و آن چوب را زیر بستر خود نهاد پس چون روز
دوم شد آن شعر را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند
پس آن مرد هزار درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سیوم شد
باز آن شعر را بخواند و آن مرد را طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد
پس معن گفت سزاوار است بر من که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دنیاری
و درمی باقی نباشد و معن فرمود که منصور بر خود خشمگین شد و مرا طلب کرد
تا بندی پس من متعرض آفتاب شدم تا آفتاب روی مرا تغییر کرد هر دو رخ
مرا خشک ساخت دو جبه صوف را پوشیدم و بر اشتر سوار شدم تا سوی بشه

دوم مردن اسم

روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب شدم از پاسبانان پس مردی سیاه
مرا دید و شمشیر در گردن او بود پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را نخوانیدن
پس من او را گفتم من کیستم تا باشم که مرا امیر المومنین طلب کند گفت تو معن
پسر زایده هستی گفتم خدا را بترس ای فلان من کجا و معن گفت این سخن را بگذار
بخدا که من مردم را شناسانم تو گفتم اگر امر چنین بود که تو میگوئی این گوهر را
بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه دهد مرا بکسی را که معن آرد و چون من مرترا
پس گفت بیار آنرا چون سوی آن نظر کرد و گفت راست گفتی در قیمت او
و من این را نگیرم تا نزد تو سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا
رها کنم پس گفت که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال کسی
بخشیده گفتم نه گفت همه مال گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت سبکی نیمه
گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل کرده باشم پس گفت
من نیز همیشه این فعل کرده ام من مردی ام که خدا تعالی مرا میت درم روزی
کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی که
در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار
من انداخت و مهار اشتر من رها کرد پس او را گفتم بگیر این گوهر را

ازین غنی هستم پس بخندید و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ بسازی
بخدا که من بر نیکی بهای اصلا نمیکردم این بگفت و رفت معن گوید بعد از آنکه
مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد بدهم
کس او را نشناخت قناعت و آن ضبط قوت بود از اشتغال
چیزی که بیرون آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که
استاده کند مر تنهای را و نا شدن حریص بر چیزی که مشاهده کند از آن معاش
و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم القناعة کنز
لا یفنی قناعت گنج است که هرگز فانی نگردد داود طایی رحمة الله علیه
میراث یافت از پدر خود بیست دینار و آنرا انفاق کرد ده سال شجاعت
بود و آن اقدام نمودن بود بر چیزی که واجبست اقدام بر آنچه از کارهای
که آدمی محتاج است بعرض کردن نفس خود مر آن کارها را جهت دفع
مکاره که سوی نفس این واصل است مانند دفع کردن از نفس خود و از حرم
خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان
دادن بیقین و عمرو بن العاص نزد معاویه سؤال کرد و گفت ما می بینیم
از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هر آسانی پس ما را خبر ده

ایا تو دلیری

آیا تو دلیری یا جبانی یعنی هر اسانی گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می
بینم و جبانم چونکه فرصت نمی بینم و حکایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هر
صباح بیرون می آمد بصفین در شرعان خیل و میان هر دو صف می ایستاد
و ندا میکرد شعر ای یومی من الموت افر لم یقدر او یوم قدر یوم لم
یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس ندا میکرد ای معاویه تا کی
مردمان را میکشی بیرون ای سوی من و مبارز شو تا امر مر غالب را باشد
حکایت کنند ابن الاعرابی که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه
بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که از زیر مغفر می افروخت
مانند و شعله آتش و در دست او تیغ یمانی بود که آنرا میجنبانید ناگاه
عرار بن ادهم را اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس
پس عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی نا امید شده پس هر دو
از سواری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی یار خود مقابل شدند و هر دو
فریق عنانهای اسپان را بکشیدند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر خود جنگ
کردند و هیچ یکی یار خود را نکایت نکرد جهة آنکه بر تن هر دو کس زره تمام
بود تا آنکه عباس در زره اعرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز

کرد تا ناف آنرا پاره کرد پس اورا شمشیر زد پهلوی سینه اورا زخم کرد
عرارت می بر روی بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که
ناگاه گوینده ما آواز بلند گفت قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم
ویشف صدور قوم مومنین پس علی گفت کیست مبارز مرد دشمنان ما را مردم
گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را گفت ای عباس من منع نکرده ام
ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت نکنید بروید بجای خود و مژده دهید پس
عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت بخوانند و جواب ندهم
پس علی رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود را اولیست از
جواب دادن مرد دشمن خود را پس علی گفت رضی الله عنه فرمان برداری
کردن مر امام خود را اولیست از جواب دادن مرد دشمن خود را پس علی گفت اللهم
انتصر العباس متقاسه واغفر ذنبه و معاویه بر عرارین ادهم سخت پشیمان
شد و گفت کی چکد نطفه مردی مانند عرار بر ادهم در شکم زن پس دو
مرد آنرا از راهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را بکشد
مر او را صد اوقیه زر دهم و مانند آن از نقره و بشمار آن از بدو پس هر دو
بیزه سوی عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و میان صفین

هر دو فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی خواهنده پس عباس
بامدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را
و اسپ خود را نزد من بیار پس مرتضی علی بر اسپ عباس بجهید با سلاح او و ا
هر دو مردان را تنگ میدانستند که این عباس است و عباس مانندترین مردم بود

بعلی پس یکی از آن دو مرد مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت
پس مرد دیگر مبارز شد و او را نیز با اول لاحق کرد و فرمود فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا بمثل اعتدی پس گفت ای عباس سلاح خود بگیر و الرسی

سوی تو بسازد شود پس سوی من آی و این خبر بمعاویه رفت پس گفت فتح الله
اللجاج مارکبته الا خدات یعنی خدایتعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر سوار
نشود مگر بی نصرت گردد صبر بود و از ضبط کردن قوت نفس باشد
و منع کردن او را از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کند و حکم عقل را در
وی گرامی دارد که عروه بن الزبیر رضی الله عنه خوره با دو پای
او افتاده بود پس بخواست که او را برد تا سرایت نکند پس حجام آمد جهت
بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از وی آواز نالش کسی نشنید و همه مرحالت
پسری داشت از پایم بیفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت
او بسبب پای و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را
را بحکم خدای تسلیم کرد و بقضای او خوشنود شد و گفت اگر عضوی رفت
عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان دیگر باقی ماندند
حلم و آرنگاشتن بود خود از شتابی کردن سوی قضای حاجت
خشم و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله تعالی والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا جمع الخلائق
یوم القیمة نادی مناد این ابو الفضل فیقوم ناس منطلقون سراعا الی الجنة

فیقوم

قبل

فتلقاهم الملائكة يقولون انا نزلكم سراعا الى الجنة ما شأنكم فيقولون نحن
الفضل فيقولون كنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسيء الينا غفرنا واذا جهل علينا
حلمنا فيقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود چون روز قیامت همه خلایق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان
فضل پس مردمان چند بایستند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه ایشان را
به بینند و بگویند که ما می بینیم شما را که بشتابی میروید سوی بهشت چیست
شأن شما پس میگویند که ما اهل فضلیم پس ملائکه بگویند چیست فضل شما بگویند
فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد ما صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی
امر رش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حلم میکردیم پس ملائکه
ایشان را بگویند در بهشت در آیند فنعم اجر العاملین که عیسی
علیه السلام والصلوة بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را
بد گفتند عیسی علیه السلام ایشان را نیک گفت گویی عیسی علیه السلام ایشان را
پس کسان عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند و تو ایشان را
نیک گویی عیسی علیه السلام ایشان را فرمود هر یکی را آنچه نفقه نزد خود هست ایشان را نفقه کنید
که میرد ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای عکرمه یا این مرد را حاجتی

باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد و شرمنده گشت
که امام زین العابدین رحمة الله علیه مردی را دید که او را بندی یاد کند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان منع فرمود و سوی آن مرد متلفت شد و
گفت آنچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا
بشناختن از حاجت بود جهة تو اظهار کنم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت
پس امام زین العابدین پیراهن خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود
که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت و میگفت شهد ان هذا الشباب
ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی من گواهی میدهم که این جوان فرزند
رسول صلی الله علیه وسلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین را
بد گفت پس زین العابدین مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است
اگر آن عقبه را بگذشتم مرا هیچ باک نیست بآنچه تو میگویی که مردی
شعبی را دشنام داد پس شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی که خدا
ی تعالی مرا بیامرزاد و اگر تو دروغ باشی خدای تعالی ترا بیامرزاد
مردی مر اقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه خشم را
از سینه تو بیرون آرم که احنف که با وشل در حلم زند گفت

که من حلم را از قیس بن العاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم که در صحن
خانه خود نشسته بود بجمایل شمشیر خود احتیاط کرده و قوم خود را در حدیث میگفت
ناگاه نزد او مردی را آوردند کتف بسته و مردی کشته کشته پس قیس را
گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته سوگند بخدا است که
این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا برزگ نداشته و سخن او را ببریده پس قیس
بسوی پسر برادر خود التفات و فرمود ای پسر برادر من پروردگار خود
عاصی شدی و نفس خود را اسیر خود انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مر
پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من در شتر کتف این عم خود را دفن کن
و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این غریب است
کرم بود و آن احسان کردن را باشد سوی کسی که آنکس سوی تو
بدی کرده باشد که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر صباح
بصفین بیرون می آمد در سر میان جبل و میان هر دو صف وا
میستاد و ندا میکرد که ای معاویه تا کی مردمان را بکشی سوی من بیرون
ای تا کار مر غالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت که این مرد انصاف ترا
داده پس معاویه گفت ای عمرو الله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی

شوی و با و جنگ میکنی پس عمر بگاه سوی مبارز شد و بر و حمله کرد و علی
کرم الله وجه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو
نفس خود را برهنه کرده پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید
و از و منصرف پس معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید
پس عمرو او مر او را گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت مرا خنده
آورد حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود ترا
بخدای که من از دست راست تو بودم و علی ترا بمادرت بخواند پس سر
چشم خود را بگردانیدی و بسیار بود که می جنبیدی پس آنرا از تو من
من بر داشتم بدرستی تو مرا یافتی شان و کریم عفو بود و آن
گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن و روی عن النبی صلعم العفو لا
یزید العبد الا اعزازا فاعفوا یغفر کم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود گذاشتن گناه کسی را بنده را بیفزاید مگر بزرگی
پس عفو کنید که خدا تعالی شما را عزیز
گرداند و قال صلی الله علیه و سلم اذا وقف
العباد و نادا منا و لیقم من اجره علی الله فدخل الجنة بغیر حساب یعنی

پیغمبر صلی الله علیه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت واقف شوند
منادی ندا کند باید که بایستند کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت رود
گویند کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس
چند هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب که در دنیا
در خیمه عمار بن یاسر در آمد و از و چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که
دست او ببر که او از دشمنان مال است پس عمار گفت بر دو بپوشانیم مگر
خدای تعالی بر من بپوشد روز قیامت لما عفوت ولم احقد علی احد
ارحت نفسی من الغداوت رحب الذرع بود بعضی فراخ دست
و بیان او آنکه دلیری و تجلد خود را نمیکند وقتی صعب کارها روی نمایند
و مدهوش نگردد بلکه در آنوقت عمل کند بر مقتضای عقل که حسن
بن علی رضی الله عنهما سوی عیادت یزید بن معاویه رفت چون رو در آمد
برید ایستاد و اظهار شطاره کرد و ابیات گرد بیت ابی دویب هذلی
وتجلدی للشامتین ارهم انی لریب الدهر لا اتضعضع پس حسن
بن علی فرمود واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
پس مردم تعجب کردند از مثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و حال آنکه

ترک قصه باشد یکی از آن دو بیت پس دیگر بود اسیال سر بود
یعنی پرده را گذاشتن و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار چیزی
که در دل این کس بود باظهار آن کسی را مضرت باشد و آن کمال مروت
و تمام جوان مردی بود قال صلی الله علیه وسلم لا یطلع احد عیب اخیه فیتغیر
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس آنرا بپوشاند مگر در بهشت در آید که یعقوب
علیه السلام چون وفات او نزدیک شد پسران خود را وصیت کرد که
عیب مردمان بپوشانید و گفت بدانید ای پسران من که من در مدت
عمر خود ندیدم خوبی را مگر اظهار کردم و ندیدم زشت را مگر آنرا پوشیدم
و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی دگاه بود و آن آگاه
شدن بود بر حقیقت چیزی که آنرا حواس دارد کند برد و فهم کردن عرض
بود از آن حقیقت که یکی از ملوکان بدشمن خود فیروز شد
و او را بگرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که او را بتر بکرد پس
او را بغیر بود که برادر خود کتاب بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت
پادشاه و در کتابت چنین بنویس که پادشاه خود را گرامی داشته

و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرای گذشته تو زود خود را برسان
پس آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت نوشت انشاء الله
تعالی و بر سر نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید
تمام بخواند و تشدید بر سر نون انشاء الله بدید و گفت این نباشد مگر جهت
سری پس در و فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک صدق بود و آن موافقت
زبان بود مردمان را در آنچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه
در خطبه خود فرمود بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین مقام من ایستاده
در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر و هما فی الجنة ملازم شوید
براست گفتن بدرستی که راستی مانیکوئیست و هر دو در بهشتند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود ناگاه مارپی را دید که
بگفت که من بتو و بخدای ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت
درون صومعه در آی پس او را در آمد و همدران ساعت جنید مرد را دید شمشیر
برهنه در دست دارد نزد جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده
شیخ گفت در صومعه من آن مرد خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او

مرا باز داری تا او از من دور رود و خلاص شود و بر روی خود بگذشت
آن گریزنده مرجنید را گفت چه نوع تو این ظالم را بر من دلالت کردی تا
درین صومعه در پی آید خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو نیست مکرر است
داشتن سخن خود را بدرستی که خدا تعالی لطف خود بر ما زایل ندارد ما دام
که از ما سخن راست صادر شود وفا بود و آن ثابت شدن بود بر
کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا و قال النبی صلی الله علیه وسلم المسلمون عند شروطهم یعنی مسلمانان صلی الله
علیه وسلم فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان که عبد الله
ابن المبارک رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات میفرمود
که در سالی بغزات رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس
سوی او بیرون آمدم و هر دو را ساعت وقت نماز شد پس من آن کافر را
گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر منست چون از و فارغ
شدم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شد تا
من از نماز فارغ شدم پس آن کافر گفت تو مرا نیز فرصت ده من از نماز خود
فارغ شوم پس من او را فرصت دادم پس او بنیاد سجده کرد مر آفتاب را

پس من شمشیر خود را برگرفتم و قصد عذر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم
که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا پس از و دور شدم پس آن
کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که کار نکنم پس در حال مسلمان گشت و
گفت آنکسی که ترا فرمود این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم
و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام او نیک گشت بعون الله تعالی
رحمت بود و آن نرم شدن دل بود بر کسی که نازل شود باو چیزی از
مکاره قال النبی صلی الله علیه وسلم من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده هر که بر آدمی مهر نکند خدای تعالی بر و مهر نکند و در حدیث
نبوی آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت بکودکی که با وی مشک آب بود
و او گریه میکرد پس پیغمبر مر آن کودک را گفت چیست حال تو که گریه میکنی
کودک گفت این مشک سنگین است نتوانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خود بر داشتند و با او سوی خانه او رفتند پس چون کودک در خانه
در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی بود کودک گفت
شخصی بمعاونت من آمده چون نزد من پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم را دید و گفت

این مهر و شفاعت پیغمبر انست اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شخصی شنید که مردی
در بنی اسرائیل کوساله را نزد مادر خود بر وجه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه پرستوک دید
که از آشیانه خود بر زمین فتاد و همچنین پدر او کرد او بود و بچه از پرواز
عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن بچه را بگرفت و بآشیانه او باز
رد کرد پس خدای تعالی بواسطه این مهر دست او باز کرد حسن البسان
بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در دل بتقیید نزد صاحب
بآن که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس آن مرد بگریخت و برادر
او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها
کنم و گرنه گردنت زنم پس آن مرد مر زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المؤمنین
بیارم مرا بگذاری زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم رب
العالمین و بران کتاب دو گواه موسی و ابراهیم الذی وفی کتاب
قول خداست ام لم ینبأ بما فی الصحف موسی ابراهیم علیهما السلام قائم
ولا تزر وازرة وزر اخری که حجاج مردی را حاضر کرد و مر او را

گفت برادر

گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسن بن علی از فرزندان پیغمبرست صلی الله علیه
وسلم پس اگر بران دلیل کنم و کرة بکشم پس آن مرد گفت اصلح الله
الامیر اگر من دلیل از قرآن بران قایم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت
قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهارون
وکذلک نجزی المحسنین وذکریا ویحیی وعیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان
ابراهیم گردانید پس منکر داند حسن را از فرزندان محمد صلی الله علیه وسلم پس
حجاج گفت بگذارید این مرد را که این حجت خود را بوفق آن نهاد بود و
تکبر دن اقتدار بود بر کارهای حقیر و ناخشنود شدن بر مرتبه که خود دارن بود
بلکه طلب بود مادر از آن مرتبه قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی
یحب الامور ویبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که خدای تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
و ندارد بعضی از آن حسن العهد رعایت بود و آن محافظت بود
بر رعایت حال نزدیکان خود بر حال کسی که ایشان را با او معرفت بود
و بر مصالح ایشان دلالت کنند که امیر المؤمنین مهدی مهدر کرد خون
مردی از کوفه در فساد سعی میکرد و صد هزار درم چهل کرد مر کسی را که

که بر در راه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنایی پس آنمرد
مدتی پنهان شده بود پس بسوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در مدینه ترسان
میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و بجامع جامه او بگرفت و گفت
این مطلوب امیر المؤمنین است و از قید او بگیر تحیه و آنمرد از غایت ترس
بمرگ نزدیک شد و چون بر راه خالت بود ناگاه از پس خود آواز همپای آشنا
دید که معن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدایتعالی
ترا نگهدار پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را بجا مهاد آویخته بود
چیست نشان تو گفت این مطلوب امیر المؤمنین صد هزار درم داده مر آن کسی را
که بر در راه بزد پس معن گفت ای غلام از دایه فرود آی و برادر مارا سوار
کن پس آن مرد فریاد کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان
من و مطلوب امیر المؤمنین حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت نزدیک
یا امیر المؤمنین خبر کن که این مرد مزد ماست پس آنمرد سوی در مهدی رفت
و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی معن کسی فرستاد که معن را
حاضر کنند پس رسول مهدی بطلب آمد و معن اهل بیت خود را و مادران را
خود را بخواند فرمود که این مرد را کس زحمت ندهد مادام که شما را چشم

بینا باشد پس سدی مهدی برفت و سلام کرد و امیر المؤمنین سلام او را
جواب نفرمود گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت آری ای امیر المؤمنین
من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم و تا روز
بسیار مشقت کرده ام ز شما مرا نمی بیند لایق آنکه بخشید برای من یکمرتبه
بمن پناه آورده باشد پس خلیفه ساعتی دراز سر بجیب کرد پس فرمود کسی را که
تو پناه دادی ما نیز دادیم پس معن گفت اگر امیر المؤمنین مرا در آنچه مرحمت
عنایت عطا بود و او را غنی کرده باشد پس خلیفه گفت ما فرمودیم مر او را پنج هزار
درم پس معن برای خلیفه دعا کرد به نیکوترین دعا باز آمد و آن مرد را گفت بگیر
عطایی که جهة تو خلیفه داده و بار دیگر مترس و مخاطبت خلفا مکن پس عمل تو
باطل شود و خون تو ریزد بعضی از آن تواضع بود و آن حقیر داشتن نفس
خود و مرتبه خود را بر افزونی بیند قال النبی صلی الله علیه وسلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
تواضع مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد همدیگر را تواضع کنید
خدا تعالی شما را بلند گرداند این کسرة از علمای مشهورین بود بعلم و عمل
و تقوی و او گفت شعر یبنی کبیر الذنوب فی الحل والبلل من کان

یشه بنی کبیر و هلنه آنهنان ربا و عجب بخالط قلبه بنی کثیر اکول دما هکذا

فعل من خاف ربه بنی کثیر بعلم علما لقد اعور الصوف من جر کلبه پس

خدا تعالی او را در دنیا بلند گرداند و هیچ تنگ نباشد در بلندی او در آخرت

پس اینهمه مذکور خلقهای فاضله است خدا تعالی خداوندان نفوس فاضله را بدان

مخصوص گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد

سوی ذکر او ذاکر خداوندان او از قرنهای گذشته بدرستی اهل زمان ما

بیشتر بودند از گذشتگان در این اخلاق پس بعیان را حاجت بیان نیست

ما اختصار کنم بر ذکر بعضی مشهورین بخل و بخل امساک بود از چیزی چیزی

که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهای که غیر آدمی را بان چیزها حاجت بود

قال صلی الله علیه وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا

فمن تمسک بغصن منها جره الی النار سمر صلی الله علیه وسلم فرمود بخل درختی است

در آتش و شاخهای او فرو داده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن

بگیرد او را سوی آتش کشد نعوذ و بالله منها در روی آن رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یطوف پائیست او رائی صلا متعلقا بالکعبة

یقول و حرمت هذا البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه وسلم

وما ذنبک قال هو اعظم من ان تصفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک
اعظم ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال
ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم واجل فقال له رسول
صلی الله علیه وسلم ویحک منف بی ما ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل
ذو ثروت من المال وان اسابل بنی فکانما یسقینی بشفرة من النار
فقال صلی الله علیه وسلم الیک عنی لا یجیرنی الله تبارک فوالذی
نفسی بیده لو وضعت بین یدی الکرسی والمقام ثم حلفت الفی الف حلف وکذبت
حتی یجیری من دموعک الانهار ویبقی بها الاشجار ثم ثمت وانت تیم اسکنک الله
اما علمت ان البخل کفرا والکافر فی النار یعنی روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بود که طواف کعبه مشرفه میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه
آویخته و میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم اما بنا مزرعی گناه میرا پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است
از آنکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت گناه تو
بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو

بزرگتر هست یا در یا گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر
است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو
بزرگتر است یا خدا تعالی گفت خدا تعالی بزرگتر است و بلندتر است پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مر او را گفت وای بر تو آن زن وه مرا که چیست گناه تو پس
گفت ای رسول خدا من مردی ام تنگدست از مال سوال کننده هر آینه نزد من سوال کند
پس او مقابل من آید بشعله آتش پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر او را گفت
از من دور شو مر آنسوز اند الله تبارک و تعالی از گناه بآن خدای که مرا فرستاد
اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام ابراهیم پس دو هزار هزار سال
نماز بگذاری و گریه کنی تا اشکهای تو رودها روان گردند و درختان را
بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز نیم و بجبل باشی خدا تعالی ترا در
آتش هاکن گرداند ندانسته که بخل و کفر در آتش بود که
اعرابی نزد ابی الدرداء آمد و گفت اشتر من مانده شده و از این البرز و
اشتری بجست پس این البرز گفت اشتری خود را بغل به بند و در سینه
در گردن او بیاویز و بر دو بامداد و شبانگاه در بر آمد ابی پس اعرابی گفت نزد تو
آمدم چیزی بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت خدا بر اشتر را که

سوئیتو مرا بردانست پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود حکایت کنند
که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و مرا در را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم
ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو کارزار کن اگر تنگ کارزار کنی ترا بدهم
پس اعرابی گفت من ترا بینم که جان مرا نقد میگردانی و درهمای خود را نسیه
حکایت کنند که ابا الاسود الدولی بود که پسران خود را میگفت که
مسکینان را بدهید که ایشان از شما خوشنود نگردند تا آنکه شما را مانند خود
بینند و امساک شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما
آنچه در دست غیر شماست و انتشار میکرد شعر لو مونی بالبخل جلدة صلة
والبخل خیر من سوال بخیل حکایت کنند که اعرابی بر ابا الاسود الدولی واقف
شد و او در خیمه بود نزد خود طبق خرمای نزد داشت و از آن میخورد پس اعرابی
گفت آیا مرا رخصت میدهی السلام علیک پس ابا الاسود گفت بیا
که همه کس میگویند پس اعرابی گفت در خیمه درآیم گفت پس تو زیبی اگر
مرا اعرابی گفت از آفتاب سنگ گرم شده و پای مرا سوزانیده
گفت بر هر دو پای خود آب بر تا سرد شوند پس اعرابی گفت آیا مرا رخصت
که با تو بخورم گفت بیاید ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا

یاد کنم که هرگز من مردی را ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلک دیده مگر تو
فراموش کرده پس از دست ابی الاسواد دانه خرما بر زمین نیفتاد پس
اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که هر که این دانه خرما را برای شیطان رها کنم
گفت والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم
که اعرابی بر شیخی از بنی مردان در آمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی
گفت ما تمک سالی رسیده و مرا کالای هست در غزنین پس شیخ گفت
اما این تمک سالی را من دوست دارم بخدایی که اگر میان شما و میان آسمان
تخته از آهن بود و میل آن تخته از آهن بود و میل آن آهن تخته سوی دریا
باشد و بر شما از آن آب قطره بیفتد و اما بنات پس کاتبی که خدای تعالی
آنرا فزون کند با فزونی بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند
و مر آن بنات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی سوی شیخ فصیح در نگریست
گرد و گفت بخدایی من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا بینم شیخی زشت روی
بداخبار خدای تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت تشنگان نزد تو
حکایت که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام را دخلی از بازار از برای
او میخرید و در طرف میگرد و پولی بر دی پس روزی طرف از دست غلام بیفتاد و بشکست
بشکست غلام از سنگ و طرف

وطرفی مانند ان بخرید و بختی را در وی خرید و سوی مدرس امد و چون مدرس
آمد و چون مدرس طرف نو دید غلام را گفت طرف من کجاست غلام گفت
که بشکست و بدل ان نو بیاوردند پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که
انچه بر من ضایع کردی از ان نیک پیدا کردی که ان طرف مدنی پدید با من بود
و روغن بسیار ان شامیده بود اکنون هر بختی که در طرف منجری روغن
ان بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن ان طرف نبود مانند دریغ من بر تباه
عقل تو بدرستی تو انچه بر من ضایع کرد بر و این طرف را اختیار کردی
که یکی از طریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که بطعام خود ما را
نمیخوانی گفت جهت ان ترا نمیخواهم که تو بسیار فرو میری و اندک منجای
و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر مستعد کنی پس طریف
گفت بردار مرا سوی طعام خود که در فرو بردن با تو مشارکت کنم و در
خایدن نزد رحمت بخواهم و چون لقمه را بخورم دور گفت نماز بگذارم
پس لقمه دیگر بخورم

بدان که

رخنه اند اهل حق سوی انکه نفوس مختلف اند باختلاف جواهر ایشان
پس بعضی از ان نفوس نورانی بوند که مرایشان را خبر باشد بعالم ارواح

پس استفاده میکنند و بعضی از عالم ارواح کارهای عجیبه و بعضی از ان نفوس که
بودند که مر ایشانرا خبر باشد یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات جسمانی
و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بران رفته اند که نفس
ناطقه جنس است و بر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی
شانرا مر بعضی را مخالف نباشند مگر بشمار و هر نوعی از ان مانند
فرزند بود بر روحی را از ارواح سماویه و این انجیزیست که اصحاب طلسمات
این را بطابع نام می نامند و گویند که این متوالی اصلاح ان نفوس گردد
که یکبار بمناجات و یکبار بالهامات و یکبار باندا اختن در دل پس بعضی
نفوس فاضل را در حجابها دادریم نفوس انبیا بوند صلوات
الله علیهم اجمعین بدرستیکه خدا تعالی چون بخواست که ایشان را پی
خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضایل گرداند و ان را اضافه
رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق
اطاعت ایشان کنند نفوس اولیا بود علیه الرحمة والرضوان که نفوس
اولیا چون تابع شدند مر نفوس انبیا را و شبیه شدند بدان از ایشان نیز
اثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات زهاد

روح اسمانی وبدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع ترکیب را آفریننده
قادر خالق عالمست وآگاه شود هرآنچه در ذات اوست از آثار حکمت خدا
ولطایف آن وقدرت خداوندی وعجایب این ترکیب شریف پس بشناسد
بیقین انعام خداوندی واحسان الهی را در حق خود چون شناخت روشن
شود براو که مستحق الهیت وخداوندی نیست کسی غیر از وحده لاشریک
له تعالی عما یقول الظالمون والجاهلون علوا کبیرا والبته یاد میکنیم یا چیزی
چند از عجایب عضوهای آدمی وسرهایی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی
در آن ترتیب داده ونهاده پس میگوییم که اعضای جسمی چند اند که متولد
شده اند از اول مزاج اخلاط وآن دو قسم منقسم میشود یکی مفرده ودیگری
مرکبه پس قسم مفرده متشابهست اجزای او وجد بعضی از آن حد کل است
وآن بر چند نوع است انعظام نوع اول از آن انواع استخوانهاست
واین استخوانهای جسمی چند سخت اند که ستون بدن شده اند وقوام جسم اند که
حاصل میشود از آن ستونها رباطاتی چند که میکشد بعضی اعضا را بهمدیگر
پس سخت میگرداند آن ارتباط را وچون بدن محتاج بود در اصل بستون
وآنچه ستون را قایم گرداند در حرکت کردن وتمام نمیشد این امر بسببهای

دم همچون گوشت وغیر آن بنا برین حکمت باریتعالی عز شانه اقتضا فرمود آفریدن
استخوانها را از برای حاصل گردانیدن این فایده پس از جمله این استخوانها
بعضی هست که بدن را همچون اساس است مثل فقار پشت چرا که فقرات پشت
استخوانیست که بنا بدن بر اوست همچنانکه بنای کشتی بر چوبیست که بعضی
میکنند بران چوب چوبهای دیگر از جمله استخوان ها استخوانی چند است که قیاس
او قیاس سپر است همچون استخوان بافوخ که آن نگاه دارنده مغز است دفع
میکند مضرت را ازو و از جمله استخوانها استخوانی چند هست که قیاس آن حکم
قیاس سلاحی دارد که دفع میکند بآن سلاح موذی را از خود همچون استخوانهای
چند که احساس اند بر فقار پشت و از جمله استخوانهای استخوانی چند هست که بسته
میشود بآن استخوان ها کف پشتی چند که میانه مفاصل واقعست همچون استخوانهای
سمسمانیات که واقع اند میانه سلامیات و از آنجمله استخوانها استخوانی که
تعلقست بآن جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که در او شبیه است
بلام از برای عنصل خنجره و زبان بعد از آن استخوانها آنچه از برای ستون
بدن و نگاهداشتن جسمست مصمت آفریده شده است از برای زیادتی
حاجت بسختی او و آنچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است جسم را

مجوف آفریده است حق تعالی تهی و او را یک خوف آفریده است
درمیان و فایده تجویف آنست که جرم او سبک و فایده تجویفات در وسط
آنست که جرم او محتاج نیست بموافقت غذای متفرقه پس نرم میشود و جمع
غذای او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا میدهد او را تر میکرداند
او را و بنابرین غذا او رطوبت منفعت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی بعضی متصل است و آن بر دو ضربست یکی از آن اتصالیست که حاصل
میشود بآن حرکت مفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود با حرکت و آنرا
لحام می نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای
آن نوعست نوع اول آنست که باشد در طرف یکی از دو استخوان دیگری سری
و لحام آنست که او بین نباشد همچون ستون سر و آنچه حرکت او بین است
مدور که داخل باشد در آن نقره نگردد و در آن نوع دویم آنست که احد
طرفین عظمین را نقره باشد اما غایر نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را
سر باشد اما مدور نباشد و نوع سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان
چیزی داخل باشد در دیگری مثل تالیف فقار و آنچه حرکت او بین نیست
آن نیز بر سه نوعست نوع اول را شان گویند و آن ترکیبیست مانند دندانه

وبندانها همچون دوارهٔ که یکی از استخوانها داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست
که تالیف او بر خط مستقیم باشد همچون قبایل سر بر بالای گوش و نوع
سیوم آنست که یکی از دو استخوان در یکدیگر مغروز باشد همچون ترکیب دندانها
در زور و جمیع این استخوانها را چون بشماری دویست و چهل و هشت
استخوان خواهد بود و غیر از سمسانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن استخوانی
که خنجره را عقل کرده و حکمت خداوندی عزت شانه درین که هر عضوی از
اعضا را آفریده است از استخوانهای متعدده نه از یک استخوان تنها آنست
که اگر بعضی ازین استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند بخلاف آنکه
از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی بعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی از آن
استخوانها محتاج نمیشد بحرکت کل و غیر این از فایدها والله الموفق للصواب
العضروف نوع دوم از انواع مفرده عضروفست و آن
جسمی است که متوسط است میانه گوشت و استخوان در سختی و نرمی
که میرسد بر طرفهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت تا
استخوان بتوسط او در جائی واجبست که باشد در طبایع استخوان و عضو

یعنی سختی و نرمی گوشت از برای آنکه تا مودی نشود آنچه تجاوز میکند از
اعضای لینه و عضروف در اعضای اعظام که استخوانهاست آفریده
شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس از برای رطوبت آنچه عضروف
میانه در گوشت که متحاکین باشند و متجاور باشند در تفاصل بنا بر آنکه لاول الا
حرکتست و احتکاک تابع حرکت میشود و احتکاک می شکند یابس را فسخ
میکند رطب را پس محتاج شد بچیزی متوسط میانه ایشان که فسخ نکند از
برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او و آن عضروفست

العصب نوع سیوم عصبست و عصب را بلغت فرس می خوانند
و آن جسمی است لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود همچون جوی که از چشمه
آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاعست و فایده
عصب حس و حرکت است بنا بر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت
دادن او و چون دماغ محتمل نبود مر نشاء اعصابی را که میرسد بجمیع اجزاء
بدان جاری گردانید حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری و نخاع تا آنکه از
نخاع جدولها شعبت میشود و میرسد بجمیع اعضاء بدن پس عصبهایی که از
دماغ برانگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد و اعضای سر را

و اعضای رویرا و از انجا ممتد میشود باعضای باطنه و اما سایر اعصاب
ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکند از اعصاب نخاع بنابر انکه
نخاع اگرچه نزد دیگر است باعضای باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب
نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را و اما سایر اعصاب ظاهره و الله اعلم
الرباط و آن جسمی است همچون عصب در شکل و قوام غیر انکه
سخت تر است خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی از ان ببعض مربوط
میسازد آنرا بربطی وافی و سخت میگرداند و مختلط میشود باعصاب تا بعضی
که فایده میدهد از ان مخالفت اعتماد در حرکات و چون حرکت از او
تمام نمیشود اعضا را بی قوتی که فایض شود باو از دماغ بواسطهٔ عصب و عصب
نمیتواند که متصل شود باستخوانها بنابر انکه استخوانها سخت و عصب لطیف
حکمت باریتعالی رویانیده آن رباطست و جمع فرموده است رباط را
با عصب و آمیزش داده است رباط و عصب را با یکدیگر همچون یک چیز
با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان اللحم
و آن جسمی است حار رطب یا اعتدال از جمله منافع او آنست که معاونت
میکند عصبها و شرایین و آورده را از برای انکه اینها بارد یا سرد اگر

حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آید و این را فاسد میگردانید و چون
آورده و اعصاب و شرایین حامل روح غذاست و محتاج است بهضم و
بنفس خود انجام این امر که باو مقرر است نتوانست که بکند آفرید حق تعالی
غرشاته مر او را معنی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بالیتان تا انجام
یابد هضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت سد خلل استخوانهاست از
برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود بنا به گل پس فایده میدهد
گل بنا را از حس و زینت میدهد و هموار میسازد الشحم شحم
پیه را خوانند و این جسمی است حار لطیف هوایی که آفریده شده است بر اطراف
عضل و مواضع عصب و عضل و عضب هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج
شدند بمواد ناه در فعل و انفعال و حال آنکه مواد ناه در فعل و انفعال تمام نمیشد
مگر بگرم و تر و چون عصب بارد یبس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند
او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا و نرم ساختن و پخته گردانیدن
و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لحم هضم آن چیزی است که
در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم گردانیدن عصب بود چه اگر از پی او
نتواند رفت از سرعت پس اگر ملحق میشد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر

نی بود و همچنانکه گفتیم که مثال گوشت با استخوان همچنانست که بنا را
کج کاری کنند و سفید گردانند با آنکه باشد غذای مفید بود مر اعضا را پس
ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را پس ممتاز شود
از و نزد حاجت اعضا و از زیت حرو بر همچون جامها مر ظاهر بدن را

الشرائین و این جدولی چند اند مضفوه که دعای روحند و
آفریده شده اند ذات صفاقین غیر از یکی از ایشان که منشأ او از دلست
و شرائین حامل شود روح حیوانی را با خونی لطیف که ماده غذا اوست
همچون زیت مر چراغ را تا تمام بجسبلکی و از آن سبب شرائین از حکمت حکیم
ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوقست از برای نگاهداشتن
روحی را که در وست و احتیاط کردن و شرائین وقتی که از دل بر می آرد
تشعب میشود بدو شعبه یکی از آن دو شعبه بشش می آید و منقسم میشود در و
از برای استنشاق هوا و این شریان بکطبقه است بنا بر آنکه نرم و مرو مطیع تر و
ساکن تر است مر انقباض و انبساط را یعنی بستن و کشادن نزد استنشاق
و هوا و شعبه دو منقسم میشود بدو قسم یکی از این دو قسم بالا میرود و از کوچکتر
است بنا بر اعضائی که بالای دل است بعد و کمتر است از اعضائی

که در نشیب دست و قسمی دیگر میرود باسفل بدن و از آن متشعب میشود جدولها
و میرسد بجمیع اجزای بدن الورید و این جدولی چند اند که
متشابه اند بشرایین غیر آنکه یک طبقه واقعست از برای آنکه آنچه حاوی او
میشود شرایین و از کبد یعنی از جگر میروید و ناشی میشود و حامل غذا میشود
با سایر اعضا و حکما بر بینند که اول آنچه میروید از دو عرقست و یکی از این
دو میروید از جانب مقعر جگر و بیشتر منفعت او آنست که می مکند غذا را از جگر
و آنرا آب می نامند و دیگری میروید از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن
غذا است بجمیع اعضا و آنرا جوف می نامند و جرم ورید کمتر است از شرایین
و صفاق او اوثق است از برای آنکه محصور است در ورید خون غلیظ پس اگر
جرم او رقیق نباشد البته مترشح نمیشود زرد خون بسهولت الترب
و این جسمی است شحمی که مخصوصست بالحاف معده از قیام و مخصوص است بالات
جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با نبطه هرگاه که پر شود
معده از غذا الغشا و آن جسمی است که منبسط است از لیف
عضلاتی همچون بافتن جامها و منبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که
حس نیست و حاوی آن میشود لفایف یعنی لیفها و میشود نگاهدارنده از اعضا

و نگاه میدارد جواهر آن را و اشکال او را بر هیاکه او راست و حارس مسنه
آن عضو است از موذی کاهی که موذی بران عضو در آید
الجلد و آن جسمی است عضی از شظایای رباطیه و عصبیه و جزوهای موئی
زرکهایی بافد بعضی از آن ببعضی همچنانکه تسیج می کند غشا از برای تحلیل بدن
و در پوست سختیت یا نرمی از برای آنچه در وست محفوظ و اشعار نماید یا تحفیز
رسد او را از منافی و موافق پس طلب نماید سود دهنده و بگریزد از زاینده
دهنده و او دفع نماید فضلات اعضا ظاهر را دور کند از خود مثل چرک
و عرق و غیر آن بنا بر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن
ریخته میشوند از پوست بیرون بسام فج است یعنی مغز استخوان
و این مناسبت بطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف
استخوان از جهة غذای استخوان چون مناسب بود لطبیعت خون سایر
غذای او از خون مقرر فرمود حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه
شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را و آنچنان
بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج او شد ببرودت و یبوست معتدله
پس گردانیدند فج را صالح گردانید بغذای عظیم و الله الموفق

فج

قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است و این بر دو قسم است
یکی ظاهر و دیگری باطن اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است
و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه
دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و بچیز میدهد بر آنچه
مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای
مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان تر است
و آنکه سر سند آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات
انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمیتواند کرد و وجه دیگر آنکه شکل کری
احسن اشکال است و با وجود استدارت دراز آفریده است حکیم ازلی سر را
بنا بر آنکه مناسبت جبهای دماغی موضوع است در طول و حجمیه آفریده شده است
صلب و حاویست مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزله
بیضه که نگاه داشته میشود در آن سر و اگر نه صلابت سر می بود هر آینه سرایت
میکرد فساد بسرعت بادنی صدمه که ملحق میشد بدماغ و آنکه سر منشاء
حس و حرکتیست بجمیع بدن مرکب ساخت سر را از استخوانها تا آنکه
بعضی از آن استخوانها سالم مانده و هرگاه که برسد بعضی دیگر از آن استخوانها آفت

و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهای اره و بعضی از آن
داخلند و بعضی و یکی از آن شیون در مقدم را یافت میشود و نزد جبهه
و او را اکلیل خوانند از برای او در موضع اکلیل است از سر و شیون دیگر
بر و تقرر فقاست و شبیه است او بدال انکه در خط عربی و شیون در میان
راستست از دال اکلیل و او را سهم نامند صورت او این است

والله تعالی اعلم

دویم در چشم چون احتیاج
بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی عز شانه
انکه افرید چشم را در غایت رقت و لین و نکاهداشت او را بفروب
بسیار از دو قایه پس فرمود در جوف چشم از استخوان و در جوانب او استخوانهای
صلب در آورد و پوشید چشم را باجفان و نکاهداشت نور او را از افات
بابداب و از حکمت خداوندی او را دو مقر فرمود تا انکه اگر یکی از این
دو را افتی برسد سالم ماند دیگری و صاحب او یکباکی از بینائی نیفتد
بکلیه و او را در سر جای داد از برای انکه عصبه که در دماغ باصر موجود است
وارد میشود بچشم از دماغ و انکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
رفیق ساخت بمرتبه که احتمال میافت بعید و ندارد و انکه حاسده بصر نزل

دیدن آنست از بدن لیس هرچند که مکان او اعلیست مبصرات او بیشتر است
و در پیش وضع فرمود حق تعالی او را از برای حارس اعضای شریفه باشد
آن اعضا که غطای او ضعیف است همچون نظر و غیر آن و آنکه عمل اعضای خارجه
همچون هر دو دست و هر دو پای از پیش واقع است پس از آن سبب
در پیش موضوع شد که مشاهده نماید آنچه صادر میشود از ایشان و چشم
هفت طبقه است و ترکیب چشم چنانست که عصبه مجوفه از تحت قحف بانتهی
میشود و از دماغ منتهی میشود و بقعر عین و بر چشم دو غشا است یکی غلیظ است
و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبه مجوفه باستخوان چشم برسد جدا میشود
از آن عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم
و او را طبقه میشمه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبه مجوفه عرضه
میکند نفس خود را که غشا شود و اعانت کند غشائین مذکورین را و غشا
و پنبگی می نامند او را بعد از آن متکون میشود در وسط آن جسمی رطب لین
و رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون میشود در میان این
جسم جسمی دیگر متصل بر غائیش آنکه درین جسم او بقرطی است و شبیه است
بجلید در صفا و او را رطوبت جلیدیه می نامند و محیط میشود جسم زجاجیه

وبجهم جلید به مقدار نصفی و بلند میشود و نصفی دیگر جسمی که شبیه است بنسج
عنکبوت شدید الصفا و الصقال است و او را طبقه عنکبوتیه نامند پس عالی
میشود بر این جسم جسمی سائل در رنگ بیاض بیض و او را بیضیه نامند بعد از آن
عالی میشود بر رطوبت بیضیه جسمی دقیق الملمس الخارج و مختلف میباشد رنگ
این جسم در مردم پس واقع میشود که سخت میباشد و تواند بود که از آن مرتبه
کمتر باشد در میان آورنجا که محاذی جلیدیه میشود تقعیر است که فراوان
تنگ میشود در حالی دون حالی یعنی در حالتی که تنگ میشود و در حالتی دیگر
فراوان میشود بمقدار حاجت جلیدیه بضوء پس ضیق میشود وقت ضوء
شدید و فراوان میشود نزد ظلمت و این ثقب خود حدقه است و این غشا
طبقه عنبیه عالی میشود بر آن و مغشی و میاز دانند آنرا جسمی کثیف
صاف شبیه بصفحه رقیقه از قرن ابیض و آنرا طبقه قرنیه نامند
بغیر آنکه این طبقه قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست که آنرا
طبقه عنبیه خوانیم و بر این طبقه می آید و می پوشند او را بموضع که او
عین و حول او جسمی است سفید رنگ صلب و او را ملتحمه می نامند و از
بیاض عین است و نبات او از جلیدیه است که آن بر خارج قحف است و نبات

قرینه از طبقه صلبیه است و نبات عینه از طبقه مشیمه است و نبات بکوتیه از
طبقه شبکیه است اما روح باصره بتحقیق او در جوف عصبتین است که میروند
آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل ایشان چپ است و بطرف راست
میروند و آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل ایشان راست است
و در چپ میروند بعد از آن ملتقا میکنند بر تقاطع صلبین بعد از آن
آنچه روئیده شده است از یمین نافذ میشود بحدقه یمنی و آنچه روئیده شده
است از یسار نافذ میشود بحدقه یسری بعد از آن شایع میشود قوای روح
باصره باین تا متصل میشود بر طوبتی که او را زجاجیه می نامند وقوع این
تقاطع را منافع بسیار است از آنجمله آنست که روح که سایلست بیکی از دو
حدقه مجوف نمی باشد از دیگری که هرگاه که عارض میشود یکی از این نزا
افتی و بنابرین می نگرند بیک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن
گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آنست که قوت روح باصره بجانب طرف
که باز است یعنی حدقه که ده جمع شود و زیادتی نمیشود و اما منافع
طبقات و رطوباتی که یاد کردیم تا اینها نزد ایشان میگوئیم بتحقیق عصبه مجوفه
که بیرون می آید از دماغ و بر آن عصبه در غشاست یکی از اینها رقیق است

و دیگری کای که رسیده بحجره عین فرش میکند غشاء غلیظ را بعد از آن فرش
میکند بالای آن غشاء رقیق و این بنا بر آنست که آن عصبه حاوی شعبه است
و میدهد این شعبه را حیات و غذا او را و آنرا مین و آنچه درین عصبه است
بعینه جسم است چنانچه مشیمه جای جنین است عصبه جای عین است بعد از آن
فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط میسازد بلکه قسمت نماید بشعب دقاق
بالای مشیمه بر هیات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ
ندارد و صلب القوام است و شکل مستدیر دارد مایل بتفرطح بدان ماند که
گویا قطعه از جمد است و میانه این جسم شفاف و میانه این شبکه آفریده شده
رطوبتی منفذ که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد در اصل همچنین است
پس او ماهیت خارج غیر آنکه این رطوبت از قسم از دیگر که اولی باشد
از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه
جسم حکم یک جوهر دارند و صفای شفافی و عدم رنگ و ماهیتی پس حکم ازلی
غرشانه آفریده است او را بی رنگ از جهة آنکه قبول کند مبصر را
پس درمی یابد او را شعبه دماغ از شعبه که بر هیات شبکه است از ورای او
و او در صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث

نمیشود در رو بر حسبی و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در رو صورت
بلکه متموج میشود پس حاصل نمیشود ادراک آن و آفریده شده است مدور از
برای آنکه متقابله کند بجذبه خود جهات بسیار را و حکیم ازلی منقرطح کردانیده است
او را یعنی پهن تا ملاقی کرداند به بینش خیر بسیار و اما جسم زجاجی در پس اوست
و جسم بصری پیش او واقع است و آنکه با غذای اوست پس نمی آید از خون
بغیر واسطه غذا بنا بر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غذای او شود بواسطه
و تقویت می آید تشعشعی خود یعنی شفاف کردانیدن خود و استضاءت
ایشان یعنی و از ایشان الطیب نور میکند فاما او از جنس اوست پس جایز است
که او را نسبت با نسان داشت و ایشان نسبت با او جامد و دایم رطوبت
می باشد نسبت ایشان بنا بر آن خشک نمیشود و اجسام صلبه که در حوالی
او می باشد آنی نیستند آفریده شده است شبیه دماغ
شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضایط شود و سایل نباشد و مسمی
رو طریق باشد تا آنکه بکشد او را بر یزد درد از برای آنکه او حامل است مر
غذای او را و آفریده شده است بیضی بحسب ذات خود در قوام ارق
و اصفی از زجاج زیرا که او در پیش جمد است و هر چند که او رقیق تر و

صافی تر است بیضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاج
زیرا که
او در پیش و معاونت بیشتر مینماید و در تاریت مبصرات و کمتر است دانا
لطف از شبکی که محیط است به بیضی آفریده شده است از حکمت باری
عز شانه بحسب جسوط در غایت رفعتی تا بمرتبه که از قعر از غیر نه ما انکه
بدان ماند که او مثل نسیج عنکبوت است بنا بر انکه او انجا از برای ادراک نیست
بلکه از برای ضبط است مر بیضی را فقط و این قدر نفع میدهد و اگرچه صادق
نیست در شفاف بعد از ان از حکمت ازلی ظاهر فرموده و موجود کرده است
از میتی جسمی که احاطه او میکند از قدام همچون پوست انگور کوبیده است
کمدو سیاه وارد ازرق و سرخ از برای انکه نگاه دارد و جسمهای شفاف
که از ورای اوست پس کشاده نمیشود انچه حاصل میشود در ان از صور منطبعه
از برای انکه ابلغ طاقویست چرا که مضی هرگاه که جمع شود با کمدو سیاه
ضعای او بیشتر خواهد بود و بحسب نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است
منقوب الوسط را انجا که مقابل میشود وسط جمدیه را از برای انکه مانع
نشود بنا بر کمودتی که وارد و حصول صور را بجمدیه از جهت هر چه موضوع است
پیش جمدی می باید که منقب باشد یا منقوب و حکایت کرده اند که این گفت

بجشمی است که چون مجتمع میشود نیک میشود چون منبسط میشود ضعیف و فراوان
میگردد بحسب کمی ضور خارج و بسیاری او بنابر آنکه ضور و هرگاه
که قوی و سخت باشد از خارج معوق روح باصره میشود و تحلیل میدهد روح باصره
پس تنگ میشود ثقب عنبی و حصر میشود ضور و بسبب ضیق ثقب عنبی
مقاومت میکند شدت ضور را از خارج و هرگاه که ضور معتدل باشد حال ثقب
معتدل است و هرگاه که ضور اندک باشد متسع میشود از خارج ضور بسیار بداخل
و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که در آمام
عنبیت جسمی صلب قوی شفاف کنند در رنگ قرن شفاف کنند که
مشکون میشود عنبی اما آن را و از غشاء صلب بنابر آنست که پوشد ثقب عنبی را
و اما صلابت او از آن وجه است که نگاه دارد جمیع عین را و اما شفافی او
بنابر آنست که نپوشد ثقب عنبی را بعد از آن که حکمت ازلی این جمله را
از عین موضوع فرمود در محجر خود و متصل نگردانید بچیزی از خارج مرتب فرمود
به پوستی که آن بر خارج قحف و غشاء راس است و حکمت درین امر آنست
که بیرون آورد از قوا عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب و سطح راس چون او
شفاف نبود ممتد شد بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع میشد ابصار را

دکدار شت

پس استعمال کرده شد از و مقدار از آنچه کافیست در احکام رباط عین
موضع البصار را مکشوف از و و ترکیب داد در و آلات ابصار را از طبقات
و رطوبات و اما جفن پس منشا را و از پوستی است که از پوست بر ظاهر قحف
و راس است و در و سه عضلاتست دو عضله از آن می آید از جهت موقین
که جذب میکند جفن را با سفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کاتی
گردانید او را یک عضله که از وسط جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف و
تر او را یک عضله که بر حرف جفن پس هرگاه که گرم بشود کشاده میشود
عین و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر
آفرید خالق از برای آن جفن اعلی بنا بر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف
میگرداند بار دیگر بتحریک خود و اما جفن اسفل متحرک نیست پس اگر زیاده
میغر بود و بر این قدر رابسته میشد از حدقه چیزی دایما و البته جمع میشد
در و فضولی چند یعنی چرکی چند از اشک در مرض و روان نمیشد پس
بنا بر این حکیم از برای این جفن را ساکن و کوچک گردانید و اما متعجب او پس
از برای آنست که منع میکند گریه او آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج و بار میدارد
وقت بر هم آوردن جفنها رسیدن غبار و دو شعاع از چشم و

لفظ و دارش

متصل و روشن میدارد وقت برهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود
شعاع از چشم و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه آنچه
باو میرسد از هبا و قذی یعنی وقتی که هر دو اجفان بهم برآمد دور
میشود از چشم آنچه در حالت گشادگی اجفان باو میرسید از حرکات و
حیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را و اما مژها پس بدرستیکه آنها
بمنزله نساجب در حوالی شق مثل چیزی یافته شده که باز میدارد از حدقه
بعضی چیزهای چند که باز میداشت و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن
با آنکه چشم گشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتی که می وزد بادی تند که
خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشد
چشم را اندکی و مژهای زیری متصل میسازد چون هر دو مژهای بالا و زیری
بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل میشود چیزی که از پس آدمی میبیند عالم را
پس حاصل میشود بدان سبب دیدن عالم با آنکه دفع میشود از حدقه خاک
و غبار و قذی و غیر ذلک در گوش و چون قوت سامعه
فایده نمیدهد الا بواسطه زدن هوا را و از رسیدن آن هوا بدماغ
اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر آن

استخوان را عطفها پیچ پیچها است بسیار تا آنکه منتهی میشود بدو عصبه که تهی اند
هر دو از دماغ و درین استخوان اگر بودی یا زر البته میزد او را هوائی بارد و
بیرون میرفت از حد اعتدال بملاقات اوتی برد و بنا بر آنکه طبع او بارد است
پس ازین سبب پوشده شد قوت سامعه در دماغ زیرا ای این معنی و آفرید
حکیم زلی مجرای قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوای مضروع
پس بشنود آنچه خواهد و آنچه نخواهد بخلاف حاسه عین در اغلب حال نمی بیند
الا آنچه میخواهد و چون در مجرای قوت سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض
می بود از هر باد غبار و مصادمه هوا که محرکه بتندی مانند رعد و آواز سخت هولناک
گردانید آفرینند زلی آن مجرا را با کنجها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا برسد هوا بسمع
یک دفعه بلکه بماند در آن کنجها و برسد بسمع چیزی بعد از چیزی بتدریج پس
ساکن شود شدت او و پیچ پیچها که در راه مجراست بعد از آن که ساکن شد فهم شود
قوت سامعه را پس گردانیده شده بر مجرای او صدمه باسره که برسد هوا
تا آواز را بدانند الموفق در آفرینش بینی آفرینیده زلی جلت
عظمته آفرید بینی را بارز از روی معنی خارج و بیرون آمده زیرا که جمال حسن
انسانی در وست و بیرون آمدگی او را آلت استنشاق هوا گردانیده آفریدم

مجرای ادراک وه از برای آنکه حاجت باستنشاق هوای نفس را ضروری
می باشد هست و او را دو مجرا آفرید از برای احتیاط بقای نفس تا آنکه اگر رسد
یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود مجری دیگر مصلحت نفس و ضایع نماند و آفرید
او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاهدارد صدمات وارده را از روی
و آفرید او را از حکمت بنی و لین یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن و بستن
آن جذب هوا همچنانکه دیده میشود از اکثر آهنگران و مجرای بینی که بلند شد
منقسم میشود بدو قسم یکی از آن منتهی میشود بفضای دهان و یکی دیگر میرود
به بلندی تا آنکه منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در روی محل احساس
پس میشود به یکی از دو قسم شم یعنی بوییدن و بقسمی دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی
غرشانه بنابران منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در روی محل احساس
پس حال میشود بیکی از دو قسم شم یعنی بوییدن و بقسمی دیگر نفس و
حکمت حکیم ازلی غرشانه بنابران منتهی دو سوراخ بینی را استخوان شبیه بمصفا
گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو بینی رایحه چند بمحل احساس و بیرون
آورد از آن محل فضولی چند محاطه و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم
نگردانید بلکه معوج فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم بودی هر آینه میرسید بی ممانعت

دفعة هوا مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید دماغ را پس معوج گردانید
تا آنکه دران پیچ بماند هوا مدتی پس شکسته شود بعضی برودت او بعد از آن
چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بخنبک
بختیتی که موازی میشود بحلقوم بنا بر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد
پس اگر نمیبودی اینچنین هر آینه ممکن نبود دهان بستن یکساعت و اگر
بوی نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا هر آینه حاصل نمیشد ادراک
طعم و زبان در حرکت نمی آید و طعام جاویده نمیشد و فرو بردن طعام
ممکن نبود و متکلم شدن هم ممکن نبود انسان را و در وقت خوردن نفس
کشیدن متعذر بود در شفة و شفه را لب خوانند و آفریده شدند
هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه نوشیده شود بوجود ایشان کوشتها
و دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن غذا بلکه در دهان نهادن و آلة
مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است بآن آدمی از دهان و سخن و
آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج باشد بطبیعت پوست
و متصل شدند بهر دو لبان از طبیعت هر دو خد بالا و عضلات منسبت
ریش که او را عرب دقن خوانند از شیب و عضلات فکین از هر دو جانب

دنبا بران حق تعالی هر دو لب را از گوشت آفریده از برای حرکت و حبس
کردن و بستن و ملتوی شدن بواسطه پهاو تر تا که با او آمیخته شد و اما
در آفرینش هر دو لبان از طبیعت جلد حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد
او را اندکی سختی با نرمی تا منقاد شود مر عضلاتی را که متصل اند باو و متشکل شود
باشکال مختلفه بحسب حاجت دردهان و چون انسان محتاج است
بغذای که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را بدخل آن دهانست و چون
محتاج است بغذای یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را بخشتی
که بسته میشود یکبار و گشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان
هر دو در اصل آفریده شده اند گشاده علی الدوام از برای دوام حاجت
استنشاق و آفرید حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه ریه بخشتی
که صلاحیت نداشته باشد امری را غیر از گذاشتن طعام در و بلکه آفرید
حق تعالی عز شانه او را بر وجهی که قضا کرد اند او را که جمع شود طعام در و
تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را در و جذب کند پس
اگر صلاحیت آرد کردن داشته باشد آرد کند آن طعام را آلت طحن مثل
دندان و اگر نه بجا و دان طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را تر گردانید

ومطلق ساحت یعنی قابلیت بستن وگشادن واهم اورا وازان سبب در
بستن دهان نسبت باهر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک نشود
تری دهان بهوای که واصل شود باو از خارج همچنانکه در سایر اعضا با
برانکه این تری دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام وجنبانیدن
زبان از برای سخن گفتن واز منافع رطوبت دهان است تا انکه هوا را در داخل
میسازد بقصبهٔ ریه وچون بقای انسان متکون نمیشود مگر بنفس زدن
عنایت باریتعالی عزشانهٔ اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را
دو راه یکی ازان دو راه بخشیوم است یعنی سوراخ بینی ودیگری بدهان تا
انکه اگر معطل شود یکی ازین دو راه یا فستیی یا مرضی حاصل شود نفس زدن
براه دیگر وهلاک نشود انسان واما زبان پس او مرکبست از گوشتی
نرم سست ومیکشد بخود هر دو کام بالا وزیرین بیرون می آورد زبان
ازین هر دو کام لعابی وقابض میکند این هر دو کام از لعاب را بغدایی
موضوعه نزد اصل او تا شناخته شود باطعمهای مختلفه ترش وشیرین
وشوری مزه وغیر آن وسودمند باشد در سخن گردانیدن طعام را
در دهان از برای جاویدن واز حکمت ازلی زبان را مقدار یی

معین فرمود بجهتی که میرسد بجمیع اطراف دهان و گردانید اصل او را
بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از اصل
زبان باز دیگر فرمود تا آن آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن
طعام در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و پنج دندانها از غذا و
دندانها پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است
بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان نسبت بجوهر جمیع استخوانها
حکم قیاس حدید دگر دارد یعنی آهن تیز آبداده نسبت با نیت و دندانهای
پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای آسیائی
را پهن گردانید سرهای شان و درشت گردانید از برای آرد کردن
و اگر سر این دندانها هموار و املس بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را
مثل خال سنگ رحا وقتی که املس شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها
پهن نبودی البته قرار نمیگرفت بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهای
بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی پیشینی از برای آنکه دندانهای
بالائی متعلقند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزی که معلق شوند که بیشتر باشد
از ایشان و دندانهای زیری پس ایشان بر محل قرار موضوعند

پس کافیست مرایشان را کمتر و تاقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشد چرا که ایشان
معلق نشستند در فلک و فلک جای را گویند که دندانها بران
ثابت باشند پس برین تقدیر دهان را دو فلک خواهد بود یکی فلک بالائی
و یکی فلک زیری چرا که فلک بالائی جای دندانهای بالائیست و فلک
زیری جای دندانهای زیریست و چون حکمت خلاق ازلی عزت شانه اقتضای
این فرموده که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک باشد بجهت ادراک
جاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال
پس لازم فرمود از حکمت خداوند جنبانیدن فلک زیرین از برای آنکه جنبش
فلک زیرین آسان تر است و سودمندتر است از فلک بالائی اما آسانی
او را دلیل آنست که او کوچکتر است و زودتر در حرکت می آید و اما سودمندتر
بودن او از فلک بالا دلیل آنست که فلک بالا متصل است بسر و موضعها حواس
پس برین تقدیر بجنبش در آید فلک بالای می جنبد و بجنبش او دماغ و حواس همیشه
و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد عقل ظاهر است پس
برین معنی آفریدگار تعالی عزت شانه فلک بالا را ثابت و زیرین را متحرک
و در استخوان نزد صدغ آفرید و سوراخ نشاده و معلق گردانیدن از آن

هر دو سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود گشادن و بستن فک را
و صدغ نزدیک گوش است از جانب حد درموی حکما گفته اند
که از فضله که غذا باقی میماند کاهی که تاثیر کرد در و حرارت مجری میسازد
او را بیرون می آورد از پوست پس آنچه از ان لطیف است تحلیل می یابد تحلیل
خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام می آید و مسام جایی را گویند
که موی از انجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود از ان موی بعضی
آفرین شده است از برای زینت و وقایه یعنی از آتش و نگهبانی اما آنچه
از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستی که او باز میدارد آنچه فرود
می باید از بر چشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و
زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبایی خود بمرتبه ایست
که محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را
همچون چتری یافته شده و بر بر چشم همچون سرچه شبکه واقعست تا
بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد کاهی که چشم بسته
باشند از خوف غبار و میل دیدن کند آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان
نرسد و این مژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد مانع

میشود برین تقدیر مترکان افتادن چیزی در چشم با آنکه موی ریش در روت
پس بدرستیکه ایشان هر دو فایده جمال و بهاء اند هند مرد را تا بمرتبه که
گاهی موی بر عارض بر نیامده باشد مرد را زینت و حرمت نخواهد بود و از موی
بعضی است که هیچ فایده از زینت و وقایه ندارد آن موئیست که در
مواضع حاره رطبه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار و آن موی
همچون گیاهیست که میروید در گوشهائی که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از
موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه موهای حیوانات
زینت و لباس ایشان است و در آفرینش کردن سخن گفته نشود
و چون حکمت حکیم ازلی عزت نه اقتضای این فرمود که هر محل حواس باشد
و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن محتاج است که بالاترین محلها باشد
بنابرین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را بر عضوی بلند و از
بدن و آن گردنست پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که پیچند ببالا و نشیب و پیش و پس و چپ و راست هر شش جهة
و جنبانید فرمود این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را
شامل گردد و پس باشد در جهتی و بیداری که در جمیع جهتهاست و گردانید

قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در وی موجود کردن هفت
فقرات است و چون فقرهای گردن را محمول فرمود آنچه در تحت اوست
پس واجبست که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقره شعب اول عجب
اقتضا فرمود حکیم ازلی عزت نه بآنکه ثقب او بزرگتر باشد از ثقبهای
فقرات پشت و سبب آنکه حرم این فقره دقیق است و احتمال ثقب ندارد
اقتضا فرمود تدبیر عز و جل به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره که
در هر فقره از آن نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او باشد در وسط او
از برای آنکه نخاع و آنچه محافظت باو از غشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاجست
بغذا پس داخل گردانید در هر فقره از آن روحی از آن ثقب که مخرج اوست
عصب شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید
تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای ورید و عصب پس میباشد استعمال
کرده شد هر ثقبی در سه منافع و آفریدآینده ازلی جلت حکمته مقادیر
این شرایین و آوده را یعنی مقدار این شریانها و در مدها را بحسب مقادیر
ثقب در فقرات تا آنکه قاصره نشود از کفایت مقدار این شریانها و وریدها
که کوتاهی آن موجب اختلال گردد و زیاده نشود از آن کفایت وریدها

شریانها که زیادتی آن موجب فصل است و آفریدن از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای او را از طعام و شراب و قصبه ریه را از
برای دخول کردن هوا به ریه و گردانید قصبه ریه عطائی یعنی پرده که پوشد
بر ریه وقت از دراو طعام و شراب یعنی گذر کردن طعام و آب تا آنکه تنفید
در مخرج بنفتش یعنی محل مرور نفس چیزی و بایستد و منتصب یعنی قایم وقت
تنفس یعنی نفس کشیدن و آفریدن عطار را عضروفی تا آنکه قایم شود بنفس
خود راست بایستد و بتفید وقتی که صدمه کاید باو غذائی که از مری میگذرد
و از فواید عطاست شکستن سردی هوا گاهی که برسد باو و گرم گردانیدن
کیفیت او و این عطار را صالح گردانید از برای ترویح قلب و ملتقی میشود
باین عطا غباری که متصعد بهوا و نافع میشود تا زلزله را که از سر نزول میکند
و میرسد بقصبه ریه تا حادث نشود از وصول آن نازله بر ریه سعال و قرح ریه و
این عطا آلت صوتست نیز و حنجره مولفست در و از سه عضروف که مختلفند
هر کدام ازین عضاریف ثلاثه بحسب شکل مد مقدار که تمام میشود بآن انطباق
یعنی بهم برآمدن و انفتاح یعنی از هم کشاده شدن و انبساط و انقباض
یعنی کشادن و بستن و درین حنجره عضلات بسیارست که معین اند برین

حرکات وحادث میشود فنون اصوات بفنون تشکلات ان
نوع سیوم سینه است وچون سینه وقانیت مردل یا لغی نگاهدارنده دلست
حق تعالی عزت شانه آفرید اورا سخت از یازده فقره هفت فقره صاحب سناسن
واجنحه یعنی دندانه وار وبال وار که متصل باشد باضلاع تا حاوی شود مر اعضای
تنفس را ومردل را وقایه بالغه یعنی نگاهدارنده کامل وازان زیاده هفت
فقره علیه را سناسن بزرگ آفرید وعریضه آفرید اجنحه اورا از برای آنکه
وقایه باشد مردل را نفس را یعنی حقار دل شعبته وا ملس باشد در ساعده
آن نسیمی که میرسد بآن از اعضای تنفس در انقباض وانبساط وازین جهت
آفریده شد هیاتی موصوله بعصار لف یعنی چسپیده بعضو وفها وتحقیق محتاج است
در آنکه سینه میان تهی باشد وکنده باشد وبهم چسپیده نباشد تا آنکه
متمکن شود در رودل تنفس را انقباض وانبساط بنا بر آنکه این هر دو کام
نمیشوند الا بقضا وآفریده شد است این فقرات از استخوان از برای آنکه
سپر دل باشد از آفات خارج که صادم میشود بر دل یعنی حمله می آورد بر
دل ومانع از تحلل روح وتحلل حرارت غریزی وعضله بسیار وعروق
او منقسم میشود با قسام دقاق که محتوی میشود بر اولیفها بسیار وبر میکند

در اندرون پستان گوشت عددی سفید و از شان او آنست که متغیر میشود
خونی که درین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی میان رحم و ثدی یعنی
زهدان و پستان و رگهای متصله که بالای آید در پستان زران رگها خونی
که بخورد آنرا در رحم تا برآنکه مولود یعنی زاییده شده قدرت ندارد که تناول
نماید غذای غلیظ را و شیر از همه غذاها لطیف تر و نیکوتر است تا و از جهت
غذایی که در رحم داشت که آن حوض مادر طفلست پس حکمت الهی غرشانه اقتضا
فرمود که نزد استعمال چنین طلوع نماید آن خون بجانب پستان چیزی بعد از
چیزی از پی یکدیگر از برای عزت پستان بجانب طبیعت شیر پس شود آماده غذا
مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکند میزبانان از برای مهمانان
طعامها را پیش از رسیدن مهمان حاضر شود طعام حاضر باشد پس این خون
آن خونست که در ایام جاری شدن حیض استعمال نمیاید و از عجایب
حکمت باری تعالی غرشانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را
به بیرون یعنی خون حیض گردانیده است آنرا غذا آنچه در شکم مادر و شیر
گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه
و چون حکمت الهی غرشانه مقتضی آنست که دریافته شود بحواس

ازان اشیا آنچه نافع باشد که سودمند میشود منتفع ازان و بعضی ازان مضر
می باشد که زیان می بیند متضرر ازان پس واجب گشت که ان خواص
ظاهره را التی باشد که بگیرد بان الت نافع را و دفع کند بان الت مضر را
و آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه چیز بزرگ یکی بازو دوم زانو
و سیوم کف اما بازو که ان عضد است پس آفریده شده است از یک
استخوان قوی متصل واحد یعنی یک بندگاه بر صفتی بکتف مفصل که ممکن
باشد اورا حرکت کردن بجمیع جهات و انچنان است که گردانیده است
حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر و مرکب ساخته است بر سر
کتف در اخر نیشتی همواره از برای انکه باشد حرکت او هموار بجمیع جهات
بعد ازان تمام گردانیده است انچه محتاج است بان از بستن بان گره بطه
داده است یکی ازان و دو استخوان بدیگری به بستی سخت و چون دست
الت عملهاست یعنی عملهای بسیار مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را
موصوع که هیچکدام باصلاح ملاقی نمیشود از برای انکه هر دو دست گشاده
شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی میشوند هر دو دست
با یکدیگر از پیش و پس ممکنست هر دو دست را بهم رسیدن از جمیع جهات

بسهولت و آسانی و افسر بدحق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوانی
هم چسپیده بدرازی و آن دو زید فوقانی که ایشان بلی انها سند ایشان را ادق
نامیده اند و زید اعلی هم خوانند و آن دو زید سفلانی که بلی حفر اند
ایشان را غلظ نام است و زید اسفل هم خوانند از برای آنکه او حامل است
و منفعت زید اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتواء و انطباع
یعنی خم و راست شدن و منفعت زید اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد
بانقباض و انبساط و دقیق گردانیده وسط هر یک از ایشان از برای
سعی کردن با آنچه حق او است از بازو و غلیظ گردانیده هر دو طرف
ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست
که لایق ایشان میشود از مماکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل
و برهنه شدن ایشان از گوشت و زید اعلی مفوجست یعنی پیچ و تاب دارد
گویا میل دارد بجانب جهت انسی و منحرفست یعنی برمیگردد اندکی
از جانب جهت وحشی و پیچ و تاب دارد و منفعت درین امر حسن استعداد
بحرکت التوا یعنی چسپیدن به پیچ پیچ و زید اسفل مستقیم است یعنی راست
و گاهی که چنین باشد صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و افزید

حق تعالی عز شانه

حق تعالی عزشانه کف دست را وسیط او از چهار استخوان متباعده
یعنی دور از یکدیگر از برای آنکه باشد اصابع را اربعه مرکب بران
آفرید استخوان ربیع را در سخت قوی از برای ترکیب شانه اصابع را و
پس او همچو عمده ایست که بر دست اعتماد دست و آفرید حق تعالی
عزشانه وضع اصابع را در یک صف و وضع ابهام را در یکصف
مقابل اصابع از برای آنکه مدغم سازد اصابع را با همدیگر یکدیگر یکی گردانند
ابهام را غلیظ قوی از برای آنکه بجست قوت مساوی باشد با
تخلف یعنی کوتاه و بعضی از دراز تا که متصل شود سرای آنکشتان
بیکبار با یکدیگر در دون کف و نزد بستن و کف از برای آنکه تمکن باشد
بستن آنکشتان بهر وصفی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس
بنا برین بماند اندرون آنکشتان فراوانی پس ممکن شود از چیزی بر صفتی
که یابد برد اشتغال در همه آنکشتان همچو صندوق شود و ابهام که آنکشت است
بران صندوق همچون قفل باشد و چون تمام شد از حکمت الهی عز شانه
این افعال باین عدد این مقدار پس ارد لایل روشن در بن باب است
که این اکبر باشد بحسب و بیشتر ازین مقدار باشد یا بحسب مقدار زیاده

ازین که مذکور شد هر آینه آن فصل معوق سازد و سنت را از بسیار
افعال که اگر کم شود عدد و مقدار او ازین که مذکور شد عاجز باز نسبت آن
نقص از بسیار افعال سبحان من احسن کل شیء خلقه در آفرید
حق تعالی عز شانه از استخوان های سلامیات خوانند درین اسمها
مضمنست یعنی میانه نی که نوشته نیست از برانکه با هم جمع شوند
و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیاء و نیافرید این استخوان
کرشته خالی از برای آنکه نشود فصلهای او سست و نیافرید
استخوان زیرا که اگر انگشتان از یک استخوان به بودی هر آینه
مشکل نمی شد بشکل های مختلف و زیاده نفرمود این استخوان ها را
از عدد هر اصبعی را و اگر زیاده می شود هر آینه نمایند باین قوت
این معاونت و این پیچیدن و بهم برآمدن و اگر از دو استخوان
می آفرید البته ثبات آن زیاده تر می بود و توثق آن بیشتر معدیکه
آن ناقص می بود در کفایت و احتیاج بحرکات درین امر زیاده تر
از حاجت ثبات و توثق و آفرید حکیم ازلی عز شانه کف را از هفده
استخوان های سلامی و سر ها را از آن استخوانست بقواعد دقیق باریک

از برای

از برای آنکه از آفات دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانند
از برای آنکه قوی تر باشند بر ثبات و حرکات و آفرید از حکمت از برای باطن
دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد
بخوبی و نیکویی و از ضبط قاصر و عاجز نماید و آفرید حق تعالی عز شانه
اندر و کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات بهم خوب
جمع شوند و پشت دست را چین نگردانید از جهت آنکه باشند از آسیب نا
در و هندهٔ در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عز شانه بر او را
از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست که معلق باشد تا باز و
تا بجنبد بسینه بلکه کشاده شود او را جنبار از برای حرکتها و منفعت دوم
آنست که حصاری باشد مر اعضای را که محصور اند در سینه پس بنا
تعریف که مذکور شد قائم می شود در مقام شناس فقرات و جناحای
آن جای فقرات نباشد از برای ملازمت معادات و حاسه باشد که
محارست نمایند او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ می باشد
پس حادث می شود بر طرف وحشی نقره غایره که داخل شود در آن طرف عقد مدور و کتف را
دو زایده نیست یکی از آن از بالا و پیش پشت و از آن زایده را مستعار عرب خوانند

همانست رباط کتف با ترقوت و کتف را دوش خوانند و ترقوت آنرا
عظام خوانند که مانع می شود یکی از آن بیرون آمدن بازو را از
بالا و یکی مانع شود از اندرون تا سفل و مانع شود سر عضد را از انحراف
و بر پشت آن زائدی الیست همچون مثلث قاعده او بجانب
وحشیت و زاویه او بجانب انسی و قاعده اصل دنبارا گویند
و زاویه کج و گوشه را گویند و بنا برین قاعده و زاویه او باین وجه مذکور شد
وحشی و انسی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که همواری پشت محل مسود
و این زیاده که مذکور شد در کتف بمنزلت نفس است مر فقرات را و او را
یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گشادگی
او عضروفیست که متصل می شود با و و آن عضروف مستدیر الطرفست
بنا بر این تعریف که ذکر کردیم بار اتصال میانه عضوها نرم سخت است
در ناخن آفرید حق تعالی عز شانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانات
که آن سلاح ایشانست برسد و بدل سم بهائم که آن نگاه دارنده قوایم ایشان
خواهد بود یعنی دستها و پاهای شان و گردانید ناخن را یاری دهنده انگشتان
در امساک زیرا که ناخن مایم می شود استواری انگشتان و اگر ناخن

نمی بود و هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها به پس منقلب میشدند پس تحقیق
مانع ان انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمی بود البته ممکن نمی شود انگشت را
بر گرفتن چیزهای کوچک و باریک پس این ناخن بدات خود الطف بسیار
عالمها را بچون خارید و جراحت کردن و موی بر کندن از اعضا آنچه بسته باشد
و گردانیدن حق تعالی از حکمت ازلی سیخی او را آمیخته بزمی از برای انکه فایده
سیخی بدهد یا انکه سلامت باشد از افات سیخی خشکی از شکستن وغیره
و گردانید ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود تا نرا
بجمیع حیوانات او بنا بر انکه زود نرسد باو فات و بسبب انکه باریک میشود دراز
میگردد و ضایع می شود بعد از درازی بحسب استعمال آفرید حق تعالی او را دایمه
النمو که همیشه میروید بی توقف از برای انکه قایم شود بدل آنچه چیده شود یا بحسب
استعمال فرموده گردد البطن بطن شکم را خوانند و ادمت نیست بستبدر
از سینه تا نشیمن از برای انکه پنهان گرداند الات اندرونی را آن الی که
در زیر حجابست پس باشد همگی باحصاری جمع کننده که جمع کند این الات را
با وقایتهای خاصه آن الهی را وقایه خاصه و جامع کل الات و کل و
وقایه خواهد بود حکیم ازلی عز شانه و عظم سلطانه اقتصار فرمود در آفریدن ای وقایه

برعشائی که آن را استخوان آخر بده نشده است همچون دیگر دفاع بار
از برای دو دیگر از آن دو امر آنست که پیش حاسه است پس گاه مدارد
حاسه را از آفات بخلاف پشت دماغ را مردم باعث بر آنست که گشنده
شکم وقتیکه پر شود معده بر وجه انقباض و همیشه گاه دارد و آنچه پس پشت است
از معده ورود با برادخاع خود هر کدام و حق تعالی عز شانه بنا فرمود شکم
نرم و نازک و تنک بغایت بلکه قوی داد او را باندک سختی از برای
آنکه کشاده نشود و بنا فرموده دو دها را نیز نرم کند و تنک باریک بغایت بلکه
همواره ساخت او را بسهولت و تراکت و گردانید رودها را آنچه بعضی
حاجری که تابع او میشود یعنی شکم از سختی گشتن و تنک و کی اوس ایابت
بی زاید قوت ماسکه را در معده نزد استمال معده بر طعام
النظر و چون پشت نهایت از خاسه اعضا فرمودند بر الهی عز شانه استحکام
و استواری او را باستخوانی چند سخت کردند انها و مالها داوند از برای آنکه
سپر و پشتبان باشد مر الات شریف را که از پس اوست همچون الات نفسی
و دل الات عزیز او را فرید حق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون خانه دار
برای استخوانها و جاسی این فقار نسبت بجمیع استخوانها و جاسی این فقار نسبت

چوب بعد از آن جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها و استخوانهای
گردن و سر و هر دو دست و هر دو پای همه مرکب اند هر او دعوی میشود بای نفار
پشت بدن و ایستادن و قایم شدن و آفریده شد فقرات ظهر را استخوانها و مهرها
از برای خم شدن و راست گشتن پس اگر یکقطعه بودی هر آینه ممتنع بود
التفات او پس چون ظهر اصل قوام بدن است تدبیر الهی جل ذکره متصف شد
که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگهداشتن او از هر فقره شوکی رسیده
بجانب وحشی و شوک خار را گویند و دو جناح از یمین و یسار او پوشید او را
بجوهر عظروفی پس پشت این شوکها را بعضی بر بعضی بر باطات جیسی ثابت
رسیده شده اما اثر این شوکات یعنی وجود یا نتن این خارها و این شوکها را
سناس هم خوانند از برای آنکه باشد پسری خارج که ملاقی شود افات با
چه را از خارج پس برسد مراد را شدتی دون فقار یعنی فقار از آن شدت
آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر عظروفی اندکی آنست که پسر
نزد مصابات آن آشیاء سخت را و اما رباطات پس از برای آنست که مربوط سازد
بعضی را ببعضی پس شود همچنانکه گویا یک قطعه است و اما اجنحه پس از برای آنست
که باشد مدخلی مر زلوس اصلاح را و از برای آنکه باشد مدخلی مر فقرات از حوادث

او همچنانکه شناسی و قایه ایست از درای او و از برای آسیب آفریده حق جل
در فقار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد آفت به نخاعه او هرگاه که
بیکی از ایشان آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر است از انجا بخلف یعنی
خم گشتن بجانب پیش روز زیاده است از خم گشتن بجانب پس پشت و بغیر ان از
چهار باطات را از پشت آفرید و در خلف قرار داد از برای آنکه باشد هر دو جانب او
اجزای چند آماده از برای حرکت بسهولت و سلامت پس برین تعریف که یاد کردم
جمله صلب همچون یک شیء مخصوص با فعل آشکار و آن شکل مستدیر است بنابر آنکه
او از قبول آفات مایل شد سرهای مهرهای بالای پشت و پشیب بالا جمع و
گشتند در وسط عاشره و آن واسطه جزء آنست یعنی مهره در عدد دویم صلب
محتاجست بانحنا یعنی خم گشتن و آن چنانست که میل کند واسطه بقدام است
و فاقوق و ما تحت واسطه بخلف میکند چنانست که هر دو طرف پشت میل
میکنند بلا فات کردن با یکدیگر همچون خم شدن کمان کمان نزد کشش پس واسطه
میل میکند بر خلاف طرفین همچون منفض کمان و آفریده شدند در وسط میانه
لقم بلکه خلق شد فقرها و گرد اینده شد لقمهای بالای پس متوجه اند با سفل
و ایشان را اسافلات خوانند و اما لقمهای پشیب پس متوجه اند با علا و ایشان را

صاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل و سفلانیات ببالا چون از
حکمت حکیم ازلی عز شانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در افزونش واجب شد
که برسد بیدن شعبهای عصب بچنتی که عام شود وصول در جمیع بدن تمامی
و ممکن نیست وصول عصب دماغ باو از برای دوری میانه دماغ و این عصبها دو
قت عصبهای دماغ زیرا که حجم دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی که میرسد باطراف
این عصبها بنابرین اقتضا فرمودند بیرالهی عز شانه بیرون آوردن شعبه غلیظه از
موخر دماغ در طویل بدن و آن شعبه نخاع است و ممتد محیط گردانید باو استخوانهای
فقرات از برای آنکه نگهدارد و نخاع را بصلابت او و حرکت دهد مفاصل او را
بیرون آورد بحکمت خداوند لم یزلی خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که محتاج است
بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو در پشت بیرون آورد
تا عصبی بیست و نه زوج نزد هر فقره و زوج یکی از آن دو یعنی از دو یکی
به بسیار و دو افزاینده مطلق در فطن پنج فقره هر کدام از فقره رانی
و خاصی طویل و عرایض داود فطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت باصل است
و دو استوانیت و حاملیت مر استخوان عانه را یعنی زهار نیست عصبهای
رجل است یعنی میروید عصبهای رجل از و النوع السابع الجنب یعنی پهلو و آن

مرکب از ضلعها و بتحقیق بحث شده است میانه ضلعها بگوشتی رفیق از برای
محافظت آنچه محیط میشود با او از آلات نفس را اعالی آلات غذا بنابران از یک
افریده نشد تا آنکه سنگین نشود و عام نشود آفت او و او از برای آنکه حاصل شود
انبساط کاهی که پر شود احشا از غذا و او هر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس
یعنی خم همچو کمان که داخل میشود از دو زائیده در دو فقره و در هر جنب احدی
از آنجمله فقرات پشت پس پشت همچون حایره است البته و اضلاع همچون جذوع
و گوشت در میانه استخوانهای اضلاع همچون عوارض و چون بهلو محیط بدل و
تشبث و جهت احتیاط در وقایه و پس آفرید آفریدگار حق تعالی عشر اضلاع
بالای را مشتمل بر آنچه در وست محیط بر و از جمیع جوانب ملقیست نزد فص
و جناح فقرات و اما آنچه ملی اوست مثل آنچه مشتمل است بر آلات غذا پس آفریده شد
از خلف محرزه چنانچه حراست مینماید او را حواس و غیر تو دو متصل از اقدام یعنی
پیش بلکه هم آید اندک اندک در انقطاع پس اعلای او نزد دیگر است بحیث
می یافت نسبت بآنچه میانه اطراف یا زه اوست و اسفل او بحسب می افتد
یافت دور تر است و بنابرین ترتیب واقع است که نگهدارنده بکر و پسر باشد
و غیر آن و آن مشتمل است بر آلات غذا کشاده میشود از برای جامعه پس بنابران

در تکوین

در تنگ بینی وقت پر شدن معده و آن هیچ ضلع کوتاه آفریده شده هر پای
ایشان متصل بعضو دفنا از جهت آنکه از شکستن ایمن باشد و قت مضادات
دار جهت آنکه ملایی نشود به اعضای بدنه یعنی نرم مثل جلد بطن و ملایی نشود بحساب
بصلابتی که موزد دارد بلکه ملایی شود بسجیری متوسط در بینی موزن
الرجل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستاده در فنا و حالی بدن کردن
ایستادن در فنا بر صفتی که قامت شخص منتصب باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد
نشستن و شکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خمیدن و گرد شدن و خم
معلق زدن و قسمها آفرید حق تعالی عز شانه اجزای پای را بر وجهی که
موافق باتمام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع مانند
و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست با آنکه تکلف
در بیع از برای آنکه بشیه باشد افعال پای بعض افعال بدرا و آفرید حکیم
ازلی عز شانه مرکب استخوان را بر استخوان در کها بر صفت استقامت در مرکب
استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتن بخلاف از برای اتمام مهمات
پای بهر حال خود رونده باشد و خواه ایستاده و نشستن تکیه کردن و حرکت
کردن و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان و از صفات

مراد شکلست درین عبارت و آفریده دریای کف در سعه و درازی قدم
از برای فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار ممکن خواهد
بود او را رانی و آفریده از حکمت ازلی انگشتان پای را بر صورت دیگر مخالف
صور انگشتان دست زیرا که انگشتان پا همه در یک سطر واقعند از برای آنکه
شود بآن انگشتان استقرار پای بر اشیاء مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود
بیسراق یعنی کف پای و پاریشت پای بر زمین نهادن در مکان بجای بلند بر دامان
و آفریده حق تعالی عزت شانه پاشنه را از استخوان سخت مثلث چیده پس
اندکی اما سختی او از برای آنست که او حامل بدنست اما قوت کشش و وضع او
به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود پس پوشانید آفریده
ازلی عزت شانه و عظم برهانه پاشنه را بپوشش سخت که شخص است از دیگر اجزا
که در دیگر مواضع اعضا واقعند بنا بر آنکه متحمل سختی شده باشد چرا که اعتماد
بسیار در قوت بر اوست و آفریده حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی
یعنی استخوانی که بکشتی ماند چرا که زورق در بعضی لغت عرب بکشتی خرانه اند
بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و بحد
جانب بالا را خوانند و از آن سبب گفت که این زورقی شود و ملاقی

زمین

زمین میشود بجوانب خود بنابرانکه بکلیه ملاقی زمین نیست تا ثبات و استقرار و سکون
باشد بر زمین آفریده کعب را در میانه ساق دماشته تا یاری دهد قدم را
در انقباض و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکتها کردن یعنی و
ضرب دوم از اعضای مرکبه از اعضاء باطنست و آن اعضا بر سه نوع ستند نوع
اول دماغ است و آن جمجمه است یعنی میانه سخت و نرمی و در مرتبه جزئی که در
میانه دو غشاست و چشمه روح نفسانی ست و روح نفسانی از دماغ ظهور میکند
همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن بکلیه محیط شود
یعنی در تمام بدن در می آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقعست تا مرتبه که بر دست
لب سیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الهی عزشانه که باشد در غشائی
یعنی در پرده پس گردانید آن پرده را در غایت تنکی بنابرانکه نگهدارد دماغ را در تمامی
و حفظ کند دماغ را و باشد حفاظ و نگهبان دماغ بعد از آن آفریده آفریده از
عزشانه از قحف دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاقیست از داخل
دمی باشد دماغ را همچون استری تا هرگاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط
یعنی گشودن و بایستی استخوان قحف برسد میانه دماغ و قحف آن پرده غلیظ باشد
که بآن غشائی غلیظ صدمه نماید و بقحف نرسد صدمه او پس آن غشائی غلیظ

که آن غشا با تجفف ملاقیست از داخل پس آن غشای غلیظ نگاهدارنده دماغ
باشد از چیزهای غریبه و آنرا امر خافی مانند پس چون دماغ بر حالی که هست
از نرمی و چسبیدن فعل کردن آفرید حق تعالی عز شانه بسبب حکمت از امر
دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را تجفف خواند و آن حصار را
از دماغ دور گردانیدن بنا بر آنکه دفع کند از و اضرار را و خود بنفس زیان و
نرساند او را چرا که تجفف استخوان سخت است و دماغ لطیف است اگر آن
غشا غلیظ نبودی در میانه دماغ و تجفف هر آئینه ملاقی میشدند همدیگر و
تجفف سخت تصدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه بر دوام او دماغ را و
اذیت میرسید و همواره در زحمت و کآبت بود از ملاقات تجفف پس و
گردانید حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در
تجفف و گردانید آن را بطانی که واصلند از دماغ بتجفف باشی از ملاقات
شکنهای دماغ تا آنکه بردارد اجزائی که بر میدارند بطون دماغ را و نیفتد
بنا بر آنی که در زیر اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند علی
الدوام از آفات و طول دماغ سه شکم دارد هر کدام ازین شکنهای
دماغ در حد ذات خود عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد پس

جزء اول از آن دو جزو محسوس الانفعالست بدو جزو بزرگ از دو این خرد
یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب بیالا برکشیدن از راه بینی و هوا کشیدن
از راه بینی و بخورات که لازم هوا از و بر نفض فضل بطاس و توزیع روح
حساس و بر افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قویی که صورت می بندد اما
بطن موخر پس او نیز بزرگست بنابر آنکه او پر میکند تجویف عضو عظیم را و بنابر
آنکه از دست بدا تجاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال
قوت حافظه لیکن آنجزو کوچکتر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که
جزو مقدم دارد با وجود آن کوچکتر میشود از برای اندراج او شجاع دلف بدن
که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از دماغ پس او همچون مغذیست از جزو
مقدم دارد با وجود آن کوچکتر میشود از برای اندراج بجزو موخر شبه دیلری
که زده باشد میانه بطن مقدم و بطن موخر بزرگست این بطن مطوبست از برای
آنکه او مودیست از عطبی بعطبی و با و متصل میشود روح مقدم بروح موخر باد
متساوی میشود نیز اشباح مذکر متنفف میشود بدا این بطن اوسط تنفیق
که باطن او کریست همچون ارحه دماغ نهاده میشود با و از برای آنکه مباشد مغذی
و با وجود آن دوری باشد بنابر ندرتی که دارد از آفات و این مغذی که

گفتیم در حد وجود نفس او بطنست و چون موذی میشود از تصور بحفظ امر دماغ
پس میباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را پس حکمت الهی عز شانه اقتضا نمود که باشد
مقدم دماغ در غایت نرمی بنابر آنکه ظاهر او منشاء شعب حواس است و باطن او
محل تخیل و احساس و نرمی بنابر آنکه ظاهر او موضع مناسب از برای
انطباع و سرعت قبول و گردانید حکیم ازلی از حکمت لم یزلی تعالی عز شانه
و عز سلطانه موخر دماغ را سخت تر از مقدم بنابر آنکه ظاهر او که عبارت از بطن
مقدم باشد منشاء شعبها و عظم است که از نخاع خارج بود و باطن او موضع حفظ است
و صلابت بهر حال مناسب تر است مر او را از جهت احتیاج بمحافظت مخیله
من الفتن کل شیء حفظه نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باعث میشود
از احوال اعضای مرکبه باطنی بجهت ریه است و ریه را بلغت فرس شش خوانند
و شش آن بغرارست که در پهلوی جگر واقع است و آن جسمی است نرم متخلخل
گویا بزهری مینمایند که منعقد شده باشد و بنا بر آن حق تعالی عز شانه این عضو
شریف را بدین صفت خلق فرموده است که آلت تروح قلب باشد یعنی احتیاج
دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط و انقباض پس گردانید او را مخلوق
از گوشت است در کمال سستی از برای آنکه آن سستی یاری میدهد او را بر

191

احوال مذکور و معنی تروح که مذکور شد جذب هوای صافست که می افتد
بر دل که سایش می اید از ان هوا بیرون کردن هوا و بیرون کردن هوای
سوزنده است که سوخته میشود دل بحرارت ان هوا پس داخل میشود ان هوای
مجرفه که بیرون میکند دل او را از خود بقوت ان تروح در عضله شش و
دفع میشود از ان موضع و شش الت صوت هم می باشد و افریده شده است
مجرای کشاده که مولف است از خلق عنصر دفی و مربوط است بعضی از ان بعضی
بر یاط عشا و بنا بران حق تعالی عز شانه ان را از خلق عنصر دفی مخلوق فرمود که
همه مفتوح باشد پس محتاج نشود بالتی که او را کشاده گردانید تا بر انکه
احتیاج بنفس علی الدوام و از ان افریده شده است قصبه ریه که شش
باشد محتاج است که کشاده شود و در حالی و تنگ شود در حالی دیگر یرا از برای
اختلاف حاجت باو در وقت سختی اواز و ضعف و از و افریده نشده
خلقت او مامه و اگر چنین بود متمدد نمیشد در عرض مذکور پس برین معنی
مخلوق شده سه ربع او عنصر دفی و باقی او را تمام گردانیده بغشا و گردانید
جانب او را عشای تا منازع کند نزد از در او و جانب او عنصر دفیت
بخاروج از برای انکه او سخت تر است پس میباشد صابر بر تر مصادر خارجی

پس بعد ازین که قبضه ریه هرگاه که بخار و کرد از برای از برای قوت و انتفا
کرد بقضای صدر منقسم میشود هر قسمتی ازان بقسمتهای مختلفه بر حسب اقسام
ادرد و شرایین که منافذان باین عصبانست تا داخل شود هوا در شرایین
از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود و از دو خان نزد انقباض او چون
هوایی که خدمت او میکند عضو صلاحیت تروح قلب را دارد تا انکه شود معتدل موافق
مراورا انحت افرید حق تعالی قصبات که ان خزانه هوا است تا نگهدارد جوهر هوا را
که محصور است در رو و انصاح و اعداد و موافق است مر قلب را و صلاح دل را ارو است از برای
انکه متکون میشود از و روح همچنانکه جوهر کیلوس محصور است در کبد میگرداند
او را دم صالح است تا انکه متکون شود از و بدل انچه تحلیل می ابد از اعضا انا نفس
ریه پس منکشف میشود دل از و و منقسم میشود بدو قسم یک قسم در تجویف
صدر ایمن و قسمی دیگر در تجویف صدر که افران بسر است تا حاصل شود
منفعت رئتین مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه که واقع شود در یکی از دو جانب
حال انکه بالغ میشود از ثاویه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بثاویه
فعل ان فایده تر و بحیث و مودی نمیشود بفساد بدن النوع الثالث العقبه
نوع سیوم دلست و ان جسمی است صنوبری الشکل که حامی جواهر میشود مر او را

بخویشتن که حاوی خون میشود و در روح حیوانی و از دل میریزد بیاری خون در شرایین
دکوشت او قویست از برای آنکه آن نسبت شرایین است و اسفل دل مشتمل
همچون سنگر بر نخیها از برای آنکه و در شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را
غلاف خفیفست که نگاه میدارد و او را و او را اشفاف میباشد از برای آنکه
وسط بعد مواضعت از خارج و دلو احصین مجانست میانه دو حرز در قضا
همچون سوری که نسبت در حوالی و دحوالی ریه که آن حرز اولی است و این
سورة نسبت از استخوان سینه در پهلوها و استخوان ها فقرات پشت و گرداند
حق تعالی عزت نه این را منجانب از دو میانه او و دو میانه صدر قضیت که خانه
دهد و خانه را از غیر مماس و ملاقات و بدرستی که حق قلب و ریه را از آفات
شان اوست از بعد افضل پس میماند نگاهداشته شده از مصادمات
حوادث پس بنابرین حوادث عزیزی باقی و محفوظ میماند و چون
محتاج است بخوان که آسایش و قوت دل است حق تعالی رفیق گردانید
او را و لطیف ساخت گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت عزیزی تا فایده بخشد او را
قوت عیوا به گردانیده آفریننده ازلی تعالی شانه در دل خیو یعنی که در آید
باو خون از جگر و قرار گیرد در و تا آنکه غذا سازد او بآن دم و غذا

وهدیان دم وغذا نیز خود را بعد از آنکه آن دم صلح گردانیده باشد و آن
تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه همچو ذی جگر باشد
تا آنکه برسد باد خون کهایی که رو باو دارند بسهولت و چون بدن
محتاج است با آنکه برسد باد از دل قوت حیوانی و حرارت عزیزی الدوام
و این معنی بنا بر توسط روح است در و و آفریده است در قلب بطنی در جانب
ایسر که ظهور میکند از آن بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن
را نیز کز از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است
از حاجت او بدم حیوانی بنا بر آنکه قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است
و آفریده حق تعالی عز شانه میان دو بطن ایسر و روح میگذرد از بطن ایسر بطن
ایمن پس آفرید از جانب بطن ایسر شریانی را که نافذ گردانند در و روح حیوانی را
بسایر بدن و نمیگردانند هر کدام از این ان را منفذی که جاری میگردانند در و از برای
دو امر یکی از آن دو آنست که آلات هر چند که کمتر است اولی است
و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی با هم باشند پس قوی شود
هر کدام از این ان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون منعش دم و باشد
بخار دم زاید در روح و باقی باند هر کدام از این ان محفوظ بدیگری از برای

اشتراک ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است
باحساس بموجودی آفرید حق تعالی او را شعبه رقیقه متصله بغشائی که بر دل است
منبه بر دل منتشر آن شعبه دماغ است از برای دو فایده یکی از آن از برای
احساس نمودن بواسطه غشائی که بر دوست و آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه
اشعار کند بحضور موجودی پس در سیجان در آید قوت دافع از برای دفع
او و فایده دیگر آنکه چون غذا دهند قوت حیوانیت و این قوت آن قوتیست
که در فعل در می آید بافعال نفسانی همچون غضب و خوف و سرور و حزن یعنی
چشم و ترس و بیتابی و غم و غیر آن و این افعال حالتست از چیزهای که ساخته شده از آن اخلاط
بدن که اثر میکنند در آن و حواسی که مدرک میشوند این الحمد پس شناخته میشود بر کدام
از ایشان وقتی که غضب میکند بر و باکشیده میشود بجانب او یا غمگین میشود
یا شادمان میگردد و بعد از آن رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در میاید
انفعالاتی که دوست میدارد و واجب و مزاوارست پس واجبست آنکه باشد
از دماغ که آن مبدای حساس است و از قلبی که او مبدای احساس است و از قلبی که
که آن مبدای انفعالاتست و اتصال پس حقتعالی عز شانه گردانیده
و اصله از دماغ شهوت در جمیع حرکات قلب تا حاصل شود خواهد کسی ذکر کردم

تا آنرا از انحنیت حق تعالی وضع فرمود دل را در صدر مایل ابهر بسیار تا
کشاده شود مکان جگر و جمیع نشود و کرم در یکطرف بلکه معتدل باشد پس
بنابرین وضع فرمود و جگر را در یمین و دل را در یسار مایل و اما سپرز که از جهه
در شق یسار واقعست پس او بنفس خود عارضست النوع الرابع الکبد نوع
چهارم جگر است و آن جسمی است که کوفت از سپرز و تر است از دل و رطوبت مستدار
محل روح طبعی و حاوی دم غلیظست نافذ میشود در عروق سایر اعضا و گرد
موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکاوه است
بتقعیر او در جائی که یلی معده است و جذبه او یلی حجاب است و او مربوطست بر باطی
که متصل میشود و شده بفشائی که بر دست و مرید از مقعر او قباه که صورت او
صورت عرفست اما آن حاوی دم نیست و منقسم میشود بقسمتهای خطیر بسیار
بقایت پس می آید قسمی چند از آن تقعر معده بمعاد دوازده انگشت و بمعاء صایم
بعد از آن میگذرد و بجمیع معا تا آنکه میرسد بمعای مستقیم و درین قوتها حادث
میشود و غذا میگیرد و هر چند که جذب میکند میرود از اضیق باوسع تا آنکه جمع میشود
در قنات مذکور پس این قنا منفتح میشود و در داخل کبد با فتام بسیار رقیق
و متفرق میشود در و پس هرگاه که منجذب شود غذا باو میشود در خون پس

باقی

ملاقی بشود باین حروف در عرق جذبه کند طلوع میکند از و پس متفرق بشود در جمیع
بدن و حامل دم بشود ببدن نمای در آورده و آفرید حق تعالی عزت نه جرم
کبد را شبیه بجمود که آن متعقد است تا هرگاه که حال شود کیوس شبیه جوهر او
چون بجمود النوع الناس المراه نوع پنجم زهره است و زهره مره صفراست
موضع او در مقعر جانب اعلیست از کبد و مراد است و در مجری یکی از آن
متصل بشود و تبعیقر کبد و دیگری منتفخ پس متصل بشود با معاء علیاء
با مقعل معده پس مراه جذب میکند از مقعر کبد مره صفرا بیکی از دو مجری
و حذف میکند بمجری دیگر با معاء تا جذب او از برای تصفیه دست
از غذا روی و ماحیت او با معاء از برای تصفیه اوست از فضول و ریخته بشود
از آن بفضله مخرج و نگاه میدارد بر جانب و چون معده و امعا محتاج بقدر از
برای آنکه باقی میماند و از غذ فضله مستلطخ بشود با آن از برای مرارت جاری
بشود و تنک بجانب معده پس بریزد با مره در بعضی اوقات پس حاصل
میکند او را و بشوید او را از خلط بلغمی که ناشی بشود در دوایم و آن اوقات
وقتیست که خالی بشود از غذا و سخت بشود جوع او مراج آنکه بزرگ
نشود و خرد او از برای آنکه آن صباب او نزد امتلائی معده باشد البته مخلط

مره بفداد و فاسد کرداند او را فرید حق تعالی مر او را بجری دیگر باسفا از برای
انکه کریز دو روس پس خاکی کند او را بجذب او فضلات و بشوید او را از مطحالات
بفل یعنی جرکهای چسبنده سنکین النوع الباوس اصطحال نوع ششم طحال است
داد جسمی کوشتی طویل الشکل است که حاوی سوداویست موضوع در جانب
الیسر مربوط بر بطی بغشائی که بر وست و مرویدا از دو و فشائکی از ان متصل میشود
بجکر نزد نعیر آن و دیکری بدهان معده و او جذب میکند یکی از دو مجری او خلط
سوداوی از کید از برای آنکه نقد نکند جکر خون را با سود بلکه نقد کند خون صافی
از خلط سوداوی روی دو فع میکند بمجری دیکر سودا را بدهان معده تا دو طعام
و بنیله او از برای آن میکذارد او را و لدغه او دهان معده را از سختی ترشیت
و سپرز مقابل زهره است بهم وجه تا آنکه در وضع و مزاج و افعال هم مقابل
است و بزرکرد اینده آخر بنده ازلی مجری مراره را در یمانی است از علی بدن و طحال
در یسار واقع است و بزرکرد اینده آخر بنده ازلی مجری مراره در جانب اعلی
از مقعر کبد و مجری طحال در جانب اسفل است از برای آنکه سودا غلیظ تر است
از صفرا و جمیع اخلاط پس بنا برین مایل میشود بجانب ناحیه سفل و همچنانکه
صفرا میشوید روزنهای او مبا کاهاند او را بر خروج فضله پس سودا میریزند

بدهان معده

بدان معده و بمایل میسازد او را بر شهوت غذا لیکن بحکمت صانع تعالی شانه
که چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصغیر دم را از صفرا سوداء از برای صلاح آن پیدا کند
که او را حاصل شود غذای صالح سلیم از فضول پس استعمال کند البته زاید و قایده
بزرگ یکی ازین سه بر شهوت غذا و دوم تنبه بر خروج فضله النوع السابع المعده
نوع هفتم معده است و آن جسمی است شبیه بقرعه دراز گردن مرکب از سه حلقات
که موصوف است از شظایای دقیقه که شبیه است بشظایای عصب و او را لیف
مانند محیط میباشد بآن گوشت و لیف کبر بواب بلیف طولانی جذب غذا میکند
و بلیف عرضی دفع میکند او را و بلیف مورب نگاه میدارد غذا را تا آنکه اثر کند
در و حرارت و نضج سازد او را و گردانید موضع جگر را تحت نفس از برای
آنکه مزاحم نشود نزد امتلای او و از برای آن موضع گردانید تحت انقلب و در میانه
جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار و گوشت بنت از برای آنکه برسد باو حرارت
ازین اعضا پس هضم کند در و غذای بسیار و آنکه دور نباشد از قبول آفات
و فعل او را کشده

گردانید از بالای او از برای آنکه قامت آدمی منتصب بعضی السنا ده
و آنچه تناول میکند از طعام و شراب تقلب پس حرکت بجانب فم میده

افتض فرمود حکمت باریتعالی آنکه قعر معده از دهان معده او بمع باشد و دهان
گشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع او بالاست پس بیرون نماید از وی آنچه
در معده است و آفرید مجرهٔ او را بر وده به خشنی که گشاده شود در وقتی
و بسته شود در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا نشود
با آنکه درنگ کند در وی مدتی تا هضم شود پس اگر گشاده باشد البته زایل شود
غذا از وی بغیر مکث پس آفریده شد این مجری بخشی که به بندد او را و قوت
ماسکه از وی که حاصل شود غذا در معده تا آنکه هضم شود پس درین وقت نگاه میدارد
ماسکه را از فعل خود سکیت بدین مجرای رودها و میگردد دافعه در امعا ثقل باقی
و آفرید حق تعالی از خارج معده بر او غشا و ثرب را تا غشا پس از برای آنست
که باشد نگهبانی مر او را به بندد او را با عضلهٔ که در حول اوست و اما ثرب
پس از برای گرم کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود
گرم است و گردانید حکیم ازلی ثرب را از پیش بیشتر از برای آنکه می افتد
قوع سر بادرین جانب بیشتر و آفرید دهان معده را بسیار عصب از برای
آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مجرا از برای قوت
ادراک به مرجع را و آفرید حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه بخته

نمود غذای

شود غذا در دو بجرار کوشت النوع الثانی المعانوع ششم معاست و معا
روده را کویند و عرض دو اصابع فرو می آید در ان شطایا آنچه هضم نشود
در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده می شود در بر در سعا
عطفهای چند است و باد از جگر جدولی چند بسیار تنگست و ازان سبب حق تعالی
معا را از جوهر معده آفریده است از برای آنکه تمام شود در و هضم آنچه باز ماند از هضم معده یعنی
هضم کند غذائی را که معده از هضم آن عاجز مانده باشد و بنا بران حق تعالی
جوف او را کشاده فرید از برای آنکه مشتمل شود بر آنچه میکذرد و در و زیادتی
درازو ممکن حاصل شود او را از معر کردن غذا و هضم و متمکن شود حد اول
او از نکیدن آنچه در دست از غذا و انا درازی او پس بنا بر انست که بکذرد سیوم
آنچه فوت شده است دوم را و همچنین تا آخر آن پس نماند یا فتول جزی
از غذا و اما شطایای موضوعه بطول از برای آنست که چند کند غذا را و شطایای
موضوعه بطول از برای آنست بعرض از برای دفع غذا است و شطایای موضوعه بعرض
از بروی امساک اوست و رودها بنای شش عدد است اذا نچه دقیقست و آنرو دهای بالا بیشتر
و سه دیگر غلیظ است و آن رودهای سفلیست پس اول از ان سه روده دقیق
بالای آن روده است که متصل است با اول معده نام آن معا بمعاد اثنی عشر

اصح نهاده میشود و آن روده بدوازده انگشت از برای آنکه آنرا روده باریک مقدار است
و بعد از و روده ایست که او را معاصایم گویند یعنی روده روزه دار
بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست و بعد از ایشان هر دو معا شیت
و او را معای دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده میشود بتحیای
بسیار و اما روده های سه گانه سفلی پس اول او را حور گویند و او شش ده ذراعست
از همه پست او را منفذی در جانب دیگر بلکه او خود شبیه بکیسه است داخل میشود
در وقتی و خارج میشود در وقتی دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوعست
در جانب ایمن یعنی راست و بعد از و قولونست و اینرا عاوا و از جانب راست
و میگردد او را در عرض شکم تا جانب چپ و بعد از قولون روده ایست که او را
معای مستقیم گویند یعنی روده راست یعنی پیچ ندارد و این روده را جوف
شش ده است که جمع میشود در و ثقل همچنانکه جمع میشود بول در مثانه و در طرف
این عضله ایست مانع از خروج ثقل تا آنکه ثقل را اراده در حرکت می
نوع نهم کلیه است و کلیه گرده را گویند و این جسمیست گوشتی سخت و از شان
او آنست که صاف میسازد دم را بجذب آبی و فرستاد این آب بمثانه
بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که بر دو پهلوی

هر پای پشت واقعند نزدیکی جگر و گرده راست بلندتر است اندکی و هر کدام ازین
دو گرده را رو گردن است یکی ازان دو متصل است بر گهای بزرگ که بر آینده است
و برابنده است از جذبه جگر و یکی میگذرد متصل تا آنکه متصل میشود بمثانه و چون
غذا بجزء میشود دیگر بتوسط جوهر آبی و نقو نمیکند در جذب اول نیک بجگر نگاه
که باشد رقیق بغایت و میگذرد نیز در آورده جبقه میشود نه در اعضا
دیگر بمانها یعنی بمدد آبی آن پس بعضی ازان آبی مصرف میشود بعد او بعضی
دیگر ازین آبی منفع میشود بسطح غذا پس هرگاه که طبخ تمام شد مستغنی میشود ازان
پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آبها زیاده
بر حاجت و دفع آن بمثانه بر وجهی که ممکن نباشد رجوع آن بواری
آواز برای آنکه هرگاه که آبی بسیار شود کشش پیدا کند مثانه و بحری بسته شود
بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است بنابرین حق تعالی آفرید دو گرده
زیرا که اگر یکی می بوده هر آینه لازم بود که بزرگتر شود ازین حالت که هست
پس اگر وضع او در یکی از دو جانب بود و بزرگ بود البته مایل میشود بدان جانب
و اگر در میان بود و بزرگ بود هر آینه در فقرات پشت تاثیر میداد پس حکمت
ازلی اقتضا فرمود که دو باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جانبی باشد با معتدل

باشد سنگینی و میل بر دو در حالت خود شان نوع دهم مثانه است و این جسمی است
عضبانی مولف ز دو طبقه آورند بول بر دهان او نگهدارند بول بظهم او و مانع
بیرون آمدن بول میشود بغرار است و بول را آبی از هر دو گرده میپالاید و آفریده شده
مثانه از عبها تا در حس نماید گاهی که پر شده کشیده شود گردانید داخل او را
از سه لفیفه یکی از آن بدرازی تا تمام شود باو جذب از هر دو گرده و دوم بعرض
تا تمام شود باو دفع به بیرون و سیوم بوارب تا تمام شود باو امساک تا آنکه
جمع شود بول بسیار پس دفع کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار است
و استفراغ او را طبیعی خلق نفر بوده حکیم ازلی و اگر طبیعی سود هر آینه همیشه
جاری در وزن بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت اختیاری
و گردانیده مثانه را محل آن که جمع شود بول در و جزئی بعد از جزئی پس
آفریده بر طرف مثانه عضلی که بگیرد مثانه را و به بندد باختیار نوع یازدهم
آلات تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات مرد است و بست در مردان
و زنان غیر آنکه قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیار حرارت
ایشان و مرکب فرمود آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان
چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر پوست که نوعی از برنوعهای بری است آنکه پستی در

که طبعت

که طبیعت جذب کرده ست چشم او غیر انکه چون قاصر شد شق شود در
پوست که حاضر ست مرا در اماند ناقص و بیرون نیامد پس هرگاه دبور را داخل فرض
کنند پس از داخل صفن میباشد و آن کیسه ست که در دست انثیین یعنی هر دو خایه که در
موضع رحم خواهد بود و جلیل موضع کردن رحمست غیر انکه حصیه در ذات مردان
داخل صنفیت و در زنان خارج رحمست بپهلوی رحم و رحم زنان را گویند
و ازان سبب حصیه زنان در اندرون واقع شد خارج رحم بپهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار ست و از انجمله رگهای چند اند
پیچیده شده که محتوی ست بر او گوشت غددی که میرزد بجانب او فضل غذای
پشت پس غذا میکند آن فصل را از برای انکه منی شود و بنا برین آنرا صرف منی
خوانند یعنی جای منی و از انجمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون
همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه از زن و مرد از گوشتی
سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده ست از حکمت حکیم
ازلی در صفاقین که شبیه ست بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم
واقعست و خصیهای زنان کوچکتر است از خصیهای مردان و پیش تر است از حصتهای
مردان و ازین هر دو خصیه ها ریخته میشود یا جلیل که آن سوراخ ذکر ست و از انجمله

کشش

ظاهری و باطنی همیشه بیشتر باشد و اما نمو او از برای آنکه این موضع ممکن است
او بجنبد و چنین یعنی کشش جسم بچه اما ولادت او از برای ثقل اما میل او با ثقل
از برای بیاری دادن عضلات بطنیست در بیرون او و آفرید حق تعالی از برای
رحم دو بطن از یمین و یسار روکرد و اینند شکم راست او را بجنب مزاج گرم تر و او را
در قوت قوی تر فرمود و این بنا بر خون و رد حست که هر دو میکند رفتن باد از قلب وارد
از برای آنکه موافق باشد تکوین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه و بطن ایسر
بخلاف اوست از برای آنکه موافق باشد تکوین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند
مادینه و آفرید مر رحم را حکیم از پی دو زایده که کشیده میشوند و تنگ میشوند
و متصل آمده بآن دو خصیه لن که در خارج رحمست و آن دو زایده را دو
قرن رحم خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه بکشند رحم بآن یعنی که
ریخته میشود از هر دو خصیه اندرونی زنان و رحم را گردیست که منتهی میشود
بقبل یعنی پیش و آن بمنزله اصلیست مر ذکر را و اصلیل سوراخ ذکر را گویند
و دهان رحم از یکدیگر بهم برآمده است و از عصبه شاخها ملد یعنی نهاده دارد و گویا
یافته است میانه این عصبها رگهای رقاق که پاره می شود وقت یکی بیرون
هرگاه که حامله شد زن بهم برمی آید دهان رحم تا بمرتبه که داخل رحم نشود میل درجون

وقت زائیدن زن شد یا بچه در شکم افتی رسید گشاده میشود دهان رحم
تا آنکه بگذرد از رحم جثه بچه پس رحم بخود می کشد منی مرد را بواسطه گردن خودش
و بخود می کشد منی خودش بواسطه آن دو قرن که در راست و آفرید حق تعالی
رحم را رباطات همواره را که حق بسته است رحم بفقار پشت و باعضای که محیط است
بآن اما بستن آن از برای آنکه باقی ماند رحم بمکان خود اما بول از سلس از برای
ممکن باشد رحم را کشش در حالت حبل یعنی وقتی که بچه در شکم دارد و هم برآید رحم
وقتی که خالی باشد شکم از بچه و اینست آنچه صحیح است نزد ارباب تشریح و خدا تعالی
داناتر است بکیفیت مصنوعات خود و الله اعلم النظر الخامس فی القوی قوی صفت
از ملایکه حق تعالی عز شانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدنها
و قوام منافع اعضای او از فعلها و او را کهاد شبیه است افعال قوی بافعال
صناع بلاد یعنی پیشه داران شهر ساکنان شهر پس بدرستی که حال بدن با
روح و این قوی شبیه است بشهری معمور بابنیهای او مانوس بساکنان او که بازارها
گشاده باشد و باطراف و جوانب او خلق در گذر باشد پیشه داران در آن شهر
در کار خود مشغول باشند و حال آن در وقت خواب هم حواس ساکن شدن
حرکتها شبیه می نماید بحال شهری بشب گاهی که بسته باشند دروازهای او مسکن

پیشه و آن را در خواب باشند اهل او گفته اند که بدن همچون خانه می نماید که
باشد بنقشها و صورتهای عجیب و رنگها مختلف پس قوی در و همچون چراغیست
که نور او مشتمل است بجمیع زاویهای خانه و بسبب وصول روشنی او باطراف
دیده میشود در سقف و دیوارها و فرشهای او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل آدمی
همچون فهم و علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که
نفس جدا شد از و باطل میگردد این معانی همه همچنانکه گویا این خانه تاریک گردد
وقت فرو رفتن چراغ پس دیده نمیشود از آن صورتها و نقشها انزی و عجایب
صنع حق تعالی در قوای بر دلست از فهم اثبات لیکن من دوست داشتم
که ذکر کنم بعضی از آنچه دریافته است نفوس ذکیا از حکما از عجایبی که در قوی
نهاده است باریتعالی عز شانه پس یاد میکنم ما نوعهای چهارگانه از قوی
نوع اول قوای ظاهره است و آن حواس خمسه است اول آن لمس است پس بینایی
که او اول حسیست که آفرید حق تعالی مر آدمی را تا اگر آید ارسد باو حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از و و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود
باشد در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آن کسی که یافته میشود در کل اگر گاهی
کسی فرو برد در رسنی مقبوض شود که بگریزد بخلاف نبات که او را باره پاره

میکند

میکند و او خبر ندارد از پاره گران اما حیوان اگر در این حس مخلوق نمیبود
البته ناقص میبود و قادر نمیشود بر طلب غذا هرگاه که دور بود از و پس محتاج شد
بحسی دیگر که دریابد بقوت آن حس آنچه در دست از و پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالی
عز شانه که او بدشمن راه آنکه یافته میشود با دو بیها و نمیداند که آن از کدام موضع
آمده پس بنا بر این حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود این قاعده نمیدهد حکمت
باریتعالی عز شانه آنکه بصر را از برای آنکه دریابد با دو آنچه از و دور است
و دریابد جهت او را پس قصد آن جهت کند بعینها الا آنکه اگر آفریده نمی بود او را
از قوی عز این البته ناقص می ماند بنا بر آنکه بصر در نمی یابد آنچه ورای حجاب است
یا غایبست از و پس بدرستیکه دریافته نمیشود آنکه محجوبست یا غایبست الا بسخن
مسموع پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع جمیع این
حواس فایده نمی بخشد اگر چنانچه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی آفات میرسد
با و غذا پس نمیداند که موافقت او را یا مخالف پس باشد که چیزی را بخورد باشد
او را و هلاک کند تو را **خاتمه** در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس
قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافته میشود آنچه ملاقی میشود او را مرئی میشود
در دیمضاده پس مدرک میشود بلمس حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن

والمس سنگین و سبک را در شعور حاصل شود بجدا شدن اتصال و باز گشتن
او اما شم پس بدرستیکه آن قوتیست در مقدم دماغ دریافته میشود بآن رایحی
چندکه مردی میشود باو هوای که منکشف میشود و بکیفیت او از آن رایحه با بخاریکه
که متحلل میشود و از جسمی که او راست آن رایحه و اما بصر پس آن قوتیست مرتبه در عصبه
مجوفه در عین که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که صنوبر لون داشته باشند
پس بدرستیکه ضوء گاهی که سرایت کرد در جسمهای شفاف منضم میشود حدقه
بآن رنگها همچنان که منضم میشود هوا بضیا پس در الوقت احساس مینماید باو قوت
باصره و اما سمع پس آن قوتیست مرتبه در عرصه داخل صماخ که دری باید صوتی
که مردی بآن صورت هوای متموج بزدنی شد داخل تموج آن هوا بهست
بتموج آب پس بدرستی که هوا سخت است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت
حرکات پس هرگاه که صدمه نمود جسمی را منتقل میشود هوا در میانه آن بدفع
کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاده چیزی در آب پس حادث میشود
از حرکت او شکل کری و هرچندکه کشاده می شود این شکل ضعیف میشود حرکت
و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل میشود از حیوان صامع درین موج
هر دو گوش او را پس احساس مینماید باو قوت و اما ذائقه سامعه پس آن قوتیست

بنشه در جرم زبان که درجی آید باین قوت آنچه مسامیکند او را از طعمها
بواسطه رطوبت مخالطه میشود حسی را که در راست کیفیت طعم و مکیف میشود باین کیفیت
و مودی میشود بقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس بطعم **نوع دوم** قوای
باطن است و آن چند صنفست **صنف اول** قوای جاذبه است و آن بر چهار قسمت
یکی جاذبه دویم ماسکه سیوم هاضمه و چهارم دافعه اما جاذبه پس آنچیزیست
که جذب میکند نافع را از غذا و آن موجود است در سایر اعضا اما قوت
جاذبه که در معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بمرتبه
که سر او بر زمین شود و پای او هر دو بر هوا حرکت کند که هضم شود غذای
در معده بسبب قوت جاذبه اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب
میکند آنچه موافق اوست از غذا اما آنکه غذا یکی از ایشان مخالف است
غذای دیگری را و اما قوت ماسکه پس آنچیزیست که ماسکه میدارد آنچه جذب
میکند قوت جاذبه برای آنکه تصرف کند در و قوت مغیره و آن چنان است
که میگرداند عضو را محتوی بر غذای اصلی تمام مس نکند از جذب بخشی
که نمیگذارد آن فرجه و اما قوت هاضمه پس آن قوت است که حواله میکند
آنچه جذب کرده است آنرا قوت جاذبه و نگاه داشته است قوه ماسکه بمزاجی

و صلاحیت استحالت دارد لهذا یعنی لایقبلت از برای استحالت غذا و
تا بمسر نمیشود جزء آن جزء خورنده یعنی جزء جسم خورنده میشود و باقی فضله
میشود اما قوت دافعه پس آن قوتیست که دفع میکند فضله که صلاحیت آن ندارد
که غذا و مغتذی یا داخل میشود هر قدر کفایت غذا پس آنهم دفع میشود صفت دوم
و او نیز چهار قسمت یکی غاذیه و دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره اما قوه غاذیه و
پس آن قوتیست که زیاده میشود در اقطار جسم بر تناسب طبیعی از برای آنکه برسد
باو تمام نشود و فرق میان او و میانه قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه دارد
میکرداند تمام را وقتی مساوی و وقتی زاید و ناقص و قوت نامیه دارد نمیشود
مگر جای که تحلیل محتاج باشد و محلل شود و اما قوت مولده پس آن قوتیست
که متولد میشود از و آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا وجود شخصی دیگر
همچون نطفه در حیوان و دانه و استخوان در غله و خرما و اما قوت مصوره پس
آن قوت که حاصل میشود از و تخلیط و تشکیل و درشتی و نرمی و هموار
و آنچه شبیه باینها خاتمه در فایده عجیب از برای این قوی یعنی قوی
در تغذیه و آنچنان است که میشود غذا جزئی از برای اجزای صحیح
بسبب قایم میشود و در مقام جزئی که تلف شده و از بدن و آنچنان است که غذا میشود

در معده مثل آب تنک غلیظ پس بعد از آن جذب میکند انرا کبد پس میشود خلط
قسمت میکند انرا تمام بدن بواسطه آورده پس میرسد بهر عضوی نصیب او
پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها چنانچه گندم آرد میشود پس
خمیر میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و تصرف
میکنند چنانچه تصرف میکنند صناع ظاهر اهل شهر پس تحقیق العام و مومه حقیقتا بی
هر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوییم من که ضرورت از قوتی که
جذب کند غذا را بجوانب استخوان را گوشت پس هر چیزی که غذا متحرک نمیشود تفتش
خود و چاره نیست از قوت دوم که نگاه دارد غذا را جور او و چاره نیست از قوت
سیوم که بیرون آرد صورت خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع
کند از و فضلات را و انچه زیاده است بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم
که بچسباند انچه کسب کرده است صفت استخوان را با استخوان و بچسباند انچه
کسب کرده است صفت گوشت را بگوشت و شود جزوی از ایشان و چاره نیست
از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در انفاق پس لاحق شود بسند بر انچه
باطل نمیشود استدارت او و لاحق میشود بعرض زایل نمیشود عرض او لاحق
شود بجوف انچه باطل میشود بتجویف او پس نگاه دارد بر هر کدام قدر حاجت

پس بدرستی که الجمع شود مثلا از غذا بر بینی ان مقدار که جمع شود بر ران
البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او در قبیح و پر لبنان شود صورت
آدمی پس می باید که برسد بمزه چشم قوتی که لایق وقت اوست و برسد بحدقه
انچه لایق صفای اوست و برسد بر انچه لایق غلظت اوست و برسد باستخوان
انچه لایق سختی اوست از شکل و قدر و اگر زیاده از انچه لایق اوست
و برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت هفتم که تصرف کند
در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل انچه حاصل شود از غذا که آن جوهر
نطفه است از برای بقای نوع یعنی نسل چرا که هر فردی که هست از افراد
انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او منصور نمیشود الا بتعاقب نوع
که عبارت از فرزند باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر میشود از وی امزاج
مختلفه بحسب عضوانکه حاصل شود از یک نطفه که متشابهست اجزای او
و اجزای مختلفه زایده طویل که دراز باشد و عریض که پهن باشد و مستدیر
که ان گرد باشد و رادیه مجوف یعنی میانهی مصمت یعنی انچه که میان
پر باشد و قیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و این
قوت بقایی ماند که نقش بندی میکند و ظلمت احشاء این شکلهای عجیب

وعجب تر از این ماکه مذکور شدند اجفان است یعنی پلک زیرین و بالا و چشمها و
حدقه یعنی روشنائی چشم و محل او که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و
واقف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس این نقشها ظاهر میشود چیزی بعد از چیزی
دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده نمیشود نه داخل و نه خارج هیچ
چیزی نسبت ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم آنخداوندی را
تعالی شانه که گشاده فرموده دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند
در جمیع ماذا انتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دلهای دشمنان خود
محجوب فرموده بحجاب انکار و ضلالت دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت
و علامت نه بینند و اعتبار حاصل نشود ایشان را **صنف سیوم** قوای مدرکه است
یعنی قوتها پنج اند اول حس مشترک دوم خیال سیوم متفکره چهارم وهم
پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است در مقدم دماغ که
صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت بعز قوت بصر است بنا بر آنکه می بینیم
قطره نازله از ابر را خطی مستقیم و نقطه جوهر این خط مستقیم را دایره است
یعنی قوتهای دریابنده که در اندرون ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن
و حال آنکه این بیش عز بیش قوت ماهره است از برای آنکه قوت باصره نمی بیند

مگر آنکه مقابل اوست و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دایره قوتی دیگر خواه بود غیر از قوت باصره پس
صورت چندکه دارد اندرین قوت کاهی از خارج وارد میشود بواسطه حواس کاهی
وارد میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله کاهست که مرکز میسازد صورتی
چندکه می بیند بیماران و کسانی که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال
پس آن قوتیست که واقعست در مقدم دماغ بعد از حس مشترک نگاه میدارد صورتی
چندکه دریافته است از حس مشترک و خیال مثل خزانه ایست مر حس مشترک را
اما وهم پس آن قوتیست موضوع در وسط دماغ که دری باید معانی جزئیه متعلقه بجسمانیات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را
دوست دارد و از گرگ بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در مؤخر
دماغ نگاه میدارد معانی چندکه باو میرسد و هم گویا حافظه خزانه ایست مر وهم را
و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوعست در وسط دماغ نیز تصرف میکند
در صورت چندکه موجود شده در خیال و معانی چندکه حاصل شده اند در حافظه
بتفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را مفکره خوانند و اگر
چنانچه در طاعت عقل نباشد او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او که

اینکه اوی سرندارد یا آنکه دو سر دارد **نوع سیوم** را قوای محرکه خوانند
و آن بر دو صنفست **صنف اول** را باعثه خوانند و آن بر دو ضربست **قسم**
اول قوت شهویه خوانند و آن قوتیست که دعوت میکند طبع را بر طلب
نافع یعنی طبیعت را بر آن میدارد که چیزی بدست که از آن سودمند شود انجمله
این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت ماکول ماده قوتهاست همه و مقوی
خود ماکولست و اگر چنانچه آفریده شده بود مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه
و قوتها دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده نشده بود در طبع
آدمی میل و شهوتی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر اینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران بی بلند طعام را
حال آنکه آن طعام سودمندترین چیزهاست نسبت ایشان و حال شهوت ساقط شده
ایشان پس قوتها تمام در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت
باریتعالی عز شانه شهوت غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون
کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد بر خوردن پس خوردنی بخورد پس باقی
ماند با آن غذا سلامت قوی و عضوها و از انجمله شهوت وقاع است و موکل
ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را بر جماع

کردن تا باقی نسل او والله اعلم ضرب دوم را قوة عصبیه خوانند و این قوتیست
که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده بود حیوان
و حال آنکه او بسیار دشمنست البته معرض آفات دشمنان میشد از برای آنکه هر کس
قصد او میکرد اما قصد حیوان نفس میکرد که کرد اندر اطعمه خود و بخوردش
بانکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیهای که او محتاج بود بان و نوع
آدم از حیوان باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او
میدهند در نفس و مال و زندگانی و جرم و عمران پس ضرورتست مر آدمی را
قوت که دفع کند بان مخالف خود را و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن
دوم را قوی فاعله خوانند و این قوتیست که صادر میشود از و حرکت کردن
عضوها بمباشرت افعال بنا بر طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه کسی می باشد
تا در حرکت میکند پس حرکت میدهد با و عضوهای خود را پس اگر این قوت نمیشود
البته جمیع بدن آدمی همچون سنگ بود که بی اختیار بود و هر گاه که
خلیل بود نقل کرد و گشادن و بستن ممکن نبود پس میبود جمیع
آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی فایده چرا که اگر نمی بود حیوان را
آلت طلب کردن و گریختن معطل میشوند قوتها زیرا که چندین کس باشد

دلشاد

که مشاقست بحرکتهای دوار خودش و امکان ندارد که بر وجه اشتیاق
او وارد بنابر آنکه حرکت او از ارادات بمقتضای حکمت باری بجای
عبث نه آلت حرکت کردن بمقتضای شهوت طلب از آن ارادت
شهوت طلب کردن بمقتضای کراهت کرکین و هو اعلم نوع چهارم قوای
عقلیه است و قوای عقلیه چهار اند در اقسام اما قسم اول از این قوتهای اربعه
قوتیست که باین قوت ممتاز میشود آدمی از بهایم و این قوتیست که آدمی باین قوت
مستعد میشود بر تحصیل علوم نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت
غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی خوانند و این قوتیست مجرد از
ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم و موجود نیست
در وجود حیوانات و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود و در ذات کودک
تمیز و این عملست بوجوب واجبات وجود از جایزات و امتناع ممتنعات آنچنانکه
میداند کودک تمیز و غیر او که دو بیشتر است از یک یک شخص در دو مکان
و یک شیء در یک وقت موجود معدوم نمیباشد و حکما این قوت را عقل بالملکه
خوانند و سیوم قوتیست که حاصل میشود باین قوت را عقل مستفاد خوانند و چهارم
قوتیست که شناخته میشود باین قوت حقایق امرها و قضیتهای این امرها پس

قمع میکند این قوت عاجله را گاهی که سر اکند شهوت عاجله بگرده و اجل داورا
عقل بالفعل خوانند پس هرگاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب قوت را
عاقل خوانند بنابرانکه دخل کردن در کارها و دور شدن از فعلها صاحب
این قوت را بحسب اقتضا نظر خوانند بود در عاقبت اندیشی در کارها نه بحکم شهوت
عاجله یعنی آنچه نفس از کمی بدان مایل باشد از آن احتراز نموده باشد و آن دو قسم
اول لازم دانند بحسب طبع و دو قسم دو که عبارت از قوت سیوم و قوت
چهارم باشند حاصل میشوند بکسب و بنابرین حضرت سید الخلفا والاوصیا
امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را
یعنی دانستم بر دو وجه یکی مطبوع دوم مسموع و سیوم رسودنی بخشد عقل مسموع
مادام که عقل مطبوع نباشد همچنانکه سودند هد نور افتاب وقتی که روشنایی چشم
ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر است علیه السلام اما کلام شریف النبی
باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلان فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع
اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس وضوء العین ممنوع صدق نبی الله

فصل در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان و عقل مسل نوریست که
تابان میشود بر نفس آدمی و ابتدای تابندگی این نور شریف وقت سن تمیز است

بعضی معرفت مالک

یعنی هفت سالگی بعد از آن همه روزه نمود در ریاضتی میشود حاصل بنی آدم را همه روزه
تا نزدیک چهل سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر حال آنکه تفاوت آدمی
درین امر بغایت ظاهر است و به تحقیق مشاهده کرده ایم اما اختلاف مردمان در
فهم کردن علمها و منقسم میشود در امر عقل و فهم بعضی دکی اند که فهم میکنند
از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد که بگوید بی آنکه بر زبان آرد بر سر
اشارت کرد و بعضی بلبند یعنی نمی فهمند آنچه گفته میشود با آنکه مکرر میفهمانند ایشان را
تا بصد هزار مشقت بحق فهم میکنند و بعضی بطند یعنی آنچه بخاطر میگذرد از
امور عالم بیشتر بر صوابست و کمتر خطا واقع میشود ایشان را و بعضی متعلقند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم
واقع میشود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است
تفاوت آدمی در عقل آنست که روایت فرموده است ابن سلام از حضرت
پناه صلی الله علیه وسلم که سوال در جواب فرموده بود ابن مصمون در حدیثی
طویلست که آخر آن حدیث صفت عرش است که آن ملایکه قالوا یا ربنا
خلقت شیئا اعظم من العرش قال جل جلاله نعم العقل قالوا وما نعرف من قدره
عز شانه ایهات لا یحاط به علما هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی حلفت

العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم من اعطی حبة ومن هم اعطی حبتین ومنهم
والاربع ومنهم من اعطی وشفاء ومنهم من اعطی اکثر من ذلک ومعنی حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم آنست که ملایکه الهی علیهم صلوات الله رسول فرموده بود از
حضرت عزت تعالی شانه که پروردگار آیا افرینش فرموده چیزی را که بزرگتر
از عرش باشد جل وعلی تبارک تعالی در جواب فرمود که آری عقل را افرینش
فرموده ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگار را مبالغه فرمای در قدر و حق تعالی
فرمود هیهات مخالط نمیشود و یعنی هیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و انکه فهم
فرموده ایشان را که شما را علم بقدر یک تست یعنی با وجود انکه علم شما بمقدار
یک سیلیا نها باشد از فهم قدر شان عقل عاجز خواهید شد بعد از حق تعالی
فرمود که من آفریدم نصیب بسیار همچون شما یک بنا با نها پس از بنی آدم کسی
باشد که بمقدار یک حبه یک عقل داده باشد و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را
عقل مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار سه حبه یا چهار حبه مرحمت
شده باشد و کسی باشد که بمقدار قومی و گروهی او را عقل اعطا شده باشد
شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت بکند
مخالط نمیشود با و علمی آیا شما را امت علم بعد در یک گفتند نه یعنی

براسمعی نیز حکایتهای عجیب غریب و از انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بر سر
مریضی رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسر او را مشاهده کرده و مریض را گفت بعد
از حصول معرفت نبض و تفسرهٔ او شاید که چیزی از میوه ها خورده باشی مریض
گفت آری گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی بمرض تو ندارد روز دیگر
رفت و نبض و تفسرهٔ بیمار مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده مریض گفت
آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین چیزها این خلق عجیب باشد از حد
و معرفت طبیب و طبیب ابصری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را
که مریض میوه و مرغ بچه خورده بود طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بمجرد علم
طب نفهمیدم بلکه دانستم بعلم طب بفراست نفس زیرا که من وقتی که در آمدم
در خانه بیمار دیدم که پوستهای فاکهه یعنی میوه افتاده بود در میانش بخانه
و از انجا که عالم فراست نفس است معلوم شود مرا که هرگاه فاکهه که فاکهه نزد
مریض حاضر شود البته او را از ان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر تفحی دیدم که
آن تفحی در روی او روز گذشته و در نبض او نرمی و در تفسرهٔ او غلیظی دیدم
ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی او خورده باشد چیزی از فاکهه و خرم
نگفتم این سخن بلکه گفتم که شاید خورده باشی و روز دوم دیدم پر مرغ را بر

بیمار و در نبض مریض اسلا یعنی پری و در تفسره او غلطت دیدم بخاطر رسید
که مرغ بچه بغیر از مریض کسی نمیخورد پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد که او مرغ
بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر او
رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد بعد از آن گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا
و چگونه کسی گوشت خر خورد پس حل شد طبیب این جز بیدش رسید گفت دیدم
در خانه بیمار پالان پس دانستم که پالان خر است بعد از آن بخاطر رسید
که اگر خر زنده بود هسته پالان پر پشت او بودی و چون زنده نیست پس
او را کشته اند و خورده اند پس طبیب پسر را گفت اگر مقدمات شما صحیح بودی
البته آنچه شما گفته بود دیدرست میشد اما مقدمات چون فاسد بود همه
قول شما فاسد و فایده نشد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که لا
ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع یعنی هرگاه عقل مطبوع نباشد سود نمیدهد عقل
مسموع و حکایت دیگر آورده آند که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود
در میگفت اصحاب خود را که ناگاه از در پیدا میشد شخصی خوب هیات
و چگونه کسی گوشت خر خورد بر تو که از مریض گوشت خورده بود پسر گفت ای

وریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر او افتاد دو بار آخود را
هشیار باشد و گفت دکوی خود مباد اکه این مرد بر شما حجتی بکرد چون
آن مرد آمد و منشست ابو حنیفه ذکر بکرد بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما
صبح پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی میماند وقت نماز صبح تا طلوع
آفتاب پس آن مرد گفت که باشد چنانچه بود دید که امر این مرد خلاف رافع
باران گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش فجر حکم او چیست ابو حنیفه
و حکایت آورده اند که والی شام را بازی بود پیر و او را پس حکم کرد در شهر
به بندند که باز پریدن نزد و در گذشت بر در طاحون دید در طاحونه یعنی آسیاب
خانه خری میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت
چرا بر گردن این خر جرس بسته یعنی زنگله آسیابان گفت ای امیر شاید
که پلنگی بر من غالب شود پس بشنوم آواز جرس را بدانم که او ایستاده است
پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود را بجنباند چه میگوئی آسیابان گفت
اگر چنانچه ما را این نوع خری پیدا شود امیر تدبیری غیر این تدبیر بفرماید و در
حکایت آورده اند که وزیر السعادت خطا کرد اسپ وزیر پای امیر
فرمود تا خصم او را ببرند از جهت ادب کردن پس بعرض او رسانیدند که سبب

این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را بگوئید که من دانسته ام **و در حکایت** آورده اند
که زن ابی الهذیل را وقت زادن شدن پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت
و دایه را گفت که بر بخانه مامن امید میدارم که این بچه پسر است اگر از برای
من پسری پیدا کنی ترا دینارى بدهم **و در حکایت** آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله
زیاده شد اشارت چیست منصور گفت میدانم صد سفا آب بر بزند هر کل شاشند
پس مامون بخندید **و در حکایت** آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند
در حضرت قاضی یحیی ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را النهاس
دارم که حجر فرمائی پسر مرا قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای انکه پسر من
شراب میخورد و نماز نمیگذارد و سفیه است پسر منکر این معنی شنید پدر گفت حق تعالی
صالح گرداند احوال قاضی را آیا میتواند بود که بی نماز بی قراءت باشد
قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمایند که بخواند چیزی از قران قاضی
فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قران پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم
علق القلب یا بابه ما شب و شابا ان حکم الله حق لا اری فیه ارتیابا
پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند

او را جبر نفرمایی قاضی فرمود برخیزند که حکم فرموده است خدایتعالی و حق پدر
و پسر هر دو جبر و انیست مو آخر سخن تشریح اعضا و قوی والله اعلم النظر السد
فی خواص الانسان و فواید اجزایه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله
نطقست مو نطق قوتیست که می شناسند بآن آدمی غیر خود را از آنچه در ضمیر اوست
به عبارت و اشارت و سخن قویترین دلالتهاست و از انجمله قوت تعجبست و آن
قوتیست که واجب میگرداند خنده در وقتی که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز
از انجمله کریه است نزد علم سخت و از انجمله آنست که بدن او عریان بی موی
باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی آدمی البته
نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فایده قوت لمس بخلاف سایر
حیوانات که موهای ایشان جامه پوشش ایشانست اما آدمی چون کسوت
ایشان از خارجست آفرید حق تعالی موی بر سر آدمی بنابر آنکه نگهدارد
دماغ او را آفات و زینت دهد او را و اما سفید شدن موی آدمی این صفت است
که یافته نمیشود مگر در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت
بسبب پخته شدن اخلاط و بنابر آن حادث میشود از آن بخاری تکریه متعفن
و حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که متولد میشود از آن بخار موی سفید

واز انجمله آنست آدمی کاهی مس کند بکف خود عضوی دردناک را سنگین
شود درد او دبنابرین درد می میشود انکسی او را در وقت برسد زودی یا بیرد
خورد چیزی در حال سبارت نماید در خشکی کف واز انجمله آنست که آورده اند
در کتب حکمت که انکس چشم را دایم بر چشم رمد دیده بکمارد سرایت کند
رمد در چشم او و در چشم پیدا کند همچنان سرایت میکند خوردن آب باقی
از ظرفی که خورده باشد کسی که او را اکر باشد با پیش باشد یا جزام داشته باشد
مر خورنده را مرض که کسی داشته باشد اول آب خورده باشد و باز مانده
او را بخورند و مرضی که انکس که خورده آب انکس که باقی او خورده مبتلا
شود واز انجمله آنست که ابرص هرکاه که بکذرد بر زمین برهنه پای در محلی
که قدم نهاده باشد هرکز نروید کیاه از ان بسته نه اندک نه بسیار و
از انجمله آنست که آدمی را خایه او بریده شد ضعیف میشود بدن او بخلاف
تمام جانور او کند میشود بوی او وفاسد میشود رای او و بسیار و
میشود شهوت خورش او یعنی بسیار میخورد و دراز میشود استخوان های
او و کج میشود انکشتان او و قوی میشود شهوت مجامعت او و بسیار
متحلم و دراز شود عمر او کم میشود و موی زن او بسیار رطوبت

مزاج او بنا بر آنکه مرصعهای که رطوبت او بسیار باشد تمیز و بدار و چیزی
و کج میشود و ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین شدن
بدن او و میشود آوانا و نیز از تنگ شدن قضیب شش او از بسیاری رطوبت
و هر جانوری که او را بوی کند باشد چون خایه او بر بدند آن بوی ناخوش
ارزنایل میشود و خشبوی میشود و غیر از بینی آدم که او را بوی کنده زیاده
میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرفت او یعنی رگ او از عجی
که در آدمی ظاهر میشود و فتی که خایه او را بر بدند که زود راضی میشود و از خلق
و زود در غضب می آید و تنگ میشود سینه او از پنهان داشتن اسرار و نغیر می
آید از و تا بمرتبه که میشناسد هر کسی که او را خایه بریده اند از آواز او و
عارض میشود فادما را یعنی خایه بریده ها را دوستی بازی بنظر نج در مزاج
و از انجمله آنست که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردمان بینا بیشتر
می باشد قوت جماعت او همچنانکه خصی را قوت بینایی زیاده تر می باشد
از خایه دار از برای آنکه آن بیان در طرف دارد پس آنچه کم میشود از یک
طرف زیاده میشود از طرف دیگر یعنی چون بینایی میرود قوت جماع زیاده
میشود و چون خایه بریده شد بینایی او زیاده میشود و گفته اند فتاده

که میگوئی در حال کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است

جواب گفته که فوت بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنابرین کو

چیزهای بسیار در خاطر قرار میگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما

فرموده است شعر ان تاخذا مني عيني نورهما ففي فؤادي وقلبي

منهما نور قلبي ذكي وعقلي غير ذو خلل وفي فمي صارم كالسيف مشهور وازانجمله

آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه

نماید در مقابله آسمان بر طرف شود ابر از آسمان و مکابرین رفته اند و هرگاه

که افتد در زمینی که نرسن باشد بر واز زمان سرما سالم ماند از ضرر او برین رفته اند

که در رندگان نزدیک حایضه آئینه هرگاه که بگیرد از خود شرم را یعنی پیش

پیش خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کار نیر بگذرد آن کار نیر را

آب تلخ شود و هرگاه که نظر کند در آئینه جلا داده روشنی آن آئینه غبار و

کدورت پیدا کند و هرگاه که کسی با زن حایضه مجامعت کند تا نکس کودن شود و

و شوق و لطافت و نازکی و حسن او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل

شود در مجامعت زنان حایضه و زن حایضه هرگاه که بر کسی صرع داشته

باشد دستمال صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دستمال آن مار

همین عمل را صحیح بود مجربست و این امر عجایبیاتست و حکما گفته اند که یعنی سرگین
کودک را که در چشم کشد زایل شود بان سفیدی چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند
و بریزند خاکستر آن را بر ناصور بمالند گوشت فاسده را محو گرداند از ناصور و بر
گوشت نو تازه کسی که نیلا گزیده باشد بر جمیع آدمی را یعنی سرگین آدم را بخورانند
تو نیکرم نهند انکس را تا عرق کند باذن حق تعالی نجات یابد یکبیز سرگین آدمی را
و چرک بسوزانند و طلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی گرمابه باذن
حق تعالی زایل شود بعافیت مقرر شود و اگر در چشم کشد زایل گرداند جرب چشم را و
خلاص گرداند انسان مرض مارهای شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بساید با آب
آن را مکحل سازد دیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق الهی زایل گرداند سفیدی
چشم را باذن الله تعالی من الحیوان الدواب این نوع بنگونه
بهایم بود از روی صورت و بیشترین ایشان از روی نفع و چون آدمی
تن و دلک رفتار است و بسیار دشمن از جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد این
نوع حیوان جهت آدمی بیافریند و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در
تحت و تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در فرا گرفتن مقصدهای خویشان را
آدمی مقام بال و عنان و دست و پای دوابی قایم شود فقال الله تعالی والخیل والبغال

والحمیر لنزکیوها وزینه و چون اسپ حسن او تیز از فرشد گوش او کوچکتر و دم او
دراز تر آفرید جهت آنکه چون ذهن او صافست پس میشود اندک چیزی که را
پس میگردد و همچنین دم او را دراز تر آفرید جهت آنکه در یافتن اسپ بگزیدن
جیندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی محکم گردانیدن همه
او مصروف گشت تا رفتار بسیار بر او ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود
پس بدرستی هر حیوانی که مر او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده هر دو شود
و حیوانی که او را شاخ و سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ
و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت رفتار و سلاح بدان تمام گردد
فسبحان من اعطی کل شیء ما یفتقر الیه دون الزیادة والنقصان و هر آینه ما یاد
میکنیم بعضی چیزها که باضافت دواب تعلق میدارد فرس اسپ بود نیکو نزین
حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت نزین دواب از روی دویدن
و در یافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نیکی
صورت و تناسب اجزاء او اعضای او و صافی رنگ و سرعت دور و حسن فرمان
برداری او مر سوار خود را چنانچه سوار و برابر گرداند مطیع و منقاد شود و از
صفت اسپی بود که او را چوکانی گویند و آن اسپی است که بر پشت او

بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شیان شود و بچراند گرگ
نزدیک
آن گله نیاید زیرا که اگر نزدیک آن گله آمد البته درد کند شکم او و خرقه حیض را
بهر کس
سیدر بر عفت کشتی ایمن شود کشتی از بادهای مخالف و اگر کسی که او را ریح
باشد بپوشد جامه که زن زاییده پوشیده باشد در وقت زاییدن پیش از آنکه
غسل کند تب او برطرف شود در فایده های جزوهای آدمی حکما گفته اند که
موی زن هرگاه که بیفتد بدرازی در آب سوری که آفتاب تابیده شود بر آن
آب وقتی که آفتاب گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخورد کند موی
آدمی را یعنی سوزاند نسیان آنکس نایل شود و اگر بخورانند موی آدمی
را یا نشق و طلا کنند بپای کسی که او را مرض نقرس باشد درد او برطرف
شود کله آدمی را هرگاه که مار گزیده بپاشند یا بنهند بر موضعی که گزیده شده
باشد دو دانه بیرون آید زهر از و دانک آدمی که شادمان باشد و از
کله آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آن محل بسیار
بوند و هرگاه که کله آدمی بر سبحیا افتاده باشد بلنگ از آن بگریزد دماغ را
بپاشاند غم او برطرف شود و اگر مصروعی بپاشاند صرع او زایل شود و اگر
اشک از آدم غمگین باشد و آن گرمست بپاشاند کسی یکی بدیبا سخت رساند

زهر است مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون
میخواند پس میگفت عقرب را که آب دهن بر عقرب می انداخت وقتی که نشسته
بود بعد از آنکه افسون خوانده بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را
جالینوس فرمود که خوردنی او را جهت او پس غذا خورد بعد از آن حاضر فرمودند
عقرب را و امر فرمود که بر عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر
انداخت و هیچ نشد عقرب را پس گفت که این تاثیر افسون میت آب دهن روزه
دار هر گاه که بمالند بر سنگ مقناطیس باطل شود قوت او لعبتی آهن را برباید و قوی
بر آید که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد آن دندان را در نقره یا چیزی
دیگر بگیرند و بپاویزند بر زنی پس آن زن آبستن نشود و دندان مرده را پاویزند
بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت پاویزند بر کسی که
تب ربع دارد در وقت تب او نازل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد
صرع را شفا دهد جالینوس گفته است که شخصی بود که به بیهانی صرع را میخورانید
و شفا یافتند و از صرع خلاص میشدند و جالینوس او را دیده بود ناف آهوی که بر
باشد در وقت زاییدن پاره از آن ناف در زیر تکیه بزرگ بنهد و انگشتری
سازند پس هر کس را که مهر کنند بآن انگشتری از قولنج ایمن شود قلقه کودک را

اگر بگیرند

اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در روز سنگ و بخورانند کسی را که صداع در و آغاز
کرده باشد در آن حال نماید و زیاده نشود غایه کودک را از چوبی اگر بیاویزند
و آن چوب بیاد رزا عتی فرو برند ملح در آن کشته زار در نیاید و اگر بخورند
غایه آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کنند آن غایه و بسایند و در چشم کشند
اجهر مرض او زایل شود از چشم آدمی که بریده باشد نمام را اگر کسی بوزانند و بخورانند
کسی را بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه ندانند و آورده اند که مجرب است
خون آدم را هرگاه که آمیخته سازند با آب و طلا کنند بآن شکم کسی که گزیده شده
باشد ساکن شود درد او و گفته اند هرگاه که خون آید از بینی کسی بنام آنکس
بنویسید بخون او بر خرقه و بنهد و میانه هر دو دست آنکس خون از بینی آنکس بیاید
خون حیض را هرگاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سگ دیوانه گزیده
باشد خلاص شود از زحمت همچنین بر طرف میاندازد هیچ ورم را اگر عین زیده یعنی
چشمی که درد کند از بیرون طلا کنند بر آن خون حیض ساکن کند درد و خون
[illegible] بکر سفیدی چشم را بر طرف میاندازد اگر در خیم کنند بستان دختر را بخون
بکارت او در وقت بکارت بیرون سرخ کند بسیار شود خون بواسیر را
اگر بدهند سگی را دیوانه نشود نطفه آدمی اگر طلا کنند بآن موضعی که ریش شده باشد

خوب شود و همچنین است بهق و مدام نیز یعنی بنطفهٔ آدمی دفع میشود و هرگاه مخلوط شود
با روغن غیر او بگذارند تا خشک شود پس بدهند بزنی عاشق شود آن زن بعشقی
بی اندازه بران مرد عرق آدمی که در حمام منتشر شود طلا کنند بآن دمامیل را
ازان دمیلها بخته عرق مصروعان یعنی کسانی که صرع داشته باشند
اگر طلا کنند بر پستان زنی که شیر در پستان او بسته شده باشد زایل شود درد
آنکس را از نفرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه
که بخته شود در طرف منی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد
و حکما بر بندند که اگر بول کودکی که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان
داشته باشد یرقان ازو برطرف شود اما بشرط آنکه آنکس را معلوم نشود
و نیز حکما بر بندند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاید کسی که برص
داشته باشد یعنی پیس شده باشد عافیت یابد ازین مرض و اگر طلا کنند باین بول
جوان بیست ساله جرب را یعنی گرد مکان هم نوعی از گراست و قوبا و انهم
مرض سودا دست نگذارد که این مرضها در بدن بهم نشوند و آورده اند که در
زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی سپرز داشت در خواب دید که امر کرد کسی او را
از بول خود هر روز سه حقنه بیاشامد پس بعمل آورد عافیت یافت و تجربه کرد غیر او

همین عمل را

چوگان می‌بازند سوار محتاج نمیشود سوی گردانیدن او بلکه چشم او سوی گو راه بود
چنانچه گره می‌بندد پس آن میدود و بعضی از اسپ بود که صاحب خود را شناسد
و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر و سوار شود و بعضی از اسپ باشد که اهور الاحق
کرد و ناسوار اهور الاشتر نزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهای نیک را
بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت پس
چون ایشان را بر و عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب
فرو رفت همه را از بحر فرمود مگر اسپهای چند که بر و عرض نکرده بودند پس روزی
جماعتی از وزیر سلیمان علیه السلام بر آمدند و ایشان چهار بود پس هرگاه که میخواستند
که باز روند گفتند ما بینی اند زمین ما دور است ما را فرو شده که ما را سوی
از زمین برساند پس ایشان را اسپی از آن اسپها بداد و گفت چون جایی را
رها میکنید بر وانش قدم بردارید و چوب گیرید پس رسی که شما آنش بر دل
سیاورده باشید کاین اسپ بطعام آمد پس بران اسپ برفتند و بود آنچنانچه
سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه بیلاد خود رسیدند و آن اسپ را نونه سوار
نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتایج اویند والله تعالی اعلم خواص آن
دندان او را بر کودک بندند دندان او بی درد بر روید و چون زیر سر کسی نهند

که در خواب خطیطه کند از و زایل شود و گوشت او بادها را براند و بادار چینی در قوت

باه بیفزاید غایه اسپ کهنه را نمک زده و بسایند و بآب گرم تر کنند و بر قرس مالند

نفع سوشن کند شود بگیرند از دم اسپ موی او و بر درخانه بعرض بیندند که

در نیاید و چون زن را بسیم اسپ دود کنند بچه مرده و غلاف بچه که در شکم باشد آنرا

بیرون اندازد و سم اسپ گرفتش را دوفانه دفن کنند موش از و بگریزند گویند بدرنی که

بچها چون از مایه بیرون آیند اول که این نر آید هی دسم دواب آید که او را بانه و

شاهین چیزی از مرغان شکاری نزدیک نفوذ خوی اسپ بر زهار

کودک و در بغل او بمالند موی بران موضع نروید و چون بواسیر را

بدان بمالند نفع روشن کند و چون سگان را بدان آب دهند زهردار باشد و

هلاک شود و چون بدان جراحت شود سرگین اسپ دود کنند شب زنی که نادان

برود نشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بیندازند خونی که از و روان باشد

منقطع شود شیره سرگین اسپ مقدار یک درم بگیرند و از سرگین آدمی مانند آن

و از بینه مانند آن و نشتهای آبله را بدان مرهم کنند اثر آن

[illegible] زایل شود و داغ

موی آن اسپ

[illegible] و تنگ

[illegible]

[illegible]

سوزن بود بدان مرهم کنند آنرا اگر آنرا نیز زایل کند و صورت فرس نیست

بعض حیوانیست متولد از اسب و خر که آنرا بپارسی استر خوانند و اگر نر خر
باشد شبه او باسب بسیار بود و اگر نر اسب بود شبه او بخر بیش بود و از عجب
آنکه بدرستی هر عضوی که او فرض میکنی میان اسب و خر دایر بود یعنی مشابهت
هر دو دارد و همچنین پستان او و از او و او را نیز فهمی اسب و کند فهمی خر نباشد
و ماده استر از درازترین حیوانات بود بعمر جهت آنکه کشتی اندک بود
چنانچه بچه گنجشک کوتاه ترین حیوانات بود بعمری جهت آنکه کشتی او و
بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازاندگی او لیکن بعضی آدمی میگویند که

و بچه در شکم او نیاویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم می آویزد لیکن بیرون
نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس بار را بکشد و جهت همین ماده استر
را همیشه مستور میگردانند چرا که مرد چون با او جماع کند آسیب گرداند پس بسبب
زادن بمیرد خواص اجزا یه گویند نرمه گوش او چون زن بیاشامد آسیب
نگردد مغز استخوان او را چون آدمی بخورد جمیع خواص او کند گردد تا همچون کسی
ماند که در خواب باشد و اگر زن آسیب آنرا بخورد فرزند خبیث ایله بزاید دل
او چون زن بخورد اصلا آسیبی آنرا بخورد آسیب نگردد از سم استر مقدار پنج درم
بگیرند و با روغن اهن بیامیزند و بر کل مالند موی بروید و الثعلب را نیز نفع کند
گویند خاکستر سم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش را از خانه
بگیرند خاکستر استر را خاک گنند و در پاره ابریشم بندند و بر دارند بیاویزند
بدرستی که از رخصار ماند خون او زن در بند کرده انرا بر آرد و در بستن
نگردد بو او چون زن بیاشامد بچه مرده نیندازد و اگر زنی که در رو دزدان
بود آنرا بیاشامد در حال بزاید زنبوری که در پس استر بود خاکستر صاحب بواسیر
را بدان دود کنند بر گرداند گویند پوست پشانی از جای که بسوزد مرا ملتیام
کاری تمام در آنجا نشود و اگر دو پوست استر طری از درخت صعتر بیاویزند

او بر بازدی زن به سند انداز افتادن بچه ایمن الرد و صورت او در صفحه ثبت صورت

حرارت سیاه اعضا و غایت سردی تیره قوتها بود گویند که چون سگ
آواز او بشنود و در پشت او در پیدا کند تا از و آن سگ فریاد کند و گویند
هر کرا اگر دم بگیرد بر خر سوار شود و سوی دم او روی کند پس چون خر برود درد
او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم حرسنلی بیاویزند که ذرن سنگ است
متفال بود هرگز فرار نکند بیاس در کتاب خواص کبیر از عجایب آنکه خر چون شیر را
بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او دیرود تا نزدیکی او واقف شود و نیندارد
که این کار خود را سقند
سی شیر نقع کند چنانچه گرگ چون گرسنه انگشت کو
بارسید و دو رفت زود برا موافق شود و نیلا و که این سوء افقت او را

از سندی او منع کنند اما خواص اجزای مغز استخوان او را بروغن زیتون بجوشانند

سر را بدان بمالند موی سر دراز شود و حد که از مغز او بیاشامد فراموشی ببرد بمالد

کرد و اگر زن آبستن از آن بیاشامد فرزند که بزاید دندان خرز بر سر کسی نشاند

که بر وی سپاری غلبه کند و رحال بجراید جلد او خشک کنند و بسایند و بر جراحت

ربع به بندند بت او زایل شود سر زاد خشک کنند و بستان زنان بدان بمالند

شیر ایشان بسیار گردد سم او را بسایند و صاحب صرع از آن بیاشامد صرع او

زایل شود و روغن بیامیزند و خفت بر بر ابدان بمالند تحلیل کند در

کتاب خواص گفته سم را بسایند و برص را بدان بمالند ادا بر باد اگرچه کهنه باشد

و این بر نزلتیرین علاجها بود و چون او بدان دود کنند بچه زدو بیرون آید

زن یا مرده چون او را بسوزند و بروغن جوز بیامیزند و بر ناصور طلا کنند

با صلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند وقتی که بر زنان سوار شود و بر ساق

مرد به بندند در حال قضیت او بزه آید و هر که گوشت خر بخورد از آفات زمرها

ایمن گردد و صاحب جذام را نفع کند روش کنند گوشت او با پیه او بیزند و بر روغن

زیتون کنند رمفاصل معلول را بدان بمالند به گردانند پیه او را بگدازند و ریشها

و زخمها را بدان بمالند به گردد و ریشهای زخمها را استدین بسکرداند و چون

پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر او را در آب کنند جماعتی از آن بیاشامند
میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست چپ او را بگردن کنند
دور کردن خداوند صرع بیاویزند نفع رد شدن کنند خون خرگوش بیاشامند چون
بدان بمالند تغیر شیر او کودکی که بسیار گریه کند و خلق او بد بود از بیاشامد
از ذرایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در بن گیرند دندان را نافع بود
و اشامیدن آن او دیه کشند و زخمهای روده و شکم و سل و سعال بسیار
نفع کند گویند هر که چیزی از پوست خر نیک رنگ گیرند از ذرایل
شود و چون کسی را تیاز زانه زده باشد با سیتی او را برسد با گوشت او
بریزد با استخوان او پاره شود پوست خر را برد بکشند و در وقتی که آن

تن خرگوشین باشد وان افت زده وران پوست خواب کنند بیکسو

وچون بیدار شود وراز زایل کرد و پوست پیشانی خر را بر جراحت صرع بنهند

نفع کند واگر بوی از دم او در شراب انداخته بیاشامند عزیمت کند حافظ کوید شیره

سرگین خر اگر بیاشامد صاحب سنگ گرده وان سنگ گرده را بول کند دیگر کویند

که او دو ابو در دهان دندان کرم خورده وچون زینی خداوند رعاف بر زند خون

او منقطع کردد باذن الله تعالی کوخر باشد این نوع از حیوان سخت

شبیه بود بعضی مر بعضی را بجدی که آدمی قادر نشود که تمیز کند میان یکی

دیگر چون او را معاینه بنگرد عجب شود پس بار دوم او را رسید صلاح فرق

نکند میان آن و یکی دیگر کویند نر چون خرگوه را بیند خایه او را بدندان خود بکشد

بترس آنکه در زمان خود خود را مراحم شود چون بزرگ کردد و بدرستی که

زمان این صنف چون وقت زادن ایشان نزدیک شود ریحانی بر زند راه آن

سخت باشد وکسی انجا را بنباشد بترس آنکه اگر بچه خود زنده شود مر دهان خود

خایه او را بسبب آن از بچه خود را سوی پشت بمیرد تا آنکه سم او سخت او

برود بدن توانا شود واز عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع

نشوند اگرچه هزاران باشد وجهت همین شکار ایشان آسان کردد که جبار

در جایی تنگ متمکن شود و بران صبر کنند تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای
بکین بیرون آمد پس اگر با قیها دران وقت باز روند همه از صیار سالم باشند
لیکن باز نمیگردند و بخواهند که رخری که اول عبور کرده است بالاحق شوند
صیادی اندازد از ایشان آنچه خواهد و از کور خسرن ضیقی بود که اجد ربه
خوانند نسبت کرده شده است سوی اجد روان اجد رخری بود در کسری اردشیر
که نام او اجد ربود و حشی نسبت دبه بشها لاحق شد و از مردم میرسید پس آنچه
از دشترلد شدند از اجد ربه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود شکل و تخت
ترین بدود خواص جزایه مغز استخوان او را بسایند بروغن سیجاب و بهق را
بدان بمالند زایل کند و ان نیک بود مر کسی را که در فرایش کمیر کند هر دو او بود را
بر باید چون بدان بمالند شنج رسیده کوشت او از نقرس نافع بود چون بدان
با روغن گل بمالند به او نیک باشد کلف را بمالیدن خایه او را بشکافند و شور کنند
بنمک و زعفران و کسی را که معصوب بود آنرا بیاشامد بنمک و آب گرم و حال زایل
گرداند از سم او انگزی گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند در سر ماه
بدرستی که صرع و جنون از ایشان زایل گردد و سم او را بسوزانند و بدان
سرمه کنند از تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند باذن الله تعالی و صحت

وصورت گورخر در صفحه ایست مصور است هذه منقوش است

لغم عبارت از چهارپایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد
و فایده ایشان بزرگ بود و سخت منتفع و خوار باشند و میان مردم انس
گیرند و مر این نوع را هر خوی و آب و دوری جستن ان نباشد همچون دو کان
و چنگال شان دلتند و ندانهای جنبند ها و نیش شان نبود و شان این نوع
حیوان آن باشد که نابرست شود و تحمل و صبر کند بر مشقت و گرسنگی و تشنگی
و چون نفع گرفتن آدمی ازین نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین این
نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین نوع را استر صفات گوره

بیافریدنا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه خدایتعالی در کلام
مجید خود فرموده اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها
مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و این نوع حیوان را خدایتعالی شاخ
آفریدنا گوناهی سم خود را دریابد و بدل سم ایشان را ناخن گردانید
پس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند ناخن را مگر گردن که او را سم و شاخ
هر دو باشد و بدرستی خدایتعالی شاخهای این نوع حیوان بر سرهای ایشان
آفرید جهت آنکه خبر سر اعضای دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سر است یا
مناخر از ماسه باشد چون بران شاخ بود بیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن
را دفع کند و شاخ خود نبرند و یا مشغول بود بشغل دیگر چنانچه هر دو دست
ممنوع باشد از آن شغل چنانچه هر دو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت
فایده آنک بجهت فایده بسیار صرف کرده میشود بار بنتوانی زمین بر
بالای گاو را بی دندان گذاشته و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده
جهت آنکه سلاح شاخ مر گاو را نافعتر است زمین بالا پس خوشتر اقتضا
کند که حیوان را قوی گردانید یکی از این سه صرف یا بسلاح سم یا بنیاب
شاخ و چون نابود شود ماده یکی از این مناظر میگردد ماده دیگری مانند شاخ

ان حیوان کامل شود و شخص او باقی ماند چنانچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد
و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن و تیز دندان
سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد کردانند
و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمی
از ایشان ممکن شود آفرید خدای تعالی مر ایشان را شکنبه فراخ تا علف بسیار گنجد
که غذای ایشان بس نبود و چون شکنبه تنک و کثیف پر شود باز آید بجایهای خود و آن
کثیف را باز از شکنبه بکشند و باریک سازند تا مستعد باشد جهت تخمه کردانیدن
حرارت طبعی را پس نازکی و تیزی مر آنچه از آن است که چهارپایان را امکان
داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از غرایب زمان یکی قوت دندان شتر بود
که شبانروز در گردش بود و سوده نشود اگر بجای او آهن و فولاد بودی
سوده میشدی خدای تعالی در حرارتی آفرید خنک خشک را خون و گوشت
گردانید فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه بل اشتر از حیوانات عجیب بود
اما عجب او از چشم مردم بیفتاده از بس که او را بیند و اگر کسی او را ندیده باشد
باشد او نتواند گفت که اشتر جانوری تن بسی فرمان بردار بود و بار سنگین
بر دهند بار بر خیزد و فرود آید و اگر موش مهار او را بکشد تابع موش گردد

هرچه

هر جا که برود مانند خانهٔ بر پشت او نهند یا اوند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار
در وی باشند و آلتها و بستر ها را با خود بردارند چنانچه اهل صفت بیلای
در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی در آنخانه بردارند و خانه
را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا نشینند چنانچه در کشتی
نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و یاری عزنانه
کردن او را دراز گردانید تا مناسب دست و پای او باشد و وقتی که ایستاده علف
خورد تا اگر بار گران بر خیزد نفس نکشد و تا لب او اندام بسایر او برسد تا نوا
خارید و گویند اشتر حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از و
خواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد و انگیز شهوت او در باه نشاط پدید
آید و در آنوقت علف بسیار بخورد و از بار سنگین او را خبر نباشد بار سه
شتر بر میدارد بکبره اشتر و غودنج و در هر دو سوراخ بینی او بر تزید تا از انگیز
شهوت خلاصی یابد چون شتر سمار گردد و از درخت بلوط خبری بخورد به شود
و چون مار او را بگزد خرفک خورد و نشدی زهر در وی نفوذ نکند و گویند خرفک
صالح بود جهت دور کردن زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه

که در حالت مستی شتر از کلو برآمد چون صحی معلوم نشد که چه گوید خواص خرا
او مغز استخوان او را بگیرند و با کندنای نطی کوفته بر تکم زن آبستن بمالند
بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود لیکن بر جگر او بجای زهره چیزی بود
که مانند پوست باشد و در آن پوست لعاب بود اگر کسی آن لعاب را در چشم
کشند شبکوری را زایل کند و اگر بر سر بمالند موی سایر دیاند و دراز کند
و سیاه سازد و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نم
دانگ از آن لعاب و از مشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند نفع تام
یابند و اگر کسی همیشه جگر شتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده
را دور کند پیه او هر جا که بهند مارها بگریزند کوهان او را بگذارند و باب پیاز
و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان نیز بواسیر را نیک باشد
در کتاب خواص آورده که در سنگینه شتر عنده باشد سنگ بود چون او را بیرون
آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته گردد و این عنده
زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر سر صاحب صرع
بمالند صرع او زایل شود موی او را دراز بر ران چپ سلسل البول به بندند و
سلسل البول آنرا گویند که همیشه از سوراخ ذکر او کمتر بچکد و اگر کودکی در شیر کمتر کند بر ران چپ او

به بندند دیگر نکنند هم چنین بود اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودکی بران
بولخا کنند پشم او در پی رعاف بیندازند نافع باشد و خونی که از زخم رودان باشد
انرا ببرد شیر او دفع زهر بغایت خوب بود و اگر دندان کسی را کرم خورده
باشند و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمز او در آفتاب بنهند
تا بسته گردد بر ناصور نفع تمام روشن شد و صورت اشتران اینست هذه صورت

و اگر کمیز او را بر سر بمالند سیوس سر را دور کنند و چون کمیز شتر بیاشامد درد
جگر و زردی روی را دفع کند و چون در گوش بچکانند درد گوش را نفع کند شیخ
رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی ناشکیبا را و نشانهای ابله را زایل کند

تقریر گاو بود حیوان بسیار نفع سخت روز بود و در دست مردم خوار و
فرمان بردار باشد و چون گاو در مخاطفت آدمی بود و آدمی دشمن او را
دفع کند یا ریسمانی او را اسلاح قوی مانند سلاح دوکان بنا فرید و احتیاج آدمی
سوی گاو بسیار است پس اگر او را اسلاح سخت بودی ضبط او بر آدمی سخت
گشتی و گاو سرخ و گوساله های موضع شاخ خود را استعمال کنند بطبع ایشان بود و ایزد
تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و علف را بدندان فرودی می برد و اگر
گاو را حصی نکنند نفع بسیار نکنند جهت آنکه بسیاری گشتی متصف و زود پیر
گردد و چون او را شهوت بنیکی ذنب شمیز باز نیابند و اگر سوراخ بینی او را
چرب سازند صرع برو پدید آید و اگر سر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون
ناخن او را بتباهی رسد چرب کنند نفع کنند و گاو را از رفتار نیک باشد که رفتار
زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او بعقبه
کنند بیماری زایل گردد خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب
تب ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند خوشبا
بیفزاید و قصب بزه لا آرد و اگر در بینی خداوند
رعاف بدمند خون را می دیدند و چون

خون را

خون را قطع کند و از دود شاخ او ملخ های بگریزند یا بمیرند و اگر بر دو شاخ
او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و موضع برص را بدان بمالند نافع بود و بعد
از آنکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگدازند با روغن تازه در گوش درد
ناک بچکانند درد ساکن گردد زیره کاو یا تخم خیرچه و تخم فنجل بکوبند و آب او را بجوشانند
بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و دمانی را که کنند زایل گردد
و اگر او را با برگ خیرای کوفته بیامیزند و بینه آن را بر دارد و بستن گردد
و در زیره کاو سنگی بقدر دانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه
و آب فرفخ بکنند و صاحب صرع بدان سقط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع
او زایل شود و اگر زیره کاو درخت را بیارایند کرم در آن درخت متولد نگردد
و اگر زبان کاو سیاه را خشک کنند و بترشی ترنج بیامیزند مقدار ده درم
سنگ خیری از آن بر هر کریف نهند با هر که خصومت کنند غالب آید و اگر
سر کلین موش با زیره کاو بیامیزند صاحب قولنج آن را با خود گیرد قولنج در حال بگشاید
و اگر زیره کاو را خشک کنند و از آن زهره داز کبریت زرد و جاوشیر اجزای
برابر بگیرند و زنی که در زایدن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را و
دفع کند و اگر بچه در شکم او مرده باشد و اگر زیره کاو را با عسل آمیخته در

کام بمالند کلو را بکشد و اگر زهره گاو سیاه در چشم کشند دیده را تیز گرداند
با آن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر زهره گاو سیاه در چشم کشند
دیده را تیز گرداند با آن مقدار که انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی
عجب بینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی به بیه گاو بیالایند
همه کیکهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر گرده گاو نر را بگردن خاصه خنازیر
بیاویزند خنازیر زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پیدا آرد
مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دمالی و وسواس خاته
گوساله را بسایند و بیامیزند قوت باه را تحریک کند و قضیب را تیز آرد و بر
جماع یاری دهند و قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند بر بیضه نیم برشت بیندازند
و بخورند و در باه بیفزاید تا عجب بینند ستالنگ گاو را بسوزانند و دندانها را
خاکستر او بمالند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و این را بلینیوس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه در دوغ بیامیزند
و بدان بیامیزند زایل شود و اگر سوخته او را با شرح بپزند و خنازیر را بدان
مرهم کنند تحلیل کند دم گاو را چون در موضع بسوزانند میان
اهل آن موضع خصومت رایج شود و شیر گاو سیه را با آرد جو بیامیزند

و ماقصور دبوایم

و با حلبور و بواسیر را بدان مرهم کنند در و آن ساکن گردد و قال علیه السلام

علیکم بالبان الفرفا فانها شفی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی علیه و سلم فرموده بلازم

شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند زرد

بواسیر را نافع کند روغن گاو بر گزند کی گاو بمالند در حال درد ساکن شود

و روغن کهنه نافع بود مر زخمها را چون گاو خون گاو چون آنرا بدان بمالند درد

ساکن شود بلیناس گوید کمیز آدمی بیاویزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب

ربع هفت تب ربع زایل شود و اندک باشد که انفصال تب ربع با یک فصل

با محتاج گردد و این از عجایب ی بود سرگین گاو را بر گرمه بیاویزند و بمالند

سخت را بدان بمالند و مرهم کنند نرم کند و پخته گردانند و چون خانه را بسرگین گاو

و بازو درد کنند همه جنبدر را بگیرند سرگین گاو در روغن گندم و سرکه که خمر بگیرند

و هر سه را بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد بعد ازین چیزی از سرگین خشک ساوده

بدان بیامیزند و زخمی که در پیکان بماند بدان مرهم کنند در روز ان

را بیرون آرد باذن الله تعالی و اگر سرگین خشک گاو دود کنند در زیر دامن زنی

که زادن بر دو دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او را با چوب بلوط بسوزانند

و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سر بی موی را بپایی یک مانده بدان

بمالند موی را بر دمانند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال بر شاخ او شاخی

دیگر بیفزاید و او را شاخی بزرگ خوانند شعبها بود و نیز گویند که هر سال شاخ کهنه را

بیندازند و شاخ نو آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی رود که

کس آنجا نیاید و از خبر دوری جوید تا شاخ دیگر بروید جهة آنکه هیچ کس او را بی

شاخ ندید و چون دو ساله گردد آغاز کرد افکندن شاخها کند و شاخ

او مصمت بود یعنی بر میان بخلاف شاخهای جمیع حیوانات که مجوف باشند

یعنی میان تهی بوند چون سرود و آواز ملاهی مانند خنگ و عود را بشنود

گوش سوی او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بحدیی که از نیز

نترسد و چون بیمار شود مار را خورد بیماری او زایل شود و مار افعی را از

ازم او خورد و سر شرا بنید از دو چون افاعی خورد تشنه گردد و آب بخورد و
تا بواسطه آب زهر در جمیع تن او نشود و یک خرچنگ را بجوید و بخورد و چون
خرچنگ را بخوردن هر افعی زایل شود و چون مار افعی او را به بیند در سوراخ
شود پس کوزن سوراخ او را بپوشد که پیدا کند و دهن خود را بران سوراخ
نهد و مار را بنفس بوی خود بکشد و بخورد گویند سوزان یا سگان تابع
کوری شدند کوزن از زبان سیکر بخت و تند میدوید ناگاه ماری در راه بدید
پس ایستاد و آن انگشت و باز در دو بدن شروع کرد خواص اجزای مغز
استخوان او را انبوه باشد شعبه شاخ او بهر که باشد دو کان از دیگر ندو اگر
در خانه بیاویزند دو کان در خانه در نیاید و از دود او مار
بگریزد خاکستر شاخ او را بر دندان دردناک بیندازند درد ساکن شود
و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند شکافهای که در دست و پای دواب
بود آنرا بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنی آبستن بر بندند یا بر
بچه را وضع کند اشک او تریاک زهرها بود گوشت او بدرد شکم نافع بود گویند
در دل کوزن استخوان باشد چون او را بر صاحب صداع بندند زایل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود و خون او مفتاح زهر بود و قوت نیز را بگیرد

چون بدان هفته کنند یعنی دو پس او بریزند و گرفتگی کمر را نیز یک بیند

پوست او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند پشم او را بر آتش

نهند موشها از بوی آن بگریزند و شتالنگ او را بر بازو ببندند از جمیع دردها

ایمن گردند رسم او چون خانه بدان دود کنند مارها بگریزند دور کنند مارها

بگریزند و اگر سرگین او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند صورت گوزنان

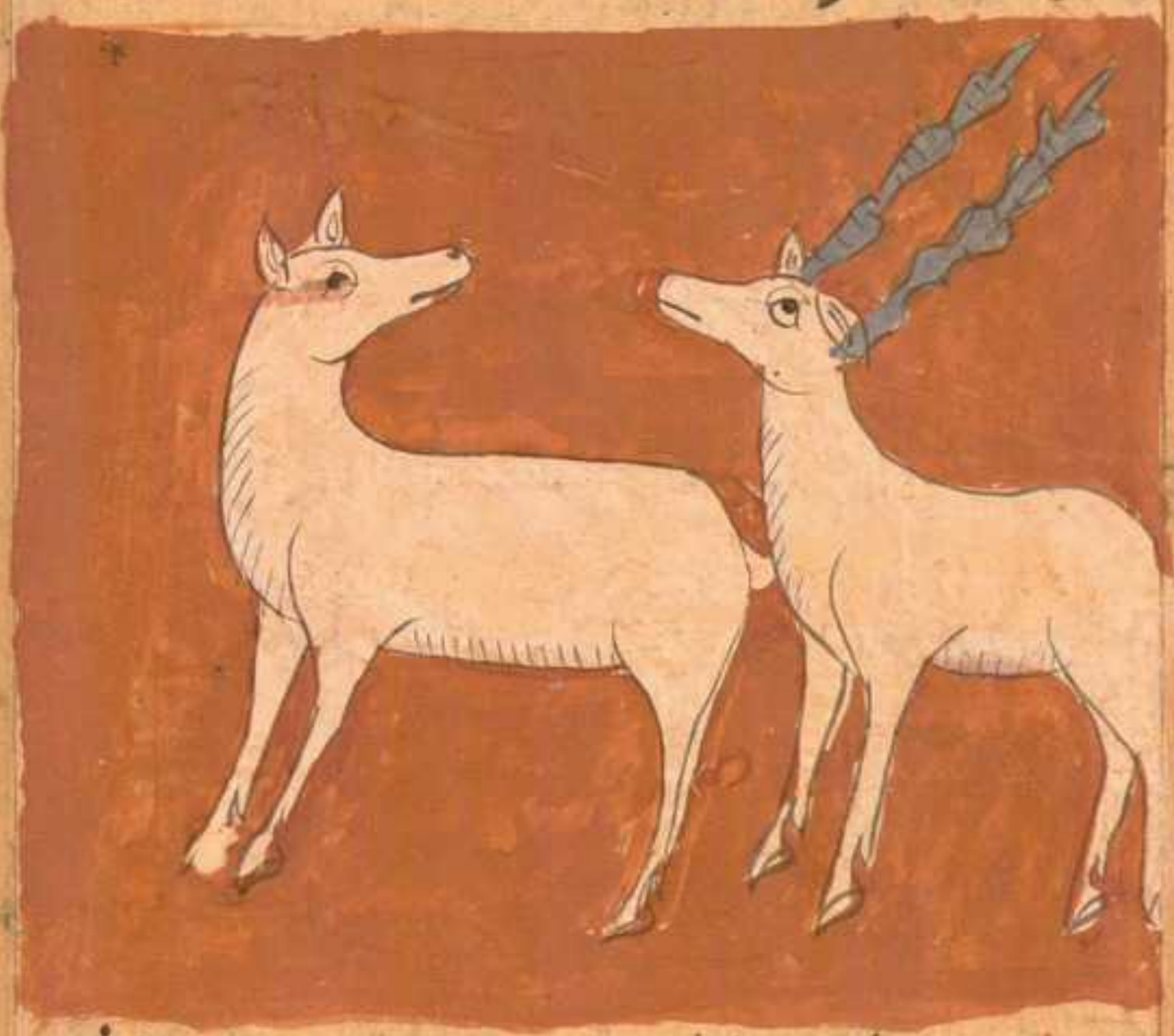

جاموس بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری تناور بود البته خواب

نکند و در بعضی اوقات چشم را بر هم زند گویند که در دماغ او کرمی بود که

همیشه بجنبد و صحت [illegible] خواب نکند و جمیع دردکان را از نفس خود دفع کند

و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و صحت همین و کنار رود [illegible]

معروف است

مصر خامش را رها کنند تا هلاک گردد و از شیر نترسد و سوی شیر برود و دل
او ثابت باشد و در شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجایب آنکه بر
شیر غالب آید یا نابود آن است خنک و شیر مغلوب او بود با وجود آنست خنک و از پشه
همیشه گرفتار بود و سوی آب بگریزد تا قرار یابد و گویند اگر گاو میش را جو بندد و خت
انجیر به بندند خار و مسکین گردد و پای او استوار شود و از مواضع او آنکه بر باد در
خود البته سوار نشود خواص اجزایه گرمی که در دماغ او باشد چون بر کسی زنده آنرا
بیاویزند بر و غالب نشود و مادام که آن کرم با او بود خوردن گوشت او نیز
بسیار آرد و اگر به او را بگذارند و با نمک سپید بیامیزند و بر کلف و برص و جرب مالند زایل کند

نوادره حیوانی بود که بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بر شتر ماند و
شاخ او بشاخ گاو ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو است

بود بگردنش نهایت بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و پای او کوتاه باشد

صورت او باشتر نزدیک بود و پوست او بپوست پلنگ ماند و دم او همچون دم آهو

بود گویند زرافه تولد او از ناقه حبشه و گاو وحشی و گفتار آن در زمین حبشه بر

اشتر سوار شوند پس آنچه میان اشتر و گفتار پس اگر آن اشتر نر بود و بر گاو وحشی سوار شد

بچه حاصل شد آنرا زرافه خوانند و طالب حکیم گوید که بجانب جنوب نزد

خط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کناره های آب فراهم آیند

از غایت تشنگی پس بسیار بود که نوعی با غیر نوع خود کشتی کند پس مانند زرافه

متولد گردد و سمع و غبار در آن زمین بوجود آید و سمع بچه گرگ از گفتار بود

و غبار بچه گفتار از گرگ بود از زرافه و یک حیوانات بچهای غریب شکل پیدا

نوشته

شوند و صاحب یمن یکنوبت زرافه خلیفه فرستاد چون هوا سرد گشت
بمرد و زرافه از افسرتش عجیب بود و از و شناخته نشد مگر خرافت صورت
او و غرایب بچه های او والله تعالی اعلم **چنان** بپارسی بیش خوانند
باریتعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سال یکنوبت یا دو نوبت بزاید
و هر روز از آن بسیار ذبح کنند و روی زمین از و پر باشد بخلاف دیگران که
ایشان شش یا هفت بچه بزایند و از ایشان دیده نمیشود مگر یکی را
در کنارهای زمین و میش حیوان مبارک محبوب بود تا آنکه آدمی بدان بستند و گویند
که او میش است از میشهای و از عجایب آنکه میش چون فیل و شتر گاو میش را بیند
نترسد و با وجود آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترس بزرگ در و پیدا گردد
حال آنکه یک عضو از عضوهای آن حیوانات بزرگتر از گرگ نباشد و این از خواص
او نبود بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع آورده و آفریده و شنیده ام که گله
گوسفندان چون گرگ را بر کناره رود بغداد بینند همه در آب روند پس چون
از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر ازین آنکه گوسفندان در یک شب
عدد بسیار میزایند چون پاسبانان ایشان را بگاه بچراگاه برند و آخر روز
باز بخانه نزد آورند و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از ایشان بجای

شوی مادر خود رود و آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و از

نهد نوعی از میش آرند که بر سینه اش یک دنبه و دو کفش دو دنبه و بر پهلوش دو

دنبه و بر دمش یک دنبه باشد خواص اجزا به گویند که نمک میش را چون زیر درخت

دفن کنند پیش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زیره میش را با عسل

بیامیزند و در چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل کند و

چون در گران بجا کنند بغایت مفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا

کند و نعاس را غالب شود و خداوندان صرع چون گوشت میش بخورد صرع شان

محکم گردد استخوان او را چوب درخت کز بسوزانند و با میزند بروغن شمع که

از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را که ریزیده بود باصلاح

آرد پیل نر را

اردلیسم او را بسوزانند خاکستر ش را با برگ درخت آس بیامیزند بر زخمهای
فاسد بایستد صلاح کرداند بنباس فاصل دکتا گفته اگر زن پشم ماده میشی بخود بخود
برگیرد حامله نگردد و اگر سر ظرف عسل را بپشم سفید بپوشانند و سوراخ کردان ظرف
نگردند والله تعالی اعلم بالصواب **شعر** بپارسی بزخوانند حیوانی ابله بود
جهل خوانند که آدمی را مذمت کنند و نکوهیده سازند که آن جز است از
بزهای یعنی بدذهن و کند ابلیست و بز از میش فاضل بود و در بسیاری شیر و
ستبری پوست بدرستی که پوست بز ستبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه
نباشد و آنچه از دنبه نقصان شده در پیه او پذیرفته و جهت همین گویند دنبه
بز در شکمش باشد نظر کن سوی حکمت باریتعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آنست
پشم کثیف آفرید تا سردی او را گرم کرداند و چون پوست بز ستبر آفرید جهت او
موی آفرید تا حاصل گردد و میش را بستبری پشم و تنکی پوست آنچه حاصل میشود مر بز
بز را بستبری پوست و تنکی موی دکنده نتن بز بران مثل رشنکه جمع از تن کنده
باشد در زمستان و تابستان گویند چون بز غاله بچه شیر بیند نزد او اندک
اندک رود پس چنانچه بوی او را بوئید بیهوش گرداند و مانند مرده بیفتد
پس چون بچه شیر از و غایب شود بیهوش آید و نوع از عکوست بود که او را

و بتلاکوید چون بر آدمی رود او را لعاب بود از آن لعاب بر آدمی هیئتی که در
سخت باشد و بسیار باشد که او را بمرگ رساند پس بزغاله آن نوع را بسیار
باشد که او را بمرگ رساند پس بزغاله آن نوع را بسیار خورد او را زیان
نکنند بلکه نفع کند و دربه سازد خواص اجزای او بلباس کفته شاخ بز سفید را
بسایند و در پاره جامه به بندند و زیر سر کسی نهند که در خواب بود هیچ از زشت
مادام که زیر سر او باشد زهره بز را با زهره گاو بیامیزند و فتیله را بدان بیالایند
و در گوش ریزند کری گوش را نفع کند و اگر موی بدو در بلک چشم بود
آن را بکنند و زهره بز بر سر مرکنند باز نزدیک زهره بز را با آب کنند تا در
گوش بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری
چون در چشم کشند ریش بز بخراند خداوند تب لرج بندند تب او زایل شود و
جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی
مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز او را بدست گیرد و بجای ببرد
و بیاویزد تا خشک گردد سپرز او بصلاح آید و اگر بز را چهل روز آب
دهند در طرف چوبین بعد از آن ذبح کنند صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت کزبون باشد تاثیر آن قوی باشد

پاسخ فرزدن

باشد خوردن گوشت مغز اندوه و فراموشی پدید آید و بجهت سودا کند و اگر
موزنی را بخون بزیراب دهند و گوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم
نیاید و اگر کسی را چوب زده باشند پوست در حالتی که از تن او کنده باشند
بر وی نهند درد را بنشاند شاتک بزیراب بپزند و سکنجبین بخورند درد سر
دهند مغید و باه را بیفزاید و ناخن بز را بسوزانند و با سرکه بیامیزند و دا
الثعلب را بدان بمالند موی بروید شیر بز برای نزله نافع باشد و نیز برای خنا
بیرد و رنگ نیکو کند خاصه اگر با شکر خورند خصوصا زنان را نیک بود و جهت دفع
اندوه فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان
را زیان کند پر پایه بز غاله بیکان را از اندرون تن بیرون کند کمیز او را
او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند آن عسل بیامیزند و بر عضو موضع
بمالند و صاحب جرب در گرمابه سه بار بمالند نفع کند سرگین از دهند عدد
بگیرند و کودکی که بسیار گریه کند زیر سرش نهند یا در دیگر گریه نکند شیخ رئیس
گفته سرگین بز خنازیر را تحلیل کند بقوتی که در وی بود و چون زن سرگین
بز را در پشم بردارند روان شدن خون از شکم او ممتنع گردد و در سرگین
بز قوت کشنده بود زهر زنبور را بکشد و سرگین کهنه او بر جای سوخته نهند

و مینداز زنان طمع بود و صورت بز و نر او این است والله اعلم بالصواب

طبسی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم تر سخت رمنده و عرب چون او را در اغاز
روز خود بیند بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او آنکه چون خواهد که در خانه خود
در آید از پس خود دیده در آید و از هر جانب نظاره کند جهت آنکه میرسد بر نفس
خود و بر بچهای خود پس اگر بیند که کسی او را بدید در خانه نیاید و از عجایب آنکه
حنظل تازه خورد و آب او را از هر دو کنار دهن بیرون کند و از خوردن آن
لذت یابد و هم چون آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد
و اما آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان
از هر دو زنمن قدر یک بلشت بیرون آمده و چراگاه ایشان بلاد صین و تبت و حصر

بحدود ران

بود و در ان زمین خیزیدن ایشان سنبل و بهمن و گیاه‌های خوشبوی بود و بهترین
مشک آن باشد که از نافه خود بخون بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده خون را سوی
نافه دفع کند و چون خون در نافه او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا کرد پس
سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر دنجارد و از ان لذت یابد پس ماده خون از
ناف او بیرون آید بر سنگ بخسبد چنانچه ریم از زخمهای مردم بیرون
آید پس مردم آن بلاد بجراگاه او می‌پرند و ان خون را از سنگ بگیرند خواص اطراف
او شاخ او را زیر کنند و بدان دود سازند جنبندگان را بر انند زیان او را در
سایه خشک کنند و زن مسلطه را بخورانند زیان درازی او زائل شود و در نافه
او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف راست

او پخته نباشد نیک مشک نبود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که از انکه

پخته نباشد بچشند و اگر زهره او را در گوش بچکانند و در دو رانبندند موی او را
بر کسی دهند که کمیز او گرفته باشد نفع کند پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را
نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند و هر که استعمال او در طعامها
کند کند و هی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب اصل این نیز کوهی
بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد از انداختن شاخ در هر سالی و مارهای
افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد
اگرچه دو هزار گز بود و بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو
سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد و اگر گذر هر دو سوراخ بسته شود هر آینه
کلوفشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او عدد گرههای شاخ او بود و چون
مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند تا در تابستان
سه شبانروز در غایت گرما چون گرگ پس نیز کوهی رود و بچه را بیندازد
و با ماهی دوستی دارد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب
آرد و نخچیرگیران این معنی را دانسته پوست نیز کوهی بپوشند تا ماهی مقصد ایشان
کند و بگیرند خواص اجزای او گویند چون شاخ او را بسوهان بسایند و بر
بهق و برص بمالند زایل کند و جوان او را با خری از گیزت دو دو کشند

بگریزد شاخ بزکوهی چون بر زن زائیده بیاورد بزبچه را بآبی وضع کنند
شیخ رئیس گفته شاخ بزکوهی و بز هر دو را بسوزانند و دندان را بسیار صلابت
محکم گردانند و در دو را بنشانند زهره بزکوهی چون در چشم کشند سنگوری را
نفع کند شیخ رئیس گفته زهره بزکوهی تریاک جمیع زهرها بود مگر لو را بریان کنند
و بسایند و در چشم کشند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زایل کند گوشت لو
تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی کژدم و زنبور را بدان بمالند درد زایل شود
و کژدم از بوی پیه بزکوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار
افعی را نافع بود و باه را تحریک کند چون قضیب او را خام خشک کنند و ادویه
که گرمی کمتر باشد با دیاده های مگس قولنج برسد این قضیب را با پیه بپزند و بیاشامد
و کرا اورد ان گردد و قولنج یک سه خایه را چون خشک کنند و در آب بشویند و
بیاشامند قضیب را سخت بزه آرد تا انکه ساکن نگردد پوست او چون از ان سفره کنند
موش و مار از ضرر جنبیده ها گردان سفره نگردند شاخ دوم او را بسوزانند و
خاکسترش را بروغن بیامیزند و بر قدم بمالند از رفتار نماند و در رفتار
نشاط بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبیده ها بگریزند موی دم او
زهر قاتل بود هر کرا آنرا در آب بیاشامد در حال اندوه و سنگوری پدید آید

کیزاو و را در عسل بیامیزند و صاحب قولنج از ابیات مدد در حال یک بیخ رسی

گفته سرگین بز ماده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندازند به بند دو چون

بز ماده کوهی در آب بنهند و بز از آن آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آنرا

ربا خوانند و بکشد بخلاف میش او را زیان ندارد صورت او اینست

سباع این نوع از حیوان سبع تر بشیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع

از کبر و خشم و بدخویی بسیاری فساد و دلیری را هلاک نفسها و این نوع مخالف

بود مر نوع چهارپایان در افعال اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت

این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان مصروف گشته ضد ایتعالی

مر این نوع را

مرغ این نوع را بیا فرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو سخت و
دندان چنگال و قوت و دلیری و هیبت قابله و کنده دکی دهن و ستبری گردن
و فراخی سینه و تاریکی میان و سبکی فرود و اگر او را اینچنین نبودی از تحصیل
طعمه خود عاجز آمدی و چون این نوع بسیار مفید بود حکمت الهی کرد که شمار
این نوع را اندک پس تو ایشان را می بینی که در یکشکم شش و هفت بزایند
و در هر سال یکبار یا دو بار بچه نهند و حال آنکه از ایشان نماند مگر اندکی در کنار
زمین و اگر چنین نبودی همه روی زمین و اگر این چنین نبودی همه روز
از دکان پر شدی و موجب فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی حکمته بکثیر
النافع و تقیل الضاری انه علی کل شیء قدیر و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی ضرری که با فراد
و دکان متعلق گردد بترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب. این ادی بیارشغال
خوانند حیوانی مفسد زر و میوها بود و بعضی از آن میوه خورد و بعضی تلف کند و چون نظر
مرغ خانگی جرو بیفتد نزد او آید اگرچه بر بام بلند باشد و نفس خود را نزد او بیند
از دو تا شغال او را بخورد چنانکه یاد کرده ایم و در حمار و اسد و در گرگ و
گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بای هر سگی و روباهی
دیگر بر بگذرد نفس خود را از بالای درخت بیندازد تا اگر صد مرغ باشند همه نزد

او آرند تا شغال ایشان را بخورد و چون شغال خواهد آمد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند
دسته گیاه فراهم آورد و در آب بیندازد و رها کند از آن مرغ آنچه بدان گیاه آویخته گیرد
و بر نشیند پس چون بیند باد آن گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از آن مرغ آنچه
تواند و تا خواص اجزای بآب گرم سه روز بیاشامند درد سینه را نفع کند
گوشت او دیوانگی را نافع کند و صرعی که در ابتدای ماهیای واقع شود
آنرا نیز واقع شود جگر او صاحب صرع را نافع باشد چون از قدر مقدار
بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص بمالند زایل گرداند
باذن الله تعالی

و صورت شغال اینست

این عرس بپارسی راسو خوانند حیوانی دراز باریک بود دشمن موش بود
در سوراخهای موش رود و موشهای بیرون کشد و زینه و جواهر را دوست
دوست دارد

دوست دارد و بازی کند و دشمن کند نهنگ بود گویند نهنگ همیشه دهن گشاده
بود پس چون راسو او را بیند در دهن او در آمد و سوی شکم او رود و آلات
شکمش را بگزد و بخورد پس سوی نهنگ بمیرد بیرون آید و برود و نیز
مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار را
و چون ماری بوی سداب را ببوید ضعیف گردد پس راسو غالب آمد گویند
که موش ارزا سوی درخت شد راسوی او گرفت و نقش خود را بدان
برگ چاو بخت پس بر برگ فرود آمد و کناره او بدندان گرفت و نقش خود را تا سوی تن
رسید پس دهان و فقه را سوی بدید برگی را که بر دو موش انجیه بود پس آن را سوی
دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را نفع
کند تنج رئیس گفته گوشت راسو را بر درد مفاصل بندند نفع کند و با شراب بیاشامند
صرع را دفع کند سیاه اگر بیخ دندان بر سه سنگ و صاحب زرق قضی کرد و به سیه
راسو بیالایند و نیز تا سالها کند پس او بیفتد و ظاهر گردد که او بگردن خود فتاده
بین دندانرا به سیه راسو بمالند دندان کند و همواره دست تنگ او را
چون زن در حالت جماع با خود بدارد آبستن نگردد و خایه او نیز چنین عمل کند
و اگر هر دو را با خود بدارد نا نیز قوی گردد و خون راسو چون بر خنازیر بمالند

تحلیل کند سرگین او را بر زخم
بندارند خون را قطع کند
باذن الله تعالی والله اعلم
ارنب حیوانی بود بسیار
زاید و بیماری او را خرگوش
خانند گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود
و هر دو دست او کوتاه تر از هر دو پای او بود و چون از بالا زیر آید برود دشوار گردد
بخلاف بالا رفتن و چون خراب کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار شود قی
سبز خورد به گرد و هوا از تیزی خود بر زمین نرم تنگ پای منهد تا نک با صیاد راه
بر تنهای دست و پای او بر او راه نبرد بلکه تشابهها را پنهان کند تا بر ایشان
خود متشبه شود خواص اجزای او گویند گوشت او را بسوزانند و دندانی که زردیها
بود بر آن بمالند خاکستر او را جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر جزی
از دماغ او بخورد پرواز دو اگر بخورد آبستن گردد و اگر شود یکبار بیش نتواند
و چون گوشت بیان دندان کودکان زایدان بمالند دندان ایشان بسیار
بروید و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد رسد

بهنه برمانند زیرین برزیرین وراست وچپ برچپ درد ندان ساکن گردد زهره

اورا اگر آدمی بیاشامد بروخواب غلبه کند وهمیشه درخواب باشد تا آنکه سرکه

بنوشند سپرزاورا صاحب سرفه نبات بخورد وسرفه زایل شود بلباس کتاب

خواص اوکرده خون اورا چون زن بیاشامد آبستن نگردد واگر کلف وهیق سیاه

رابدان بمالند زایل کند گوشت اورا چون بپزند ودر شوربای وصاحب درد

نقرس بنشیند نفع کند وفولنج را بکشاید واگر اورا با سرکه بخورند تریاک همه زهرها

بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر بمالند با صلاح آرد نیز بلبه اورا

در آب شیر تر کنند وصاحب فولنج آنرا بیاشامد در حال درد ساکن شود بلباس

حکیم گوید هر نیز مایه فولنج را بکشاید لیکن نیز مایه خرگوش قوی تر از همه بود

سرکه تریاک زهرها بود صرع را زایل کند پای خرگوش را بر بازو اورا

صاحب درد مفاصل به بندند راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن

گردد فرج بپزند وزن آنرا بخورد وبعد از آن شوهرش با وصحبت بدارد

یکبارگی آبستن شود عرب گوید که شنا لنگ خرگوش را چون برادر

بیاویزند چشم وسحر اورا زیان نکند وجهت همین ابری القیس شعر ابانه

لاتنکحی بعده علیه عقیقه احسبا مرسته وسط اساعده یعنی بتغی ارنبا لیجعل

فی رحله کعبها ضد المیتة از بعطب موی او را چون دو و کنند در وشش را

بیرون آرد و زنی که خون حیض او

منقطع نگردد پاره از موی خرگوش

بخود بردارد خون او منقطع

گردد و اگر زنی بخواهد که آبستن

شود سرگین او را با خود بردارد

اسد شیر بود و شیر سخت ترین دد کانست بقوت و شیرین ایشان بود بمنظر

مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را بزرگی سر و گردی روی و فراخی هر دو

گوشه دهن و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فربهی هر دو دست و

بلندی میان و بلندی آواز هیچ یکی نترسد و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و

گوشت از شکار غیر آن نخورد و خود حیوان مرد بود چون چیزی را شکار کند جگر و

دلش خورد و باقی را رها کند جهت غیر خود و سوی آن نماند و باز نیاید و او را زوفف

و شب نه را دوست دارد و چون در تاریکی شب و شتی بیند سوی آن رود

و در آن وقت تندی و خشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تواضع

و خذا تر و او خوار بارد قف او کند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت نیکو

غذا

خود بخورد فقصد نمک و چون بیمار گردد کسی چون بیماری زایل شود و اندک بود

تب او زایل شود و برای همین گفت ابو تمام شعر فان یک فی ذا لتک اطراف

و عکه فلا عجب ان یوعک الاسد الورد و چون او را تیزی رسد در تن او بماند

سعدان خورد که آهن از تن تو او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و پس گر

او را خراشی یا زخمی برسد مگسها فرد فرا هم آیند و از وجدا نشوند تا او را

هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز بگریزد و از فریاد او جمیع

حیوانات بگریزند مگر خرگوش بر رفتار قوت نماند و در حالت گرسنگی فریاد نکند

تا شکار نرسد و شیر ماده بچه او شکم او را میخراشد بچنگال خود پس شیر ماده

سخت بیمار شود و شیر نر جهت گریه مک آید تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری

برگردد و شیر ماده وقت زادن زمین نرم بجوید تا مورچه بچهای خود را هلاک

نمار نسازند و هرگاه که از بچه جدا شود نشانهای چنگال خود را بخورد

تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون نر بیرون آید از موضع خود بجهد

بدود پس چون آواز مشنود نیز سر دیگر بزد پس نیز آن بچه را در پناه خود گیرد

و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و از اعرب رعد

گویند پس بسا نوفت از آواز نر جدا و صد سماع چیزی که بوی دهن او کند نر

تر از شیر باشد و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعلهٔ آتش و همچنین بود
چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از مشک و سده و زن حایضه را نترسد
نکند و ملاحان حکایت کنند که شیر بوی کشتی آمد و دید که بر بن درخت
پیچیده بود دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را غواص
کند و بر زمین بچسپد و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعلهٔ او را در شب کسی نبیند
پس چون کسی جهت کشودن رسن نزد آن درخت رفت بر و بجهد و گشت خواص
اجزای او دماغ او را با روغن زیتون بیامیزند و عضو رخشنده از چشم او را با
بمالند زایل شود دندان او بر کودک بیاویزند دندان کودک بروید و هیچ
درد نیاید و هر که دندان شیر با خود بدارد از درد دندان ایمن گردد زهرهٔ او را
آدمی بیاشامد دلیر گردد و سوی هر کار نیکی کند و از صرع و داء الثعلب زایل
شود هر که او را چشم کشد منع روان شدن خون کند و فقاریهای بدان بمالند
برکند بیاد او را بر جوا سیر و اگر آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر کلف و دلها
بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بر وی خود بمالد از حمای [illegible]
از سباع نزد [illegible] که بیان هر دو چشم او بعد از آن بگذارند و
روغن گل بیامیزند و بر روی خود بدان بمالد هر که او را ببیند بترسد گوشت

بخش ب

او از نمالج و استرخایه نفع کند خون او سرطان را بدان بمالند زایل شود

جمع انواع سهل‌ها بمالند نفع کند و اگر او را با غذا بباهیزد و بر برص بمالند

زایل کند خایه او ماده‌ی نی را قطع سازند و اگر او را بسایند و قدر درم از و بیاشامند

بباشامند با گلاب دو مردان نازا بمندکی پیدا کند که زبان از ایشان آتش

نشود چنگال او آدمی بلغود بگیرد و چیز از دوکان نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب

بنفشه و چهار پایان از آب بخورند لاغری با ایشان برسد بعد از آن اصلا

فربه شوند بوست او صاحب برص هرگز بر او نشستند زایل شود و همچنین اگر

صاحب تب ربع روز دو نوبت برد بخورند بجامه‌های بسیار خود را بپوشند

تا عرق کند و چندی بار چنین کنند تب او زایل شود و اگر پوست او را بر دل

به بند در مزبر اسبی که ان او از لشتو و بیمار کرده و اگر چیزی از پوست بستانی و
پستانی مرد در پرستان یا کلاه او به بندند بر و از زنده نزد آدمی چند ادمیت
ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را و پوستهای دو کان بچند
پشم او جمع بر بر دو سوی او را بسوزند خاکستر ان را هموم رغن بیامیزند
که دانه بگرد دارد اثر او بر دارد از دان دانه زایل شود و چون چیزی اندک از
سرگین او در شراب کنند هر که ان شراب بنوشد باز سوی اشامیدن شراب
نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی حیوانی هندی بود در
تر از شیر باشد و با شیر و نلیک دشمن بود بس چون بر قصد نلیک کند شیر را
یاری کند و چون شیر بیمار گردد نگاه کند و بخورد بیماری او زایل شود
و چون شیر گرد و با آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون ماده را
در وزادن رسد زیر درخت فنجبکشت رود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد
در سه روز یکبار و بچه را بخوردن سوسمار بیامورد و پوست او بغایت سنبر
بود و اگر پوست او بسر کنند و صاحب دانه آبله در و شیند نفع کند خواص
اجزای او زهره او را با آب پخته و بر سر صاحب سرسام یا برسام بمالند
نافع بود و اگر زن قدری از زهره او بر دارد اصلا آبستن نگردد و اگر این

بودچه را ببندد از دستانک او را اگر بر پای بندند از رفتار عاجز نشود
اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد از پوست او بستر بگیرند هرکه بر و نشیند
دانه آبله از و زایل شود و اگر پوست او ریز دامن خداوند تب ربع دود کنند
تب او زایل شود و از بوی دود پوست او مورچه متولد شود سرگین او چون
بدان دود کنند همه جنبیدها از و بگریزند مگر مورچه والله اعلم بالصواب

ثعلب بپارسی روباه خوانند حیوانی پرحیله اگرچه ضعیف بود اما بسیار بی
حیلها قایم مقام و دکان بزرگ شود و خانه خود را دو در گیرد تا اگر دشمن
بیک در درآید یا گذر یک در را برو به بندد از در دیگر بیرون شود و موی
او هر سال بریزد و جهت همین موریز آدمی را داء الثعلب خوانند و چون

موی آدمی ریزد عنب الثعلب خورد مو بروید و گرد خانه خود پیاز دشتی بیندازد
و بفراغ دل خواب کند گرگ را نترسد چرا که اگر گرگ بر پیاز دشتی پا نهد
بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد و خود را
مانند مرده سازد و دست و پا و گردن و شکم را دمیده سازد تا گمان برند
که از چند روز مرده است پس مرغان بر و نشینند پس بر جهد و از آن شکار کند و چون
مرغ شکاری بر و فرود آید و بال خود را بزند جهت رسیدن شکاری روباه
خود را بر پشت بیندازد و مرغ شکاری را بدست و پای خود مسخر شده چنانچه
بعد از آن اصلا نزدیک نمی رود و او را حیله عجیبه بود خود را خوردن خار پشت
و اینچنین باشد که خار پشت چون او را بیند سر در گریبان کند و خود را مانند
گره سازد و خارهای پشت خود را سوی او کند پس در آن وقت روباه
در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد به گردد و چون
درد شکمش متولد شود و رنج دریابد لیعنه یا پشم را بدست گیرد و در آب بایستد
پس اندک اندک در آب فرو رود تا همه پشتش بر سر او فراهم آید پس سر خود را
در آب فرو برد اندک اندک تا همه پشتش بر سر آن پشم جمع شوند پس او را
بیندازد و از شکمش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه نگذشتم و او را

دمیده و شکم یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس او را ترک کردم چون
سگان نزدیک او شدند دانست که حیله خود بر سگ نمیشود بر جهید و در درختان
شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتر دان بیاویزند همه کبوتران بگریزند تا یک
مرغ در او نماند و دندان او را بر کودک ببندند کودکی کو بوی بوی حیوان بود
زایل شود و اگر در خواب بترسد نیز زایل گردد و خلق او نیک شود دندان
راست او هر کسی بیاویزد که دندان راست آنکس بد رو بود و همچنین دندان چپ
زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع کند اگر آغار شود گوشت او
جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن او مان کنند پیه او را بگدازند
و پای فرس را بدان بمالند در حال زایل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند
و در کوشه خانه رها کنند گیکها همه بر و فراهم آیند گرده او را بر خاز بر هم
کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن کودک ببندند دندان بآسانی بر آید قضیب او را
بر صاحب صداع بیاویزند به گردد پوست او نیکوترین پوستها بود شیخ
رئیس گوید آن پوست نافعترین بود مر صاحب برد و بلغم صفرا مزاج را خون
او را بر سر کودک ببالا موی او نیک بر آید اگر چه کل بود دم او بر که با خود
دارد حیله هیچ حیله کر گرداد اثر نکند و صورت روباه این است

که بر صفحه کاغذ مصور است

والله اعلم باحوالهما

جرنس حیوان در تن بزغاله بود

خداوند قوت دو دو باشد

و بر سر او یک شاخ بود

مانند شاخ کرگدن و پیشتر دو او بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را

لاحق نشود جهت آنکه سخت بدوست و در رویه او رشتهای بسیار بیشمار باشد

خواص اجزای او چون او را صاحب درد خناق با آب گرم در حال گشاده گردد

گوشت او را با فنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد در حال بگشاید شتالنگ

او را بسوزانند و خاکسترش با

پیه بر عرق المدینی کنند

درد آن ساکن شود و درمانده

آن علت زود خلاصی یابد

باذن الله تعالی

خنزیر بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت بدشکل بود و او را دو دندان بود

مانند دندان

مانند دندان فیل و هر آن بزند و سر او بسر گاو میش ماند و او را سم بود چنانچه
گاو را بود و در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغییر یابد
و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان بن
خود را بخاک و بدرخت و او رسیده بپالاید تا پوست او مانند جوشن گردد
و در دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون هر را در زمین دفن کنند
آن زمین همه را بکند بدندان خود تا بفیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده
تر بود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک
عمل نکند و خوک از روباه پرهیزتر بود از سوار بگریزد تا سوار در طمع کند
و پس او بدود و مانده شود و پس خوک بر دو باز گردد و او را و اسپ او را
بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه
دارند پس علف دهند در دو روز فربه گردد و نصاری زمین روم چنین کنند
و چون بیمار گردد خرچنگ خورد به گردد و از خواص عجیبه او آنچه ذکر کنند
خوک را چون بر پشت خرچنگ بنهند خرچنگ حرکت نکند پس چون خرچنگ سر خوک
در خاک بمیرد و اگر سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ بریزد و چون یک
چشم او را بریانند بمیرد و دو سال از خوک بگریزد خواص اجزای او گویند

و نزد ان او را آدمی با خود گیرد نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم بد ایمن گردد
زهره او را خشک کنند و بر بواسیر کنند زایل شود گوشت او ناپاک زن گوشتها
بود چون چند روز رها کنند گرم گردد و گزندگی جنبدها را نفع کند پیه او را بر عضو
خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر و دملها هم
کنند پخته گردانند و از چرک پاک کند و به تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند
استخوان او چون چیزی از استخوان آدمی پاره کرده بدان استخوان پیوند
که زود بهم آید و راست گردد ولی گزی و این در صنعت پیوند گفته شد و بنود هیچ
استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقه کتان بندد بر صاحب
تب ربع بیاویزند تب بتدریج زایل شود و اگر او را بسوزانند و در کیسه بندند
و جای گذر آب کشتیهای رنج رها کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند
استخوان خوک را بسوزانند و ناسور را بدان آگنده سازند به گردد و پوست
او را در خانه بیندازند پشه از آن خانه بگریزد سم او را بسوزانند تا کشته
سپید گردد و بسایند و صاحب تولیخ آن را با شاه نفع روشن کند تسخیر
گفته چون برص را بدان بمالند نفع کند گمیز او را در بینی با خاصه مثانه را زیر
کنند سرگین او را بر درخت سیب بیالایند میوه او سرخ گردد و زرد نشود

و بار بسیار آورد

دبار بسیار آورد و اگر زن چیزی از کمیز او در پشم بردارد زحمت نفاس

ازو برود و دو غلاف بچه
بیفتد و دنبله و ابدان
بمالند تحلیل کند
و صورت خوک این است
و ب بپارسی خرس
خوانند حیوانی تناور و فربه
بود تنهای دوست دارد و چون زمستان آید در خانهٔ خود آید و آن بعض مغارات
بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پای
خود را بلیسد و بمکد سیر گردد و دفع گرسنگی شود پس چون بروزگار بهار آید فربه
بیرون آید و با گاو خصومت کند و چون گاو قصد کند که او را بشاخ خود بزند
خود را بر پشت بیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد و او را
سخت بگزد و زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک گردد سنگ
سیاه بجوید که او را آتش آسمان رسیده باشد بیرون سنگ زادن او آسان
گردد و اگر اینچنین سنگ نیابد مقابل ستاره بایستد که آن را نبات النعش خوانند

صغری خوانند و بوعلی صغیر نیز گویند که زادن بر او آسان گردد و طعمات حکیم
گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورت در و ظاهر نباشد پس آن ماده او را
بلیسد تا در و اشکال اعضا ظاهر گردد و بجهای خود را هر ساعتی از جای بجای
دیگر بگرداند و بسیار بود که بچه خود را رها کند و بچه کفتار را شیر دهد و جهت
همین عرب گوید فلان احمق من جهیر یعنی فلان ابله تر است از خرس ماده و هیچ
از دوکان بر و غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد که شیر قصد خود کرد پس پناه
سوی درختان بردم که میوه میچیدم پس چون شیر مرا بالای درخت دید زیر درخت
نشست و نزول مرا راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی
خرس نظر کردم پس دیدم که با انگشت خود اشارت سوی دهان خود میکند
یعنی سخن مگوی تا شیر نداند که من بر درختم و با من کارد کوچک بود پس بیکدست
شاخی که بر و خرس بود اندک اندک ببریدم و خرس سوی من نظر میکند
و نداند که کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ ببریدم و جزوی که مانده بود بیکتنی
خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد شیر بر و بجهید و زمانی جنگ کردند پس
شیر بر و غالب آمد و مکیت دراز و پاره بخورد و گذشت و من از میان خرس و
خرسی دیدم که میوه میچیدند سوار شدم ناگاه یکی از شاخهای آن درخت

بشرا بسلامت

شیر بسلامت بیرون آرم خواص اجزای او دندان او را در شیر زن شیر دهند
بیند از ند هر کودک که آن شیر خورد دندان او بی درد بروید چشم او در کتان
به بندند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب او زایل گردد زهره را با فلفل مانیز
و دار الثعلب را بر ان بمالند موی بروید و اگر چیزی از زهره او بر دندان کرم
خورده یا درد رسیده بیند از ند درد آن ساکن گردد و چون در چشم کشند
تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزی از ان بر صاحب صرع
بیاویزند صرع را نفع کند به او را با فندق بکوبند و دار الثعلب را بر ان بمالند
موی بروید و اگر به خرس را با به کلاغ سیاه بیامیزند و از پر باز بر موی بمالند

زود سپید نگردد و نفع کند از شگافها که در شتالنگ از سردی عارض گردد

و مفاصل خسته را نرم سازد چون بران بمالند و برص را زایل کند خون او را تعصیب
الذریره بیامیزند و عضو را بران بمالند اصلا موی بر و نروید و اگر موی بد
درون پلک چشم بروید بکنند و این خون بمالند باز نروید و اگر پوست ادرا
بر بد اخلاق بندند نیک اخلاق گردند دله بفارسی دله خوانند حیوانی
بسیار مشابه گربه سیاه بود هر دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در
کبوتردان بباید اگرچه در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی را نکشد و دشمن اژدها
بود گویند اژدها از آواز او بمیرد و گویند که در زمین مصر اژدها
بسیار باشد اگر در ان زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت
ماندن بیرون رفتی و هیچ کس در و اقامت نکردی خواص اجزای او گویند
که چشم راست او را بر صاحب تب او آهسته زایل شود و اگر از
چشم راست در کتان به بندند و صاحب تب ربع بر دارد زایل گردد
و اگر چشم چپ او را بر دیا و یزد تب باز گردد خون او را در بینی صاحب
صرع بچکانند تا سوی دماغ بکشد اگرچه مقدار نیم دانک باشد بسیار نفع
کند موی او را دود کنند در کبوتردانی که در و کبوتر بسیار بود یکی در و ماند
و همه از انجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزد و پوست او را صاحب بواسیر

بسر کند و برو نشیند
نفع کند خایه او چون
در خانه بدان دود
کند همه موشها
از آن خانه بگریزند
و تا زمانی پدید نیاید
بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت
و گردن کشی و حیلهای سخت بود و اندک باشد که در جهیدن او خطا بود و بر
همدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد جهت آنکه
بر نفس خود از ایشان امین نبود چون یکی از ایشان را ریشی یا ضربتی
رسد دانند که او ضعیف شده فراهم آیند و او را بخورند قال عجیر السلولی
فتی لیس لاین العم کالذیب ان یری بصاحبه دما فهو اکله و چون گرگان
بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند تا هر یکی سوی دیگر نظر کند
تا آنکه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب و چشم دیگر گشاده دارد
از غایت بی اعتمادی بر دیگری حمید بن نور الهلالی گوید نیام باحدی

تقلیشه و تیغی با خری المنا یافهو بقطان ها جع و ماده کرک بیشتر راست فساد او
از کرک نر جهت سپهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد
کند تا بشنیدن آواز او کرکان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد
از کرکان جدا شود و میان ایشان خود را نیامیزند و داند که اگر ایشان بیمار
خود را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از اعضاء برکه
او را بسنگ زند رها کند و قصد او نکند و هر که بتیری یا چیزی دیگر ریش کند برنده او را
رها نکند اگر از و او را زخمها رسیده بود در قصد او باشد تا آنکه بر و غالب
آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا جعده خوانند بیماری زایل شود و چون
از کوسفندان نزدیک شود از درد فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از انجا
دور باشد کوسفند را باید کرد و نشش را گیرد و دیدم خود بزند تا کوسفند همراه
او بدود و در این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و داند بدرستی سگ
در ازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان نیز چنین بود و در نیوقت
چون باد سحر بر ایشان وزد غالب آید و گویند اگر کرک بر چپ آدمی
بود او را اسانح خوانند آدمی بر و غالب آید و چون از جانب راست

بیت

آدمی بیماید ترا یا رخ خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر
تجربه آمده است و سایح و بارخ در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار
گیرند و گویند اگر گرگ اسب را بگزد مگر او را زور نشود و اگر گوسفند را
بگزد گوشت او نیک گردد حافظ گوید سباع قوی مانند شیر و ببر بعد از
بری و بعد از آنکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض انسان نکنند
بخلاف گرگ که او در بری تعرض بر انسان بیش بکند بنیامین در کتاب
خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از آن که
او را ببیند انسان سست شود و گرگ بر او قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ
بیفتد پیش از آنکه او ببیند امر بعکس بود و ما خواص اخرای او سر او اگر در سرج
کبوتر بندند که به نزدیک آن نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد و اگر سر او را
در زربیه که جای لستن گوسفندان بود دفن کنند گوسفندان بیمار گردند
و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند و خاکستر آن دندان دردناک بمالند
درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد شب نترسد
و چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد
از تندی گرگ ایمن شود و اگر بر اسب بندند بسیار رود نماند و اگر بسوزانند

و خاکستر او بر دندان درد ناک بمالند از زند درد زایل شود و اگر زهره او
قدر دانق با دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زایل
شود و اگر زن با خود بردارد آبستن گردد و اگر در چشم کشند آب چشم را دور کند
و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز آمیخته در گوش بچگان مذکری را زایل
کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه
بیفزاید و هر که آنرا با خود گیرد هرزبان بسیار طوف کند کعب او هر که بر پای خود
بندد از رفتار نماند و هر که کعب راست را با خود بردارد و با مردم خنک
کند غالب آید بر او و اگر لشتر کنند و صاحب قولنج بر آن نشیند درد او
ساکن شود مادام که بر آن نشیند دم او اگر در دهی دفن کنند کسان نزدیک
آن دیه نشوند گویند

اگر زن بر گرگ
شتاب کند آبستن
نشود اگر صاحب
قولنج از سر گیس
گرگ خیری بوشند

در حال بکشاید بنیاس حکیم گوید هر که سر کسی این سر بران صاحب تاج
در حال بکشاید سناد حیوانی بر صفت فیل بود مگر آنکه تن او از فیل کوچک
بود و از گاو بزرگتر و چون ماده سناد خواهد که بزاید بچه از شکم او سر
سر بیرون کند و علف خورد مادام که بچه را بنیداز و چون بنیداز بچه
از مادر بگریزد بترسی آنکه بزبان خود بلیسد و بکشد و زبان مانند خار باشد

ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند حیوانی بود که از شکم
مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون
نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نعش خود و نتیجه پیدا کند که در دو بیدن

بر ما در بینی کند اگر از پی او بدود و در آن وقت خود را از شکم اندازد
و بگیرند جهة آنکه زبان مادر پر خار بود اگر بچه را بیاید لیسید گوشت او را
از استخوان دور کند سنجاب حیوانی مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود موی
او در غایت نرمی بود از پوست او پوستها سازند که بزرگان در تابستان
جهت آنکه سرد بود بخلاف همه پوستها گوشت او دیوانه را بخورانند دیوانگی
زایل شود و اگر صاحب بیماریهای سودا او را بخورد نافع بود باذن الله
تعالی والله اعلم

بالصواب صورت سنجاب

شوذکر به حیوانی

الوف بود یعنی میان

مردم الفت بسیار

دارد و جاسوسی کند خدا تعالی او را جهت دفع موش آفریده چون نوح
پیغمبر علیه السلام پشتانی بشریت مبارک مسح فرموده بیشتر از هر دو سوراخ
بینی خود خفیت گربه را بیرون انداخت و جهة همین گربه را می بینی که سر را
مانند شیر بشر بود پاکی دوست دارد روی خود را بلعاب پاک کند

وچون چیزی از تن او چرکین شود زنگ بکند تا او را پاک میسازد و وقت
شهوت در وی سخت پیدا آرزیدن ماده نطفه او را و حریا دکند خوب او آواز
نشنود او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده پس پیدا و حاجت او
قضا نشود و چون گربه نر آید گرسنگی سخت مر او غالب شود اگر در آن وقت
چیزی بیابد که بخورد بچها را خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نه بیند
و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آنرا نیابد بگریزد و چون
سرگین را دفن کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیابد خاک دیگر بر آن بیفزاید
و چون موش بر بام بگذرد که به مقابل او بیفتد دست و پای خود را بجنباند
تا موش از ترس از بام بیفتد و چون موش را تنگ کند بسانی با او مدارا
کند و گاهست که موش را بگذارد تا تند بگریزد پس بر او بجهد و بگیرد و همچنین اعدا
قریب خلاصی کند و حسرت و پشیمانی خورد بند کند در عذاب او خود لذت یابد
پس او را بخورد و خدای تعالی چیزی در طبع قبل آفریده که از گربه بگریزد و فدا
گربه سیاه اگر کسی با خود دارد شب نترسد زهره او اگر در خشم کشد
و در شب چندانکه در روز بیفتد اگر زهره او قدر نیم درم مروغن خلط کند و در
بینی صاحب لقوه کند نافع بود و اگر با کمون و ملکتک بسایند و بر زخمها

گفته بگرد زنند به گرد طحال گربه سیاه بر زنی مستحاضه که دایم از شکم او خون
رود به بندد خون منقطع شود و مادام که بران زن خون نه بیند گوشت او
نیز بندد و بر تقرس به بندند نافع بود و گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد
سحر در وانبر نکند خون او صاحب جذام نبود روشن کنند گویند هر کس که
بروغن گل آتش تر کند و تن زنان را در حالت تب بمالند تب زایل شود و اگر
هر کس او را با آب
کنند و پای کسی که درد
تقرس بود بدان طلا
کنند درد زایل کند

سنور الگربه پیشه
بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در هنگام تشنگی نفس خود
و نوع خود بسیار کند تا در روز بعضی بعضی را که دارند و چون تب شود
همه کس جمع شوند و یکی را با سیان سازند که خواب نکند و اگر خواب کند
همه او را بکشند مغز او با آب جو که بقل خوانند تر کنند و بر آتش گرم
کنند و ناشتا بیاشامند مرد کوده را زایل کند و بدل بسته بگشاید هر کس که

بدان دو کنند نطفه از شکم
بیرون آید صورت سوزالیر
این است والله اعلم

خیرانش حیوانی بود در
بیشهای کابل و در ایلستان
باشد در زمانی بینی او دوازده سوراخ بود نفس زند آواز مرغان از نفس
شنیده بیهوش گویند سایر مرغان از زمانی بینی آن حیوان گرفته باشند چون
نفس زند جمیع حیوانات از مرغان وحشیان بران جمع شوند جهة شنیدن
آواز و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او چون

خیرانش بیهوشی حیوانات بیند شکار کنند از آن خیری ملال یابد از اجتماع

ایشان برا ولیس فریاد هوشناک کنند تا همه حیوانات از و بگریزند والله تعالی
اعلم **شاه هلند** حیوانی بود در اقصای شهرهای روم میباشد و گویند که مر او را
تیز سر بود که شاخ دارد و مر آن شاخ را چهل و شعبه بود یعنی شاخهای
کوچک میان تهی بود و چون باد وزد و هوا در آن شاخها جمع شود پس آواز
آوازی شنیدن آواز گوید خوشی پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند
جهت شنیدن آواز گویند شاده دارد و ابوی بعضی از ملوکان هدیه آوردند
پیش او رها کردند وقت وزیدن باد پس از شاخ آوازی بیرون آمد
تا ملک نزدیک شد که از شنیدن خوش آوازی او بیهوش گردد پس او را معکوس
نهادند پس آوازی حزین از و بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله اعلم

شود و زعاب

منبع گفتار بود که جانوری بدین شکل اندک عدد قیرها کند و مرده بیرون کشد

و از گویند

وعرب گویند کفتار را از خوردن گوشت ولیران نازنین وجهت همین عبد الله
زبیر گفته شعر خذ منی وجر تنی جحار والتری لحم ایرم لشهده الیوم ناحره
وشعری گفته فلا تقره بولی از قبری محرم علیکم ولکن انثری ام عامر
ام عامر کنیت کفتار بود وجحا نام او وگویند مر کفتار را آلت مردان
وزنان بود وبکمال مرد باشد وسال دیگر زن ومیان کفتار وسگ دشمنی بود
گویند اگر سایه کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزدیک سگ آید
وبخورد وچون بیمار شود وگوشت سگ خورد به گردد ومیان کفتار وگرگ دوستی
بود وبهم دیگر جماع کنند وچون کفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را
سمع خوانند وشکل او عجیب بود میان هر دو واگر گرگ بر ماده کفتار سوار شود
بچه آرد که او را عسار خوانند وشکل او نیز عجیب بود وگویند کفتار چیزی
از علتها نشناسد ومرگ خود نمیرد چنانچه مار ومرگ ایشان بعارض اختر
می بود وگویند کفتار چون بمیرد گرگ بجای او را پرورش کند
وجهت همین قال الکمیت شعر کما خامرت فی حضنها ام عامر لدی الحل عال
اوس عیالها ودر عرب قوی باشد که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکی از ایشان
در جماعت بود ودر آنجماعت هزار کس باشند کفتار چرا قصد همه کند

و اگر گفتار را چنانچه هست نیز نه بدرستی که شوربای او و چربی او جمیع
باو هارا و بیماریها که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او بر او را
در بر جهانی کبوتر نهند کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هر که با خود
گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوی گردد و در گفتن زبان او درنگ نکند
دندان او هر که با خود بردارد چیزی فراموش نکند جگر او را بسوزانند و بر
و در چشم کشند شبکوری را زایل کند زهره گفتار لنگ در چشم کشند
فرود آمدن آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بنیاس در کتاب
خواص آورده زهره گفتار با خون کنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند
آب چشم بماند و جاری نشود مخ او بر آدم به بندند خواب غالب شود
دل او هر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد پیه او را
بر ابرو مالند سوی مردم محبوب گردد تخصیص سوی زنان خیکال او بر درخت
بیاویزند هیچ مرغ زنان کار گرد آن نگردد و هرمس حکیم قضیب گفتار بولان
خشک کنند و بسایند و مرد از آن قدر دو دانق بخورد شهوت جماع
برانگیزد و چندان نخورد و از زنان ملال نیاید اگرچه بیست زن بود
چون خشک کنند و بسایند و زن خاکستر را چیزی از آن بخورانند که او را

خر نباشد شهوت جماع زن زایل شود بیناس گوید فرج کفتار پوست نافه او
اگر بر مرد بندند هر زنی که او را بیند دوست دارد و اگر بر زن بندند هر مرد
که او را بیند دوست دارد پوست او بر زمین بکشند آفت سردی و صحیح
بدان زمین نرسد و چون از پوست کفتار غربال سازند و کندم را بآن بیزند
و بدان کندم زراعت کنند بدرستی که آن زراعت از جمیع آفات ایمن باشد
شیخ رئیس گوید که چون کسی را سک گزد و از پوست کفتار آب خورد نافع
بود و چون پوست کفتار بر کردن خرکوش بندند سکان از و بگریزند و موی او
که کرد حلقه و بر بود بکشند و
بسوزانند و بر پشت لب بندند
و یا ندام مخنث بمالند علت
او زایل شود سرگین او با روغن
آس خلط کنند و بسر بمالند

موی بروید و نیک کردد باذن الله تعالی والله اعلم **عناق** سیاه گوش
بود تن او از سک بزرک بود بغایت صورت باشد رنگ او چون رنگ اشتر
سرخ بود هر دو گوش او سیاه باشند شکار او مانند شکار فهد بود

وچون راه رودن تنهای چنگال خود پنهان کند نیز گرگی را شکار کند

وچون گرگی پرواز کند سوی
هوا بر جهد بجهیدن سخت و پای
گرگی گیرد و بکشد والله
تعالی اعلم والیه المرجع والمآب

عشره حیوانی باریک بینی بود
در بیشه میباشد گویند از پس اشتری می آید و اشتر را گیرد و بکشد و اندک او را بیند
گویند که این حیوان شیطانی است بلا بود و مردم او را بیند که اشتر بخورد
بیند والله اعلم بالصواب

قال شیخ رئیس گوید
این حیوانی بود کوچکتر
از باده شیر و رنگ
او بخاکستر مایل بود و
باریک و لطیف و دهن کشاده و چون حیوانی را بیند سوی او بر جهد و
نخاشه او جا و نیز چون این حیوان محرر را کسی را گرد در سخت بیاید که علاج آن

مساوی

صعب بود اما خواص اجزای گوشت میپزند و در شوربای او صاحب درد
عضوها و صاحب نقرس و قولنج نشیند به گردد باذن الله تعالی والله

الموفق للصواب تصویر
فهد این است که بر
صفحه مسطور است
فهد یوز حیوانی خشمناک
تنک خلق و بسیار جهند
دوست آموز نشود بخلاف مزد بعضی مردم گویند که فهد از خر و نمر متولد است چنانچه
اشتر از اسب و خر متولد نشود و جمیع سباع بوی فهد را دوست میدارند
و فهد شکار خود را سلیم شرکند و چون شیر از خوردن فارغ شود پس بقیه
او را خود خورد حاحظ گفته چون قربه شود و داند که جمیع درندگان خود را
جویند و چون ببیند و بکشند و بوی خود و شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود
تا زمانی که همه فهدها قربه شوند و در مقابل او بنشینند تا بوی او
سوی درندگان نبرد و چون فهد بیمار شود گوشت سگ خورده گردد
و آواز خوابیدا دوست دارد و سوی آن گوش کند و از فهد و خرس متولد

عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزای او زهره او
و نمک بیامیزند و هر زخمی که خون روان باشد بنهند خون منقطع شود گوشت
او هر که بسیار خورد تیز ذهن
قوی تن گردد خون او
بر عضو ماطلا کنند درد
آن زایل شود و اگر از
خون او خوری بیاشامند
ابلهی غالب آید چنگال او در خانه نهند موش نگریزد **فیل** حیوانی عجیب بسیار
نزدیک کند دست باشد از بزرگتر حیوان و قریب ترین آن بود بسیار باشد که
دندان او سه صد من و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن
خوش قد و مرحد ایست در از و بیش این صنعتی عجیب و چون گردن فیل بود
شد مر او را خرطوم دراز آفریده که قایم مقام دست آن بود که علف
آب را بوی دهن نیز دارد و بر جمیع تن او گردد چنانچه دست آن بود
بدان برند و مر او را دو گوش بود هر یکی چون سپر دایم در حرکت بوند
که بدان مگسان و پشه را دفع کند هست آنکه دهن او دایم گشاده بود چون

از مگس و پشه

از مگس و پشه خبری در دهن یا گوش او داخل شود هلاک گردد و اورا دو دندان
بزرگ بود که هر یکی دو وسیت من باشد و گاه بود که سیصد من باشد و
اورا مفاصل عضوها نبود مگر کتف و ران و کعب و در وی شهوت جماع ظاهر
نشود مگر بعد پنجاه سال و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها بود نهایی
او منتوی باشد و فیل دشمن مار بود چون مار را بیند زیر پای خود کشد
او چون شقت کند و مانع گردد هر دو کتف او را بر دعن و آب کرم
او بکشد و مار بچه فیل را بگزد هلاک کند و چون فیل بیمار شود مار خود را بر گرد
تعب او زایل شود و چون بر پهلوی خود بغلتد از ایستادن عاجز شود پس فیلها
برو جمع شوند و بسمد یکدیگر یاری دهند تا فیل افتاده را ایستاده کنند و چون
فیل خواهد که در خصی را بکند خرطوم را بر درخت پیچد و از بیخ بر کند و اما فیل
جنگی قومی بینی که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر دو جوش بود
و بر خرطوم او چیزی بندند که برنده باشد و او را بلسان عرب قرطل خوانند
اسپ و اشتر را بدان زند و دو پاره کند و چون گرد او پانصد پیاده باشند
که او را نگهدارند و بر پشت او مردان دلیر بود که او را در عمل آرند بر
هیچ دار سوار غالب نشود و بسیار بود که چهار صد سال زندگانی کند مادر

گویند در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند آن فیل سجده شاپوردی
و منصور کرده در زمین عراق فیل زود بمیرد و مردان از زمان زود بمیرند
و فیلبان بر پشت فیل نشیند و در دست او مانند چوگان از آهن بود که
او را بدان زند هرگاه که چیزی از و خواهد و فیل مر او فیلبان را بدو آنچه
او خواهد آن کند و اول چیزی که عمل کند خدمت پادشاه بود و سخت کعبه
دار باشد حکایت کنند که فیلبان فیلی را نزد و دردناک کرد فیل صبر درید
تا روزی فیلبان فیل را بر تخت درخت به بست و بند او را محکم کرده از فیل
دور شد و خواب کرد و فیلبان را موی سر بسیار بود و دستار بر زمین
افتاده فیل چون دید که فیلبان در خواب است شاخی از درخت بخرطوم خود
گرفت و بر موی فیلبان نهاد و بگردانید تا موی او بر شاخ پیچید و چوب را
سوی خود کشید فیلبان را زیر پای خود گرفت و بکشت تا خواص او را
یلیاس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند و هر که او
طلا کند و سه روز رها کند ایل شود باذن باری عز و جل به او چون
بدان دود کنند هیچی از دواستخوان او بر گردن او کوچک به شد
صرع از و دور کنند و چون در خشت را بدندان او دود کنند

بمیزند

ترش باشد و گرم را از و دفع کنند و چون بسایند و بدان فیل یا عسل
و حکمت را بدان طلا کنند زایل نمود و چون دندان را بر درخت بیاویزند
در آن سال بر بر دهد و اگر در خانه دود کنند پشه از دخان او بمیرند و
دندان فیل بر زخم نامه نهند از تبه گردد و همچنین اگر بر عضو نوخته نهند
نافع بود و پوست او بر کسی به نهند که علت ناقص بود زایل نمود گویند چون کسی که
عضوهای او خشک شود پوست سفیدش کرده بر پوست فیل خواب کنند گوشت
فیل بواسیر را دور کند ساقط نمود و بول او در خانه بیفشانند موش از آن
بگریزد و هر کس از او زهر خورده باشد دود کنند نافع بود و اگر صاحب سل باشد
شفا یابد و بنا بر روی او دود کنند دوا کسی که با فیل و پوست مار که از وجدا شود
کحل کنند جهت طرفه و سل و گوشت زیاده نافع بود گویند هر که با خود گیرد
از مرگین فیل نه دود نظر امین بود و چون از مرگین فیل خبری بردارد
آتش نگردد و قحبهای هند آنها که برین کار واقفند چنین عمل کنند و
چوانی باندیدع آتش جهت آنکه آنها واقفند بر جمیع صنعتهای مردان و دوست
هیچ لامس از خود دور نسازد و این مکار بحسینه نزدیک بود چون آتش کرد
دیگر را جند یا رشیر دهد حمالی آنها یا طلی شود پس عرض مسعودی از آن

باطل شود عافانا الله منها و صورت فیل در صفحهٔ آیت مصور است هذه

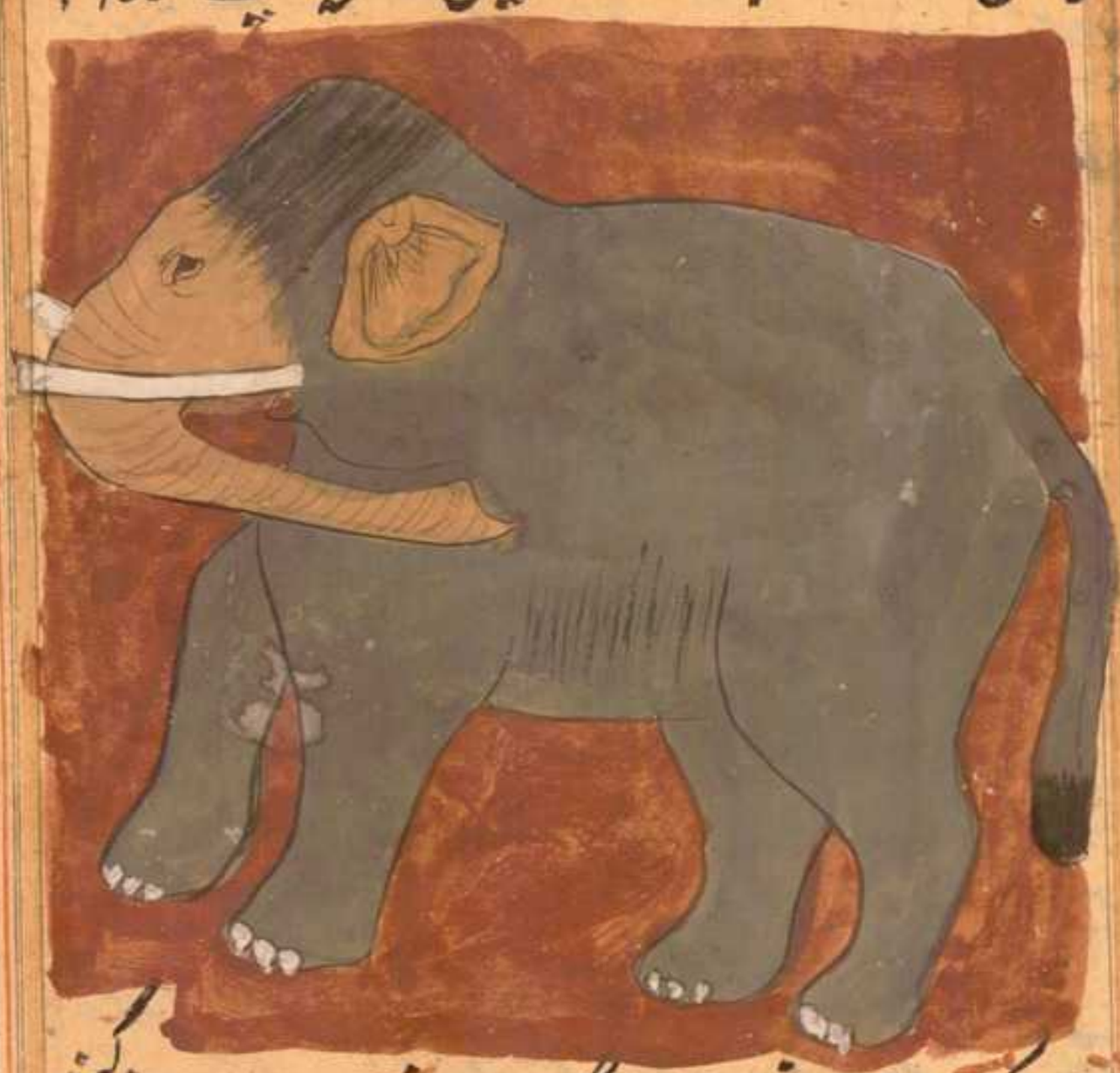

قوله یکی بود حیوانی بدشکل مضحک دایم سر شیب دارد و در دو قهم کند

وصناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای بهین بلعل لغ

نمی باقدیم مانع اندازد و گویند ملک تو به سوی متوکل دو کسی هدیه فرستاد

یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کسان را قضای حوایج خود می امر نمود

تا آنکه نقال و قصاب چون غایب شوند و کان خود تسلیم کسی کنند تا نگاه

نگاه دارد چنانچه تا بدو ماده گی بچه کند از یکی تا دو و نه ده و حکایت کنند

که کسی را از زنان خود غیرت باشد چنانچه آن را دیگی از اهل صنعای یمن

وعبادو وعارفین از شفای بیماران بخواستن شفای ایشان وآب دادن زمین
بخواستن باران ایشان ودور کردن بیماری عام ومرگ چهارپایان ببرکت
دعای وچیزان از کارهای که از ایشان حکایت کنند نفوس
اصحاب فراست بوند بدرستیکه نفوس خداوندان فراست نفوسند که
استدلال باشند باحوال ظاهره براحوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین وقال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
تعالی یعنی پیغمبر فرمود بترسید فراست مومن که او نظر کند بنور الله تعالی
ابو سعد حرار رحمة الله علیه گفت در حریم فقیری را دیدم که بر تن او چیزی نبود
مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس از وی رمیده شد پس فقیر این را
از من دریافت وگفت بدانید که خدا تعالی میداند آنچه در دل شما پس او را
بترسید پس من پشیمان شدم بر این کار در دل خود استغفار کردم پس این را
نیز از من دریافت وگفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات
نفوس اصحاب قیافت بود قیافت بر او وگونه بود قیافت از اثار قیافت
بشر دلیل گرفتن بود بهیات اعضا بر آدمی واین استدلال مخصوص است
بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر یکی از ایشان عرض
کند فرزندی
از ایشان عرض میدارم که تحقیق

در بیست از زمان که در ایشان مادران فرزندان نباشد آن فرزند هیچ یک از زنان
لاحق نکنند و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادران فرزندان
بعد آن فرزند را یکی از ایشان لاحق کنند که مادر آن فرزند بود که یکی از
ناجران گفت که خود از پدر خود بنده پرسیاه بمیراث یافتم پس می در
بعضی سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده را اشتر میکشید پس یاد وی از
بنی بدلج بگذشت و نظر را سوی ما نیز کرد و گفت چه شباهت دارد کشیده
اشتر بسوار پس سخن او در دل من بیفتد و ناسوی مادر خود باز گردیدم و مادر را
خبر کردم بآنچه آن بدلجی گفت پس مادر را گفت راست گفت بخدای آن بدلجی
بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی خداوند مال بود و مرا و را فرزند
نمیشد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ و پس من نفس خود را
با این بنده سیاه تمکین دادم پس از و آبستن شدم و اگر این جزی بود
که در آخرت بدانند نزا جزی کردم بدان در دنیا و انا فیافت اثر و آن
استدلال کرفتن بود بنسب بهای آدمی و سمهای دواب و نسب بهای مولدها
و این استدلال مخصوصست بقومی از مغرب زمین که زمین ایشان خداوند
ریگ باشد چون کرزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان دزدی در آید بی نشانی

پای او برند تا آنکه فرو رفته شوند بدان و از عجایب آنکه قدم جوان را از بریده شده
و قدم مردی از زن و قدم ایشان غریب از توطن و بعضی از آن نقوش
کبیره بعضه که بر ایشان را نقوش که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات
احوال کائنات کسب کنند احوالی که خوابها بر آن دلالت کند و غیر آن از
حادثات حکایت کنند که ربیع بن معرا اللخمی الحمیری خوابی هولناک دید و کسی را
بوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد و گفت که من خوابی هولناک دیده ام پس
مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیع مر سطیح را گفت که من در خواب انگشت
دیدم از تاریکی بیرون آمد و در زمینی بیفتاد و عام شد پس از آن زمین خداوند
کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکردم در دو ای
این خواب پس سطیح گفت بر آینه بزمین حبشی لشکری فرود آید و آن مقدار
مملکت که میان این و حبشی است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی
که این واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد
از زمان من سطیح گفت بعد از زمان تو چون بیشتر از شصت مقدار
سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن بگریزند ملک گفت ای
سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را و بیرون کردن اینها را مالک شود

گفت ارم ذی یزن برایشان از زمین عدو بیرون آید و یکی از ایشان بمن
نگذارد پس ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد و سطیح گفت
بلکه منقطع گردد ملک گفت بعد از آنکه پادشاه دو عدل کند گفت پیغمبری
که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید ملک گفت کیست این پیغمبر که
بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن
النضر که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر
هست ای سطیح گفت آری آخر زمان روزیست که اولین و آخرین
در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز سعادتمند گردند و بدکاران
بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آثار است گفت آری و الشفق و الغسق
و القمر اذا اتسق بدرستی آنچه من زاهدان فرمیکنم حق است و در این شک نیست
یعنی از آن نفوس اصحاب عرافه بود و آن نفوسست که استدلال میکنند
ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بالمناسبتی که میان ایشان است یا بمشابهت
پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر بعضی بلاد را احد
پس در بتخانه آن بلاد زنی را یافت که جامه معافت پس آن زن گفت
ای ملک یافتی ملکی را که خداوند دراز زمین و پهنا نیست و بعد از آن زمانی امیر

شیر آن زن بیرون آمد و گفت که اسکندر ترا غزل کند و چنانچه او گفتند
بود آنچنان شد کسی مر آن زن بگفت ما را خبر ده که از چه دلیل این نوع
سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را میدانند بنشانیها بدرستی که اسکندر چون
بر من در آمد من از یافت جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا بر من بپوشد
همین گفتم که ملک او آخر شد که علی ابن ابی طالب علیه السلام هرگاه
که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله
بود پس قنبر علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه بیک انگشت خشک بود
پس رضی الله عنه بان دست تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف
نخواهد گشت دکار بود چنانچه او گفت که او گفت که او را خلافت صاف نگشت
تا آنکه بجوار حق پیوست که سفاح امیر المومنین روزی در آئینه
نظر کرد و او از جمیلترین مردم بود بوجه پس گفت من نمیگویم چنانچه
سلیمان بن عبد الملک گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم
بار خدایا مرا عمر دراز روزی کن در طاعت خود و عافیت بخش پس سخن
او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنیدند که مرد دیگر را میگفت اجل میان من و
میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت

حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به نستعین پس چند روز ما
بگذشت تا از راست آمد و بعد از دو ماه و پنج روز بمرد که ظاهر
بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کار زار عیسی بامان و در آستین خود
درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین را
فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراکنده شدند پس کسانی که نزد او
حاضر بودند یکی از ایشان گفت ندا تبدو جمعهم لا غیره دو ما بینهما
ذهاب لم شتی یکون الهم نصف خروفه لا خیر فی امساکه فی الکم پس امر شد
چنانچه شاعر گفته عیسی بن بامان را بکشت و سوی بغداد آمد و امین را نیز بکشت
بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجایب بآن مرتبه ایست که متحیر شود در معرفت او عقلهای اولین
و آخرین و کوتاهست از دریافتن آن ادراک و فهم خلایق بحکمی مطلقا
و از بسیاری عجایب که در تشریح اعضای آدمی وارد است حق تعالی عز شانه میفرماید
که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد در بنیان
عجیبه اوست از حکمی صناعت آن با کوچکی جسم آن با آنکه جمعست در ذات
او میانه اشیاء متضاده همچون آتشی و هوائی و آبی و خاکی و جمعست میان

حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتم کسی را دیدم خراب کرده و سر
خود را در پهلوی زن خود نهاده در خواب فرو رفته ناگاه کسی دیگر رسید
مقابل آن واقف شد کسی ماده کسی هر دو هر آهسته آهسته بر زمین نهاده و
آن کسی رفت و با همدیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن میکند و چون کسی از
خواب بیدار شد زنی خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد
زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده است فریاد سخت کرد تا کسیان بسیار
برو جمع شدند و ایشان را خبر کرد بعقل زن پس کسیان آن زن را گرفتند
در جم کردند تا بمرد خواص اجزای او اگر بر ایشان بیاویزند هر که بیند ما
او دوستی کند و هر که
بر دندان او را یا خود
بر دارد خواب برد
غالب شود و بشب نه
ترسد و اگر دندان
او را بسایند و در چشم
کشند سفیدی چشم ببرد گوشت اجزای او صاحب جذام بخورد نافع بود

و این از شیر دانسته شده جهت آنکه خدام ملک بتر بود و شیر کینی خورد
و به شود خون او چون انسان بیاشامد کنگ شود بخشنی که سخن نکند مگر با شارت
و بعضی گویند هر که خون کبی بیاشامد در چشم مردم فتیح گردد و پوست او
از و غربیل کنند و تخم را بدان بیزند گیاه آن تخم از همه آفات مانند ملخ
و غیر آن ایمن گردند کرگدن حیوانی دراز اندام قبیل خلقت او چون خلقت گاو
تر باشد مگر آنکه بالا نگاه بزرگتر بود و او را سم بود و خشمناک باشد و بر هر چیز
حمله کند بیاید مگر آنکه و جمیع حیوانات از و بترسند و در هند بود بر سر او یک
شاخ باشد میان سر پایین او سخت بتر بود و در او آنچنان باشد ران او
سوی روی و مقعر او سوی پشت بود و عجب آنکه کرگدن میان سم و شاخ
جمع کرده و خداوند سم را شاخ نبود مگر کرگدن و شمار کرگدن از جمیع حیوانات
اندک بود و هفتصد سال زندگانی کند و انگیز شهوت او بعد از پنجاه سال
باشد و مدت آبستنی سه سال بود و اهل هند گویند کرگدن چون در زمین
بود در آن بلاد خبری حیوان نمیماند و چون فیل را بیند پس فیل آید و شکم
او را بشاخ زند و بر هر دو پای خود بایستد و فیل را بر دارد تا بشاخ او
بیاویزد و چون در شاخ او آویخته گردد بخواهد که خود را از فیل خلاص کند

و ممکن نباشد پس بر زمین بیفتد و هر دو بیرون دکونید هیچ سلاح در کرکدن
عمل نکند و هیچ چیز از حیوان مقاومت او نکند و فاخته را دوست دارد
و زیر هر درختی که بر ان آشیانه فاخته بود بایستد و نفس او بآواز فاخته
خوش کردد و خاصیت اجزای او کونید بر شاخ کرکدن شعبه بود یعنی شاخی
که کژی آن بمخالفت مرکزی شاخ اصلی را و مر این شعبه را خاصیتها باشد
و علامت آن شعبه باشد که در دنبکل سوار بود و آن شعبه یافته نمیشود مکر ز ملوک
هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بکشاید و اکر صاحب قولنج یا تشنج
یعنی یافته اند ام آن را با خود بردارد و ابن ابی الخیر الاسترآبادی
صاحب زبه نام حکایت از پدر خود کند که روزی از قافله سوی غزنین میرفت
و خود در ادران بودم ناکاه خبر آمد که در راه دزدان غارت کنند قوم را اضطراب
و پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود کفت ای قوم مترسید که شر این
دزدان از شما دور کنم بشرط انکه مرا نزد ایشان برید پس شخصی آن مرد را
سوی موضع دزدان برد و دزدان در میان دره و کوه فرود آمده بودند پس
آن مرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید بمالیدن سخت و خود را
بایشان نمود و آن خاک را بر سر ایشان انداخت باد سخت میوزید خاک را

دران دره کوه بر دو دو رو آن را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده
بود بیفتاد پس سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس ما
از ان مقام بگذشتیم و سلامتی یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ
علی ابن سینا رفتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم شیخ را از صفت آنمرد
خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و دران عجایب بسیار
بود و این مرد از دوستان ماست و از بلاد هند آمده و ما را چند هدیه آورده
و از انجمله یکی عقده بود یعنی کره شاخ کرگدن و دسته کارد از ان استخوان

شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت دارد و خاصیت آن بود که چون
آن کارد و نزد و طعام یا شراب زهر آلوده باشد قوت زهر را بشکند خشم را راست

گرگرن اگر بر انسان بیاویزد همه دردها زایل شود و دیو و پری و مار نزدیک
نزدیک او نتوانند و اگر چشم چپ ببندد تا قصد را زایل کند و از پوست او جوشن گیرند
هیچ سلاح در وی عمل نکند **کلب** سگ بود حیوانی بسیار ریاضت و مشقت کشد
و او را با مردم بسیار الفت باشد وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری دارد و
باندک رعایت خدمت بسیار میکند از ملازمت و بیداری دفع دزدان میکند
گویند از زیرکی سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند
ماده را بگذارد و نر را تابع شود و اگرچه نر آهو در وادی سخت بود از ماده جهت
آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود است که از ترس بول پیدا شود و او را طاقت
نبود پس دو او سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده و از عجایب او
آن بود که روز برف و باران بیرون و روی زمین ببرف پوشیده بود
و با او صیاد مجرب باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه
پس سگ بیرون بسیار میگردد تا بر جای شکار بایستد و بانفاس تن و
بخار شکم خود آنچه ملاقی او است از برف خانه شکار بگذراند تا او را گیرد و این
سخت غامض بود اگر سگ شکاری ماهر بود براند و چون ابر برف را ببارد
سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد جهت آنکه با آن مشقت میکند

ومثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند
ولذلک قال الفرزدق شعر وقد نبح الکلب السحاب ودونها مهامه یعشی نظره
المتامل وچون شب بر مردم فریاد میکند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند وچون
او را نشسته بینند رها کند گویا خیال کنند که باو ظافر شدم وخوار کرد انیدم و سگ
را در تابستان آزار زیاده کنند پس گرمی بر و غالب شود واین مرض بیرا شود پس آب
دهن او زهر قاتل شود که علاج آن سخت بود وعلامت این آن بود که پوسته
زبان بیرون کند وچشمهای او سرخ بود وسر در پیش افکنده بود وگردن کج کرده
ودمهار او در میان پاها گرفته خایف بود ومایل رود همچو مست وهر ساعت
بروی در آید وحزین بود وهر چه بیند قصد آن کند واگر دیوار را بود واگر
درخت واگر حیوان وجمله او را نباج نبود ودر صورت بحوجت بود وسگان
از وی گریزند واگر این سگ را عیاذا بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون
سگ بانگ کند ودر بول او دستش بانند بر صورت کلاب ودر آب چون نگاه
کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک
شود واز عجایب این سگ بنیاس گوید کلبی مکلوب استر را بگزید راکب
نیز مکلوب شد وگویند که چون سگ بیمار شود خوشهای گندم بخورد بیماری

ازوی زایل شود و چون بانگ دراز گوش نشنود سرش بدر آید و اگر
سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را حنا بر دست بود و رنگ حنا را قوت نبود
و در سفاد کردن تسبیه کرد و بواسطه آنکه منی لزج باشد از غایت حرارت و
یبوست در اخلیل او جمع شود عقده پدید آید و اگر کسی سنگی بسکی اندازد
سگ آن سنگ را بدندان بگیرد و بیندازد و اگر آن سنگ را در شراب اندازد
هر که از آن شراب بخورد عربده کند و اگر آن را در برج کبوتران بنهند جمله حمام
پراکنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت
و مقتول را سگی بود آن بر سر هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی
و هرگاه که قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد
سر چاه باز کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند و ببانگ سگ در روی
آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست آن مرد را بگرفتند و بعذاب کردند
معترف شد بعد از آنکه مدتی بر آمده بود و گویند که شخصی را سگی بود آن
شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای او هر زمان میگرفت و باز میگشت
مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر برد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ بگرفت و برفت مرد دانست که سگ

در آب نهنگ رامی دید از برای آن رها میکرد و اما خواص اجزای او اگر چشمان سگ
سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع خراب شود هر که با خود دارد
سگان بروی بانگ نکنند تا آن را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد
و اگر بر کودکی بندند دندان او بآسانی برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع
و اگر کسی با خود دارد که در خواب سخن گوید آن مرض از وی برود و کسی که
آن با خود سگ با او بانگ نکند و تاب سگ دیوانه که کسی گزیده باشد اگر
در پاره پوست بندند و با خود دارند از عض کلب کلب ایمن باشند زبان
سگ سیاه اگر در موضع کسی دزد سگ بروی بانگ نکند و دزدان این
فعل کنند در اره او اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان
کنند و بخورند نافع بود عضد کلب کلب را شحم سگ مرده بر خنازیر کنند
تحلیل کند خصوصا که حلق بود و مخ او بهمین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب
آب بخورد پای راست سگ بوی دهد تا بخورد و پس از آن آب بیاشامد بامر الله
تعالی قضیب او اگر خشک کند و بر ران مرد بندد فارغ بسیار تواند کرد
موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بوی سگ ثالیل را قطع کند
شیخ الرئیس گوید فرا دکه در سگ بود در رو بیندازند و بصاحب قولنج دهند

در حال بکشا بدلبن سگ با شراب با انگبین کسی را که بچه در شکم مرده باشد بخورد

بچه بیندازد زر زبل سگ دوار

عجب ست چون اسپد بود دوار

برای صاحب دنجه و خوانیق

و اگر زن آبستن سگ سپا بخورد بر کبر دساقط نمیشود اورا بیاری

پلنگ کوبند حیوانیست صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و صداد

صادق و خوی بغایت مشک دارد و هیچ مستانش نشود و صورت او خوب بود

بالوان و پلنگ عدوی عظیم ست حیوانات را از هیچ نترسد و از لشکر بسیار نگریزد

در حالت و شبع هیچ حیوان از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود لغرض رسانند

و حرارت مصرهٔ او بغایت ضعیف ست باندک چیزی که بر پشت او

زنند شکسته شود چون سیر بخورد سه روز نجهد چون بیدار شود خر

خره سخت کند چنانکه حیوانات که نزدیک او باشند بگریزند زیرا که دانند

قصد صید دارد کوبند که بوی دهن او خوش باشد بخلاف بوی دهن

شیر و اگر کسی را بخراشد موش خاک بران افشانند جراحت منفتح شود

و آنکس هلاک شود از برای این معنی در محافظت پلنگ زده کوشند

بغایت سخت و در زیر سقف او را بخسپانند و کرکاس را حاضر دارند و چون
بیمار شود موش را بخورد بیماری از وی برود و میان پلنگ و افعی صداقت بود
چون پلنگ بچه کند افعی گرد او گرد او چون طوقی گردد اما خواص اجزا به گویند
جمله اجزای او هم فاضل باشد و اگر سر او را در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا
جمع شوند اگر بمراره اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و
لحم او اگر کسی پنجدرم با دانگی روغن بلسان بخورد زهر افاعی بروی کار نکند
شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک از آن دور کند و باصلاح آورد
عظم او بر کودکان بندند از برای دفع سعال نافع و اگر پوست پلنگ مطرح
سازند و صاحب
بواسیر بر آن نشیند
نافع بود جدا اگر
کسی پاره از آن
با خود دارد در چشم
مردم محبب بود و صورت
پلنگ اینست که نوشته

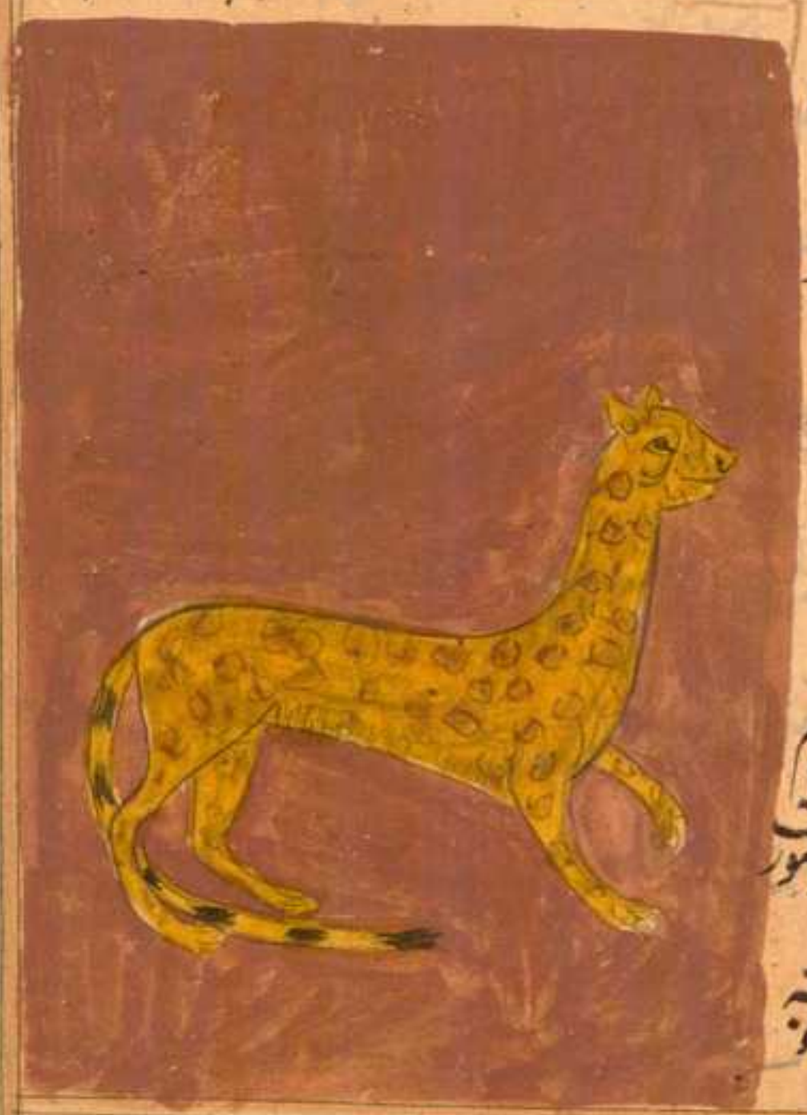

یا صورت حیوانیست

با مور جوانی ست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار و بیشتر
احوال او چون بقر الوحش بود ماوای آن دجلها بود و در میان درختها قرار
گیرد و چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید و در میان اشجار رود و بازی کند
و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود و نتواند خلاص داد آن مردم بانگ
او بشنوند بدانند که در افتاده ست بروند و او را صید کنند اما خاص اجزاء
لحم او را اگر با نبید بپزند و بکودک دهند تا بخورد بلادت از او زایل شود و

جلد او را اگر مطرح
سازند صاحب بواسیر بود
و کعب او را اگر قاصد بر ساق
بندد از رفتن درخته شود

والله اعلم باری تعالی این نوع را مخصوص کرده ست بخفت بدن
و فقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد و چون ضعف بر وی
غالب بود و مقاومت عدو نتوانست کردن او را آلت گریز داد تا
بسبب آن بعضی اعضا مت یابد آنکه این آلت چنان اقتضا کرد
که جسم سبک بود اگر چه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل

نشد زیرا که طیران بطی بر مثبتی چیزی زیادت نیفزاید و از جمله عجایب طیران
طیرست در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست و فرو نمی افتد بواسطه این
چنانکه اثقل از آبست و بواسطه سفینه فرو نمیشود و الی هذا اشار عز و جل الم
یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا
چنان کرد که جسد او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار از و ساکت کرد که
دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و حرزات ظهر و پوست
وسط و صوف و شعر و مکان و استان مقار آفرید و بدل معده حوصله
و بدل کرش قانصه و بدل صوف و شعر پرین قباس هر عضوی که در بعضی
اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جثه مرغ را تامل کند نسبت بقدیم او
با موخر او همچنانکه باید نسبت تکمین با لیسار از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او
دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن کوتاه بود پایهای او
نیز کوتاه بود و اگر دنب او را ببرند در پرین در پیش افتد چون سفینه
که دم او سبک بود جاحظ گوید هر طیر که در پر بدن او نیز بود ضعیف المشی
بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای
نباشد تا بپرند نتوانند پریدن چون آدمی که اگر دستش بر بند و نباشد نتواند

دویدن

دویدن وهر حیوان که گوش او بازر نبود بچه کند وهر حیوان که گوش او
بازر بود او را ولادت در ضاع بود واز طیور بعضی آنست که او را
لون عجب بود وچون طاوس که لون او مختلف است وبعضی او منفق
وچون سقا که لونی رائق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید
بود وبعضی آنست که خلق او عجب بود چون کبوتر وبعضی آن
است که آواز او عجب بود چون کبوتر وبعضی آنست که آواز او عجب بود
ومطرب چون بلبل وقمری وبعضی آنست که ترکیب اعضای او عجب بود
چون کرکی ولقلق وبعضی آنست که هر زمانی بلونی نماید چون ابو براقش
وبعضی آنست که صنعت او عجب بود چون قنبره وتبوط وما بعضی را یاد
کنیم یا خاصیتی که در ایشانست مرتب بر حروف معجم

مرغی بود
خوبصورت نکولون وگردن
او دراز بود وپایهای او دراز در
عجم تعلق بود ومنقارش سرخ
بود ودراز وهر زمانی برنگی بود

باری سبز وباری ازرق وساعر گوید کالی براقش کل لون

لونه بخیل و رلون این مرغ در روم جامه بافند آنرا بوقلمون گویند هر رنگی

بلونی دیگر بود تصویر او این است

مرغی است بغایت

آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ

صعنی لطافت آواز او نبود همه

تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند و عاشق چون

آواز بشنود هیچ گذر نتواند کردن و رجایی بنشیند و آواز آن مرغ بشنود

او را بط گویند سباحت دوست دارد و چون فرخ آواز بیضه بردن

آید در حال در آب رود و سباحت کند و از خاصیت او آنست که

بط الا بیضه خود را حصانت

نکند و باید که نه بود یا پانزده

زیاده از آن قبول نکند و

چون ماده بیضها را حصانت

کند بر آن ایستاده بود حراست کند و یکطرفة العین غایب نشود و فرخ

آن روز نوزدهم از بیضه بردن آمده اگر نیامد تا تمام ماه بماه و گویند در جو

سیاه باشد گوزن

سنگی باشد اگر آن لسبا بندد و بخورد مبطون دهند نافع از بهر اطلاق اما خواص
اجزا به دماغ او در رازیانج کنند و بجوشانند پس صافی کنند و بصاحب بواسیر
دهند نافع از بهر اطلاق آید و اگر بصاحب وجه ارحام دهند و بر ریق آنرا
بیامالند نافع بود زبان او سلسل البول را نافع بود مراره او در زعفران بنفشج
کنند و سعوط سازند از برای سفیقه و ران متحرک از طرف الم و شحم او نافع
بود از برای شقاقت عقب که از سرما بود شیخ الرئیس گوید لحم بط صورت را
صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او زنگ را صاف کند دم او با
آب ملح بیاشامند برزبق از برای وجع مثانه بود جناح چپ او در جانب
راست صاحب ربع را بندند تب را ببرد و نافع بود از برای او جانع
جمله اعضا استخوان او را بسوزانند و بر جراحات نضول بر آکنند نافع بود
بیضه او اگر بخورند و در قوت باه بیفزاید و رقی او را خشک کنند و بسرب
فی المرار صاحب السعال البابس بنفعه نفعا بینا این مرغ از همه
جوارح متکبرتر باشد و بر خوتر او را از بلاد ترکستان می آرند و گویند باز
الا ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر بود باز زعفران بود باشاهین بود با غیر آن
باری تعالی درین نوع بیافریده است و از برای سلب اشکال انسان مختلف

بود بحسب صورت بران و خوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب
باشد فربه و نیکو صورت و دلیر و خوشخوی بود اما باز اشهب جای دیگر نیابند
الا بارمینیه و ارض جرزه ارضی که بدان نزدیک بود زمین ترک و در اخبار
هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب را گردند در هوا رفت و
ناپدید شد از وی ناامید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و چیزی منتبت
شده بشکل هایی باری هارون رسید هارون رشید گفت تا دانشمندان را
حاضر کردند و پرسید شما را معلوم هست که در هوا شکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی
بسیار از آن خلق بر شکل حیوانی صاحب پر او را باز اشهب عدد
بود هارون رشید بگفت تا طشت برون آوردند در آن طشت حیوانی
بود بدان صفت بگفت
تا مقابل را جایزه داد تا
و باز آشیانه نسازد الا
بر درختی که شاخهای آن
بنیک متشبک باشد و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران از

از بخلان کر

بچکان کند و خشیشی که آنرا مرار گویند در آشیانه نهد دفع عدو را و چون بیمار
شود گوشت کنجشک بخورد بیماری از او زایل شود چون در رنجش پر بود گوشت
موش بخورد پرش زود نیکو برآید اما خواص اجزاء هر که بهره او اکتحال کند
از نزول آب مانع افتد چون آنرا آن بیندود آنرا او انست که دیا بی بیند
که پیش چشم آدمی برد باد خانی عظیم و اگر یک حبه از آن در پیش صاحب لقوه
اندازند نافع بود و زهره باز سپید بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده را
لغا بنشیت و چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از برای
ظلمت چشم نافع بود مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند
رماد عظم او بر عضو سوخته بر آکنند نیکو شود مرغی صود بنشت کوچکتر از
همه جوارح بود بچه و صید او کنجشک بود و هر مرغی که در چنگ کنجشک باشد و
باشد که فاخته را نیز صید کند دماغ
وی
او نافع بود از برای خفقان سودا

چون نیم درهم از آن در آب
بادزنجبویه بیاشامند
او را بپارسی طوطی گویند

مرغی نیک صورت وخوب رنگ بود سرخ وزرد وسبز وسفید بود اما اکثر
سبز بود منقار او غلیظ بود وزبان بهن آنچه بشنود وباز گوید بحرفی درست
لیکن معنی آن ندانند وکیفیت تعلیم او چنانچه بود که در قفص او آینه بنهند و

کسی از پس آینه با او سخن
گوید طوطی صورت خود را
در آینه بیند پندارد که آن
سخن طوطی است که میگوید
ازو بیاموزد از عجایب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود
اما خواص اجزا به زبان او هر که بخورد فصیح شود واما زبانش ثقیل شود خون
او رخشک کنند وبسایند ومیان دو کس بیفشانند خصومت میان ایشان
پدید آید ورق او را با آب غوره بیامیزند وبدان اکتحال کنند نافع بود از
برای رمد وظلمت وچشم اورا بپارسی هزار داستان گویند مزغلست
سریع الحرکت وفصیح اللسان وکثیر الالحان مادا در بستانها سازد و
اورا در زمان گل شغب وجدی عظیم بود وگویند که گل را دوست دارد
وچون بیند که کسی گل را از درخت میچیند فریاد کند وبگریزان از آب

صبر نتواند کرد

از آب صبر نتواند گرد البته زیرا که مزاج او گرم بود هر ساعت بریزه
و تربیت محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز
باد بود از آشیانه بیرون نیاید و اندک باد او را بر دور عجب خواص اوست
که در خانه و قفص مزاوجت نکند الا با تین لحم او اگر با شیم سرطان در

پوست بز کوهی دوزنده که
بر بازو بندند سحر بر وی غالب شود
مادام که با او باشد بوم او را به
پارسی کوکوف گویند معروف
بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصره و وحدت دوست دارد
و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بدو فال

گیرند و اقاعی از بانگ او
بگریزند و میان او غراب
خصومت باشد و بوم بروز
ببینند بر وی جمع شوند
و بر وی ابر کنند و از بهر این

صیادان بپوشته بوم را در شکم نهند تا مرغان جمع شوند اما خواص افراط

دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر با روغن

بنفشه بیامیزند و در منخر چکانند از درد شقیقه در حال ساکن شود و گویند

یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری برد و او را در آب باید انداخت

آنکه راست شود از برای نوم باشد و آنکه طافی از برای بیداری اگر راست را زیر

بالین کسی نهند بیدار نشود و طافی در زیر انگشتری نهند بخسبد و اگر چشمان

او با مشک بیامیزند بوی آن بشام هر که رسد آنرا دوست گیرد و دل بریان

کرده صاحب لقوه و فالج بخورد نافع بود کبد او سم قاتل است اگر بکسی

دهند قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود لحم او غشیان آورد گوشت او را خشک

کنند و در طعام بجهت دهند میان ایشان پدید آید خون او را چون تازه بود

اگر روی صاحب لقوه بدان طلا کنند لقوه را ببرد قانطا او را خشک کنند

و در خوردن کسی دهند قولنج عسر آورد نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس

شراب خوارگان دست بدست نهند با هم مربده کنند آنرا بپارسی

تدرزو خوانند آوازی خوش دارد و اشیانه در میان لبابین سازد و

گویند که چون هوا صافی بود و هبوب سیماب جنوب بعد لاغر شود و چون وقت

بیضه بود شبه داره بسازد از خاک نرم و بیضه را در میان او نهند تا متعرض
آفات نبود و فرج او مثل فرج دجاج چون از بیضه بیرون آید در حال دانه
چیند و گویند چون زلزله خواهد بود لب عتی پیش از آن تدروان جمع
شوند و بانگ کنند و همچنان در آجام بزخبان کنند بعد از آن زمانی اندک
زلزله شود نعوذ بالله منه

وصورت تدرو این است
مرغی ست از ا
بپارسی کبتو خوانند از
عجایب حال او آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن فقه بافد
و آن فقه را حبلی سازد و بدان حبل از درخت در آویزد و فقه چندان
بود که او را و بیضه را حصانت کند تا بچه بیرون آورد اما خواص اجزاء
او اگر او را بکاردی از شبه ذبح کنند و چون او را بکسی دهند که در مستی
عربده نکند مراره او با شکر

بکودک دهند خوش شود و زود
مردم عزیز شود استخوان او را

وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگرچه کریه اللقا

بود نه صورت اورا دابه افعی خوانند مرغیست از مرغان بادی

چون بیضه بهند افعی بیاید بیضه او را بخورد بیضه خود بجای او بهند و بیضه افعی

به بیضه او ماند چون مرغ بیاید بپندارد که بیضه است او را حضانت کند

چون بچه بیرون آید خلاف تنگر مادر از وی بگریزد و پیوسته افعی با این

مرغ حیلت کند و صورت

او این است انرا

بپارسی جرزه گویند مرغی

خوبست لیکن بلاهب بروی غالب بود چون بیضه مرغی دیگر بیند بیضه

خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و در امثال گویند کل شیء

یحب ولده حتی الجباری اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان

بهم دیگر ملتصق شود نتواند پریدن و از برای این معنی گویند الجباری سلاحه

سلاحه و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق

بر صقر اندازد و چون ورق جباری بر صقر اندازد و چون ورق جباری

بر صقر افتاد پرهای او شکسته شود هیچ نتواند بریدن جباریات بروی

شود و هیچ نتواند بر بیرون حیات رسا بر روی جمع شود بر بر و پرا بکند و همچنین

با همه مرغان خصومت کنند

و با ایشان این فعل کنند اما

خواص اجزا یه گویند که اندرون

قانصه او خشک کنند و با نمک

اندرانی بسایند و نان سوخته اجزای سواد آن اکتحال کنند بیاض دیده را

زایل کند تخم او خشک کنند یا بنبل و قرط اجزای سوی او بعد حب اسهال

دهند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضه جباری خضابی نیکست

و آنرا تجربه باید کرد بخط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید

کردن و رق او از برای قولنج نافع جیده او را بپارسی زغن گویند

مرغی حسیس است بیشتر مرغان بر او غلبه کنند و گویند که یکسال نر بود

و یکسال ماده و گویند که عرب با او معاداة کنند و بیضه خود بسیار دارد

و بجای بیضه زغن نهند و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن

اوست حضانت آن کند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن مر از آن

عجب آید مرغان را آرد و فرخ را بر ایشان عرضه کند و زغن ماده را نر

تا هلاک شود و اگر زعفران بیمار شود و چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد و اگر
چیزی سرخ میندارد که گوشت بر باید صاحب الفلاحه گوید عقاب و حدأه
مبدل یکدیگر باشند که حدات عقاب شود اما خواص آن اینست اگر مراره او را
خشک کنند بسایند و در سله
حواف نهند هر چه که از آن
بر وی افتد هلاک شود و اگر
عقرب کسی را لدغ کند از آن
مراره مسحوق در چشم کشند در آن چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل
شود و راست و راست و چپ و چپ و محاذی با آب کرانت و عسل بخورانند
و بدان کس دهند که او را بواسیر بود و اسهال نافع بود و حدأ دم او را اگر
بیاشامند نافع بود از برای غایله زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند
در مادان بر جراحت خبیثه افشانند با صلاح آید اگر بسایند و ضماد سازند
و ماهیل را که صلب بود و نضج دهند حمام آنرا بیارسی کبوتر گویند
و او ذکای عظیم دارد و از صفات بسیار سواضع و در بخانه خود کوه و دوار
و ذکای او آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور آرند

کنند قصد بالا کند چنان بربالا آورد که کسی بر منارهٔ او رود بدور تا آنکه
نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند قصد آن کند و باندک زمانی فرود آید
و باشد که سنجاف بالغ افتد میان او و میان بلده او یا ببلادی دور افتد
یا چیزی از جوارح صیدش کنند و ملاعبت میان و ماده همچنان باشد
که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و وز بیرین المتی گوید هر چه میان
نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیدهد و همچون زنان عفیفه
و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم که مطیع زوج نمیشد
و نری را دیدم که او را دو ماده بود همچنان با هر دو حصانت میکرد و دو ماده
را دیدم که با همدیگر جمع میشدند چون زنان سحتری و چهار بیضه نهادند
اما بچه از آن حاصل نشد و از عجایب کبوتر آنست که چون ماده بیضه خواهد
کرد کبوتر از آن خبر دارد و چوبهای خرد گرد کند و آشیانه سازد و مقدار تن
خود بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا بماند و از آنجا بیرون نشود الا که نر و ماده بر سر
بیضه را حصانت میکنند پس از آنکه آشیانه را تشویه کرده باشند و در آنجا زمانها
مقیم بود تا رایحه ایشان گیرد و حصانت ماده بیشتر کند و چون ماده بخیزد
بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون ماده قضاء حاجت کرد

با علف خورد بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید زیکی را رزقه دهد و ماده دیگر را
و ساعات زق بیشتر بود اولاد در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده
شود آنکه داند که حوصله فرخ احتمال غذای صلب نکند او را بلعاب زق دهد
چون شوره اصل دوا رد غیر آن تا حوصله فرخ زاد باعث حاصل آنکه
بجب او را رزقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با لوان عجیب
چنانکه با سرو دم سفید طریق آن بود که از گرباس حمام سازد بدان لون و
نزد مسقی کبوتران بهند تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ بدان
لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد رنجوری از وی برود و حمام
مسرول که او را بامه گویند اطراف قصب بخورد رنج از وی زایل شود و از
عجایب حمام یکی آنست که فرخ قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب
چون نسر را بیند نترسد و چون
عقاب بیند ترسد و اگر شاهین را
بیند هم قاتل دیده باشد همچنانکه
شاب از فیل و جاموش و اشتر
هیچ نترسد و چون را بیند ترسد

ترسد و چون کرگ را بیند نترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون
جوارح را بیند خوف بروی غالب شود دست کرد همچنانکه مدد از گوش
چون شیر را بیند و گوسفندان چون کرگ را بیند اما خواص اجزاء هر که چشم
کبوتر بخورد از خوف غایب شود زهره کبوتر سفید نافع بود و انرا زود باصلاح
آورد و اگر بر موضع صدمه یا ضربه نهند نافع بود و انرا زود باصلاح آورد و اگر
بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کهیه زایل کند و اگر در چشم کشند
شبکوری زایل کند لحم او را مداومت بر اکل آن آورد و بلاهت ببرد
سماء و استخوان او بر جراحتی نهند که فاسده شده باشد باصلاح آید و رق او
اگر صاحب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده
افتند انرا از جراحت برگیرد و اگر انرا بر نار فارسی طلا کنند نافع بود و رق
حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر در داردی خفته اندازند در حال دفع
قولنج کند پای او اگر با صطرک و حب النیل اجزای متساوی بسایند بروغن
جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون او زایل کند مرغی بود که
باربیع گردد آنرا بپارسی بالوایه گویند و انواع او بسیارست چون
سار و زرزور و غیر هما این نوع از سرد سیر بگرم سیر روند و انجا باشند

که

که بهار باشد در اول بهار آشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا گرم شود فراخ
او قوی شده باشد و بهوسنه حال او چنین و در هر بلادی او را آشیانه باشد
چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه سازد موی
را با طین بیامیزد و بر روی دیوار آنکس آشیانه بنا کند مقدار کف دستی
و فراخ او هیچ حرکت نکند و آشیانه را از خاک آمیخته بموی سازد تا اجزای
آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و همچنین فعل جنس آنبوده
که آشیانه خود را میان شکافهای خانه سازد پس چیزی میان آن عمل کنند
که بهمدیگر چسپان بود و از عجب آنکه بعض آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد
پس بعض دیگر سازد و اگر در روزی تمام سازد نیفتد و چون خواهد که
آشیانه سازد پرستکان یاری دهند تا بمعاونت همدیگر تمام کنند
و چون از عمل فارغ شود و در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون
آشیانه وارد و درشی نایل کند و در آشیانه سداب نهد جهت دفع مارها و مگسها
و بیشها و از مشهورانست که آشیانه پرستک را در آب حل کنند و آب را
صاف کنند و زنی که درد زادن بود او را بیاشامند بآسانی بزاید
خواص اجزای او دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر با عزا

بروغن خلط کنند و بر بالش در سر شبش بدید نیاید چشم او در پاره

بیندند و بر سر بیاویزند هر که بر آن خواب کند بیدار باشد دل او را خشک

کند و در چیزی از منبت ناهند و آنرا بیاشامند باه را یاری باه را فو

دهد یاری بزرگ و این را بلیناس در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را سخت

تیز گرداند خون او بزن بیاشامند

شهوتش زایل شود و آنچنان

شود که اصلا مرد را بجوید سرگین

او دمل را بدان مرهم کنند

بچه سازد و از جرب پاک کند

بپارسی شب پرک خوانند مرغی مشهور

بود روشنائی دیده او نزار باشد شعاع آفتاب او را پنهان سازد بیرون

نیاید مگر در میان تاریکی و روشنائی روز صورت او مانند موش بود

و مر او را پر نبود لیکن به پر و بال آن که مانند پوستک پهن بود گویند

بنی اسرائیل بر عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که شب پرک

را بیافرید در زمانی که دعوی نبوت کرد چرا که شب پرک خلقت مرغ

تمام دارد که سر او را گوش و دندان و تن بود و نزاید بچه را شیر دهد پس

عیسی علیه السلام ازین مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر دهد
واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذنی پس این مرغ
شکار مگس و پشه و مانند آن کند و بسیار بود که بچهٔ خود را بدهن گیرد و در پرواز
و شیر دهد و انار را بر درخت خورد و پوست را میان تهی کند و چون در
جای او برگ خیار رها کنند از آن بگریزد گویند چون شب برگ را از درخت
و سوهی بپلو بزند ملخ از دوده را بگذراند و بجای دیگر نقل کنند خواص اجزای
سر برج کبوتر بیاویزند کبوتران بآن برج الفت گیرند و از آن جدا نشوند
و اگر سر او را زیر سر ایشان نهند البته خواب نکند شیخ رئیس میفرماید دماغ او اگر
در چشم کشند از آغاز آب در چشم نفع کند و فاکستر او دیده را تیز کند دل او
اگر بر انسان بپاویزند شهوت جماع برانگیزاند و خون او در چشم سرمه کشد
شیکوه را زایل کند و اگر موی بغل و زهار را بکنند و بخون این مرغ بمالند
موی بر آن نروید هرگز و اگر سرگین او در سوراخ مورچه اندازند مورچها
از آن بگریزند و اگر در سرگین او در چشم سرمه اندازند ناخنهٔ چشم را و سفیدی
آنرا زایل کند و اگر سرگین او را با آهک و زرنیخ بیامیزند و در زایل کردن
موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی باز نروید و اگر اینچنین

چندبار مکرر کنند البته موی
باز روید و صورت سپر نگا
این است واحد اعلم

دراج مرغی بود معروف
و مبارک بالا پشت بود و بسیار بزاید و آواز او بر وزن مالشکر یدوم
السلم بوی یعنی از آواز او مفهوم شود که نعمت ها بشکر همیشه باشند و نفدوم
بهار مژده دهد و نقش آواز هوای جنوب است حال کرد و چون بمال ورد
خوب حال شود حافظ گوید دراج از آن مرغان است که در خانه لینه جماع نکند

بلکه جماع او میان بساتین
بود و ابو طالب البنوحی حکایت
کند که شخصی باز را سوی
دراج رها کرد پس دراج
خود را در خارها انداخت
که آنجا بود و آن خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت و خود را
بر قفا انداخت و بدان دو اصل خار از بار خود را پنهان ساخت پس باز

از دراج عاجز شد شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ و فهم میفزاید
و ماده نطفه را نیز افزون کند و یک بیارسی خروس خوش اندام شیرین مرغانست
بشهوت و خودبینی و بطلوع صبح مژده دهد و از عجایبهای او آگاه ساعتهای
شب و اندازهای اوقات شناسد و آواز خود را بران قسمت کند چنانچه
قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود و سعت قسمت کردن ساعتها را
برحسب هر وقت بواسطه الهام از باری عز شانه روی عن النبی صلی الله علیه
وسلم ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش که چنان بلند شر همانجا ورست
المشرق والمغرب فاذا کان آخر الوقت نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح
تقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بدرستی
که خدا تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را
بگشاید از مشرق و مغرب بگذرد و چون آخر شب شود بال خود را بگشاید
و بخاند و بآواز فصیح تسبیح کند و بگوید سبحان الملک القدوس و هرگاه که
او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند و او را جواب دهند و فعل
کند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند و در فریاد شروع کنند گویند
خروس بانگ کننده صاحب لحیه سرخ و خداوند تاج کنگرها غیرت دار باشد

وسخاوت کند در غایت ماده بسیار کند و گویند هر کرا خروس سیاه کند پس
برخیزد الینه با او سنگی خواب نبود و خروس سفید شیر ارد بگریزد و خرو
جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او سرخ بود و گردن سبز
و تنگ چشم و سیه چشم و نیز خلخال بلند او را از دخروس مرغ خانگی را بر نفس
خود ایثار کند دانه را بمنقار خود گیرد و سوی آن بیند از دگویند این فعل خروس
در هنگام جوانی و غلبه شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس
مرغ خانگی را از دشمن نگهدارد و چون دشمن قصد آن مرغ کند در موضع ناموس
او را حمایت کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند خروس در جمیع
عمر خود یکی خایه نهد که آنرا بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند
مرد چون ذبح خروس سفید افرق یعنی دو کونک کند در مال و اهل او
مضرتی نرسد و نیز گفته اند که شیطان در خانه نیاید که در آن خانه خروس
خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک کنند و بیاشند و کودکی
که در شیر نگیرد کنند آنرا با شاهدانه بکوبند و عرف خروس سفید با سرخ خشک
کنند و بیاشند و کودکی که در گهواره بستر کنند آنرا با شاهدانه بکوبند و دیوانه را
دود بدان کنند نفع کند زهره خروس چون در چشم کنند سفیدی چشم

سبکوری را نفع کند و دیده را روشن سازد و بلیناس گفته که زهرهٔ خروس
با خردنی میش بیامیزند و نار بخورند فراموشی را ببرد و آنچه فراموش
کرده باشد بیاد آرد و غیر بلیناس آورده که زهرهٔ خروس در آوند سیم
کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستی که سفیدی چشم را ببرد و بال خروس
بر صاحب تب هر روز به بندند تب زایل شود و اگر سواران را بر سان خود
بیذارانند مرکوب نماند خون خروس در چشم کشند سفیدی چشم بر روشن کند
خون خروس که در جنگ جاری شود یعنی در وقت جنگ کردن در خروس
بهلکیر روان شود چون در طعام کنند و قومی را بخورانند میان آن قوم
خصومت واقع شود خون خروس با عسل بیامیزند و بر آتش جوش دهند
و قصب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کند گوشت
خروس خشک کنند و با زود سماق اجزای برابر بسایند و بمقدار
نخود دانه سازند و از انجیری بخورند و صاحب اسهال دهند بدرستیکه
یکدره گویند که در شکم خروس سنگریزه بود گندم رنگ بر شکل برابر شده
و گاه بود که بر شکل بلور باشد اگر آن سنگ را بر دیوانه بندند به گردد دیوانگی
از و زایل شود و اگر بر انسان بیاویزند شهوت او افزون گردد صورت

خروس این است که بر قاطس صفحه منقوش و مصور است

بپارسی مرغ خانگی خوانند آنچه ازین مرغ عجیب آنکه چون ماده
خروس گردد و در او از دادن و جنگ کردن مر این نوع قوتی حاصل شود
مانند قوت خروس و گاه بود که این مرغ خایه نهد پی رکوب خروس و بمجرد غلطیدن
آن در خاک پا از بلوجنوب ماده را خایه پدید آید لیکن ازین بچه حاصل نمیشود و خروس
آن خوش نباشد و چون در بیضه این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود و
بعد از آن خروس بران سوار شود اگرچه یکبار بود که همه خایها نیک گردند
این مرغ بر خایها نشیند و او از زعد نشنود و همه خایها فاسد شوند
و چون باد جنوب وزد تا نیز فساد بیشتر بود و مرغ خانگی چون سرگرد و خایه
او را مغز نماند و از آن خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه بچه از سفیدی

خایه متولد شود و مغز غذای بچه بود و چون فربه شود خایه بهند چنانچه
زنان فربه را بینی که نمی زایند خواص اجزای او مرغ سفید را با ده عدد پیاز
و یک کف کنجد دانه مغز یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود و گوشت آن بخورند
و خوردنی آن بیاشامند فوت باه بیفزاید و اگر کسی بر خوردن گوشت
مرغ خانگی و گرشک مداومت نماید علت بواسیر و نقرس بوجود آید و به مرغ
خانگی اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد و نگاهدای پای را که از سردی
عارض بود نفع کند زهره مرغ در چشم کشند تیکوری و دویدن آب
از چشم منع کند بلیناس گوید سنگدان این مرغ بریان کنند و کسی که کمیت
در بستر کند بخوراند باز نکند سه عدد خایه را بگیرند و در سرکه تا سه روز
نگاه دارند پس در آفتاب نهند و خشک کنند و بهق را بدان طلا کنند
برود و خایه نیمرشب او را خاصیت عجیب بود در بسیار کردن ماده منی و شهوت
باه و چون خایه را در زمستان میان کاه نهند و در تابستان میان
سبوس نهند دیر بماند و خراب نشود و روغن خایه مرغ خانگی چون نقرس را
بدان طلا کنند درد ساکن شود سرگین این مرغ در سرکه ماسیده
کرده بیاشامند دفع قولنج کند و همچنین صاحب سنگریزه را نفع کند

بلباس کوه چون سرگین مرغ سیاه بر در قومی بچسپانند وران قوم

خصومت واقع شود و صورت مرغ نانکی این است که مصور است

بپارسی کرکس خوانند مانند لشر بود در طلقت جهت بود کنار های

کوه بلند و تکاهای سنگی اره اختیار کند تا کسی بان نرسد و چون زمان

خایه نهادن شود سوی زمین هند رود و سنگی آرد که آنرا ایو طاقون

خوانند و از سنگ دور بود و چون بخسپانند در شکم آن سگ دیگر بجنبد

پس این سنگ را بیارد و بران نشیند و بی درد خایه نهد و این مرغ همیشه

لشکر پرواز کند جهت آنکه طعمه او در ره مردار کشته بود و نیز از پس

حاجیان پرواز کند تا چهارپایان تتاور بیابد و نیز تابع گوسپند نبود

در زمان آبستن تا بچه مرده بیابد زهره او در گوشش بچکانند گری زایل کند

و چون در چشم کنند سفیدی چشم دور کند و چون بر صاحب درد چشم
بیاویزند به کرد و اگر صاحب تب ربع بیاشامد تب زایل شود و چون بر دو عضو
سیماب بیامیزند و روی را بدان بمالند که در زمانی که نزد سلطان
برود نزد او مقبول گردد بلیناس آورده استخوان دراز سرگه در بال راست
او بود بسوزانند و بیابند و انسان را بخورانند هر که خورد مر خورنده را
دوست دارد و استخوان

بال چپ او همچنین بود در
دشمنی سرکین او بیابند
وزن آنرا بردارد بچه
که در شکمش بود بیندازند
زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ یاند و مر ورا عرب غراب نیز
گویند گویند زندگانی او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود
زاغ غایه بوم بروز بربایدو بوم غایه زاغ بشب بربایدو بوم در روز
خوار بود لیکن بشب زاغ بر و قوی نگردد حافظ گوید جمیع گوهای مرغ
بچه خود نابرانند چون بزرگ شود و از آشیانه زاغ زاغ را بوزانند

وبایند و بر موضعی که خواهند که بروی پرو یدبمالند موی بر آن موضع بروید
خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر در میان دو کس دو کنند
میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند
نزیان زند و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آنرا با خود دارد هرگز تشنه نشود
جهت آنکه در زاغ در تموز آب نخورد و بعضی مردم گویند اگر دل او را با خود
گیرند تشنه نشود و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند کو
انرا که روز نخورد هر روزی سه قیراط بهتر از روز زایل شود و هر که میان دو
خود مانند نکس بیند که پرواز کند آن نیز بود و آن مقدمه دویدن آب چشم
نعوذ بالله بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را بروغن گل بیامیزند و بر
اندام بمالند و بر سلطان
روند که حاجت ایشان قضا
شود خون او خشک کنند
و بر ناصور بمالند و
خایه او بواسیر را بدان
بمالند زایل شود و اگر آن مرد را در بند بخواهند بار بگاه نامیدن میند

بیند نگردد سرگین او بر سبز مطحول بمالند نفع روشن کند و اگر خلق صاحب
سرقه را بدان مرهم کنند به گردد رزرور مرغی بود که بپارسی باز خوانند
تابع بهار و خوش هوا بود و از هند سوی بلاد عراق نقل کند و بسیاری
این مرغ در دریا ضایع شود و موجها آنرا سوی سواحل برد و مردمان ساحل
آنرا جمع کنند و بجای چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید از بجهای چیزی
میگیرند و بر عفران بمالند و در آشیانهٔ ایشان رها کنند و چون مادر باز گردد و
پندارد که بیمار شده اند پس میرود و سنگی زرد آرد جهت معالجت آن سنگ
آن سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب برقان آنرا بیاشامد در حال شفا
یابد باذن الله تعالی گوشت او بجوزند و روشنایی دیده افزون کند

گوشت او را خشک کنند
و بسایند و صاحب درد
گلو بر ناهار خورد بکشاید
و خاکستر آن بر زخمها
بپاشند نفع روشن کند مرح مرغی بود که بپارسی ذلک خوانند
زهرهٔ او در چشم کشند شب کوری را نافع بود و تاریکی دیده را ببرد

وگویند که این محسر بود و

بسیار عجیب باشد

سمانی مرغی بود که بسیاری

سمامه گویند و نیز آنرا عرب

سلوی خوانند و آن مرغی بود که سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در بنه

میفرستاد و از عجایب شان او آنکه همیشه خاموش بود و در زمستان و چون

بهار مقابل شود فریاد کند از شب تا آنکه صباح روشن شود و مار خورد

زهر قاتل او را زیان ندارد

والله اعلم بالصواب تصویر

او این است که مصور است

سفه مرغیست از خوارج

طیر در حجم شاهین بود لیکن پاهای او غلیظ باشد و ساق او بسیار

ساق کودکی و بیلاد ترک باشد و عیش در بلاد سرد سیر باشد گویند

باول دایره آید اول دایره یا خر میوند دو صید در میان دایره بماند

تا آنکه باول دایره آید که هیچ نتواند رفتن و اگر خواهد هزار مرغ بود اما

دایره بیرون نتواند رفتن آنکه مرغان از محیط دایره دور شوند و همه

مرکز کنند و خارج از بالای فضا ایشان یکدو نزدیک زمین میشود تا آنکه

زمین متصل شوند آنگه بازداران

این مرغان را حیله بدست گیرند

و هیچ قوت نشود شاهین

مرغیست مشهور از جوارح

طیر عدو کبوتر باشد و چون شاهین را بیند ضعیف شود نتواند پرید

و چنان شود که دراز گوش شیر را بیند و گوسفند گرگ را و موش گربه را و کبوتر

از شاهین بهتر بود لیکن چون اورا دید از خوف ضعیف شود و چون شاهین

کف را بیند کشف سر در

اندرون کشد و پشت اورا

دهد منقار شاهین بر پشت

او کار نکند شاهین اورا

بردارد و بر هوا برد اگر سنگی سخت پیدا کند و کشف از بالا در اندازد

تا بدان سنگ آید و شکسته شود آنگه فرود آید و از وی بخورد و چون بیمار

شود و در لاریح را بخورد بیماری برود و در جرح حیوانیست کوچک متنوع الشکل
سیاهی و سرخی و زهر قاتل است **شقین** مرغی مشهور است انرا بپارسی
تیرک گویند بکبوتر خاکستر رنگ ماند و در رحم او حاظ گویند از عجایب
او یکی آنست که جز جفت اول صحبت و مزاوجت نکند و اگر بر هلاک شود با دیگر نر
دیگر مزاوجت نکند اما خواص
اجزاء او اگر شحم با سرج
میامیزند و در گوش چکانند
طرش را زایل کند و اگر بدان

دکیج کنند رمد و جراحات و شبکوری را ببرد و دود و ورق او بسایند و با روغن
گل بیامیزند و زن بخود برگیرد بر صوفه او جاع رحم را نافع باشد **شقراق**
مرغیست انرا بپارسی کاسکنیه
گویند لون او سبز بود و منقار

سرخ باشد که زرد بود
و عدو نحل بود از ان
بسیار بخورد و باقی را هلاک کند خواصه در کتاب حیل آورده اند که اگر مرا

او بستانند زر کم عیار بگذارند و در انجا بزنند عیار او زیاده شود و بهتر از
همه زرهای بدتر نماید و از همه بدتر شود **صافر** مرغیست که هیچ آسوده نشود
شب تا بصبح بانگ کند گویند که ترسد آسمان بروی افتد خود را منعکس اندر خت
در آویزد و پایهای چوبی از شاخهای آن درخت نگاه دارد و بانگ میکند
و بحکمی تمام پای خود گیرد و سرنگون شود از فریاد کردن باز نماند تا آنکه
روشنائی صبح ظاهر شود گویند

این مرغ میترسد که آسمان بر خود
بیفتد والله تعالی اعلم بصحته
صقر مرغی شکاری معروف
بود که بپارسی چرغ خوانند شکار این مرغ عجبتر از مرغان شکاری بود
و چون دو چرغ بر آهو یا بر گاو دشتی رها کنند یکی بر سر آن شکار فرود
آید و ببال خود هر دو چشم شکار زند پس بایستد و دیگری فرود آید
و همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز دارند تا صیاد برسد و شکار را بگیرد
و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی تن خود بر گرگی ثابت شود و حال آنکه تن گرگی
ستبر بود و این واسطه دلیری بود که حق سبحانه و تعالی در ذات

جغ آفریده که بدان شجاعت
برگی غالب شود صورت
او این است که مصورست
مرغ دریا بود
بهیئتم در دریا پرواز کند
و خشکی همیشه نشیند و مر او را آشیانه نباشد بجریان فرو نیند که این مرغ
نمی افتد بگرفتی ریساز و مرغابیه خود را آشیانه از کف دریا که در آن
خایه نهند و غیر این وقت در هوا پرواز کند همیشه در پرانه بود تا آنکه
بمیرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود بگاه فدر مانی
که مدت آخر شود و چون بچه او بر پرواز قادر شود آشکارا دیده شود و صورت

او این است که بر صفحه کاغذ
مصورست والله اعلم
مرغی معروفست و
نیکوترین مرغان بود
از روی جمال و حسن و دوایم بهترین ایشان بود و از زردی لون و مرغ دایرا است

در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او و در نگاشت پر های
او حکمت و عبرت بود و میان هر پر دایره زرباشد که آنچه تکیه دارد
و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را از ترکیب آن زیاده
حسن و رونق پدید آید بدرستیکه زرد ابرسخی یا بر زردی یا بر سفیدی
آنست خوش نمایند ای خداوند عبرت بین بسوی قدرت صانع که هیچگونه
در یکجا به این تقسیم عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده و دو دیگر تو گوی زرد
رنگ بود و جهت زینت و زیور صالح نمیباشد دیگر بعد از آنکه کاران بسیار
اصنعت کران رنگارنگ بران عمل کنند پس هیچگونه حق سبحانه و تعالی در آن
خایه خاصیتی قرار داده که از آن زنگ زدوده پدید آید فسبحانه ما اعظم شانه و
اوسع قدرته و اظهر برهانه گویند عمر طاوس بیست و پنجسال بود و در
سیمدت بالوان بسیار لون گیرد و در هر خریف یعنی خزان پر خود اندازد
و چون درخت را گوشت برگ پدید آید طاوس پرها را بشوید شیخ زبیر گفته
هر که خواهد که چیزی بگیرد که جیب بندها و دشمن او نشوند پس باید که در جای عبور
طاوس گیرد اما خواص اجزای او منعرا استخوان او بدرآب در غسل کنند
و صاحب قولنج و دردهای معده بیاشامند نافع بود و هر خون تازه بیاشامد

دیوانه شود زهره او صاحب اسهال باشد سکنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ
بنوشند نافع شود و بنوشد و نیز سنگینی زبان بردارد و گوشت و بیضه او بپزند
و خوردن آن بیاشامند خداوند ذات الجنب زایل کند و نافع شود و گوشت او قوة
باه بیفزاید و درد زانو را نافع بود سیر او بر عضو میرود و یعنی سردی زده باشد
اصلاح کند استخوان او
هر که با خود گیرد از
چشم بد ایمن گردد
چنگال او بر ران
زنی که درد زادن بود ببندد
و رحال بزاید همچنین
بود اگر لب دامن آن زن دود کنند طیهوج مرغی معروف باشد
که بپارسی تیهو خوانند گوشت او
هر که بخورد قریه شود و قوة
باه بیفزاید و عجب
نیست

عصفور بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو نوع است یک
نوع را بهایم الطیر خوانند و این مرغان بوند که دانه چینند و نوع دویم را سباع
الطیر خوانند و این مرغان باشند که گوشت خورند و گنجشک باشد بر دو نوع
باشد جهت آنکه دانه چیند و شکار ملخ کند و گنجشک آشیانه خود را نمیگیرد در
مگر در معموری زیر بامهای مردم جهت آنکه میترسد از مرغان شکاری
و نمیماند مگر در خانه که در آن خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی
و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکهای نیز بروند و چون مار قصد آشیانه
گنجشک کند جهت خوردن بچهای او پس گنجشک های فریاد کنند و هر گنجشک که
آواز آن بشنود سوی آن بیاید و با آن بیاید و با آن فریاد کند
بسیار بود که گنجشک فرصت یابد که مار را بمنقار زخمی کند و چون زخم کند
سبب بلای مار شود چرا که مورچه و مگس بر آن زخم جمع شوند پس بمیرد و گنجشک
دشمن خر تر باشد جهت آنکه خر فریاد کند خانهای گنجشک تباه شود
پس گنجشک خر را بمنقار خود گوشت خر خورد پیدا گردد و چیزی از
حیوانات نمی باشد که جماع او از گنجشک بسیار بود
و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص
اجزای او گوشت او بسیار نیک تر است

نیک تر است گوشت

گوشت او قوت باه بیفزاید و بادها را بشکند جهة آنکه بسیار گرم بود خایه او
هر که خورد شهوت باه را تحریک کند خایه او را از زیر یک دفن کنند تا سه روز

پس بیرون آرند و ناصور را
بدان بمالند صالح گردد و
سرگین او در چشم کشند
سبکوری را زایل کند
و اگر در بینی کشند و
آنرا با شامر مانند مرده بر زمین بیفتد عقاب بپارسی
الهه خوانند از صغار مرغان شکاری بود شکار مرغ و سباع کوچک کند
مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهة آنکه جگر او را از بیماری
نفع کند گویند بعضی اوقات منقار این مرغ دراز گوش شود پس از شکار
کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب القلم گوید که عقاب در روغن هر دو
میکردند عقاب زغن میکرد و زغن عقاب میکرد و الله اعلم بصحته حافظ
گوید مرجکال عقاب را خاصیت باشد در پر بدن گردد پس بر گرگ دیده گوشان
بیفتد و آنچه پایین زیر زمین زیر سرین بود و نیم ساز دو تا میان دو دوش

وهمیشه تابع لشکرها باشد جهت آنکه طمع او در کوشت کشتگان بود و نخجیر
گیران گویند که عقاب شکار را نمیرساند بلکه خود نظرگاه بلند نشیند و چون
ببیند که جزیی از سباع شکاری شکار کرده سوی آن پرواز کند و چون سباع
شکاری عقاب را ببیند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را از و خلاص کند
شکار را برای عقاب رها می کنند و گویند عقاب چون برگردد و بجهای
او او را بر میتکلند [illegible] روشنای چشم او از پری تاریک گردد و خوش
او نزار شود سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه بر او از حرارت
آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود چند بار و از آن چشمه بیرون
آید توانا شده جوان که ضعف پیری از و برطرف شده باشد و این مرغ اعمر
دراز باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شام
گاه در یمن بود و عرب گوید فلان اصبر است من فرخ العقاب یعنی فلان
تجربه او بیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب مرغان
شکاری آشیانه ایشان در کوه بود و گاه باشد که کوه هموار باشد بخشی که اگر
بچه بجهد از سر کوه بپایین افتد پس بچه انرا در آشیانی بود و با غایت کوچکی
و قلت تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند و اگر بچه از بجهای

مرغان

مرغان وحشی نهند در حال خود را بخباند و از آن آشیانه بیفتد و بجیز
ازین انکه این بچه پرواز نکند و اگر از بچهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی
و حجل که خبیث از کبک و قطا که کبوتر بود در آشیانه مرغان وحشی
نهند در حال خود را بخباند و از آن آشیانه و بجیز انکه پرواز نکنند تا انکه
نت بر او بر اسر شود و چون نخهای بر او برابر شود آغاز در پرواز کند
فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده خاصیت اجزای او
گویند دماغ این مرغ را با آب تر تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آنرا
بیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع روشن کند زهره او در چشم
کشند تاریکی چشم را نافع کند و اگر پستان زنانی که شیر در پستان
ایشان بسته باشد بدان بمالند و شیر روان گردد و بیک شبانه
بیاشود خون او خشک کنند
و بلیله زرد بسایند
و بدان سرمه کنند اگر
چشم را نفع کند و اگر بیرون
چشم بمالند نیز نافع بود
پیه او بروغن تر بمالند
درد زایل شود و پای صاحب نقرس را بدان بمالند و همچنین چشم درد بندی

عضو نافع باشد مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بگردانند
دو بار یا سه بار نیک گردد **عقعق** مرغی که بپارسی شمشیر دیلمه خوانند
در نفس این مرغ خیانت بود مگر زیر چیزی یا زیر بام و برگ چنار
آرد و گرد آشیانه ها کند تا شب برگ قصد خایه و بچهای او نکنند
و بسیار باشد که خایه را و بچهای او آشیانه را فراموش کند خاصیت اجزای
گویند دماغ او را با خایه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
عطسه کند و علت او زائل شود و خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند
و با شامیدن انسان دهند بسیار به شود و کفش نماند به او بر جایی که خار
با استخوان او بخورد او کوچک دهند بیرون آید بانگان بود بانگ بانگان بسیار
آید مغز او استخوان او بخورد او کوچک دهند فصیح گردد بر او بسوزانند و خاکستر آن

در سوراخ مورچه اندازند
همه مورچها از آن بگریزند
و یکی از آن نمی ماند
مغز خایه او اگر بدان
سرمه کنند بر تاهار
بعد از آن انجام بیرون آید سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کشند

بالجمله برطرف

بالکلیه بر طرف سازد باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی
سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بلند و خلقت عظیم دارد فیل و گاو
میش را میربابد چنانچه روغن موس را بربابد گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مرد
مان بوده از جنابات بجدی رسید که روزی عروس زیور پوشیده را بربود پس حنظله
پیغمبر علیه السلام برو دعا کرد پس خدای تعالی او را ببعض جزیرهای بحر محیط زیر
خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسید و در آن جزیره جوا
نات نکند جهة آنکه زیر طاعت او باشند و چون چیزی شکار کند از آن خورد و باقی
را برای حیوانات که زیر فرمان او باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را با پای
بزرگ را با اژدرها را و چون از خوردن آن فارغ شود سوی مکان خود
پرواز کند و باقی را میان حیوانات ترک کند و بر خوردن ایشان خود
تفرج کند و نزد پریدن او شنیده شد از هر دو بال او آواز همچو سیلاب
یا آواز در خان وقتی که باد تند و زود گویند عمر عنقا هزار و هفت سال
بود و چون پانصد سال برو آید هم جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود
در آن وقت درد سخت بیابد پس مرد او آب دریا در منقار خود آورد و حقنه
کند بدان آب که تا خایه بآسانی بیرون آید پس مرد بر خایه

نشیند و زن میرود و دستکار کند و چون صد و بیست و پنج سال
بگذرد و بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقا ماده جوی های بسیار فراهم آرد و نر منقار خود را
بر منقار ماده بکوبد تا آتش از آن بیفروزد و در آن آتش در رود
تا بسوزد و بچه هم جفت نر شود و در عنقا سخنهای بسیار گفته اند و اگر بچه
نر بود پس عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه هم جفت ماده شود و
لیکن چون گوینده معتمد علیه مستند نبود بنابرین اختصار کرده شد برین
مقدار کرده شد

این عزایب این مرغ مشهور بود که بپارسی خوانند سفرهای بعید گفتند

و طوارئ بیارکند

وطواف بسیار پس از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی

فجر جوز را دوست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت

ذخیره و منقار او سخت بود که بدان جوز را سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ

مانند اشتر و اسب بهم برآید و بر آدمی نیز و قصد بر کندن چشم ایشان کند

و بردن باز نیاید جهت آنکه سخت کر سنگی دارد و دولت کشف را سوراخ

کند و بخورد و اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت بتاه مدان بیداشته

سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت بتاه را

از پشت آن بر کنند و چون نر کلاغ بمیرد و ماده او هم خفت نر دیگر نشود هم

چنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نمیشود و چون از خایه او بچه آید

سفید بی پر بود مادر از آن بچه بترسد و او را بگذارد پس خدای تعالی کلاغ را

بران بچه بفرستد و اندرون حلق آورد و بچه از آن خورد تا پر او بر دید

و سیاه شود بکحول میفرماید که از دعای داود پیغمبر علیه السلام این است

اللهم یا رازق البعاث فی عشه یعنی سبحانه و تعالی مرغان را که شکار

نکنند رزق در آشیانه عطا کند و مگس و پشه را از و دور کند قال الاحمر

دیدم بچه او یار آید و تعهد کند و مگس و پشه را از وی دور کند

کلاغ را هیچ صورتی قبیح تر از و زشت تر و کنده تر ندیدم به بزرگی
سر و کوچکی تن او و درازی منقار و کوتهی بال بی برکندگی بود و او هدهد کنده
تر آنکه هدهد منقاری بود در کندگی و چون کلاغ بیمار گردد و سر کس انسان خورد
به گردد بعض کلاغ الفاظ صحیح آرد که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص آخر
آنکه هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان آن قوم دود کنند ایشان
عداوت و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند و
بسایند و انسان در آب کرده آنرا بیاشامد در تموز تشنه نگردد زهره او
در شراب کنند هر که بیاشامد سرزاو و ساله او امست شود بلیناس حکیم
گوید سر کلاغ بسه بپزند تا پخته شود و صاحب صداع کهنه آنرا بخورد و درد
او ساکن شود و خون او با نوره بیامیزند و در شراب کنند هر که آنرا خورد
باز هیوی آن عاید نگردد و سخت دشمن آن شود سر کلاغ او در مطبوخ شم

رنگین به پیچد و سوی صاحب
سر فرو بندازند چون درد
گیرد سر فرو منقطع شود
صورت او نیست است

مرتبه حاجی زاده

مرغی بود از مرغان آبی صاحب منطق گوید غزالی از مرغان
بود که تنها در بار روند و چون تغیر هوا سود عزم آمدن کنند بشهرهای خود
و در ان وقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و باهم برخیزند و چون
پرواز کنند و در هوا ایستیاده بالا روند تا خبری از مرغان شکاری تعرض
با ایشان نکنند و چون ابر بیند یا آب ایشان را کور کوید یا جهت طعمه بزمین افتند
خاموش شوند و اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند که خواب
کنند هر یکی سر خود را در بال خود برد جهت انکه بال مرصد مه را بسیار حمل کند
از سر بدرستیکه در سر چشم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن
از و برجای بود و اکر خبری از ان فاسد شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از
ایشان خواب کنند در حالی که یکپای ایستاده باشد و پای دیکر بر زمین ننهند
جهت انکه میترسد اکر هر دو پای بر زمین
نهد خواب سنکین کند و اما هر سنک
و پاسبان ایشان و
اصلا خواب نکنند و سر خود را
زیر بال خود نبرند بلکه از جمیع

جوانب نظر کنند و چون دشمن را ببینند بآواز بلند فریاد کنند و یاران خود را
خبر دهند از آن دشمن و خواص او آنکه سر کین این مرغ بآب بسایند و فتیله را
بدان تر سازند و در بینی کنند هر زخمی که اندرون بینی بود به گردد غواص
مرغی بود که بپارسی ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کناره رودها بیایند و
کیفیت شکار این مرغ آنکه در آب فرو رود بسر بقوت سخت و زیر آب درنگ
کند تا آنکه چیزی از ماهی بیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و از عجایب بود درنگ
این مرغ زیر آب تنها آب بر و غالب نشود مگر بتن او و بعضی مردم گویند
مرغ ماهی خوار را دیدم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا
آمد و کلاغ دنبال او کرد و بر و غالب شد و ماهی از وی برگرفت پس ماهی خوار بار دیگر
بالا آمد و نزدیک کلاغ شد چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی خوار
بر جهید و پای کلاغ گرفت و او را در آب برد و زیر آب درنگ کرد تا کلاغ بمرد و

و خود سالم بیرون آمد گویند خون
او خشک کنند و با موی آدمی بسوزانند
بدرستی که آن آدمی ازین طالب
یک ساعت صبر نکنند

دبی طاقت گردد و استخوان نیز همین عمل کند والله اعلم **فائده** این مرغ در
دمشق مشهور که مردم آنرا مبارک دانند گویند ماریها از آواز مرغ بگریزند
و حکایت کنند که بر بعضی زمینها ماران غالب شدند و فساد ایشان بسیار
شد پس اهل آن زمین نزد بعضی حکمای آن زمان مراجعت کردند
و دوای آن پرسیدند پس حکما ایشان را فرمودند که سوی آن زمین فاختهای
را بیارید پس مردم چنین گویند که ماران منقطع گشتند چون فاخته
خون کبوتر و رفت قطران بسوزانند و دود کنند و در سینه
هر که رود البته بی
خواب گردد والله
اعلم بالصواب

قبیج مرغی بود
بپارسی کبک خوانند خوب صورت رنگ نیکنگار بود و در کوهها باشد
و گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد
خود را بیند صیاد را نه بیند و مردان کبک سخت بغیرت دار بوند بر زنان
خود و چون دو مرد بر یکزن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون
مغلوب بگریزد زن بغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه

چون مردان فریاد کنند و با و صورت آنرا بسوی زن بردارد و در پشت زن

خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما باده آبستن شود از بوی تخمین باز درخت

نر هرگاه که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه می نهد و آنرا در دو جای کند

بر یک جای مرد نشیند و بر جای دیگر زن و بر دو خایه را حضانت کنند و

کبک و سخانها جماع کنند بلکه در کوهها کنند و سرود و آواز نیک را دوست

دارد و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد

تا نخچیر گیر آید و آنرا بگیرد خاصیت اجزای او زهره او چون در بینی انسان

کنند در اول هر ماه ذبن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در

چشم کشند از آغاز دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از

سرگین حمل که جنسی از کبک بود و از مردار ید خرد سوراخ کرده جزوها

برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند جگر او بریان

کنند و بخورد کودک دهند از صرع ایمن شود

و خون او در چشم کشند زخمهای

چشم و شبکوری را نافع

بود و گوشت او تن را فربه کند

دعلت استسقا

نفع کند بسی نیک بود و مرکودکی را که در بستر کمیز کند و کزیدن همه جنبندها را نافع

بود و حبی و سل و بوستی که از آن آتش نجسته و باد و ها همه را نفع کند پوست او را

بسوزانند و با زفت بیامیزند و ای ثعلب را نافع بود حصیه را اگر از دو لوک

بود و لوک طلنقی بود از خارپشت چنانچه بیشتر دکه یافت بخشه گیرند

و با عسل بیامیزند و مالی

بخورند و در ماه بیفزایند تا خداوند

از دست راست بدان دود

کنند زیر دامن صاحب

ربع پت او زایل شود و اگر

خارپشتک چنانچه هست بسوزانند و بجای کسی که ناصور را نفع کند شفا یابد

باذن الله تعالی نیز دانا که چون بر وجه مرغ بیفتد و دو پوست

اکشته اما سده شود و مستفع گردد و بسیار بود چه اگر بیشتر که سبب هلاک

شود و چون شاعر خلاست که یاد فرهی

استر خرد کند گفت شعر مکنیت الجید کاماته بجلود هم مدارج الاتیار

نحل بپارسی مگس خوانند صیوانی خداوند شکل ظریف و خلقت و

لطیف بود و بنا داد لاغر باشد میان تن او مربع و مکعب باشد و بس او بر شکل

مخروطی بود و سر او مدور و پهن و خدای سبحانه تعالی میان [illegible] پای

دو دست مناسب المقادیر آفریده یعنی اندازه های آن برابر آفریده

مانند شکلهای مسدس در دایره و خدای عز شانه درین نوع حیوان و

پادشاه مطاع آفریده که همه کسان فرمان برداری او کنند او را بزبان

تازی یعسوب خوانند و او پادشاهی را از آباد در اجداد خود بمیراث

گیرد و بدرستی که بجا میسب یعنی مهتران مگس انگبین نمیرانند مگر مهتران را و یکی از

عجایب آنکه پادشاهان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون آید همه مگسان

با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر پادشاه ایشان هلاک

شود همه مگسان از عمل باز مانند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکی

علیحده از ایشان هلاک شوند و پادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو کس

انگبین باشد او همه مگسان را عمل فرماید و هر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد

بعضی را بنای خانه می فرمایند و بعضی را بعمل عسل و هر که عمل عسل او را از گوز

که خانه ایشان بود بیرون کند میان ایشان ماندن نگذارد بر حیله که

جای مگس انگبین بود در بانی نصیب کند تا منع در رفتن مگس را که بر جزی

از گوز نیا

از کند کیها نشسته باشد و انرا این مکان خانه خود را مسدس متساویه
الاضلاع بخاصیتی بود که فهم مهندس از دریافتن آن کما حقه بود و آن خاصیت
در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن این چنین
باشد که کشادترین و تنگیترین شکلهای شکل مستدیر مستطیل بود پس شکل مربع
اختیار نکرده تا گوشها ضایع نباشند و خالی ماند و اگر بر شکل مستدیر بنای
میکرد بیرون خانهای فرجهای چند ضایع ماند حیث انکه چون شکلهایی
مستدیره را جمع کنند کنارهای بهم نیامیزند و هیچ شکلی از اشکال مداور گوشها
نزدیک نباشد و هم آحاد این شکلها و فرجهای چند ضایع نماند مگر شکل مسدس
نگر که چگونه حق سبحانه و تعالی این مگسها را الهام بخشیده که در وقتی
آفریده که اینچنین شکلها مساویه الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کنند
بحیثیتی که یکی را بر پهلوی دیگر نیفزاید و کم نسازد و اگر مهندس حاذق را در
به پرکار و مسطره ازین تساوی عاجز باشد مگر مگس انگبین همی کند در روی
بهار و خزان و بدست و پایهای خود از برگ درختان و از شکوفهار
رطوبات دهنیه یعنی تریهای چرب گیرد و بدان خانها سازد و مر او را دو
لب نیز بود که بدان فراهم آرد از میوه درختان تریهای لطیف که بیشتر

عقلهای از شناختن آن عاجز باشند و خدای تعالی از شکم او قوتی آفریده
که سخت گرم باشد و آن تری ما را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را بجای
او را بدان پرورش شود و آنچه از غذای خود و بجای خود فاضل ماند آنرا
در بعضی خانهای خزینه گرداند و سر آنرا بپرده تنک از شمع بپوشانند تا
شمع گرد او باشد از جمیع گرانهای مانند سرقه جای خانه نهند و پرورش کند
و سوی بعضی خانهای باز گردد و در آن خواب کند و ایام تابستان و زمستان
و روز باران و باد سرد و از آن عسل که در خزینه کرده بود بقوت خود بسیار
خورد کند روز بروز بی اسراف و تقتیر یعنی بسیار ضایع نسازد و بخوردن بسیار
تنگی نکشد از ناخوردن تا ایام زمستان بگذارد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شکوفه گل سر زدن آید پس از آن و بچه دو کار کند چنانکه در سال
اول کرده و این عادت او بود بواسطه الهام از بارئ عز شانه چنانچه خدای
تعالی در کلام مجید یاد کرده و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من
الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس سبحان من جعل فضائلها
تدابیرها شفاء للابدان و جعل و منح فضائلها ضیاء فی الظلم اللیالی و کی ا

بجائیه

عجایب آنکه چون خانهٔ این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل
و ضایع سازند و اما ماهیت عسل هر آنکه تری باشد در عمل بوتهای و تازگی
میوها که مگس انگبین آنرا میمکد و بعضی از آن غذا کنند و بعضی را ذخیره کنند
جهت ایام زمستان در وقتی که غذا از بیرون نباشد و گویند که شهد بسیار
عمل جوانان مگس بود و زرد عمل نیم بران سرخ او کم بود عسل را با چیزی دیگر
بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او مندفع گردد و شخصی که مزاج او سرد بود شهد
خالص تناول کند تا سردی مندفع شود و از خاصیت عسل هر چیزی که زود
خراب شود در جوف او عسل اندازند دیر بماند و زود خراب نشود و عسل را
بگیرند با چیزی از مشک بیامیزند و در چشم کنند آب از چشم ریزیدن را
منع کند و هر که با زخم بماند عسل بر او فایدهای او را بگیرند و آب بیان عسل
علاج زخم سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود از عسل ضعفی باشد
که بسیار تیز بود گویند بدرستی که زهر بود که آنرا ابوی کند عسل او بود
بس خوردن جگر تر باشد و اما ماهیت شمع بدرستیکه دانهای خانه
مگس انگبین بود که در آن خانه بهند و بچه کنند و آنرا مغز انه گردانند مر عسل را
و اما ماهیت موم بدرستیکه که موم جرک خانهٔ مگس انگبین بود از خاصیت او

کشیدن خار خرمابن بود و هر خار که دیگر باشد آنرا نیز نکشد و گویند که

هر که موم با خود دارد مر او را اندوه و
رنجی پدید آید و محتلم نشود هذه صورت
نمل بپارسی موجه خوانند حیوانی
بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا و لعاب او حرص بود
بر مقدار آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان بعضی را یاری دهند
بر کشیدن از غذا و فراهم آورد آنچه سالها را بس بود اگر زنده ماند لیکن
عمر او بیش از یکسال نبود و نیست به بکری میگویند موجه را و در صد بود یکی را غار
خوانند و صد دیگر را عقبان خوانند اما غار زمد سیاه بود و عقبان حدس سرخ
و از عجایب خورجه آنکه زیر زمین قریه سازد و در آن قریه منزلها و مهلبها
و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بام که بطبقه با سه راست کند
و آنرا بدان تا پر کند و ذخیره زمستان و بعضی راهها را زیر کند تا آب سوی آن
روان شود و بعضی خانهای هفت ساز و جهت نگاهداشتن و آنها و عن
انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقتلوا النملة
فان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة

هو نجلته قائمة على رجلها باسطة يديها وتقول اللهم انا خلق من خلقك لا غنا بنا
عن فضلك اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادك الخاطئين او استقنا تنبت لنا
به شجرا او تطعمنا به ثمرا فقال سليمان عليه السلام ارجعوا فقد سقيتم بغيركم انس
بن مالك رضي الله عنه روايت كند از پيغمبر صلى الله عليه وسلم كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فرموده كه مورچه را كه كشيد پدر ستيكه سليمان عليه السلام روزى بيرون آمد
جهة باران طلبيدن از بار تعالى پس مورچه را ديد كه بر پاى خود ايستاده
و دستها را كشاده كه ميگويد كه بار خدايا ما را مگير بسبب گناهان بندگان تو كه گنه
كار اند و باران را عطا كن كه تو ميدهى مر ما را بدان و ما نميخوانى
ما را بدان ميوها پس سليمان عليه السلام دعاى مورچه را هم بسبب باران خود
را فرمود باز گرديد پدر ستيكه باشتر خود را آب داديد و از عجايب مورچه آنكه
او بلطافت تن خود و سبكى وزن خود بوى كند چنانچه هيچ حيوان را
چنين قوة نباشد پس چون چيزى از دست آدمى در جاى بيفتد كه در آنجا
چيزى از مورچه بيايد بوى چيزى كه اگر آدمى بر بينى خود نهد مر آن
چيز را بوى نيايد پاى ملخ كه خشك بود و او افتاده باشد بوى آنرا از شكم
سوراخ خود بيابند و سوى آن بيرون آيند و اگر مورچه چيزى بيابد

که بر در شتن آن قادر نباشد خبری از ان بگیرد و بیاید و مورچهای باقی را خبر دهد
و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهن او بود تا بدان بوی راه
برد بران خبر و جماعتی را از ان خبر کند پس همه بر آنخبر جمع شوند و بکشند و
آنخبر را بجهد و مشقت و چون مورچه بیدا شد که یکی از ایشان در عمل سستی
کند یا از یاری کردن باز آید مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون خبری از
دانها در موراخ خود جمع کنند و در موراخ تری باشد بترسند که آن دانه
بروید بر او تباه گردد پس هر دانه را بهر دو و دو پاره کنند تا از ان
دانه قوت روییدن بر طرف شود و کشنیز تر را چهار پاره گردانند
جهة آنکه قوت روییدن از بعضی اوقات نشود و اگر جو باشد یا عدس یا
باقلی قوت او دور کنند و پاره کنند و بر آتشی که قوت روییدن از ان
بیرون برد و بجرد قوت از ان دور کنند فسبحان من الهم النمل هذه المعانی
الدقیقة فی اصلاح غذاء نمایش آن باران در بعض اوقات بیارد و در شب
بکشتر و تا هوا گرمی آفتاب برسد و بیشتری خانه تباه نشود و چون ابر را ببیند
باز آنرا بردارد و بسوی خانه خود برد بترس باران پس اگر خبری از ان باران
نشود و مدوزی که آسمان صاف باشد آنرا بر آفتاب بگسترد و لذ عجایب

آنکه تعرض

انکه تعرض کند بحیل و طبخ و صرصر و حنفسات نکنند مادام که سالم باشد پس اگر
او را جراحتی برسد از برهمن دست پای بر وجیده و اگر او زنده باشد
از وجد انشقاق تا اگر او را بکشند و اگر ماری را جراحتی یا ضرب رسد بر دو
برجهد و اگر آن مار از دهان بر دو آن مار را تکرار کرد بر پای خود زند
و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند و همه مورچه‌ها بگریزند و چون
مورچه را بال و پر دهند خراج عیش زنگی کبابه بود و وقت هلاک مورچه باشد
ابو العباس گوید چون مورچه را بالها بر آید شوند و بیرون رفتن وقت مرگ نزدیک
شد خانه مورچه هر گز از آن ندریم درم بخورد و در آن سال هلاک
باشد بغیر از اختیار باد از شکم او باد از طرف بیرون آید و مورچه‌ها
مورچه را آب بسایند و تن را بدان بمالند و همه مورچه‌ها بگریزند و چون
خانه مورچه نزدیک خرابی باشد همه پراکنده شوند و همه یکی بیک
کناره افتد و مرد صحرائی بود کهتر از سوسمار با دنبال دراز و بزرگ
تر از شکل اگر با سگ دراز دم کوچک سبز بود قوی باشد سگ زود
بسیار حرکت بود دشمن سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار مار رود
و آنرا بخورد و مار را بگیرد و سر او بیندازد و تن او بخورد و جنبری که

از حیوان قوی‌تر نباشد بر قتل مار از درک برای خود خانه نسازد بلکه

غضب کند سوراخ هر ماری که باشد چرا که در هر خانه درک در رود و خاصیت

آن نفس خود را بگریزد خوص کند و درک در آن ساکن شود و خاصیت اجزای او

گوشت و پیه او را طبقات انسا خورند در آن قوت کشیدن خار خرین و

خار دیگر بود پیه او با شکر و آرد جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را

بیاشامند قربهی شکفت پیدا کند

پوست او را بسوزانند و خاکستر را

بر روی روغن بیامیزند و عصوی

که آبله دار بودن بدان و

بمالند آبله برود و سرگین او و

کلف و نمش را نفع کند و اگر سرگین او را بسایند و بدان سرمه کنند

سفیدی چشم را نافع بود ناشکیبا را بردارد و جوان بمالند و این آخر

نوع حیوانات مذکور بود والله الموفق للصواب در حیوانات مخلوقات

کتاب علی بیان مخلوقات و آن حیوانات باشند که صورتها و شکلهای ایشان

مخالف بوند مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم و در سه قسم

قسم اول گرد می

قسم اول گروهی چند غریب شکل و صورت که خدایتعالی در کنارهای زمین
و جزیرهای آفریده حیوانات چند متولد شوند از دو صنف
مختلف افراد حیوانات چند که غریب صورت و شکل بود نادر
باشد گروهان غریب شکل و صورت که خدای تعالی در کنارهای زمین
و جزیرهای دریا آفریده از آنجمله یاجوج و ماجوج بود این گروه بسیار
بود که جز از خدایتعالی کسی ایشان را نشمارند و درازی هر یک بقدر نیم قامت
مردی بود از نوع و مر ایشان را دندان بود مانند دندانهای دندان و جای ناخن
چنگال دارند و ایشان را مژه باشد که بر روی بود گویند یکی از ایشان
تا از اولاد خود هزار نر بلند

و از انجمله گروهی بود که اوشان را منسک خوانند و ایشان در جهت

مشرق نزدیک یاجوج و ماجوج بر شکل آدمی بودند و مر ایشان را گوشها

مانند گوش فیل هر گوش همانند چادر باشد چون خواب کنند یکی از ان دو گوش

بگسترانند و گوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم و الصانع الحکیم و

صورت ایشان در صفحهٔ آیت مصور است والله اعلم بالصواب

و از انجمله گروهی بود در بعض کوهها نزدیک سد اسکندر قدها ایشان

کوتاه بود و درازی هر یک پنج بالشت بود و رویهای ایشان

پوست گوران نقشها

باشد از ارمنی و عزادرمی

سپید و زرد

آهن بود سیاه

در ختان پرشوند و میان مردم انس نمیگیرند

دراز بود

وازانجمله گروهی بود مراورا دو روی با اندرون او مانند آدمی بود و بر شباهت مردمان

وازانجمله گروهی بود مراورا دو سر و پاهای بسیار بود و ایشان نتوانند آواز مردمان

چیزی ازان فهم نشود

وازانجمله گروهی بودند سرهای ایشان مانند سر آدمی و تنهای ایشان مانند

وازانجمله گروهی بود در بعضی جزیرها دریای چین مر ایشانرا سر نیست

این دو چشمهای ایشان بر سینهٔ ایشان بود و ما شخصی را شنیدیم که چنین

میگوید بدرستی که یکی از ایشان بر همین صورت ایشان فرستاده بودند او را از روی

رسالت سوی پادشاه نیز و آنکسی که او را نزد پادشاه دیده حکایت میکرد

وازانجمله گروهی بود در بعضی جزیرها مر ایشانرا نسناس خوانند هر یکی را یک

یکدست و یکپای بود بر جهد بر جستن سخت صید و دویدن فاحش والله اعلم

وازانجمله

و از آن جمله گروهی بود

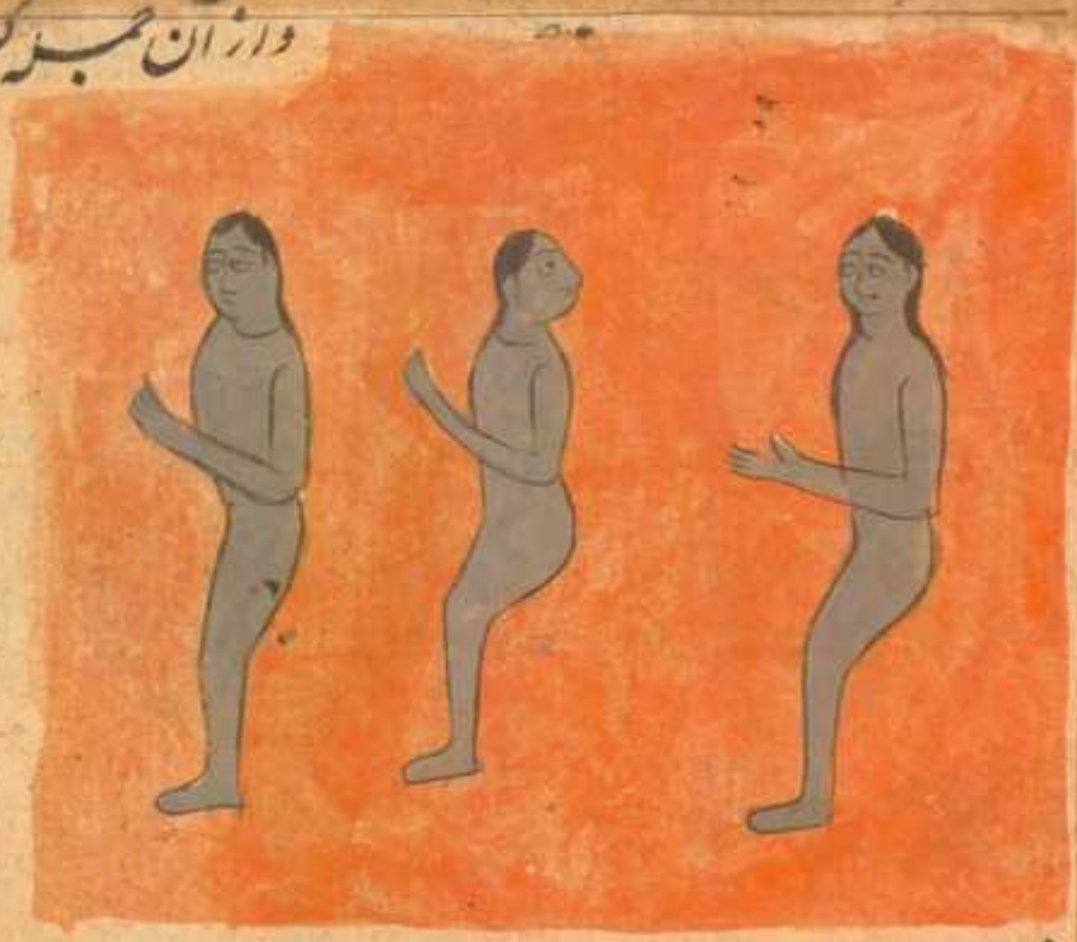

در رویهای شان
مانند آدمی و پشت
ایشان مانند پشت
کفتار ایشان را
شاخهای دراز بود بر سر نهده صورت تهم والله تعالی اعلم بالصواب

اما قسم دوم حیوانی
که مرکب باشند چون بچه
از دو حیوانی مختلف النوع
پیدا شود بشکل عجیب
و میان این و آن چنانچه حال استر را

نظر کن که هیچ عضوی از وی نباشد مگر آن عضو دایر باشند میان اسب و خر
پس اگر حال استر را نظر کن اگر خر نر باشد استر با سر بیشتر بود بعضی ازین قسم
زرافه بود و آن حیوانی بود متولد و از کفتار نر و حشیه و آن بر شکل
عجیب بود جدا از ین متولد چون با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود و

پس زراقه از کفتار و سرو و خسرو و گاو و شیه و ضباع کلدار و ام بیلا نو و دهه صورتچه

و بعضی ازین حیوانات که متولد
شود از اسب و حمار وحشی
و مصنف این کتاب میفرماید
که خود او را دیدم که هیئت
او در غایت حسن بود و کسری اردشیر را خری بود که او را جدر میخواندند
از مردم رمیده به شبها جوسته پس کشتی کردوان بیند و نوعی از خران

آورد و مردان میخوانند
که بنده صورت هم و
بعضی از ان حیوان
بود متولد میشود از
استران
قوالج و غراب یعنی استران تازی که عرب ابن الجتی خوانند و انچه بشتر
صفتهای اشتر بود از روی ملاحت و الله
اعلم بالصواب و هذه صورت هم و

بعضی ازان

ولعضی ازان حیوان
حیوانی متولد شود
از آدمی و خروس
مصنف میفرماید که
بمن نقت هر که
او را دید گفت بر صورت آدمی بود گفت مگر آنکه آدمی باشد چنانچه

برتن خروس مولد ناطق
بود کلام او مانند کلام
آدمی و مهم و
آدمی والله اعلم
ولعضی ازان حیوان بود متولد از گرگ و کفتار این هر سه شکل عجیب لیعض

اگر مرد کفتار بود
آن متولد را سمع
خوانند و اگر مرد
گرگ بود آن متولد

عبارة خرالند والله اعلم وبعضی از آن حیوان حیوانی بود که متولد شود از گرب

سک و آن گرگ ما عرب بسم خرالند گویند در زمین سلوقه گرگان با سگان جماع

کنند و سلوقه‌های بود در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند در زمین از

سگان بلیده مزین

سگان بود والله

تعالی اعلم واز

آنجمله حیوانی بود

که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و این نیز بر شکل عجیب بود و او را عجیب

خرالند والله تبارک

و تعالی اعلم بحقیقت

احوال مخلوقات است

قسم سیوم افراد جند از حیوان غریب صورت اطبا گویند بدرستی که این

نوع صورتهای را مزاج غریب اقتضا کند و این نوع جند اعتقاد مکرر بر شکل

اندک و اهل نجوم گویند که این نوع صورتها را شکل طالع حقیقی الوقوع اقتضا

از آنجمله آنچه روایت کرده شده است از وهب ابن امیه در شان عوج بن عنق

خوبترین و خوش شکلترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف
کرده و الله سبحانه تعالی او را عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی
بن عمران علیه السلام دریافته و پیشتر نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد
که خود را بکشتی بردارد پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله
از من دور شو که ترا بردارد گویند آب طوفان همه تا کمر او بود و او در
آفرینش جبار در افعال خود تنبه کار بود و در بر دریا بحر فسا میکرد و در آن
هنگام بنی اسرائیل و در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف
شد و لشکر ایشان را نگه کرد که چه مقدار اند و ایشان نود فرسنگ در نود فرسنگ
فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و بسوی کوه عظیم رفت و از آن کوه سنگی عظیم
برانداخته لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ را بر بنی
اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه زیر آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدای
تعالی عز شانه مرغی را فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از
منقار خود بر آن سنگ عظیم که عوج بن عنق بر داشته بود نهاد و میان او را سوراخ
کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن بسته
شد پس خدای تعالی موسی علیه السلام خبر کرد که دشمن ترا معلوم کردیم

موسی علیه السلام عصا گرفت و بوی که بیرون آمد بران عصا از زر

و بگفت هر دو ساق او زمانی دراز بر رود نیل بود والله تعالی اعلم بالصواب

و از انجمله حکایت کرده اند احمد بن فضلان که رسول مقتدر بافه سوی پادشاه

بلغار بود گفت که خود شنیدم نزد ایشان مرد عظیم خلقت باشد بلغار را از و

سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد نیست بلکه رود آید او را

اندر خفته در آن هنگام که آب او از حد در گذشته بود بعضی آن مرد را آوردند

دیدم که درازی او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی او دراز

ترا رسیت و دو هر دو چشم او بسی بزرگ و هر انگشت او مقدار یک بند انگشت بس

ما مقابل او شدیم
که با او سخن کنیم او
در ما نظر نکرد پس او را
بر داشتند و بجای
بردند بیاران
و مردمان بودند

یکی از قضات موصل بدرستی که خود را گرا دمحر به مان
کرده مردم بودند که در بعض کوههای موصل ساکن باشند آدمی را در آنجا
او نه کتر و او هنوز کودک بود پانزده سال بر سیده پس آن کرده
میگفتند که این آدمی بازوی مردی قوی بگیرد و پس بلیت خود دانند
این خبر بپادشاه موصل رسید فرمود که او را نزد خود آرند
تا خدمت شود مردم گفتند مر پادشاه را که در عقل
این مرد فساری باشد که هر خدمت انهان را نیک شیاد
و صورت در صفحه آینده مصور است و مسطور است

وازانجمله آنچه نقل کنند از امام شافعی رضی الله عنه که او میفرمود که
در بعض بلاد یمن آدمی همه از میان ناف بدوی تن زن نقل می
نمود او دین او جدا بود و دیگر یکبار دست و دیگر دو پا

آب ان راست
و می آشامند و
بهمدیگر تمسک میکردند
و صلح میکردند پس
مادر ایشان غایب
شدم و بعد از زمانی
باز بغایب آمدم چون

اعوال

احوال آن آدمی پرسیدم گفتند اسمه الله عز آن شیخ احمد الحدیدی یکتن
ایشان وفات یافت پس فرمود او را بر سیمانی محکم بنشستند و تن مرده را ببریدند و تن
دیگر را میدیدم که بمیرفت و می آمد والله اعلم بالصواب و از آنجمله حکایت کرده
ابو سعید سیرافی که یکی از کتاب گفت که خود بر قاضی یحیی بن اکثم رفتم ناگاه بر دیوار
او مرغی دیدم در قمطر کلنزاج سر او مانند سر آدمی و بر پشت او و سینه دو سلعه
بود پس گفتم قاضی را حسبت سلخ الله القاضی فرمود از دو سلعه کن پس گفتم آنمرغ را حسبت
مرغ الحمیا فرمود گفت بزبان فصیح شعر انا الهزاعی الوعجوة ٭ انا ابن اللیث و اللبوة
احب الراح و الریحان ٭ و الشهوة و القهوة ٭ و لی شاب تطرفت ٭ یوم العرس و العجوة
فمنا سلقة فی الظهر ٭ و لا یستقر الفقرة ٭ و السلعة الاخری ٭ فلو کان نهار
اشک جمیع الناس ٭ فیها نهار کوة ٭ پس چون ازین شعر فارغ شد و خود را
در قمطر بینداخت پس من گفتم اصلحک الله بیا تا شق است و گفت

گفت آنچه تو می بینی
المومنین کتابی
و آنکه بود در آن ذکر
حال او والله اعلم بالصواب

و از انجمله آنچه نگفته است ابو الریحان الخوارزمی حاکم سمرقند سوی نوح

بن منصور سامانی روباهی فرستاد

که او را دو دل از پر بود چون

آدمی نزد او میرفت هر دو بال

را می گسترد و چون آدمی از او دور

میشود هر دو بال خود را بپهلوی خود میچسپانید پس ابو الریحان گفت این

غریب باشد مگر نزد ما جهة آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کنایة طیاره بود

یعنی می رسند والله تعالی اعلم و از انجمله آنچه گفته اند که در زمین و

در دیهی که مر آن دیه را

کل و سامان میخواندند

زنی را فرزندی بر آید

که او را دو سر بود چنانچه

در زبان ما خانه بدو سر یا بچه بچهار پای متولد و این حکایت کوید

آن فی الطبیعه العجایب یعنی در طبیعت عجایب بود و از انجمله آنچه حکایت

کرده بود ابو الریحان خوارزمی بدرستیکه بعضی بازرگانان هدیه فرستاد

نوح بن منصور

و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایهٔ او با سرکه بپاز
دشتی خورند گیرند را نافع بود و درد چشمها را زایل کند **قبره**
مرغی بود که بپارسی حلود خوانند و آواز مطرب و سرود شیرین دارد
دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد
و چون بر چیزی بیفتد از چپ و راست نگاه کند و با کثرت احتیاط در دام
بیفتد و آشیانه عجیب گیرد و مر او را نیک ترکیب کند و چوبها را چنان بهم
نهد که هر که آنرا ببیند شگفت کند و چون آشیان گیرد قصد سر چوب
کند از درخت ازیا از درختی مانند زرین برگ بود و پهلوی آن چوبها معکوس
باشد و کیاه خوب که در غایت لطافت
بود و میان آن چوبها بباقند
آشیانه فراخ نیک خایه را
دران نهد و آنرا بسر کیاه پوشاند
تا مرغان شکاری آنرا نه بینند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند
قطا مرغی بود که بپارسی کبوتر خوانند و این مرغ را آواز او نام نهاده شد
عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال

الشاعر لا یکذب القول ان قالت قطا ٭ صدقت اذ کل دی لبنه لابد یحل ٭ و عرب گویند

فلان اهدی من القطا یعنی فلان راهبرست از قطا جهة آنکه در پس ماخایه نهد

و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه

دفن کرده بود بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که

رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین میان گیاه

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان مثل زده در نزاری و اختصاری چنانچه

فرموده من بنی الله مسجدا و ابو بمقحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة معنی چنین بود

هر که برای خدا مسجدی بنا کند اگر بمقدار آشیانه مرغ قطا بود خدای سبحانه

و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند

از داء الثعلب نافع بود و اگر

بر قضیب بمالند قوة باه بیفزاید

گوشت او علت استسقا را است

نافع بود و گرفتگی جگر را ی

و فساد مزاج را باصلاح آرد و اگر قطاع را بسوزانند و بروغن بیامیزند

و بر جایی که خواهند که موی بر آن بروید بمالند موی زود بروید اختلاف

اولی

او یعنی آلات شکم او بر استخوان مستخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای
خود آید و اگر بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و شبکور را
زایل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم او را از جهت آواز
در خانه نگهدارند گویند زنان قماری چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر
نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر مضغه قمری کافوری
زیر فاخته بنهند و هر دو

قسیمری برآرند کافوری
و مطبوق صورت او این است
قوقس طایری عجیب بارض
هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید نزد تزاوج نر و ماده حطب بسیار از برای
آشیانه جمع کنند و از آن آشیانه بسازند آنگه نر و ماده منقار یکدیگر
بسایند تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند
چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر دود متولد شود آنگه
آن دود را جناح برآید بزرگ قوقس گردد کرکی انرا به پارسی کلنگ گویند

این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالفت کند بعضی نکند و ایشان را متقدمی باشد

جمله تابع او باشند و بقدم بتوت باشند و نسبت ایشان را حارسی بود
که از پای ننشیند و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ
برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز نوبت بود و چون نوبت یکی
تمام شود دیگری را خبر کنند و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند
که دور بود از مردم و دو حارس را نصب کنند و حارس بر یکپای ایستاده
بود و پای بر زمین نهد تا خواب اش نبرد و نخسبد تا آنکه که نوبت خود استیفا
حافظ گوید کلنگ هر دو هر بر زمین نهند و اکثر اوقات بر یکپای ایستاده
بود و پای بر زمین نهند و اگر پر دو را بر زمین بران اعتماد نکند که سر شد
که بر زمین فرو رود از گرانی خود اما خواص آخر آیه گویند اگر جسم او را بر آن
و بدان اکتحال کنند هیچ نخسبد
مرارهٔ او با آب مرزنجوش
حل کنند و صاحب لقوه بدان
اسعاط کنند از جانب معوج

و در جانب دیگر بروغن جوز بریزند و هفت روز در خانهٔ تاریک
بنشیند چنانکه روشنایی نه بیند لقوه زایل گردد و صداع را هم سود دارد و اگر بدان

اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او را بپزند و صافی کنند و هم آن در گوش
چکانند نافع بود از برای طرش مغز او را با سرکه عنصل آمیخته مطلوی در حمام
بیاشامد نافع بود قابضه او را خشک کنند و بسایند در همین در خود حاب
وجع کهسین و مثانه دهند و نافع بود بایگه در نخود آب خوردن کردان
مرغی است معروف اند ابیارسی چو بینه گویند لحم او را اگر بخورند شهوت
باه را تحریک کند تحریکی عجب

عقق مرغیست معروف آنرا
بپارسی نام او صوت اوست همچون قطا غذای او حبه بود او را دو آشیانه
یکی ببلاد گرم میرود یکی ببلاد سرد و سیر و بوسته تا بوریع بود و آشیانه
را بر موضع بلند سازد و یا بر منارهٔ یا بر درختی که ایمن بود و حصول عدد
آنجا چو بهای وحشی بیاورد و ایجاد کرد سازد بر وضعی عجیب

چنانکه اگر خواهند که آنرا
بمعمول خراب کنند دشوار
توان کرد شیخ الرئیس
گوید از ذکای لقلق

یکی آنست که چون وباخواهد بودن محسن شود بتغیر محسن هوا آشیانه را رها کنند و

بگریزند و باشند که بعضی نیز بجای رها کنند و حمام جمله از تعلق گریزند هر چه از

هوا لم بیند جمله را ایلاک کنند و خانه تعلق یا جماع حکما حضابی خوب بود مالک ابن

او را بپارسی بوتیمار گویند گردن و پای او طویل بود حافظ گوید از عجایب

دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام نزد او شوق آبها بود و اکثر آب

چیزی از شوق بیفتد و ضایع شود بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب

نخورد ترسد که اگر بخورد کم شود و چون بدان حضابی افتد نباید تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود

مکا اورا بپارسی شبان غریب گویند در بوادی باشد و آشیانه محکم است

او را لاشیخ و از اعراب یکی مکایی را دیدم بسامرا گفت فدلک نامکا

مالک هما آلاء و لاشیخ فکیف تتقی و او را با مار عداوت بود و زیرا که

مار قصد بچگان او کند و هشام بن سالم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا گرد

بر گرد او میگردید

بر گرد او میگردید و فریاد میکرد مار از دهن باز کرد تا او را بگیرد بامکار چنگی بود

و در دهن مار انداخت
خشک حلق تازه بگرفت و هلاک
شد و صورت او این است
نسر او را بپارسی کرکس
گویند بر خوردن حریص بود

چون حیفه بیند چندان بخورد که نتواند پریدن گویند که هزار سال بزید
شتر و آشیانه جای سازد که هیچ حیوان نتوان رسیدن از برای
ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند که چون نسر ماده بیضه نهد ورق و لیف بیاورد
و در آشیانه نهد نهد تا خفاش بیضه او را تعریض نرساند و چون وقت وضع

بیضه بود نسر بلاد هند رود
و حجری بیاورد و در زیر ماده
نهد تا وضع بیضه بر وی سهل
بود و چون بیمار شود از لحم
آدمی بخورد بیماری از وی زایل شود و چون چشمهای تاریک گردد آنرا بمرارد

آدمی بباید تا روشن گردد و رایج کل او را زبان دارد و طاقت روایج

خوش ندارد زیرا که پوسته ماکول او جیفه بود با تنین آن خون کرده

بود و تابع سکر بود از برای طمع در لحم فلی با کلهای کوسفند زیرا که

خبری از آنکه تلف شود و تابع حاج و در بوادی زیرا که از خارج حمار

خسته باز ماند اما خواص اجزایه مراره اگر در گوش چکانند طرش عتیق را

زایل کند و اگر در چشم کشند هفت روز هفت بار رمد را زایل کند

مانع نزول آب باشد و شکوری بر دلم او را با ملح و در شش مکون و

عسل ماء البیض هوام بود چشم او بگدازند و در گوش چکانند ضرر

متواتر آلت طرش کند ن م او را بپارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد

از خلقت اشتر مرغ گردن و پایهای او جثت او با شتر ماند و منقار و جناح و

رأس او بمرغ ماند و حاسه چشم و سمع نیز بود و در بل حصات را فرو برد و حرارت

و آنرا هضم دهد و در اندرون او چون آب و سنگ در حوصله او گداخته شود و

بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سگ و حجر آتش فرو برد و او را زیان

ندارد تا حدی که اگر سنگ صد دینار را در آتش تابند یا سرخ

شود و پیش اندازند فرو برد و در جوف او منهضم شود در دویدن هیچ

چلوان بر

حیوان بر دو سابق نشود و در تابستان که بسبب خزان رنگ گیرد و ساق اشتر مرغ
نیز سرخ شود و چون بیضه هند بیست باشد بسه قسم کند قسمی در آفتاب
نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه آرد آنچه در
آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و چون قوت گیرند آنچه در
زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بران جمع شوند طعمه ایشان گردند این
ترتیب ایشان عجب بین بی تعلیم اوستادی فسبحان من علم کل حیوان ما
یحتاج فی ذاته و نوعه و عرب گوید فلان احمق من نعامة زیرا که بیضه دیگری
بیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مرارهٔ او را اگر
در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود لحم او دفع باد کند و قلع نوازل شحم
او را بر ورمها طلا کنند رفع کند قشر بیضه او در دیگ اندازند گوشت زود
بپزد مرغی معروف است پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی ترتیب المیاه و بعده واجب آن یعبد و الله لا یشرک به
شیئاً فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان را علیه السلام گفت میخواهم که بمهمانی من
می آی سلیمان علیه السلام با جنود آنجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خنق
کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم لا یفوته المرق یا نبی الله سلیمان

علیه السلام و لشکر او تا یکسال ازین سخن خند بدند و هدهد رایح عظیم منتن
باشد و گویند که آشیانه بر جمع ایشان مطلع کند لیکن که ان منتن از ان باشد و

در مکانیکه هدهد باشد ارضه
نبود بچگان هدهد بود چون
بینند که او مرد ضعیف شد
پر او بکنند و او را در زیر بال
بگیرند دیگر بار چون جوان شود و قوت گیرد و در بیماری اکل عقارب جلی
صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سر طاعات بندند تحلیل اما خواص اجزا ایرا اگر
تاج او بر سر بندند دفع صداع کند چشم او بلبناس گوید اگر خشک کرده بسایند
و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زمین نهند نخشنید و اگر
در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او قدیده کرده بسایند و با آرد آمیخته
قبض سازند هر که بخورد دوست شود عظم او اگر در خانه دود کنند جمله هوام
بمیرد و در آنخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اظافیر او را بسوزانند
در ماوا او در خورد زنی دهند و چون مرد با او مباشرت کند آبستن شود
و اگر هدهد را اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که

ازان استعمال کنند مردم اورا دوست دارند مرغی است اورا بیار
بالوابه کوبند بلبناس کوبد اگر وطواطی در آب غرق شود هرکه ازان آب بخورد
یکماه خواب ازوی برود اگر شعر انسانی در گردن وطواطی بندند وان وطواط
رها کنند تا بپرد آواز انسان صبح نخسبد تا آنکه که آن وطواط را هلاک کنند بیمبر

با آن شعر از گردن وطواط
دور کنند خواصه بزاوار
در خشو مخده نهند هرکه سر بران
مخده نهد خواب بروی غالب
شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند زول آب را منع کند و اگر آنرا بدهن
ورد بزند و عرق النسا را بران طلا کنند درد آن ساکن شود مرغی کو

اگر بروز پرد هر شکل مرغی بود
وگر بشب پرد چون آتشی بود
هرکه اورا بیند تصور کند
که شعله آتش است طیار
آن کبوتر شلوار دار بود که خانها بود و بیض و فرخ بسیار کند

و آنچه میان مرام بود از قبله و معانقه و غنج میان زن و ماده آن نیز بود و
ماده بیضه نهد و در زیر گیرد و ترتیب آن فراخ بر دکور بود عادت مردم است
و چون آواز عدلشبو و از سر بیضه برخیزد زیرا که دانداز الفس دا آورد و
عجایب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضها بشکند که در آن
ذکور پیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهما کثیر البیض عند تمامه لا قبله
ولا بعیده زیرا که اگر پس از وقت بشکند بچه در قشر تلف شود از بی غذای
و چون تمامه بچه شود اطراف قصب بخورد بچه از وی رود اما خاصیت
اجزاء بیضه در عند ذکر الحمام والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط آنرا تواند کردن
از کثرت و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیه بداند که باری تعالی
فرمود ولا یخلق ما لا تعلمون بشب در میان بیشه آتشی برافروزد آنگه بیند که چند
نوع از حیوانات عجیب بر آن آتش جمع شوند با شکال مختلف باشند باختلاف
بقاع مثل آن که هرگز ندیده باشند و گمان نبرده که در وجود باری تعالی چنان آفریده است
با آنکه حیوان مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و جبل و حیاض و بساتین و آجام
و آکام در هر بقعه حیوانات مخالف آن بقعه دیگر باشند خلقت این حیوانات از رموز

بدرستیکه خدای تعالی حشرات را از مادهای فاسده وعفونات پوسیده آفرید
تا هوا از آن صاف گردد و هوا را فساد عارض نشود که سبب بیماری عام باشد
که عرب اسرد یا خوانند و سبب هلاکی حیوان و درختان شود اگرچه در ضمن آن
آفرینش حشرات گزیدن بود و آنچه این امر را تحقیق کند این بود که می بینیم مگسها
و کرمها در دکان قصاب و شیره فروش می باشند در دکان بزاز و آهنگر
نمی باشند پس حکمت الهی چنان اقتضا فرمود که حشرات را از آن عفونتها
بیافریند تا هوا از آن صاف شود و خلق از بیماری عام سالم ماند و خدا تعالی کوچکان
حشرات را طعمهٔ بزرگان آفرید کرد و اگر چنین نبودی روی زمین همه حشرات
پر شدی پس بتحقیق بدان که در ملکوت خدا تعالی ذره موجودی مگر در آن ذره
بود که شمار کرد نمیشود و آنچه عجیب است درین نوع آنکه هر چیزی که زهر آن
سبب زیانی حیوان بود خدا تعالی گوشت آنچیز را دفع کننده آن زیانی
گردانیده مدرستی که اطبای پیش ازین در گوشت مار فوتی یافته اند که برای
زهر آن کننده پس حیث همین دستور تریاک گوشت مار فوتی داخل میکنند تا زهر
را دور کند و تجربه نیز دلالت کند بین که هر که گرفتم گزیده باشد گزدم را بکشد
و نیز شکم او بموضع گزیده باشد گزدم را بکشد و نیز شکم او بموضع گزیده

باشد گزدم را بکشد و نزی شکم او بموضع گزیده بماند در حال در وی ساکن شود
پس بدرستی این نوع حشرات از حیوان حال این مختلف باشد و زمستان
بعضی از ایشان از سردی بمیرند مانند کرمها و پشهها و مگسها و بعضی در ماههای زمستان
جای خود اندرون زمین کنند و چیزی بخورند مانند مارها و کژدمها و بعضی
جهت زمستان برای خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بی طعام نمی
ماند و اکنون ما آنچه بغرض این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف
معجم ان شاء الله تعالی ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند
بر تن خود بیارد مانند دهلیز جهت آنکه از دشمن خود میترسد مانند مورچه
و غیر آن که دشمن باشند و چون برین کرم سالی بگذرد و مر او را دو بال
طویل بروید بدان بپرد و این کرم آن کرمی بود که شاغلین سایر مر
سلیمان علیه السلام را نمود که عصای سلیمان را بخورند و چون خانه این کرم
خراب شود همه کرمها فراهم شوند بر استوار کردانیدن سوراخهای آن
خانه و باندک زمانی اصلاح کنند و آنچه سبب آن گفته اند که طبیعت این
حیوان سرد و تر است و تن او متخلل است و جای بر گوشه دو کنار سوراخها
و از آن تنگی هوا در رود از سردی طبیعت آن حیوان منجمد گردد پس آسیب شود و از

او ترشح کند و جزهای خاکی بواسطه غبار و جزان همیشه برو بقید لین ترین
مانند چرک جمع شود پس آنرا از تن خود جمع کند و بدان بر نفس خود خانه سازد تا
او را جای حفظ باشد از آفات و عصار بود از دشمنان و او را دولت بود
که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر و غالب بود
و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد و به
بال برود و فراخی عین کنجکها بود صاحب المنطق میفرماید که چوب خورد در روزگار
اول بسیار خانهای اهل دیهها را و بران کرد تا خدای تعالی مورچه را برو
مسلط کرد گوید دفع چوب خوار بر زنج و سرگین گاو ماده حاصل شود
مار ماده بود کوتاه دم از زشتترین مارها باشد چشم او دراز بود مخالف چشمهای
همه حیوانات و هر دو سیاه چشم را البته برهم نزند و از سختی
گرما چهار ماه میان خاک پنهان شود پس بیرون آید در حالی که چشم او تاریک بود
او را کور کنند باز گردد و نیک شود و چشم را البته چنانچه ملح را بود و چون
تا بخانهٔ خود برد و اگر مقابل او آید بر او قادر نتواند شد و چون چوب خوار را
پس درخت را زیانه طلب کند و چشم خود بدان نجار در روشنای چشم
بار گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه پیشتر بود و اگر

او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود او را زود بخورد

و این مار آدمی را دشمن تر دشمنان بود حاخط گوید افعی در بابستان در

اول شب چون حرارت روی زمین ساکن شود پدید و بشاه آید خود

مانند اسیاه و رسازد و تن خود را بزمین چسپاند و سر را بلند کند عمدر

بعرض آن شود که آدمی یا چهارپای بر خود پای نهد تا او را بگزد و زهر او

مرگ بی درنگ بود گویند افعی در لب اشتری گزید و آن اشتر را بخورد که تر

میسد و پس اشتر حران و از بحث آسمان دو بماند و بخه در حال بمرد پس از آن خبر

مادر او بمرد پس مردم تعجب میکرد از شتابی اثر کردن زهر در شتر او

اما اگر بخه را بکشت پس از آنکه مادر او را بکشند و چون افعی بیمار گردد و برگ

درخت زیتون خورد به گردد خواص اجزای او زیتون قاتل بود و سرکه

به که بنوشند او را علاج نباشد چون او روشنایی دیده را زیان کند و شکوه

زائل کند چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرو آمدن آب چشم را نافع

بود اگر موی نعل را بر کنند و بخون افعی بمالند موی باز بروید و شما

او را بفسراط حکم گوید هر که بخورد از بیماری سخت ایمن بود و بیماری صعب

نیارد و سر شتن را بدرنگ دارد و علت استسقا دافع و بلباس کتو

گوشت افعی بخیه حذام تاریکی چشم را نافع بود و شهوت جماع را تحریک کند
و اگر گوشت او را بروغن بمالند و موضعی از تن بدان بمالند موی در آن موضع بروید
گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی و مارها را حکایت کنند که مردی
زیر سایهٔ درخت خواب کرده بود افعی از آنجا میگذشت بر دست آن مرد گزید
مرد بیدار شد و دانست که خود را مار گزید پس بشیبانی و بیهوشی و تشنگی و رو آنر
کرد و نزدیک او حوض آب بود که از آن آب میخورد پس از آن حوض چون آب
نوشید درد او ساکن شد و شفا یافت پس از آن عجب کرد و چون بدیت گرفت
و آن آب را بگردانید پس دو افعی در آن آب یافت که همدیگر جنگ کرده و در آن
آب افتاده و گوشت ایشان مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت
هر دو افعی بوده است شیخ رئیس گفته پوست بسوزانند که خاکستر او
دواء داء الثعلب بود و نیز گویند که افعی را دو نیم کنند و بر جای گزیده او

نهند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان سمانجونی و از جوانی بگیرد و حلق را فعی

بدان ببندد و تا بدان ریسمان نای حلقوم او را در رسد پس آن ریسمان را در

حلق درد گلو ببندد در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تعالی برغوث کیک

خوانند سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی بر وی سفید در حال ناپدید

پس گاه بود که از راست سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیده ادمی

غایب شود حافظ گوید برغوث در صورت فیل بود و خایه نهد و بچه کند و

سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنه که

فرموده که عمر برغوث پنج روز بود و بیامد از یحیی ابن خالد رحمهم الله حکایت کند

که گفته برغوث از افرنشین بود که او را پرواز عارض شود پس او پیشه شود چنانچه

گفتیم که را پرواز عارض شود پس پروانه چراغ گردد و گویند که کیک

سفیر را در جامه کوزد و از بوی برگ خرزهره بمیرد و بود محبوب سیر الی الغط

الهتنی که در بغداد زمان کیکها فرو داند و از ان کیکها بسیار سختیها دیده

دمنک الله پس گفت شعر لو فتة من رباض الحزن ٭ اوطرف من الفرية خرد

غیر محروف ٭ علی واملی بعینی المدرت به ٭ من کرخ بغداد ذی الزمان والبعوت

اللیل یضفی بضعف هموم ٭ خافقی الرقاد و یصف بعد اعینت ٭ ابیت

حتی

حتی لساسی ادا یلها انزده انزوا خلط تشبجا بنصونت سود عسالیج فی الطلات

مودیه ولیس ملتمس منهنا بثبوت بعوض پشه بود بر صورت فیل بود در غایت

کوچکی و هر عضوی که خدا تعالی مر فیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز

بود یا زیادت دو بال فیحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها

للحیوانات الکبار و پشه چون بر چیزی پیدا دیده آدمی او را ادراک نکند

از غایت کوچکی او این حال جمیع تن او بود پس چه مقدار باشد سر او از تن

اندازه باشد و دماغ او از سر و بدرستی که خدا تعالی در دماغ او قوی باطنه

چنانکه آفرین تفصیل آنکه او را حس مشترک باشد جهة آن که سوی حیوان میرود

و سوی دیوار نمیرود و او را خیال باشد جهة آنکه چون او را از عضو براند

باز سوی آن عضو میگردد چرا که محل خود را شناخته باشد و او را هم بود

جهة آنکه چون جنبش دست آدمی را بیابد بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک

شده و او را مفکره باشد جهة آنکه چون خرطوم خود را فرو برد و بمکیدن خون

مشغول شود در حال بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره

باشد جهت آنکه چون خرطوم خود را فرو برد و بمکیدن خون مشغول نشود در حال بگریزد

جهت آنکه چون درد رسد و در آن وقت قاصد قصد او کند نزدیکی بگریزد و بدرستی که

خرطوم او از موی باریک نرم بود و اگرچه موی چند باره بشکافند و میان تهی
بود که بدان خون تنک را سوی شکم خود مکیده و خدای سبحانه و تعالی
در خرطوم او فوقی آفریده که بدان پوست فیل و گاومیش را میزند و دران
اثر کند و فیل و گاومیش را میزند و دران اثر کند و فیل و گاومیش بگریزند
از نشیب دران سبب این حیوان با کوچکی او خدا تعالی در این نوع عجایبها
آفریده پس چه جهالت آنکس بود که میگوید آیا پروردگار ما یاد میتواند و مگس
در فرآن میکند پس سبحانه و تعالی چه در این مقال آیه کریمه فرستاده که
ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فیحان لا یعرف وفایق
حکمة الاهو کوبند سه تن پشه را بگیرند و چیزی از صمغ و در هر تن پشه صمغ
کنند و صاحب تب ربع روز نوبت آنرا بگلو فرو برد هنوز که قدم
خود را بزمین نهاده باشد تب او زایل باذن الله تبارک و تعالی نعبان
حیوانی بزرگ خلقت مداوند شکل هولناک و منظر هیبتناک بود که بپارسی
اژدها خوانند شیخ رئیس میفرماید کوچکترین اژدها پنج گز بود و اما بزرگ
آن از سی گز تا ما فوق آن باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و در سر خاک
زیرین او گره بزرگ بود مر او را دندانها بسیار باشد و بعضی مردم گویند

که این مار در زمین نوبه و هندیه بسیار بزرگ بود و مر او را رویهای زرد و
سیاه و دهنها سخت گشاد و ابروها بود که چشم بزرگ بود و زیر فک
زیرین او گره بزرگ بود و مر او را رویهای زرد و گردنها سبز تیغ دمس گوید
ازین قبل ماری دیدم که بر لای گردن او موی غلیظ بود و مردان این قبیل
زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانی که بماند بگلو فرو برد پس تن در خت
باسنگ آید و تن خود را باد به بخاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده
باشد بشکند و حرارت باطن این مار هر چیز که بگلو فرو برد هضم کند و بسیار بود
که در آن زندگانی کند و مار آبی شود و بعد از آنکه آبی بود و بر سر کوههای

بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد و استراحت باید خواص اجزای او

بپارسی که بخورد شجاعت پیدا کند و همه حیوان مر او را مسخر شوند
بلا دهند دل او را بخورند پوست او بر عاشق به بندند عشق او زایل شود هر که
چیزی از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را
جائی دفن کنند حال مردمان آنجا نیک گردد سوی ایشان نیکیهای بسیار
متوجه شود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب بپارسی ملخ
خوانند و آن ملخی بود که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر را رجل خوانند
و آن ملخی بود که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر پاک نرم طلب کند
و در آنجا فرود آید و بدمهای خود زمین بکند و خایهای خود را در آن اندازد و
پنهان کند و بر وی ما مرغان و گرمی و سردی آنرا هلاک نکند و چون سال شود و ایام
بهار آید آن خایهای مدفون بشکافد و بچهای کوچک بروی زمین نهند
زر پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار نهد و چون از خایهای او بچه
بیرون آید بخورد آنچه بیند از زراعتها و چون آن تا قوی گردد و بر پرواز کردن
توانا شود پس بیرون زمین دیگر برود و در آن زمین خانه نهد و تجسس عادت
او بود ذالک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاکوید چون ملخها را بینید
که سوی وی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن دیه از آن ملخها خود را

بسال دام

٥٥٨

پنهان دارند و هیچ یکی از ایشان بیرون نیاید چون ملخها دران دیه
را نه بینند از ان دیه بگذرند و هیچ چیز ازین ملخها در زمین نیفتد و همچنین
اگر چیزی از ان ملخ دران دیه بسوزانند بدرستی از ان دیه بگذرند و چون
بوی بریان بینی شان رسید یا بمیرند خواص جزایه افتاده ملخ دراز پای
را بر کردن صاحب ربع بیاویزند
تب او زایل شود و اگر صاحب لواسیر
بدان دود کند نافع بود و
همچنین صاحب کیر بسته را
نیز نافع بود خاکستر او ناصور را نافع بود و همچنین صاحب کمر بسته را نیز
نافع بود و شیخ رئیس گوید پایهای او چون بهم نا شکهاکند بر طرف نبود
باذن الله تعالی **حیوانی** حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان
از سوسمار بزرگتر بود روی او سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنکه غروب نبود
خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون در وی گرمی آفتاب اثر کند سیر گردد و گفته
اند که آفتاب پرست رنگ او مختلف شود باختلاف ساعتهای روز هر ساعتی
دو را رنگ دیگر بود و چون کسی را بیند که فصد او کرده باشد تن خود را بر رگ

کند و دراز شود از انکه بود داء را درین کار هیچ زیان نرسد قال شاعر

یظل بها الحیر للشمس مایلا ٭ الی الحل الا انه لا یکبر ٭ اذا حول الظل العشی رایته

خفا وفی الضحی تنصر غدا صفرا الاعلی وراح کانه ٭ من الشمس واستقباله

الشمس احضر گویند بسیار بود که چون آدمی را بیند تن خود را بزرگ گرداند

و دست و پای خود را دراز سازد و ناهر که او را نشناسد از و بترسد گویند

آفتاب پرست را در میان زمین کنند و پوست او را بیرون ده یا بیرون

مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند و مدبری که آبل

آن ده یا آن مزرعه را آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیانی بدان نرسد

اگر او را دیرا نفش کنند تا سه شبانروز پس بگیرند و بر گردن مصروع بندند

صرع او زایل شود

باذن الله تعالی

عرفوس دابه کوچک بود

و از کیک بزرگ باشد

مر او را دو یال روید نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت بسیار گزد

کیک و گویند که فرجهای زنان را بسیار بگزد چنانچه مورچه و گزمها

مردان

مردان را و جایها که زنان را نسلی اعرابیه گفت در هر جایی که حرقوص فرج او را
گزیده و شوهر خود را خواست بغار علی الحرقوص ان عض عضه بفخذی فهذا
باسری عیور لقد وقع الحرقوص منی موقعا لیری
لذت الدنیا تصیر وصورت حرقوص اینست

کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید بر سنگی که
در سواحل دریا بود بر کنار رودها و آن کرم از شکم انبوبه صدفی بیرون آید
و دست خود را بردارد و سوی راست و چپ برود ماده را بجوید و بدان
غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس جز نری و نری بند خود را بهم سازد
و چون در تنگی با سختی بند خود را تنگ سازد و در شکم آن انبوبه فرو رود
و از مردی بترسد و چون بنده او را بند از صدفی افتاده باشد شیخ
رئیس گوید که حلزون را بر بستانی بمالند

از فرود آمدن ماده آب سوی چشم
منع کند و آب نیاید صورت حلزون اینست
مار بود بدرستی که از بزرگترین حیوانات
بود بخلقت و سخت تر بر آن بود بسختی و کمترین بخورش و دراز ترین

این مار بود بعمر گویند بیست از حیوانات بری چیزی که بزرگتر از اژدها و ماهی
چیزی نباشد اگر بدن او گشنده تر باشد از ماری و چیزی نباشد که عداوت او
حاک بود غیر از مار و افتد اعلم بمخلوقاته و مار از فواسق خمسه بود که در حل و حرم
کعبه مشرفه بکشند قاضی النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله عشر حسنات
بنویسند عبدالله بن مسعود میفرماید هر که مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسد
و عبدالله بن عباس میفرماید که کشتن مار نزدیک من دوستر است از آنکه کافری را
بکشم و مار چون او را الت گزیز معدوم شد خدایتعالی او را سلاح بخشیده
که بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد بسی جهت همین چون
آدمی نشنود که ماری در خلدن قلعه موجود است از آن بقعه بگریزد و البته
نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان نبودی مردم او را بسیار سختی
و کودکان با او بازی میکردی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد و میان
آب و آن موی چیز حایل الموی مار گردد مار از آن مارها بود که هرگز
نمیگردد مگر آنکه بر اندام او پای نهد و بعضی مارها که نمیگردد مگر چون بر جایه آو
پای او پای نهد و بعضی بود که مردم را ایذا نمیرسانند مگر آنکه چون مردم آن را
یکبار بیهوش آیذا رسانند و بعضی از مارها سیاه مارها که دارای دو رخت

نگهدارد تا بدکاری خود را بیابد و بعضی ازین مارها سیاه بود که مانند مار باشد
لیکن مار نبود و مر او را دمیدن سخت باشد و برجهد هر که او را بشناسد هیبت
او بر آنکس سخت باشد از مارهای افعی و ارزدها و آن مار زیان نکند نه اندک
نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی از آن مارها ماری بود که مر او را ملک
گویند و رازی او یک بدبخت یا پیش بود و بر سر او خطهای سفید باشد چون
برزمین بگذرد و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد پر او
بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد بگریزد چون فریاد کند هر حیوان که آواز
او بشنود و بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه از وی روان شود پس اگر حربی
از سباع آن مار را بخورد بمیرد ابو الفرج عبد المطلب گوید همه مارها بر سه
قسم باشند قسم اول قویه که سخت قوی باشند و زهر آنها را بتدبیر توان
کردن قسم سیوم معتدله بودند که صلاحیت تریاک دارند بعلاج بکردند
و از عجایب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را بتن بجنبد
خود را حصار سر کند از بجنبیدن زایل نمیشود چنانکه حرب بر سر او بیفتد
که سر جای میباشد و گویند هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست
خود را اندازد و چون پوست را بیندازد در قفای او نقطه ظاهر شود پس شمار

شمار نقطها که بر قفای او بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعضی او در
در رود و بعضی او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را بیرون کشیدن امکان
نباشد اگرچه کاو را در دم او به بندد بلکه بریده شود و بعضی در سوراخ ماند و بعضی
دیگر بیرون سوراخ باشد مار خانه بهندسی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود
پس بران خانه دو چه و پشه و کرم خراهم آیند و بیشتر خانه را تباه کنند و نیک
نگرد و دیگر چیزی اندک و چون مار را کژدم بگزد نمک جوید و بران نمک خواب کنند
تا از گزند گزیدن سالم ماند چون نمک را نیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از مار
ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزنند در حال زنده بمیرد و در خشکی اهوار ماری
باشد سرخ باریک چون آدمی را بیند بر و بر جهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی
در حال بمیرد و ابو جعفر بکفوف نجوم گوید نزدیک ماری بود که مرغان کوچک را
شکار کنند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون نیمروز شود و گرما سخت باشد
و زمین از کودک و بزرگ استماع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند
و خود بایستد گویا چوبی نشانده بار و شده باشد و چون مرغ چوبی را بیند
بنده بران بنشیند از سختی گرمای ماری را او را بگیرد و بخورد و خواص اجزای او بدن
و که در حساب او کنند ما شمار بر حساب نسب رصد به شمار تست او را تمام شود

شیخ رئیس میفرماید گوشت مار قوت را میفزاید و حواس را نگاه دارد و جوانی
تبرو از جذام و داء الثعلب نافع بود محمد بن زکریا گفته که اوایل یاد کرده اند
بدرستی که صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه که مر او را بیش از سه سال
گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از
بیماریهای سخت نفع کند چون پیه او را با چیزی از نمک بگذارند و بواسیر را
بدان بمالند نفع روشن کند پوست مار که در حیات او جدا شود با پیه گنجشک
و با زرد هن گیرند درد دندان را نافع بود و چون پوست او را در آوند
سفین بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبز چشم را
سیاه گرداند و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او
بخورد تا یک چشم او را درد نشود و هر که دو فلس خورد دو سال
درد نه بیند و همچنین او را بر زن آبستن که درد زادن باو برسد
بیاویزند بزودی وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بجای کشد و سرمه
کند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم و تاریکی چشم را ببرد
جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی دارد و خایه مار در هاون
بساید و بر برص بمالد نفع کند باذن الله تبارک و تعالی

خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند در مواضع

بیابند و او را بریان کنند و با نان بجوز نوسنگ شانه پاره شود و اگر او را

خشک کنند و صاحب یرقان را دهند زردی از و ببرد و اگر خشک کنند و در آب

کنند و زنی که زادن برو دشوار شده باشد آنرا بیاشامد در حال وضع حمل

کند خاکستر او را با روغن گل بیامیزند و سر گل را بمالند موی بروید چون

خراطین با عسل و رکام بمالند در دریسمان کلو را نفع کند و اگر این کرم را

با عاقرقرحا و فرفیون جزوها

برابر گیرند و بروغن بچوشانند

و قضیب را بدان بمالند قضیب را

قوی سازد و فوت ساه بیفزاید حف دایه کوچک سیاه که در سرگین کنده

بوی بد انتو دیبا رسی جردوک خوانند او را بروغن بجوشانند و بواسیر را

بدان بمالند در حالی که آن روغن گرم بود نیک گردد و چون حنفسا را نیم

کنند و میل را در وی فرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند

و زود سه گرد و اگر چیزی از روغنهای بجوشانند و در گوش چکانند

گرانی گوش را زایل کند و اگر اشتر حنفسا را در میان علف بکوفه در برد بمیرد

و حنفسا را زنده یابند میان سرگین که در سکینه باشد و چون حنفسا را هو بمیرد جایت

او برد و هو بمیرد و از حنفسا نوعی باشد که آنرا اجعل خوانند سرگین را غلوله

سازد آنرا بخانه خود برد و چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا نپندارند

که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود

باز گردد حکایت کنند که مردی حنفسا را دید و گفت خدا تعالی چه خواسته از آفرینش

این دابه ایا صورت این جونست یا بوی این بنگیست پس خدا تعالی او را برخمی مبتلا

ساخته که از معالجت آن طبیبان جادق عاجز شدند پس علاج کردن آن

زخم ترک کرد تا روزی آواز می شنید از طبیبی که در کوچها میگردند پس فرمود

که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کند شخصی

که برخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند پس آن

طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن او هیچ زیانی نیست پس
معلول را حاضر کردند چون طبیب زخم را مشاهده کرد فرمود که خفسا را بیارید
پس آنرا بسوخت و خاکستر را بران زخم بینداخت و
زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد
سخن را که او و سابق شده گفت که خدایتعالی
خواست که مرا شناسا کند که حسین ترین چیزها عزیزترین داروها بود والله اعلم
بحقیقة الاشیا کماهی

دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود
جای خود را که میان درختان خار بود بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد
و بر نفس خود پوشش بیافد مانند کیسه تا مر او را پناه بود از گرمی و سردی و از باد
و باران نهاد و خواب کند تا وقت معلوم این همه الهامات از حق سبحانه و تعالی
بدانکه نکهداشتن این کرم در خانه از عجایب بود و آن چنان بود که این
اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پاره پنبه
و زن آنرا زیر پستان خود گردانند تا حرارت تن با آن تخم رسد تا هفته چنین
کنند پس آن تخم را بر چیزی بیفشانند تا برگ توت که آنرا بریده باشند بعرض
پس آن تخم بجنبد و آن برگها را بخورد تا هفته و بعد از آن خوردن ترک کند

تا سه روز

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سیوم نیز چنین کند و بعد از آن
مر او را علف بسیار رها کند یا بسیار بخورد و در عمل فیلچه شتابی کند
و در آن وقت در آن وقت برانداز و چیزی پدید آید مانند یافت عنکبوت و چون در
باران بیاید و از آن فیلچه را نرم سازد و بتری نمی خود پس آنکرم فیلچه را
سوراخ کند و از آن بیرون آید و گاه بود که او را دو بال روید پس بر دو از و چیزی
آن را ابریشم از و حاصل نمایند و بعضی فیلچها را رها کنند تا کرم آنرا بورج کند
و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه نگهدارد و جهت سال آینده در سال اوند سفالین
یا ابکینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و در تا جامه سپس پیدا نشود
جهت همین فقهای اسلام جامه ابریشمین پوشیدن را حلال داشته اند
مر صاحب خارش و یا سپش را

و الحاب صورت را و یا الله اعلم
و الله المرجع و الیه صورت دواء البقر
نیست دیک الجن دابه کوچک بود که در باغها بیابند بلنیاس حکیم گوید
دیک الجن را در شراب کهنه بیامیزند تا بمیرد و بعد از آن

آرند و در طرف سالفین کنند و سر او را به بندند

ومیان خانه دفن کنند در ان خانه اصلا از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای
ان خانه از افت اینها سلامت ماند **ذباب** مگس را گویند صفتها بسیار بود و از
عفونت متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدا تعالی
مر او را از پلک چشم نیافریده چه کوچکی چشم او در مانند پلک چشم ان باشد که
سیاه چشم را از گرد و غبار پاک سازد پس خدا تعالی مر او را دو دست
افریده که هر دو بجای پلک چشم قایم باشد و چشم را از غبار پاک دارند پس
بهست همین مگس همیشه سیاه چشم خود را بسر دو دست بمالد و مر او را ضرورم
باشد که بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد پس شود در بعضی
مگس باشند که همین کنند و از طنین او آوازی بیرون آید چنانچه در فصل قضیه
نی جاری شود نزد و میدان ان دو مگس در رفتن قادر نباشد جهت انکه مر او را
مفصل نبود بخلاف دیگر و پیش و سرهای پایهای و دست باشد تا چون بر چیزی
هموار بیفتد تغلطد و مگس همیشه را شکار کند و جهت همین پشه در رو دیده
نمیشود و در شب پدید آید و وقتی که مگس ساکن شود حافظ گوید که اگر مگس پشه را
نمیخوردی و در گوشهای خانه نمی جستی در اهل خانها قرار نماندی
و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بر ان نشیند و ان سبب هلاک

ان حیوان

ان حیوان گردد دیگر چون زخمی در موضعی باشد که دهان ان حیوان سوی آن
زخم برسد و بلیسیدن ان را پاک سازد و افتادن مگس بزخم حیوان سبب هلاک
گردد جهت انکه مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاه گردد چون بر سیاهی
سرگین کند سپید گردد جهت انکه سرگین مگس دو رنگ دارد چنانچه تصفر را
باشد یعنی کنجنگ پس هر رنگ سرگین او ظاهر شود و بمخالف ان رنگ
مگس را بگیرد و سر او را از تن جدا کنند و جای که زنبور گزیده باشد بدان
بمالند درد ساکن شود گویند مگس را بگیرند و در پای او موی
بیاویزند و کفاره دیگر بر صاحب درد چشم به بندند نفع روشن کند همچنین
اگر مگس را بگیرند و در خرقه کنند و انچه برابر به بندند درد چشم ساکن شود
مگس را بسوزند و بسایند و با عسل بیامیزند و داء ثعلب را بدان موی
بروید اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه کنند
درد چشم را نفع کند و روشنای چشم بیفزاید و مژه چشم را برویاند و اگر
زن بدان سرمه در چشم خود کند نیک گردد و اگر مگس را سرمه کنند و
بخورند سنگ مثانه را پاره سازد و اگر مگس را در شیر بکوبند و جای
گزیده گزدم بدان بمالند درد ان ساکن شود قال صلی الله علیه وسلم اذا

وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء وفی الآخر

دواء یعنی پیغمبر فرموده است چون مگس در افتد در یکی
از شما بفتید پس آن را فرو برید بدرستی که در یک
بال او علت بود و دیگر بال او از مگس های مگس بسیار باشد که آن مگس خر خوانند
وصف وصف دیگر باشد که آن مگس سگ خوانند فراهم نیاید مگر در سر سگان
وصف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر یا فراش بنشیند آن فراهم
و از آن دور نمیتود تا او را هلاک کنند در جرح دابه کوچک منقش بسرخی
و سیاهی بود که بپارسی کوتر خوار خوانند گویند این حیوان زهر بود هر که آن را
بنوشد مثانه او را زخم شود و کمیز او را بسته سازد و دیده او را تاریک
گرداند و قضیب را ماسیده کند و زهار را نیز خشن کند و باین همه در عقل او
خلل پیدا شود شیخ رئیس گوید هر که انبار ایاشا مدد در دهان خود مزه قطران
و زفت یابد و کورخارها از بوی خوش بمیرند و کورخار که سخت سرخ بود
بر صاحب ربع به بندید و سه بار روز نوبت تبش زایل شود و کورخاری که
که میان مزارگاه باشد کلف را بدان بمالند زایل شود و کورخاری که در میان
گل بیابند در روغن بنیه ارند در کنند تا در آن ریزه ریزه گردد و محو شود

پس بدان بمالند دستهای که بدان درخت ببرند ان درخت زرد را ان درخت
درخت را کرمی نرسد و نه دابه که زیان کند شیخ رئیس گوید که گوز طلا نیک باشد
مالیدن بود جهت کرد قوی تا شکل را بر کند
وبیق را و برص را زایل کند با سرکه و اگر با کوبیدن
بمالند موی را برویاند و اگر بر سرطان بمالند تحلیل کند زیتلا دابه بود که بپارسی
ویلمک خوانند عنکبوت بود که مر او را عرب قهد نیز خوانند و بدتر ان خان مصر
بود پس ان ویلمک مانند عنکبوت بود خداوند سر و شکم بر دو بزرگ بود هر کرا
بگزید او را درد سخت عارض پیدا کردی رنگ او زرد شود و بسیار بود که هر گزیده
را چیزی عارض شود که قضیب او را بزه آرد و ایستاده کند و بغیر از
اراده او منی بریزد و اما ویلمک مصری بر گزیده او را صداع سخت عارض
شود و از عقب ان صداع بمیرد و طبیبان گفته اند
که علاج گزیده ان را انکه سرکین امی را بیاشامند
و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاید زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر اوقات
و چون مستان شود در خانه در رود و بیرون نیاید تا انکه هوا معتدل
شود و مگس را شکار کند و چون کسی خانه در رود و بیرون نیاید و متعرض همه

زنبوران فراهم آیند بر آنکس بگزیدند او را و زنبور را چون در روغن اندازند
مانند مرده ماند و چون سرکه بر وی بیفشانند بجنبد قطامی گوید دانسته نشود که
چیزی از زنبوران از آن چیز خانه مدس گیرند از چه چیز باشد و بدرستی آن مانند کاغذ بود
و چون زمستان شود بجایهای گرم رود و در آن بخوابد بدرازی زمستان مانند
مرده و قوت زمستان جهة خود ذخیره نکند بخلاف مورچه چون بیارامد و از
سختی سرما و تا بودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدا تعالی زندگانی را
در آن چوب خشک شده باشد خداوند مطلق از چوب خشک پدید تا زنده شود
و بیرون آید و خانهای مدسه را بنا کند و خایه نهد و پرورش کند تا این غایت
دانسته نشود که خانهای او از چه چیز باشد و آن کسی که
آموزانید زنبور را بنای این چنین خانهای مدس
بیمان کسی است که آموزانید عنکبوت را یافتن او
راه نمود نحل را یعنی مگس شهد را بر گلهای نو رسیده: فسبحان من علم کل
حیوان مصالح نفسه و نسله سام ابرص جنسی از گرباسک بود کوچک دراز
باشد یحیی بن عمر گوید بدرستی نزد من کشتن صد گرباسک و دست
تر است از آنکه من صد برده آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه

٥٥٥

بد باشد گویند که این دابه زهر مار نوشد و در اوندهای مردم بیندازند پس ادمی
را از ان زهر کرابیت بزرگ رسد و این دابه در نیامد در خانه که دران خانه
زعفران بود و اگر این را بر صاحب تپ ربع به بندند تپ او زایل شود و اگر این دابه
نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر کرا نمک را در طعام بخورد بیمی ارد نعوذ
بالله منها و اگر این را بکشند در سوراخ گزدم و مارها بیندازند همه مارها ازان
سوراخ بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جای خار یا پیکان گردانید
خار و پیکان را بیرون ارد و اگر ناشکل مسماریه را بدان مرهم کنند از بیخ بر کند
و اگر او را خشک کنند و با روغن گل بمالند
موی برود بروید گوشت او را بر موضع گزنده
گزنده گزدم نهند به گردد باذن الله تعالی

مسخات حیوانی بود که در خشکی و در دریا می باشد که انرا بپارسی کنف خوانند
گویند چون بتر سند بزراعت یا بر باغ از سرما کنف را بگیرد و او را بر پشت
اندازند چنانچه پای او بسوی آسمان کشیده باشد که سرما ان موضع را زیان نکند
و اگر کنف بزرگ خشکی را بگیرند و الات شکم او را بیرون کنند و گوده زنها
خود را در جای ان الات بگردانند لالی زایل شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان

آورده کتف کوهی را دیدم پس ازان تعجب کردم هر دو دست او مانند دست
سگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی مینماید چون یکی از
ایشان بوی آب رود و کتفهای بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان آب
خورد دیگران سوی ان نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر ما او را ندیدیم
او را راست نمیداشتیم و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم بندند
ان پوستها پاره شوند و تا خاصیت کتفهای خشکی را یاد کنیم گویند هر عضوی
که از ادمی درد کند چون بران عضو مانند ان عضو از کتف به بندند درد ان
عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهره او چه
صاحب صرع کند زایل شود صرع او و تقع روشن شود و اگر کلو را بدان
آلوده کنند در ریسمان کلو زایل خون او چون بدان بوی کنند صرع را
نافع بود و گزیدن جنبندها را نیک
گرداند پوست او را اگر سرپوش
دیگ سازند نجوشد اگر هنر
ان دیگ متصل آتش کنند
ماهی او را بر صاحب تفرس بندند درد زایل شود راست بر راست و چپ

بر چپ

برچپ به بندند تا به او سرفه کودکان را نافع بود و صرع را نافع بود و صرع را نیز نیک
بود و نقرس و قولنج را بکشاید صرر پروانه بود که عرب انرا نبت دارد نامند
شیخ رئیس گوید که این دابه با گردن تمام نافع است بواسیر و زهر خیدلها را اگر این را بسوزانند
و بسایند و سوی سنگ سرما اضافه کنند و بدان سرمه کنند دیده را تیز گرداند
و اگر با زهره بقدر چشم سرمه کنند
ناضه چشم را نافع بود باذن الله تبارک
و تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

صاصه حیوانی بود که بزرگی تن او را وصف نتوان کرد و هر که او را بدید وصف او
را قبول نکند گوید چیزی نباشد از حیوان جنگی که بزرگ تر از صاصه بود
و در زمین بیت المقدس انرا بیابند و برای خود خانه میگیرد و قریب یکنیم سنگ
زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر برین حیوان بیفتد در حال
ان حیوان بمیرد بفرمان سبحانه و تعالی و چون نظر صاصه بر چیزی
از حیوان بیفتد ان حیوان نیز بمیرد و حیوانات دران بلاد این
معنی را شناخته اند پس چون برین صاصه بگذرند چشمهای خود را بر
هم زنند تا نظر ایشان بر صاصه نیفتد و اگر بیفتد بمیرند و طعمه حیوانات را

زمانی دراز کرد دو صورت صاحه این ست که بر صفحه مصور است

ضب حیوانی بود که بپارسی سوسمار خوانند و این حیوان بزرگ و زیرک
باشد خانه خود یکرد دیگر در جای سخت تا از سیلهای دواب برو بیفتد و در جای
بلند سازد که سیلاب انجا نرسد و خانه خود را یکرد دیگر نزد بالای که
سرش بس بلند بود یا نزد سنگ زیرک یا درخت تا بدان دلالت بر خانه خود
یابد جهت انکه نسیان بود یعنی بسیار فراموش کند و اکر علامت نباشد راه بخانه
خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک در رود و بغلط فراموشی و از دست
طریان و ورک خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه نهد خایه خود را اشیانه
در زمین بکند مانند اشیانه اشتر مرغ پس در آن اشیانه نهاد خایه نهد و خایه

خود را اشیانه

چون در آشیانه در زمین بکند مانند آشیانه اشتر مرغ پس در آشیانه هشتاد خایه
نهد و خایه مانند خایه کبوتر بود و در زمین دفن کند و چهل روز هاگ کنند و
بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایه ها و بچه را بیند که بهم دیگر بدرید پس بخورد آن
بچه ها آن قدر که توانند خورد و ساحط گوید که چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد
در جای تنگ در سوراخ خود بایستد و همه راها را بهر دو دست خود بندد
پس چون این کار را محکم سازد و شروع در خوردن کند و بخورد تا آنکه تنگم
بر کند و چیزی از آن بجا خلاص نشود دیگر بعد از سیری او قال الشاعر شعر
اکلت بنیک اکل الضب حتی ترکت بنیک لیس لهم عدید و چون گردم
سوسمار را بگزد گیاه خورد که آن گیاه را عرب اذن الفار خوانند درد او زایل شود و چون
بیمار شود خود را بر نسیم عرض کند و عیش کند گویند چون سوسمار میان دو پای
دو پای آدمی زخم کند آدمی از رفتن عاجز ماند در مثل گویند خل درج الضب
اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشراب تر کنند و بو اسیر را بدان آلوده کنند
خون آن منقطع شود دل او هر که بخورد و خون و خفقان از و زایل شود و هر که
سپرز را بخورد از درد سپرز ایمن گردد و خون او مرهم کنند بارد نخود

بهق را زایل کند و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زایل و رنگ رو را
صاف گردند گوشت او را طلیه کنند بیماریهای سخت را نافع بود و نیز با صلاح
آرد انگشن که پوست تن او جسته باشد یا بر تن او ضرب نشانه ضربت یا افتادگی
یا زخم بود و دیده را روشنایی افزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از آن چیزی بخورد زمانی دراز تشنه نگردد استخوان پشت او هر که
با خود گیرد در شهوت جماع بیفزاید خصیه او گویند هر که با خود بگیرد خادمان
او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر روی آب بیاویزند هیچ اسپ
بر و سابق نشود در دویدن پوست او بر داشته شمشیر کنند زننده دلیر گردد
و اگر از پوست او طوق عمل گیرند

هر که از آن عمل چیزی بلیسد
شهوت جماع تحریک
کند و قضیب را ایستاده کند
سرگین برص و کلف و صرار را نافع بود چون بمالند و اگر بدان سرمه کنند
سفیدی چشم را زایل کند و فرود آمدن آب از چشم را نیز نافع بود طریان
گر نمک مانند گربه کنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی کنده تر از

بوی طریان

بوی طریان نمی باشد اگر بوی او در بینی استران برود بر مسند و پراکنده شوند
در گرد انها بحیثیتی که فراهم اوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوزکنده بوی او
از ان جامه زایل نشود و اگر بجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس سزای واقع نشود
عرب گویند فبینهما الطریان یعنی میان ایشان طریان یاد کردد و این دابه دشمن سوسمار
بود و جای او را میجوید و سوراخ خود را بسیار استوار کند جهة انکه طریان
انکه طریان سخت طلب او کند
جاحظ گوید چون طریان خواهد
که سوسمار را بخورد و با بچهای
او را در سوراخ سوسمار در رود

به پس گاه خود و جای تنگ دران سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد
و تنگاه را بان بچسپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حایل
شده باد برو را کنند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بلذارد تا او را بخورد
و بچهای او را چنانچه خواهد **عطا** جنسی از گربا سک بود سخت
مشابهت با فتاب پرست دارد و عرب مر او را چنین نیز بخوانند
و این حیوان جنس آهسته کند بسیار التفات دارد گویند اگر این حیوان را

در باره جامه بیندند و بر صاحب تپ درد یعنی تپ هر روزه بیاویزند تپ زایل

و ازین حیوان حیفی باشد که در زمین اگر این بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف

بود و میان هر دو چشم او ریده شود گویا درختی در ان ترتیب کرده باشد خاصیت

این حیوان ان که بر سفره

طعام بیارند پس بر طعام بگذرد

هر انچه بر سفره بود از الوان

طعام پس چون زهره در طعام یا

در اوند بیابد چشم او قطرهای آب ریزد و این حیوان را با هدیه ها سوی ملوکان

بردارند **عقرب** بپارسی کژدم خوانند پلید ترین جانوران حشرات بود هر چیزی

که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود و بچه او از پشت

او بیرون اید مادر بمیرد و چون کسی را بگزد در حال بگیرد و چون از خانه خود

اول شب بیرون هر چیز را که بیند از حیوان و جماد بگزد حافظ

گوید که مرا حکایت کرد خاقان بن صبیح که او آوازی شنید در خانه

که خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز بر خواست کژدمی را دیدم خود را بر قمقمه

زده پس انرا بخست و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جای که پیش کژدم

بدان رسیده بود

بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را بیند بگزد و مار کژدم را بخواید
بدان رسیده بود پس اگر بیابد بخورد و گرنمی یابد بمیرد و بعضی از طبیبان مردی را شنید
که میگوید که فلانکس مانند کژدم باشد زیان کند و نفع نکند پس طبیب
او را گفت چه مقدار نادانی تو بر رستی که کژدم نفع نکند چون شکم او پاره
کنند و برجای و برجای گزیده نهند اگر کژدم را در آوند سقالین کنند و سر آنرا به بندند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد از آن خاکستر نیم دانق صاحب سنگ مثانه
بیاشامد سنگ پاره گردد چون کژدم را بخوانند در خانه را بدان دود کنند
در خانه هیچ کژدم نماند مگر آنکه هلاک شود و یا بمیرد و چون کژدم فربه کلان
و بزرگ را بگیرند و خشک کنند

و بسایند و سرشت آن بسرکه
کنند و برص را بدان طلا کنند
زایل گرداند و خاکستر کژدم
بروغن تر کنند و هر جا که بخواهد بمالد موی برروید عنکبوت بپارسی دیوپای
خوانند این حیوان را بر انواع بسیاری باشد مر هر صنفی را فعل عجیب بود
و از عجب ترین این صنفهای عنکبوت درازپای بود بدرستی که او چون از شکار

عاجز شود بر وجهی که مخدوم لیست شکار کند و ذکر شکار این هر دو از عقب خواهد
آمد و اما گیرد و ریسمانها سازد و از ان ریسمان که خود وصف کنند پس چون
بخواهد که شکار را نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند
و میان از کشادگی مقدار یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود و سایده
ریسمان میان دو طرف پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان
بود بر یک جانب اندازد تا بدان بخسپند پس سوی جانب دیگر مدد و ریسمان را
تناسب نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و گره را محکم سازد
در همه ان تناسب هندسی مرعی دارد پس احتراز کند هیچ خانه را دراز تر نکند از انچه سزاوار شد
نه کوتاه تر تا بافت ان شبکه همدیگر ملایم شوند پس خود در گوشه خانه نشیند و راه افتادن شکار
در ان شبکه بیند پس چون در ان شبکه همدیگر ملایم شوند پس
چیزی از مگس و پشه بیفتد بزودی تمام از ان آب گیر
ابگیر و از ان صفتها صف دیگر کوتاه پای باشد که ان را
فهد خوانند چون خواهد که شکار کند گوشه خانه را
طلب کند و میان هر دو گوشه خانه یافتن وصل کند بدرستی که
که کس در اخر روز چیزی بران گونه دیده می شود که نیک باشد

٥: ٦٠

بیند و سوی گوشه خانه رود و پس دران شبکه بیفتد و بسیار بود که ریسمان را
از بام رها کنند و خود بدان فرود آید و نفس خود بدان ریسمان بیاویزد و چون
مگس از نزدیکی او برود و خود را سوی ان بیندازد و مگس را بگیرد و ریسمان را بران
پیچد و بنده را استوار کند پس سوی خانه خود آید انرا بکشد و از ان صفتها
صفت سیوم بود که ان را پشت خوانند مر اورا شش چشمها بود و چون مگس را
بیند تن خود را بر زمین بچسباند و عضوها را ساکن کند و بر ان مگس بر جهد
و در جهیدن اکثر اوقات خطا واقع نشود و از ان صفتها صفت چهارم بود
که رتیلا خوانند و این صفت زشترین صفتها بود چون بر ادمی اوداد
بمیرد از دردی که ادمی را برسد از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این پیشتر گفته
شده و این را عقرب القاربین خوانند یعنی کژدم اژدها چهت انکه اژدها را
بکشد و از ان صفتها صفت پنجم بود بدند بسیر بر روی زمین یا بر سنگ بر رک
بیافد پس اگر چیزی را دران بیفتد شکار کند و از ان صفتها صفت ششم
بود یا یک صفت دام خود را ترکیب کند و برود پس چون دران دام مگس
بیفتد دران مضطرب شود انرا بر حال خود رها کند تا ضعف او
و سعه و بتقه آید پس اگر گرسنه بود تری انرا بر حال می مکد و اگر سیر بود بخرانه

خود مکس بسیار در شبکه عنکبوت بیفتد نزد فرو رفتن آفتاب و قومی
گویند زنان عنکبوت حمل دار بوند مردان ایشان یافتن را نشناسند
و بعضی گویند که زن بتاب آید و مرد بلیمه یعنی بیافه جهة آنکه یافه قوی تر از
زنان بود و هر دو شیر بکند در عمل یافتن یا مانند استاده یا شاگرد بوند گویند
چون عنکبوت را در پاره جامه سیاه بندند و آنرا بر صاحب تپ بیاویزند
شراب کنند
بیاویزند تپ زایل شود و بلناس حکیم گوید که عنکبوت را بسایند و در پری از
و صاحب تپ بلغمی را بیاشامند همان ساعت
تپ زایل شود و این مجرب است یافت عنکبوت
را بر جای که
را بجایی که خون از آن روان شود
و بگردانند خون را برود و اگر بعنکبوت
در خانه دود کنند انجل از خانه برود و انجل کننده بود که در تختها
و جویها پیدا شود و بوی آن سخت کریه بود قاره بپارسی موش خوانند
پیدا شود
حیوانی بسیار بحیله سخت تباه بود و از حواس خمسه باشد که پیغمبران را
در حل و حرم کشتن جایز داشته و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکشتن موش فرموده
جهة آنکه فساد بسیار کند و بسیار بود که فتیله و چراغ را بکشد و خانها را

بسوزاند

بسوزاند بانچه دران باشد از مالها وحیوانها دوفاتر علم وحساب وضحکها بک
را ببرد پس برادمی حقایق ایشان فوت کند وجامهای نفیس پاره کند
واز مانعات بخورد دران سرکین خود را بیندازد وبرادمی تباه کند
وبسیار بود که درچاه بیفتد ودران بمیرد پس ادمی آب چاه همه بکشند
وچون ادمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد موش ان ادمی را سخت
طلب کند وبرحیله کار خود سازد پس اکر خراش پلنگ بود خاک را بران اندازد واکر
ان جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدرستی که ان ادمی بمیرد وبعضی
مردم بران رفته که موش را قوت حافظه معلوم است جهة انکه از سوراخ خود بیرون
اید وکربه را بیند باز بجای خود رود وهمدرین ساعت باز بیرون اید
واورا این قدر حفظ نماید که کربه بر در سوراخ است راه بیرون امدن
خود بیند وبعضی مردم بران رفته که چه نوع توان کفت که موش را
قوت حافظه نباشد بالطایف حیلها واورا وسخت اهتمام او بامر معیشت
خود وخیره ساختن مرور زنا توانی خود را از کسب وموش را حیلهای
لطیف بود که موقوف است بر مقدمات چند بعضی از ان انکه روغنی که در
قاروره چون تا نیمه قاروره باشد ودهن موش بدان نرسد سنک ریزه را

در قاروره اندازد چون تا نیمه قاروره تا بروغن بالا شود و بسر قاروره آید
وان را بخورد و بعضی از انکه قاروره چون تنگ سر بود در ان روغن باشد
دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بروغن الوده سازد در انرا
بلیسد تا تمام خورد و انچه در قاروره بود و بعضی ازان چون خواهد که خایه
را بگیرد و خایه زیر شکم خود نهد و بچهار دست و پای خود انرا بگیرد و موش
دیگر او را بکشیدم او تا بخانه برود و بعضی ازان انکه چون خواهد
که جوز را بگیرد موش آید و ان جوز را بر پشت موش دیگر برارد و موشی
که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز به پیچد و بر پشت خود نگه دارد
و برود تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اگر موش و کژدم را
قاروره کنند میان هر دو کارزاری عجیب جاری شود و جهت انکه کژدم
موش را بگیزد و موش حیله سازد که نیش او را بگیرد و کژدم را نمیگذارد که
موش نیش خود را بگیرد بلکه به نیش خود او را بگزد پس اگر موش نیش او را
بگیرد بر و غالب شود و اگر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هر که
دم دو موش دشتی در ریسمان به بندد یکی را بیک کناره ریسمان
و دیگر برابر کنار و دیگر میان هر دو کارزار واقع شود که مانند ان میان هیچ

همیشه با میان دو دو بنود از گزیدن و خراشیدن مادام که دران ریسمان
نشسته باشند پس اگر ریسمان گسسته گردد و هر یکی از بار خود بگریزد و از
اصناف موشها صنفی باشد که او را قزبی خوانند و را هم و دنایر را دوست
دارد و آنرا بدو بدان بازی کند و بسیار بود که از سوراخ یکیک بیرون
آرد و بدان بازی کند و بدان رقص کند پس آنرا رد کند سوی خانه خود یکیک
و کسی حکایت کند که در خانه خود موشی بود که از ان موشها سیخهای
بسیار میدیدم پس مر او را وامی نهادم در دام بیفتاد پس راه گریه میدیدم
که ان موش را شکار کند پس شوهر موش با زاندن ماده خود را در یک
یک یافت از سوراخ بیرون آمد ماده خود را در دام دید گرد او زمانی
طواف کرد و سوی خانه خود آمد و یک دینار آورد و نزدیک دام انداخت
پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دیناری می آورد و ساعتی درنگ میکرد
بامید انکه من دینارها بگیرم
و آن ماده را خلاص کنم پس
چون مرا دید که آن ماده را
خلاص نمیکنم و راه دینار

زیاده می‌بینم تا بار پسین آمد و پاره جامه او را در پس و تا نیز را گرفتم و ماده او را
خلاص کردم از آن صفتها صفتی باشد که مر او را حله خوانند خدائی
او را کور آفریده نمی‌باشد مگر در بیابانهای خلا خالی و حاره شنیدن او
باشد حرکت از جای دور نشنود و سوی سوراخ خود رود و بیچهای کیاه خود را
گویند که ماده این صفت چون آبستن گردد نر او بمیرد و هر که شکار موش حله
نخواهد در سوراخ او چیزی از بید کند که بوی بیار او را بیرون آرد پس شکار کند

و از آن صفتها صفتی بود که مر او را
فارة المسک خوانند و زر زین منسب
یابد در موضع مخصوص و در ناف
این موش مشک باشد چنانچه
مر آهو را بود پس صیاد آن موش را شکار کند و ناف او را ببرد و تا در آن
خون جمع شود و آن مشک بهتر

از مشک آهو بود تا آنکه گویند
ده یکی از زین مشک اعشار مشک
آهو برابر شود و جهت آنکه

درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و از ان صنفها صنفی بود که آنرا

ذات النطاق خوانند و این موش مشهور شد کمر بسته بیضی که بالای آن

سیاه باشد و آن موش را

را تشبیه کرده اند بزنی خداوند

نطاق و آن زنی بود که دو براهن

می پوشد بدو رنگ و میان

خود به بندد و براهن زیرین و ایرزین رها کند و از ان صنفها صنفی بود که

آنرا فاره البیش خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش

لیکن موش نباشد در کیاه

بیش ساکن شود و آنرا بخورد

و غذای او همچنین بود

بیش زهر قاتل بود اندک چیزی از ان

از ان بکشد و این حشیش در زمین هند

بروید و از ان صنفها صنفی باشد که

او را بربوع خوانند و آن موش دشتی

صاحب دو سوراخ یکی را فاصعا خوانند و دیگری را نافقا و سوراخ یکی
که در آن سوراخ مجسرها بسیار بود و نزدیک سوراخ او چنان بود که تا زیر
راست بکند پس بجانب راست و چپ و بلند و نشیب برود و زمین را بکند
و جای خود را در آن پنهان سازد بسبب بسیاری کنری و سوراخ آن
پس چون چیزی از دشمنان او قصد او کنند مانند راسو یا سوسمار یا
ضربان برو فیروز نگردند جهت آنکه چون او را حس چیزی شود از راهی
خلاف آن راه رود مر مجسرهای او را در ها یابند و مر موشهای دشتی
رئیس بود چون موشهای دشتی بجانب راست و چپ فوت طلب کنند پس
آنچه در دست ایشان می افتد از دانه و جز آن نصیبی از آن برای رئیس
از دور دشمنی را بیند فریاد
بلند کند تا هر یکی بخانه
خود رود پس اگر رئیس
از دشمن غافل شود
تا دشمن تا گاه بر ایشان
آید و چیزی از آن

از انجمله گروهی بود بحیره زنگیان بر صورت ایشان بالها بود که بدان
پرواز کنند و آن بالهای سپید و سیاه و زرد باشد و مر ایشان را
سخنی بود که بدان سخن گویند و امر افهم کنند و غیر ایشان سخن ایشان را
نفهمند و میخورند و می آشامند مانند آدمی والله اعلم بالصواب

و از انجمله گروهی بود بحیره را می بر سه درازی و هر یکی
از ایشان چهار دست بود مر ایشان را موی سرخ باشد
مر ایشان را سخنی که بدان سخن کنند مانند بانگ گوسفند فهم
کنند و غیر ایشان را فهم نمیکنند بر صورت آدمی بود میخورند و می آشامند مانند آدمی

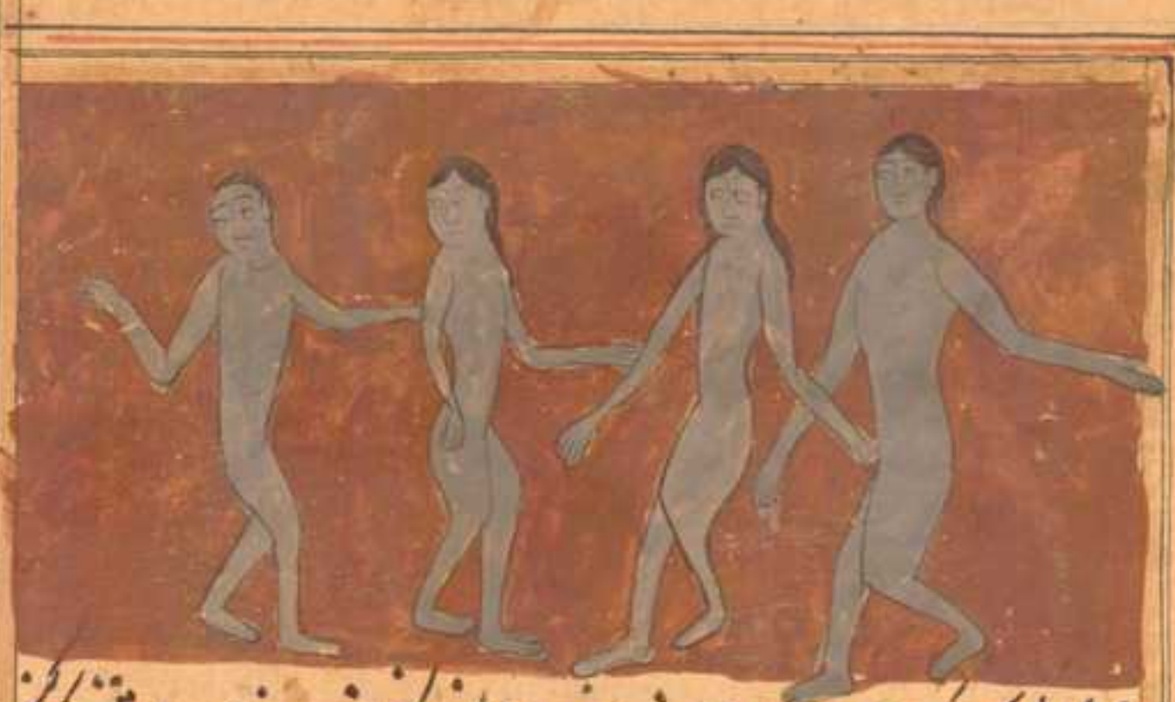

و از انجمله گروهی بود در بعض جزیرهای زنگیان درازی ایشان یک گز
بود و پسران ایشان یک چشمی بودند و یک چشمی بایشان زنجک عزانی بود و عزانی را
هر سال ایشان را غارت کنند میان ایشان کارزار واقع شود بعضی را
بکشند و بخورند ایشان سوی شهرهای خود باز روند و آرام گیرند

و از انجمله گروهی بود در بعض جزایر زنگیان سرهای ایشان مانند سر سگان
بود و تنهای ایشان مانند تن آدمی قوت ایشان از موهای آن جزیره بود
اگر چیزی از حیوانات بیابند آنرا بخورند اگر حیوانی لاغر مانند ایشان

٥٧٤

خرس زند بالوان لعبها و بخورند والله اعلم بالصواب

و از انجمله گروهی بود در بعض جزیرهای بر صورت آدمی و صورت ایشان
بسیار خوش و زیبا بود و پایهای ایشان را دستوان نباشد پس تن ایشان مانند
پوست بود در رفتن پایهای خود را بکشند پس اگر رونده بپرهای را بیابند
او را بخوانند و نزدیک خود نشانند پس چون نشیند یکی از ایشان بر گردن

او را بر صد هم دو پای
اگر آن رونده بپرهای
او را از گردن اندازد و پای خود
بنا صنای خود بیخم آن
او را

مسخر در بون خود زند چنانکه با صنای را
مسخر در بون خود کنیم و او را بیرند چنانچه خواستند

وازانجمله گروهی بود در بعض جزیرها مردرا با لبها و خرطومهای
دراز باریک بود و اورا مویها باشد بزود پای رود و بر هوا نیز زد
وازآدمی بیرد و بعضی مردم میگویند که این ناصفی از آدمی نوع
و بعضی مردم میگویند که این ناصفی از پریان بودند والله اعلم بالصواب

وازانجمله گروهی بود دراز قد و سبز چشم خداوند با لبهای سبک دراز
سرهای ایشان مانند سر اسب بود و دهنهای ایشان مانند دهن آدمی باشد

وازانجمله

موشها بگیرد و باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند پس همه فراهم
آیند و زمین را غربال کنند و هلاک کنند و زمین دیگر نصب کنند و از آن صنفها
صنفی بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست مانند موش
لیکن موش نبود در بلاد غور پیدا شود آتش رود و سمندل پس از آن
آتش بیرون آید و چرک تن او همه برود و درخشش رنگ او زیاده شود
و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت او را از آن
آتش اندازند سبحان من لا یعرف دقایق حکمت الا هو و ملوکان از
پوستهای سمندل دست از خوان گیرند جهت آنکه بغایت نرم بود و دستهای
خود را بدان بمالند پس چون

آن دستار چرکین شود آن را
در آتش اندازند تا چرک
او برود و پاک بیرون آید
و گویند هر که موش دشتی را بگیرد و دم او را ببرد یا او را خصی کند
پس رها کنند موشهای دیگر را بخورد و تخم آن را خراب کند
و چیزی بر او غالب نشود تا گربه و راسو نیز از و عاجز شود و در وی شجاعت

و دلیر می‌شود و بر هر چیز پیش رود خداوندان خرمن‌گاه این معنی را دانسته

هر که موش را پاره کند و بر موضع صنع را بدان بمالند موی بر دمد خواص

اجزای او سر او را در پاره کنان بر سر دردناک بندند درد ساکن شود

و صرع را نفع کند چشم او را در کلاه ادمی بندند رفتار بر وی آسان شود

و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از و غافل شوند و چون آن کلاه را

بر صاحب تب بیاویزند شفا یابد هر که سمندل را صاحب جذام بیاشامد

زایل شود خون سمندل بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش

موی که بر پلک چشم بود بکنند و بدان خون بمالند موی باز نروید بیاوران بکذرانند

و بر روغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زایل شود گوشت او چون بر بان

کنند و کرک را بجوزانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود حصبه

او را بر زنی بیندازند بستن نگردد مادام که بر وی بسته باشد دم او را بر

مصروع بیندازند صرع او زایل شود و اگر بر صاحب حصبه در دست بیندازند نیز زایل شود و

پوست موش را بجاه بر کنند و در خانه بیاویزند موش از آنجا بگریزد

سرگین او در روغن حل کنند و سر را بدان بمالند داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین

موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشتان گیرند و بر صاحب

قوه

قوانج آنرا بردارد در حال بگذارد بر سر کین موش با عسل بیامیزند و ناخنهٔ که در رسم
اسب بود بدان بمالند با کمیز زایل شود و کودکی که در مستانه او سنگریزه بود
آنرا بیاشامد سنگ پاره پاره شود و اگر صاحب گرفتگی کمیز آنرا
بیاشامد کمیز روان شود و اگر بسر کین موش سرمه کنند سپیدی چشم
را نفع کند سور موش یعنی پس ماندن او فراموشی پدید آرد کما قال
علیه الصلوة والسلام حمص یورث النسیان و محدمنها سور الفار
یعنی چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلام فرموده پنج چیز باشد که فراموشی آرد
دیگی از آن پس ماندن موش بود فراش بپارسی پروانه خوانند حیوانی
بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول مرد عموص
بود و چون او را بال بروید فراموش گردد و عموص جلو کوچک
بود و دیگران میگویند عموص کرمی سرخ بود که در تره بیابند که
عرب او را سروح خوانند بیرون آید که فراموش گردد سبب
افتادن پروانه بر آتش چنین بود که معضی حکایات کنند که دیده پروانه
ضعیف بود پس چون شب در چراغ بیند بر آتش چنین پندارند که خود را
در خانهٔ تاریکست و چراغ روزن بود از خانهٔ تاریک سوی موضع روشن میرود و از حسن روشنایی باز نیابد و نفس خود را

سوی روزن اندازد پس چون آن روزن را بگذارد و تاریکی بیند بیدار شود
که خود بروزن نرسیده پس بار دیگر سوی آن روزن را باز گردد و چنین کند
تا آنکه بوزد گفته است حقیقت سمرقندی صاحب معتصد بالله امیر المومنین
بدرستیکه در بعض شبهای پروانه بسیار شد در شمع افروخته نزد خلیفه
پس آنرا جمع کردم و همه با هم بودند پس آنرا جدا کردم هفتاد و دو در یک بود
ف و شیخ رئیس گوید این صواب بود مانند کنه در تخمهای باشد سخت
کنده بوی بود چون آنرا در سرکه بیاشامند طبوکه در حلق آویخته باشد
آنرا بیرون آرد و چون زن بوی کند درد شکم را نفع کند و چون آنرا
بسایند در سوراخ دو گوش کند گرفتگی گوش را نیک باید و چون کسی هفت
عدد از این حبه بخورد و در باقلی کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو
فرو برد نفع کند و اگر از خیر باقلا بگلو فرو برد گزیدن جمیع جنبندگان را
نافع بود فصل بیاسی سبس خوانند از خوی و چرک که در تن آدمی بود
از آن پیدا شود چون بر آن تن باموی باشد جهت آنکه خوی او
از گرمی جامه یا موی متعفن شود و سبس از آن پدید می آید پس
خایه بندد و خایه خود را بجای بچسباند بچسبانیدن سخت که دور گردان

آن همگن

آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه سبب متولد میشود و در موی
سپید و سفید و در موی سرخ سبب سرخ و در دو موی خیری سیاه
و خیری سپید و چون در موی سر آدمی پیدا شود و رنگ او زرد گردد بدانند
هر که بخواهد بداند که آنچه در شکم زن آبستن بود مرد است یا زن خیری
از شیر آن زن بر کف خود بردارد و سبیشی را در آن شیر اندازد اگر
از آن شیر بیرون نیاید در شکم آن زن مرد بود و اگر از آن شیر بیرون آید
در شکم او زن بود صفت انگبین شیرین و غلیظ بود و شیر زن تنک که سبیشی را
از بیرون آمدن منع نکند فصل حیوانی بود در بارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت او بود و آن خاری بود که بر پشت او بود و خود را
میان آن خارها پنهان کند بگونه که خیری از عضوهای او پدید نباشد و
هوای خوش را دوست دارد و خانه خود را دو در کند یکی مقابل باد
باد شمال و دیگر مقابل باد جنوب و دشمن مار بود اگر یکدیگر مار و
پیروز نشود آن مار را بخورد یا سانی و اگر بدم مار پیروز نشود آنرا بگزد
و خود را میان خارهای خود پنهان سازد و از پشت خود سوی مار کند
پس مار نفس خود را بر خار او زند تا هلاک شود
و خار پشتک بر درخت رز بالا رود و

و دانها خوشه را بزمین اندازد پس خود را در ان دانهای بغلطانند
تا خار او در ان دانها در رود و آنرا بر دارد و سوی بچهای خود و از خار
پشت ضعیف باشند که عرب او را دیوک خوانند تن او را از خار پشت بزرگ
بود و دراز تر باشد پشت او بخارها مانند پشت کاو پیش بکار بود و گویند که
هر جایی که میخواهند خار آنجا از قوت نروید اندازند و آن موضع را خطا نکند
پس بکجا بگذارد از گمان سخت و بادی را اندام او ثابت باشند خواص
اضرائی او چشم چپ او با روغن بجوشانند و یکبار میل انرا بگیرند در گوش گرانی
بریزند گرانی او زایل شود زهره او موی را بخروباند و اگر کسی موی را بکند و
انرا که جایی باشد بزهره او بمالند موی نروید اصلا و اگر کسی این زهره را بچیزی
از کبریت میامیزند و بهق را بران طلا کنند و قدر درهم کند زایل شود
سبز را و سبک شود کرده او را خشک کند و قدر درهم از ان کرده با نبیذ
تا آب نخود سیاه کرده شاید و صاف کرده باشند و آنرا بخورند
گرفتگی کمر را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد
ساکن شود و آن مرد آنزمان که خوف مرگ باشد ایمن گردد و
شیخ رئیس گوید که گوشت خار پشت که در دمک
کمره باشند خوردن آن دارو فیل و جذام را نفع کند

نوح بن منصور سامانی را الهیر اسبی داشت که او را تاخ بود و

این بر خلاف آنچه که تاخ و سیم هر دو بهم نباشند مگر در کرکدن

صنعت خدای تعالی است و همه عجایبها بلندند و بزرگ بوند از

آنکه او را بشمارند و بدرد آن اندک باشند والله الموفق للصواب

والاتمام والیه المرجع فی جمیع الامور وهو حسبنا ونعم

الوکیل وصورت نقد ادر اسبت و آخر کلام از ترجمه

کتاب عجایب آیات و غرایب الموجودات بعون الله

تمت بتوفیق امین یا رب

العالمین تاریخ

زیارت صحت دایم

آموزش و پرورش